



نظامی کنجاہی

۱

مخزن الاسرار

Ketabton.com

متن علمی - انتقادی از روی ۱۴ نسخه خطی

تصحیح

دکتر بهروز شروتیان



جمال‌الدین ابومحمد الیاس بن یوسف متخلص به نظامی در سال ۵۳۵ ه‍.ق. در شهر گنجه تولد یافت. وی با خاقانی معاصر بوده و با او دوستی داشته است. نظامی افزون بر قریحه خداداد و دانش کسم‌نظیرش در شعر و ادب فارسی، از دانشهای رایج روزگار خویش همچون نجوم، اطلاعات اسلامی، و زبان عرب نیز آگاهی تام داشته است، که این خصوصیت از شعر وی به روشنی دانسته می‌شود.

اثر معروف و شاهکار بی‌مانند او «خمسه» است، که در قلمرو داستانهای غنایی از برجستگی خاصی برخوردار بوده است. عناوین پنج‌گنج نظامی از این قرار است: مخزن‌الاسرار، خسرو و شیرین، لیلی و مجنون، هفت‌پیکر، و اسکندرنامه که این آخری خود حاوی دو دفتر است به نامهای شرفنامه و اقبالنامه.

نظامی گنجوی از نظر تخیل و قدرت وصف، خصوصاً در زمینه‌های غنایی و عاطفی، بسیار موفق و تواناست؛ و در کار داستان‌پردازی نیز استادی مسلم به‌شمار می‌رود.

وی در ۶۱۴ ه‍.ق. در شهر گنجه وفات یافت.



ISBN: 978-964-00-1094-5



9 789640 010945

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نظامی کنجہای

مخزن الاسرار

متن علمی - انتقادی
از روی ۱۴ نسخه خطی

تصحیح

بہروز ثروتیان



مؤسسہ انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۸۹

نظامی، الیاس بن یوسف، ۶۱۴-۵۳۰ ق.

[مخزن الاسرار]

مخزن الاسرار: متن علمی - انتقادی از روی ۱۴ نسخه خطی / نظامی گنجه‌ای: تصحیح بهروز ثروتیان. - تهران:

امیرکبیر، ۱۳۸۶.

۴۶۱ ص.

ISBN 978-964-00-1094-5

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

همراه با مقدمه مصحح درباره روند تصحیح انتقادی «مخزن الاسرار».

نمایه.

۱. نظامی، الیاس بن یوسف، ۶۱۴-۵۳۰ ق. - - تصحیح انتقادی. ۲. شعر فارسی - - قرن ۶ ق. الف. عنوان. ب.

ثروتیان، بهروز، ۱۳۱۶ - ، مصحح.

۸ فا ۱/۳۲

PIR ۵۱۳۱

۱۰۷۲۳۶۱

۱۳۸۶

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۰۰-۱۰۹۴-۵



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران: خیابان جمهوری اسلامی، میدان استقلال، صندوق پستی: ۱۱۳۶۵-۴۱۹۱

مخزن الاسرار (نظامی گنجه‌ای)

© حق چاپ: ۱۳۸۷، ۱۳۸۹، مؤسسه انتشارات امیرکبیر www.amirkabir.net

نوبت چاپ: دوم

تصحیح: دکتر بهروز ثروتیان

صفحه‌آرا: معصومه محمدی

طراح جلد: محمدرضا نبوی

حروف متن: لوتوس ۱۰ روی ۲۲ پوینت

چاپ و صحافی و لیتوگرافی: چاپخانه سپهر، تهران، خیابان ابن سینا (بهارستان)، شماره ۱۰۰

شمارگان: ۱۵۰۰

بها: ۱۱۰۰۰۰ ریال

همه حقوق محفوظ است. هر گونه نسخه‌برداری، اعم از زیراکس و بازنویسی، ذخیره کامپیوتری، اقتباس کلی و جزئی (به‌جز اقتباس جزئی در نقد و بررسی، و اقتباس در گیومه در مستندنویسی، و مانند آنها) بدون مجوز کتبی از ناشر ممنوع و از طریق مراجع قانونی قابل پیگیری است.

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۹	دیباجه
۱۱	پیشگفتار
۲۷	ارزیابی نسخه‌ها
۳۱	علایم قراردادی
۳۳	مخزن الاسرار
۳۵	۱. توحید
۳۹	۲. توحید و مناجات
۴۲	۳. مناجات
۴۴	۴. نعت رسول اکرم (ص)
۴۶	۵. معراج پیامبر (ص)
۵۰	۶. نعت دوم
۵۲	۷. نعت سیم
۵۵	۸. نعت چهارم
۵۷	۹. نعت پنجم
۶۰	۱۰. مدح فخرالدین بهرامشاه

۱۱. در خطاب زمین بوس ۶۲
۱۲. سبب نظم کتاب ۶۵
۱۳. فضیلت سخن ۶۸
۱۴. سخن پروری ۷۰
۱۵. شناختن دل ۷۴
۱۶. خلوت اول و صفت گُلها ۷۹
۱۷. خلوت دوم و دیدن معشوق ۸۴
۱۸. خلوت سوم و مشاهده مجلس عارفان ۸۶
۱۹. بیست مقاله در پند و حکمت ۹۲
۲۰. حکایت خواب دادگر ۹۷
۲۱. مقاله دوم در محافظت عدل و نگاه داشتن انصاف ۹۹
۲۲. حکایت انوشیروان و دِه ویران ۱۰۲
۲۳. مقاله سیم در حوادث ۱۰۵
۲۴. حکایت سلیمان و برزگر پیر ۱۰۸
۲۵. مقاله چهارم در حسن رعایت ۱۱۰
۲۶. حکایت پیرزن و سنجر ۱۱۲
۲۷. مقاله پنجم در بیوفایی دنیا ۱۱۵
۲۸. حکایت پیر خشت زن ۱۱۹
۲۹. مقاله ششم در اعتبار موجودات ۱۲۱
۳۰. حکایت صیاد و شیر سگ ۱۲۴
۳۱. مقاله هفتم در ترجیح آدمی ۱۲۸
۳۲. حکایت فریدون و آهوک ۱۳۱
۳۳. مقاله هشتم در حسن آفرینش ۱۳۳
۳۴. حکایت میوه فروش و کیسه بُر ۱۳۷
۳۵. مقاله نهم در بزرگ منشی و بلندهمتی ۱۳۸
۳۶. حکایت مسجدی خراباتی ۱۴۲
۳۷. مقاله دهم در نمودار علامات آخر زمان ۱۴۴
۳۸. حکایت عیسی و گرگ سگ ۱۴۸

۳۹. مقاله یازدهم در مشقت دنیا ۱۵۰

۴۰. حکایت مُوبَدِ هندوستان ۱۵۳

۴۱. مقاله دوازدهم در وداع این منزل ۱۵۵

۴۲. حکایتِ دو حکیم ۱۵۸

۴۳. مقاله سیزدهم در ترک علایق ۱۶۱

۴۴. حکایتِ حاجی و صوفی ۱۶۳

۴۵. مقاله چهاردهم در شرط بیداری ۱۶۷

۴۶. حکایت پادشاه ظالم و پیر ۱۷۱

۴۷. مقاله پانزدهم در حسد نوآمدگان ۱۷۳

۴۸. حکایت ملک‌زاده و پیر ۱۷۶

۴۹. مقاله شانزدهم در چابک روی ۱۷۸

۵۰. حکایت کودک عاقبت‌اندیش ۱۸۲

۵۱. مقاله هفدهم در ریاضت ۱۸۴

۵۲. حکایتِ پیر و مریدان وی ۱۸۸

۵۳. مقاله هژدهم در وحشت حاسدان ۱۹۰

۵۴. حکایتِ خاصگی جمشید ۱۹۲

۵۵. مقاله نوزدهم در استقبال آخرت ۱۹۵

۵۶. حکایتِ هارون و موی‌تراش ۱۹۹

۵۷. مقاله بیستم در وقاحت ابنای عصر ۲۰۱

۵۸. حکایت بلبل و باز ۲۰۴

۵۹. در ختم کتاب ۲۰۶

تعلیقات ۲۰۹

توضیحات و شرح ابیات ۲۱۱

واژه‌نامه ۳۵۵

کشف‌الابیات ۴۱۳

فهرست مآخذ ۴۵۳

فهرست اعلام ۴۵۹

دیباچه

پیر درون پرور خلوت نشین
 بختور گنج‌ه‌اروت سوز
 تُرک دل از هندوی شب باخته
 شیفته بازی شب نیم شب
 از گهر و لعل دل انگیخته
 خوانده برو حکمت سحر حلال
 حجله آن پرده نخواستہ
 نادره مشاطه صاحب کمال
 از دو هم آغوش خیالات شب
 شعبده‌ای ساخته سیماب رنگ
 بسته از آن شعبده نکته سنج
 گنج به دریا و کلیدش به بند
 قفلِ گران بر در و بر بام او
 تا به طلسمی بگشایند راز
 جمله درین پرده خلوت شکیب
 رفته بسی نامده چیزی به چنگ

خلوتی پرده اسرار دین
 گنجور خطه آتش فروز
 سحر سحر در دل شب ساخته
 رفته به خرگاه عروس ادب
 در صدف سینه او ریخته
 برده پس پرده کاخ خیال
 با گل راز ادب آراسته
 زلف ادب داده به دست جمال
 شاعر ما شب همه در تاب و تب
 چشمه آن ریخته در چشم سنگ
 مخزن الاسرار نظامی چو گنج
 گوهریان در طلبش آزمند
 قفلگران فتنه سرسام او
 یا به کلیدی بشود بسته باز
 رازگهی یافته جادو فریب
 دست قلم برده به سندان سنگ

نوبت من آمد و جان کندم
 زانکه درین دایره بی هنر
 لاجرم از بهر تماشای گنج
 دست تهی از همه افزار و کار
 دست ز جان شسته به دریا زدم
 رازگه گنج نهان یافتم
 لیک مرا پای نوشتن نبود
 بسته این فتنه خط ساحری
 کوهکنی باید فرهاد فن
 هاتف دل گفت به آهنگ زیر
 در دهن چشمه سیماب خیز
 تا شود آسوده و آید به چنگ
 رمز ادب بر لب این بسته دم
 گر نرهد بسته بود بر تو راه
 هیچ میندیش برو بیشتر
 گرچه ترا گنج نیاید به دست
 اینکه درین بحر شدی غوطه ور
 سعی تو ماجور و خیالت خوشست
 چاره بگریختن از دیو و دد
 این سخنم در صدف گوش رفت
 تا گره از رشته این گنج راز
 چون کمر همت این کار بست
 خوش بود این مشغله روزگار
 حاصل این مشق شب و روز من
 بخت فرا برده به کان کندم
 شب نتوان خفت ز بیم سحر
 چند شبی رفته به دریای گنج
 سینه پر از خار غم روزگار
 از بن دندان پی دل پا زدم
 رشته‌ای از ریزه جان تافتم
 رمز نهانش ندانم چه سود
 باز نگردد به صد افسونگری
 با علم کاوه جادوشکن
 ریزه جان تافته داری بگیر
 از دل خود قطره خوناب ریز
 گنج نهان از جگر تنگ سنگ
 باز رهان از گره خط خم
 نیت خیر است نباشد گناه
 تا قدمی رخنه کنی بیشتر
 بوکه به دست تو طلسمش شکست
 مانده زهر ناکس و کس بی خبر
 صحبت نادان غم مردم کشت
 گوشه نشینی است چه نیک و چه بد
 عقل به نازشگری هوش رفت
 باز گشاید به سرانگشت ناز
 ثروتیان از غم دل باز رست
 رحمت حق بر همه آموزگار
 پیشکش پرورش آموز من

تبریز، سوم دی ۱۳۶۱

دکتر بهروز ثروتیان

پیشگفتار

سینه صافی و دل روشن است

گنج نظامی که طلسم افکن است

الحمدلله پس از ربع قرن توفیق حق یاریگر است و یک بار دیگر شرح و تصحیح ابیات و آثار نظامی از سر آغاز می شود.

دست شکر بر آسمانش و چشم امید بر آستانش دارم که سی سال عمر همراه با تحقیق و تصحیح اندک نیست و بسیار است، اگرچه امروز دیگر زور اندیشه جوانی در سر و توان قلم زنی در دست و بازو نیست و هیچ نمی دانم این کار سرانجام به کجا می کشد.

خشک شد آن دل که زغم ریش بود کآن نمکش نیست کزین پیش بود

نخستین تصحیح و توضیح آثار نظامی با انتشار مخزن الاسرار از سوی انتشارات توس در سال ۱۳۶۲ شمسی آغاز شد. هفت سال بهترین دوران جوانی را در تبریز بی هیچ اشتغال دیگری در زیرزمین خانه‌ای به حل مشکلات نظامی گنجه‌ای صرف کردم و به خاطر دارم تنها مخزن الاسرار را پنج بار به دست خود نوشتم و چشم و گوش بر سر درستی پاورقی‌ها و اختلاف دوازده نسخه خطی گماشتم و کاری را که در سال ۱۳۵۸ آغاز کرده بودم در سال ۱۳۶۵ شمسی به پایان بردم، لیکن چاپ و انتشار آن درست هجده سال طول کشید و اقبالنامه در سال ۱۳۷۹ چاپ و منتشر شد. هجده سال دلهره و چشم در راهی همه رگهای قلب را گرفت و دستی را که هر شبانه‌روز شانزده ساعت کار بی‌امان می‌کرد از کار انداخت.

شرح این هجران و این خون جگر
 این زمان بگذار تا وقتی دگر
 ناگفته نماند که همیشه دغدغه‌ای نیز با آن دلهره جگرسوز همراه بود و آن اینکه ای کاش آن
 همه ابیات دشوار را با زیروزبر (مشکول) می‌نوشتم تا خواندن ابیات برای همگان آسانتر می‌بود
 و ای کاش فرصتی پیش می‌آمد و برتری تنها نسخه مکتوب ۷۶۳ ه.ق (نسخه پاریس با نشانه
 ب) را یک بار دیگر با ترازوی تجربه و عقل می‌سنجیدم و به یاوه هفت هشت نسخه دستنویس
 را در پاورقی قرار نمی‌دادم که همیشه با هم یک شکل و یک رنگ هستند و همچنین آرزو
 می‌کردم که بخت یاری بکند و ابیات دشوار مخزن الاسرار را نیز همچون دیگر مثنویهای نظامی
 گنجهای به صورتی موجز و مختصر شرح می‌کردم. و همیشه احساس می‌کردم که آثار نظامی به
 یک بازنگری جدی و عمیق نیاز دارد که با خاطری آسوده سر بر لحد نهیم.

بیرون جهیم سرخوش و از بزم عارفان
 غارت کنیم باده و شاهد به در کشیم
 خوشبختانه بخت یاری کرد و با موافقت رای فاضل گرامی جناب آقای دکتر حشمت‌الله قنبری
 و تأیید نظر شورای علمی مؤسسه انتشاراتی امیرکبیر به شرط تجدیدنظر کلی، چاپ و انتشار
 آثار نظامی گنجهای در آن مؤسسه گرانسنگ گرانقدر به تصویب رسید و هیچ نمی‌دانستم کار پس
 از سالیان دراز خون دل خوردن به این نیکویی و خوشی ختم بشود اگرچه راهی بس دراز در پیش
 است و با این قلب از کارافتاده طبیبانم را امید زنده ماندن نیست ولیکن من خود ناامید نیستم و از
 صمیم جان می‌فهمم که چرا خداوند آفریننده می‌فرماید: «... و مَنْ يَفْقَهُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ
 أَلَّا الضَّالُّونَ - ۵۶ / حِجْرٌ ۱۵»

یعنی: «چه کسی - جز گمراهان - از رحمت پروردگارش ناامید می‌شود؟».

از خواجه شیراز همت خواستم و کتابش را باز کردم، فرمود:

گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد بس بعید

هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم مخور

اینک با اندوخته‌ای سی ساله و آموخته‌هایی از دوستانم و مخصوصاً نقدگران شریف و
 تذکرات و راهنمایی عزیزانی چون آقای دکتر رضا انزابی نژاد و آقای دکتر محمد روشن و در این
 آغاز کار تصمیم‌گیری فاضل گرامی آقای دکتر مرتضی کاخی، کار نظامی را از سر گرفتم - همگی
 عمرشان دراز و عزتشان افزون باد که سپاس‌گزار محبت همه ایشانم.

ز دست کوتاه خود زیر بارم
 که از بالا بلندان شرمسارم

۱) آغاز کار

شرح این قصه را با یاد و نام خدا آغاز می‌کنم که نظامی گنجه‌ای دو بیت آغازین مخزن‌الاسرار را به «بسم‌الله» آراسته چنین می‌سراید:

بسم‌الله الرحمن الرحيم هست کلید در گنج حکیم
فاتحه فکرت و ختم سخن نام خداست، برین ختم کن

«براین ختم کن» در همه نسخه‌های خطی و چاپی - که من دیده‌ام - به صورت «بر او ختم کن» آمده است بجز دو نسخه پاریس و آکسفورد که اساس تصحیح این متن قرار گرفته‌اند. نسخه پاریس، مکتوب به سال ۷۶۳ هـ. به دست احمد بن الحسین بن سان با نشانه «ب» و نسخه بودلیان آکسفورد نوشته همان کاتب به سال ۷۶۶ هـ. با نشانه «ت». هرآن معنی شناس سخن دانی که اندکی تأمل بکند به روشنی می‌بیند که «بر او» معنی نمی‌دهد. یعنی این که شاعر بگوید: «آغازگر اندیشه و پایان‌بخش سخن نام خدای است بر او یعنی بر نام خدا ختم کن» شنونده با خود می‌اندیشد که کلام باید چنین بوده باشد: «به نام خدا آغاز کن و به نام خدا ختم کن»!

و اما «بر این» در دو نسخه‌ای که قدیم‌ترین دستنویس باقی مانده از آثار نظامی هستند دارای معنی است به شرح زیر:

شاعر کتاب خود را با «بسم‌الله الرحمن الرحيم» آغاز می‌کند و بسم‌الله را در بحر سریع (مفتعلن مفتعلن فاعلان) قرار می‌دهد و می‌گوید:

بسم‌الله الرحمن الرحيم کلید در گنج حکیم است، فاتحه فکر و ختم سخن نام خدای است
[ای نظامی] بر این و بر همین گفته سخن را ختم کن و بر سر مطلب برگرد و بگوی که:
پیش وجود همه آیندگان بیش بقای همه پایندگان...

«براین ختم کن»، یعنی همین که گفتم بس است. مرجع ضمیر این عبارت است از سه مصراع سخن پیشین والسلام.

سالیان درازی است که برای نخستین بار دیدم، متن علمی و انتقادی مخزن‌الاسرار به سعی و اهتمام شادروان عبدالکریم علی اوغلی علی‌زاده (باکو ۱۹۶۰ م) در متن نوشته:

فاتحه فکرت و ختم سخن نام خداست برو ختم کن

و مضبوط دو نسخه اساس خود را به پاورقی برده و نوشته است: ۲ ب: ح - ناخوانا، ب چ، برین، د: بدو.

فهمیدم که مصحح متن باکو، از همان آغاز کار، نسخه اساس را نادیده گرفته و گوشه نظری داشته است به نسخه چاپی مرحوم حسن وحید دستگردی و به معنی توجهی نداشته است. اکنون شاید سی و پنج سال بیشتر است چشمم به دنبال نسخه‌ایست تا بینم کاتب آن به جای «برو»، ترکیب «برین» نوشته است.

به اصرار و راهنمایی آقای دکتر محمد روشن به کتابخانه دانشگاه تهران مراجعه کردم و نسخه مکتوب به سال ۷۹۰ ه.ق را از نزدیک دیدم (ش ۱۳۱ ب کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران) وقتی متوجه شدم در بیت دوم «بر او ختم کن» نوشته است فهمیدم که در ردیف اکثریتی قرار می‌گیرد که به نظر من همه دستنویسهای نوشته شده از روی نسخه‌ای تفسیری است که شعر نظامی را معنی کرده‌اند و یا معنی را ندانسته کلمه را تغییر داده‌اند چنانکه در دو نسخه اساس آمده است:

ناخن سیمین سمن صبح بام
برده ز شب ناخن شب تمام

ج ج ح خ د ذ ر: ناخن سیمین سمن صبح فام

ث ج ح خ د ذ: برده ز شب ناخن گل تمام (← متن و معنی ۱۶/۶۶)

حتی برای اطاعت از امر آن عزیز، دوست و برادر گرامی آقای علیرضا قوجه‌زاده تصویری از نسخه ۷۹۰ ه. دانشگاه را با زحمت تمام تهیه کردند و آوردند؛ پس از شماره‌گذاری ابیات، متن مخزن الاسرار و لیلی و مجنون را بیت بیت تطبیق کرده نوشتیم و در عمل دیدیم با اکثریت دیگر در پاورقی قرار می‌گیرد و اصالت و استواری و صحت نسخه پاریس (۷۶۳ ه.ق) را ندارد.

امروز با گذشت زمان و تحمّل آن همه رنج و زحمت هنگامی که برای چندمین بار و به عنوان آخرین نظر مسؤولانه، به جان می‌کوشم تا صحیح بیت را تشخیص داده با شرحی مختصر تقدیم پیشگاه علاقه‌مندان آثار نظامی گنجه‌ای بکنم آشکار می‌بینم که زحمت و مشقت دوران جوانی‌ام به هدر نرفته است و اگر بسیاری از مشکلات در آن روزگار حل نمی‌شد امروز در این خستگی و بی‌زوری توان گشادن آن گره‌ها نبود اگرچه تجربه و تدریس در این سالیان دراز آگاهی‌های همه جانبه‌ای در اختیار شارح و مصحح این متن می‌گذارد. راز این نکته گفتنی است که مصحح هرگز به خود اجازه نداده است که به سلیقه شخصی و یا تمنای دل و خوشامد نفس، کلمه‌ای را تغییر و یا به تعصب مضبوط نسخه‌ای را ترجیح بدهد و یا حتی به حجت و سند، دست به سوی کلمه‌ای دراز کند. برای روشن شدن این مطلب از هزاران نمونه یکی را عرض می‌کنم.

شاعر در مقاله ۳۱ مخزن الاسرار بر آن عقیده است که نظر نیک‌بختان و اولیاء حافظ و نگهبان

روشندلان است، چنانکه بوی خوش حضرت رسول اکرم(ص) و امید به نظر آن حضرت در روز رستاخیز شحنه ابوطالب خواهد بود اگرچه مسلمان نشده بود.

در حرم دین به حمایت گریز	تا رهی از کشمکش رستخیز
زآتش دوزخ که چنان غالب است	بوی نبی شحنه ابوطالب است
هست حقیقت نظر مقبلان	درع پناهنده روشن دلان

(۴۱ - ۳۱/۳۹)

در همین بیت معلوم است که «نظر مقبلان» پناهنده روشن دلان نیست بلکه روشن دلان به نظر عنایت اولیاء پناهنده هستند و پناه می‌برند. بسیار آسان است که مصحح به یک نقطه دست رد بزند و بنویسد:

«درع پناهنده» روشن دلان.

و اما دل و جرأت این کار را ندارد برای آنکه در لغت‌نامه‌ها «پناهنده» در معنی دوم (انتقالی) به معنی «باری تعالی» و پناه دهنده نیز آمده است. و نظامی در اثبات و تأیید این نظر، حکایتی می‌نویسد و می‌گوید: فریدون به شکار رفت، آهوکی فریدون شکار دید، اسب به دنبال او تاخت و تیری انداخت، اسب به گرد او نگشت و به گرد او نرسید.

فریدون در مقام سرزنش به اسب و به تیر گفت:

هر دو در این باره نه پس باره‌اید	خردۀ این خرد گیا خواره‌اید
----------------------------------	----------------------------

تصحیح و معنی این بیت ممکن نشد و صریح نوشتم که نتوانستم (← شرح بیت ۳۱/۹)

و تیر در این ملامت زبان (تیز) شده می‌گوید: ای مرزبان این آهو در کنف درع تو جولان می‌زند.

تیر زبان شد همه کای مرزبان	هست نظرگاه تو این بی‌زبان
در کنف درع تو جولان زند	بر سر درع تو که پیکان زند
خوش نبود با نظر مهتران	بر رقی او جز کفِ خنیاگران

و شاعر بلافاصله می‌گوید: (۱۲ - ۳۲/۱۰)

داغ بلندان طلب ای هوشمند	تا شوی از داغ بلندان بلند
--------------------------	---------------------------

(۳۲/۱۳)

«درع» یعنی زره و حلقه‌های آهنی که در جنگ می‌پوشند. بیت ۱۱ معنی به دست نمی‌دهد: در پناه زره تو جولان می‌زند، بر سر زره تو کسی نمی‌تواند پیکان بزند. این که آهو که فریدون شکار

بوده و پیشاپیش گفته: «آهوکی دید فریدون شکار» و این که دو بیت بعد می‌گوید: داغ بلندان طلب تا از داغ بلندان بلند شوی. به نظر می‌رسد که شاید کلمه «درع»، داغ به معنی نشان و نظر بوده است و از همان بند ۳۱ غلط افتاده و می‌گوید: ای پادشاه این آهو داغ و نشان تو را دارد:

[هست حقیقت نظر مقبلان
داغ پناهنده روشن دلان]
[در کنف داغ تو جولان زند
بر سر داغ تو که پیکان زند]

و این نظر وقتی بیشتر رنگ می‌گیرد که می‌دانیم در هفت‌پیکر و در شرح حال بهرام گور می‌نویسد: بهرام هر گورخری را که شکار می‌کرد اگر از چهار سال کمتر داشت داغ و نشان خود بر ران او می‌زد و آزاد می‌کرد و اگر کسی آن گور را شکار می‌کرد، جای داغش را می‌بوسید و رها می‌کرد و در واقع داغ بهرام سند آزادی او بود.

گور اگر صد فکند پُشتا پُشت
کمتر از چار ساله هیچ نکشت
خون آن گور کرده بود حرام
که نبودش چهار سال تمام
نام خود کرده داغ بر رانش
داده سرهنگی بیابانش
هرکه ز آن گور داغ دار یکی
زنده بگرفتی از هزار یکی
چونک داغ ملک بر او دیدی
گِردِ آزارِ او نگردیدی
پای او را ز بند بگشادی
بوسه بر داغگاه او دادی...

(هفت‌پیکر ۳۱ - ۱۲/۲۶)

با این همه حجت و سند روشن و ناتوانی معنی حقیقی کلمه «درع» در بیت زیر.

در کنف درع تو جولان زند
بر سر درع تو که پیکان زند

به نظر می‌آید که «درع» را در معنی نظر مساعد شاه به کار برده است و این معنی کنایی به مراتب هنرمندانه‌تر و زیباتر از معنی حقیقی داغ است.

و این تجربه و تمرین در آثار نظامی بیشتر در تعبیر و تفسیر معانی و تشخیص مضبوط نسخه‌ها ارزش دارد، چنانکه در بیتی از مخزن الاسرار می‌گوید:

کفش دهی باز دهندت کلاه
پرده دری پرده درندت چو ماه

(۳۱/۱۶)

مصراع اول ظاهراً به «خلع نعلین» موسی در کوه طور اشاره دارد و می‌گوید اگر ادب نگه‌داری و فروتنی بکنی کلاه و تاج سلطنت معنی می‌دهند. و اما دریده شدن پرده ماه در مصراع دوم،

روشن نیست و پرده دری ماه روشن است که با برآمدن ماه و روشن شدن هوا در هنگام شب بسیاری از اشیاء و اعمال دیده می‌شود. شاید اگر آگاهی از جهان‌بینی نظامی گنجه‌ای در میان نباشد به معنی مصراع دوم پی نبریم، چنانکه هیچ یک از شارحان پی نبرده‌اند و گرنه کسانی که دستنویس‌های شرح قوامی یا تقوی را دیده‌اند از اظهار نظر، خاموش و بی‌اشاره نمی‌گذشتند و یا ممکن است به خطا فکر بکنیم که به موضوع شوق‌القمر اشاره‌ای دارد در حالی که نظامی گنجه‌ای بی‌آبرویی و دریده شدن ماه را در آن می‌داند که هنگام خسوف ماه مردم طشت می‌زنند و شاعر آن را دلیل رسوایی ماه و طشت زدن بر ماه (طشت رسوایی و طبل رسوایی) می‌داند:

مه که سیه روی شدی در زمین طشتِ تو رسواش نکردی چنین

(۳۳/۱۶)

۲) دستنویس ۷۶۳ ه. ق. پاریس

ما هیچ نمی‌دانیم بر سر نسخه‌های خطی آثار نظامی چه بلایی آمده است که یکصد و پنجاه سال پس از گذشت زمان از عصر نظامی، نسخه‌ای به تاریخ ماه رجب سال ۷۶۳ ه. ق. در شیراز نوشته شده و همان نیز پس از گذشت قرنهای متمادی به دست دانشمندان فرانسوی افتاده است و به شماره (Supplement Persan 1817) در کتابخانه ملی پاریس نگه‌داری می‌شود که با علامت «ب» در این تحقیق اساس قرار گرفته است.

و نسخه‌ای بی‌نظیر و به طلا و سنگرف آراسته نیز نه سال پیش از آن در سال ۷۵۴ ه. ق. به خط اسماعیل محمود کتابت شده است که از سوی مرحوم حاج حسین نخجوانی به کتابخانه ملی تبریز اهداء گردیده و با شماره ۴۰) در دفتر کتابخانه ملی ثبت شده است، متأسفانه این نسخه نفیس تنها سه مثنوی هفت‌پیکر و شرفنامه و اقبالنامه را در یک جلد چرمی ضربی به رنگ قرمز به همراه دارد و از سرنوشت جلد اول آن خبری در دست نیست که سه مثنوی نخستین شاعر را در بر می‌گرفته است.

و باز نسخه «ت» در ردیف نسخه «ب» قرار می‌گیرد که در کتابخانه بودلیان آکسفورد نگهداری می‌شود و به سال ۷۶۶ ه. ق. نوشته شده ولیکن گاهی در آن تغییراتی داده شده است و متن تغییر یافته با اکثریت هم شکل همخوانی دارد و اغلب به حاشیه رفته است و این اکثریت با نشانه‌های «پ ث ج چ ح خ در» مجموعه‌ای تقریباً یک شکل و یک نواخت است که دو نسخه پ و ث در رأس این گروه قرار می‌گیرد.

نسخه «پ» نیز در کتابخانه ملی پاریس است و به سال ۷۶۷ ه.ق نوشته شده در تحقیق متن آن معلوم می‌شود. کاتب نسخه، خود هیچ‌گونه تحریف و تصحیحی به کار نبرده و عین آنچه را که دیده ضبط کرده است بی‌آنکه از معنی و صورت کلمات چیزی بداند، یعنی خود اجتهاد نداشته و کلمات را کپی کرده است و از همین جهت نیز دارای ارزش است و اغلب در مواردی که یک کلمه از تمام نسخه‌ها تشخیص داده نمی‌شود نسخه پ به یاری می‌شتابد.

و نسخه «ث» از نوشته‌های قرن ۱۵ میلادی یعنی قرن نهم است و اما دو نسخه ج در برلین به تاریخ ۷۶۵ ه. و چ به تاریخ ۷۷۶ در کتابخانه فاتح ترکیه همه از یک گروه هستند که گاهی یکی از دیگران جدا می‌شود و این طبیعی است که یا نسخه‌ای که از روی آن می‌نویسند افتادگی دارد ناگزیر از خود می‌سازند و یا بی‌آنکه خود بدانند دست خطا می‌کند و گاهی نیز به ندرت کاتب سمند طبع را در میدان شعر می‌تازد تا خودی نشان بدهد؛ چنانکه:

در نسخه پاریس یعنی «ب» آمده است که پیرزن به سلطان سنجر می‌گوید:

بنده‌ای و دعوی شاهی کنی شاه نه‌ای چونکه تباهی کنی

(۲۶/۱۷)

و در نسخه‌های دیگر یعنی «پ ج چ ح خ د» می‌نویسند:

بنده‌ای و دعوی شاهی کنی شاه مشو چونکه تباهی کنی

و نسخه ت از گروه اخیر جدا شده می‌نویسد:

بنده‌ای و دعوی شاهی کنی شاه نباشی چو تباهی کنی

با مطالعه داستان و توجه به محور عمودی منظومه و خود بیت و کلام از نظر صورت و معنی، درستی مضبوط نسخه پاریس مانند هر جای دیگر کاملاً روشن است و تنها در مواردی که همانند دیگر کاتبان گرفتار مسامحه شده و یا نسخه افتادگی داشته، از خود ساخته یا اشتباهی نوشته است که طبعاً به حاشیه رفته است.

اگر قرار بر عرض و عرضه شواهد استواری و درستی نسخه پاریس بوده باشد باید همه متن مخزن الاسرار در اینجا مورد بحث قرار گیرد که چنین کاری ممکن نیست ولیکن خوشبختانه در همه مواردی که نسخه پاریس به تنهایی در برابر اکثریت قریب به اتفاق قرار گرفته مضبوط اکثریت در پاورقی نگه‌داری شده است، تا خواننده و پژوهشگر متن اگر خواست بتواند خود به داوری بنشیند و بهترین شکل پسندیده و منطقی را بگزیند و اما پیشاپیش بهتر است بداند که

مصحح این متن دست کم دوبار تصمیم گرفت اکثریت را به حرمت اکثریت در متن قرار دهد ولیکن چون نوبت شرح و تعبیر معنی بیت به میان آمده، دور از انصاف دانسته که متن صحیح و محکم در پاورقی بماند و ضبط غلط در متن خودنمایی نکند. ناگزیر به یکی دو نمونه قناعت می‌شود:

ب ت:

روی جهان کآینه پاک شد زین نفس سرد خلل ناک شد

(۳۳/۲۲)

پ ج چ ح خ د ذ ر:

روی جهان کآینه پاک شد زین نفسی چند خلل ناک شد

ج: نفس چند.

در تأمل معنی معلوم می‌شود که مضبوط دو نسخه اقدم و اساس منطقی‌تر و حتی زیباتر است چون آینه، با نفس سرد یعنی آه، تیره و خلل ناک می‌شود و «نفسی چند» نیز غلط نیست بلکه ناشی از تفسیر نفس سرد است و یا عدم درک مفهوم آن به وجود آمده است.

ب ت:

چون دل و چشمت به هم آورد سر ناله و اشکی به رهاورد بر

(۴۱/۳)

کاتب سرگروه دستنویسهای دیگر از این که «در عالم ذکر، چشم و دل سر به هم می‌آورند» خبر نداشته و از پیش خود نوشته است: چون به ره آورد سر و آن را با رهاورد قرینه ساخته:

پ ث چ ح خ د ذ ر: چون دل و چشمت به ره آورد سر.

بی هیچ تردیدی این شکل معنی مقصود را نمی‌رساند و نادرست و خام است.

در این راه بسیار اندیشیده شد که شاید هر دو شکل از خود نظامی گنجه‌ای بوده و شکل نخستین یعنی مضبوط نسخه پاریس حاصل تأمل و تصحیح خود شاعر بوده باشد ولیکن به تجربه معلوم گردید که این حکم در همه جا نمی‌تواند صادق باشد اگرچه گاهی اثبات خلاف آن ناممکن است.

واقعیت این است که در موارد بسیاری هردو وجه ممکن است درست و هم‌سنگ باشند لیکن اثبات درستی و استواری نسخه «ب» در این صورت همسنگی، او را در صدر قرار داده است.

ب:

تا که در آن پاره قوی دل ترست شربت زهر که هلاهل ترست

(۴۲/۹)

پ ث ج ح خ ذ ر: تا که در آن (درین) پایه قوی دل ترست.

گاهی نیز مضبوط گروه اکثریت ناشی از عدم درک معنی است، چنانکه در لیلی و مجنون، و در منظومه صحرا گرفتن مجنون از عشق لیلی، از زبان مجنون می گوید:

چون زر منگر که بُت پرستم گِل بر دستم نه گل به دستم

(۱۷/۲۸)

کاتب ز معنی «زر» یعنی آزر بت تراش را نفهمیده و به شکل زیر تغییر داده است.

پ ج خ د: در من منگر که بت پرستم.

تصادفاً در همین بیت و در مصراع دوم آن سه نسخه هم گروه و اساس و اقدم «ب ت ز» معنی را ندانسته و ظاهراً به عمد تغییر داده و نوشته اند:

ب ت ز: گل بر دستم نه گل پرستم. د: نه دل به دستم.

این بحث بسیار خسته کننده و حتی گاهی ناخوشایند است و بهترین راه برای استنباط حقیقت، نظر نقد بر متن و حاشیه با توجه به توضیح مختصر ابیات در پایان کتاب است ولیکن دل می خواهد همه بدانند که نسخه پاریس چگونه حقیقت صحت خود را به اثبات می رساند:

ب ت:

تعبیه ای را که در او کارهاست جنبش افلاک نمودارهاست

(۳۷/۲۲)

گروه دیگر با توجه به بیت بغدی که می گوید:

سر بجهد چونکه بخواهد شکست وین جهش امروز در این خاک هست

(۳۷/۲۳)

در بیت اول به جنبش زمین هنگام زلزله فکر کرده افلاک را به اطراف بدل نموده و نوشته اند:

پ ث ج ح خ ذ:

تعبیه ای را که در او کارهاست جنبش اطراف نمودارهاست

در حالی که «تعبیه» اصطلاح شطرنج و منصوبه و طرح ریزی بازی است و شاعر این تعبیه را درباره فلکها دقیقاً همانند بازی شطرنج پیش چشم دارد و در مثنوی لیلی و مجنون می گوید:

بسیار شبها تا صبح به آسمان می‌نگرم تا بدانم آنجا چه خبر است لیکن هیچ سردر نمی‌آورم و در تخته هیکل رقومی می‌بینم که هرچه در دنیا هست در جنبش و حرکت است و سکونی نیست و هر آن چیزی که هست برای تعبیه‌ای است:

در پرده راز آسمانی	سریست ز چشم ما نهانی
چندانکه جنبیه رانم آنجا	پی بُرد نمی‌توانم آنجا
در تخته هیکل رقومی	خواندم همه نسخه نجومی
بر هرچه از آن برون کشیدم	آرامگهی در او ندیدم
دانم که هرآنچه ساز کردند	بر تعبیه‌ایش باز کردند

(لیلی و مجنون ۳۷ - ۴/۳۳)

در مواردی نیز اختلافات اصلاً اهمیتی ندارد و ظاهراً به سلیقه و سبک کاتب بستگی دارد ولیکن مضبوط دو نسخه اساس «ب ت» در متن قرار گرفته است، مانند ورنه = گرنه.
ب ت:

بر سر مویی سر مویی مگیر گرنه برون آی چو موی از خمیر

(۳۷/۳۸)

پ ت ج چ ح خ د ذ ر: ورنه برون آی چو موی از خمیر
همچنانکه گفته شد نسخه «ت» گاهی از نسخه «ب» جدا شده به گروه اکثریت می‌پیوندند که معنی را آسان کرده و در واقع بیت نظامی را با اندک تغییری تعبیر و تفسیر نموده‌اند:
ب:

در دلش آمد که امانت دروست در کس اگر نیست دیانت دروست

(۴۴/۴)

ت پ ت ج چ ح خ د ذ ر:
در دلم آید که دیانت (ج: امانت) دروست در کس اگر نیست امانت دروست در همه این موارد، شرح و معنی منطقی بیت تکلیف نهایی را تعیین می‌کند.

۳) شرح مختصر ابیات مخزن الاسرار

مخزن الاسرار چهل مقاله است که در شصت منظومه (بند) پشت سرهم قرار گرفته‌اند. و این مثنوی رازناک دو بخش کاملاً جدا از هم است چنانکه نظامی خود نیز به دوگانگی کتاب اشاره‌ای

دارد و ضمن تقدیم آن به پادشاه یا ملک ارزنگان - یا شهری دیگر - می‌گوید:

خوان تو را این دو نواله سخن
دست نکرده‌ست بر او دست کن

(۱۲/۱۷)

بخش دوم را که بیست مقاله است در پند و حکمت نوشته و هر مقاله‌ای را به تمثیل و حکایتی مناسب ختم کرده است و این بخش مربوط به دوره حکیمی این شاعر عارف است که خطیب گنجه بوده و برای تبلیغ شرع اسلام با فلسفه یونان منظومه‌ای می‌ساخته است و چهار مقاله نخستین دارای ضعف تألیف‌هایی نسبت به آثار دیگر شاعر هست که البته با خام دستی‌های سعدی در بوستان قابل قیاس نیست و نکات ضعف این چهار مقاله اگر با معایب و نواقص بوستان مقایسه بشود گویی سخنور گشاده زبان شیراز در آغاز کار مطلقاً زبان فارسی نمی‌دانسته و با فن بلاغت نیز آشنایی نداشته بلکه تنها استعداد ذاتی و فصاحت خداداد او را به عالم شعر کشیده است^۱ ولیکن نظامی گنجه‌ای در آغاز کار به تکلف سخن گفته و از آن است که در شرح چهار مقاله نخستین از بخش دوم، شرح و تعبیر چند بیت ممکن نشده و به صراحت نیز به این موضوع اشاره شده است، چنانکه در شرح حال آدم (ع) می‌فرماید:

شاهد قنینه افلاکیان
نوح خط فرد آینه خاکیان

(۱۹/۷)

و یا در نخستین بیت از مقاله سوم می‌گوید:

یک نفس ای خواجه دامن کشان
آستنی بر همه عالم فشان

هنوزه «آستین بر چیزی افشاندن» یا «شاهد قنینه» به روشنی معلوم نیست.

بخش نخستین از مثنوی مخزن الاسرار، رمز نامه‌ایست از دست بسیار بلند و موضوع آن افزون بر توحید و نعت رسول اکرم (ص) و سبب نظم کتاب، از بند ۱۴ آغاز می‌شود که یک منظومه در ارزش «سخن» و التزام آن در همه ابیات و منظومه‌ای در برتری «سخن منظوم» یا شعر سروده است و آن گاه به شیوه و شرح شاعرانه‌ی ذکر دل به زبان رمز و کنایه پرداخته، حاصل مشاهدات خویش را در خلوت‌های شبانه به شعر کشیده است به گونه‌ای که زیباتر و فصیح و بلیغ‌تر از آن به تصور نمی‌آید و تنها در غزلیات خواجه حافظ شیرازی چند غزل در شرح این موضوع یعنی

۱. نگارنده در این باره مقاله‌ای در شیراز و در همایش سعدی نوشته و خوانده است که فیلم سخنرانی آن دوبار از صدا و سیما پخش شده ولیکن به نظرم مقاله هنوز چاپ نشده است - نمی‌دانم.

مشاهدات عارفانه سروده شده است و چنین حادثه‌ای در تاریخ ادبیات جهان کمتر اتفاق می‌افتد و چنان جادویی کمتر دیده می‌شود.

خوشبختانه بخش نخستین مثنوی مخزن‌الاسرار یعنی رمزنامه آن پیشاپیش به صورتی کاملاً گسترده و بسنده شرح شده است و معانی حقیقی و مجازی و کنایی ابیات و تعابیر ایهامی کلمات در حد امکان و توانایی بازگو شده است که به سال ۱۳۷۰ ش از سوی انتشارات برگ (حوزه هنری تبلیغات اسلامی) در ۴۲۴ صفحه چاپ و منتشر شده است و اما شرح بخش دوم - با اینکه مسوده آن سالهاست آماده شده، هنوز پایان نیافته و جای خوشوقتی است که هم‌اکنون فرصتی پیش آمده توضیح کوتاه معانی ابیات دشوار - نه همه ابیات - در پایان این متن نوشته شد تا اگر خداوند بزرگ یاری فرماید ابیات بخش دوم نیز به صورتی کامل گزارش خواهد شد و اما در هر دو حال شرح مختصر ابیات دشوار در این متن خود ضرورتی بود که چشم‌پوشی از آن ممکن نمی‌شد، چون خواننده مخزن‌الاسرار نیازمند است در حین مطالعه از مقصود شاعر حکیم و عارف گنجه آگاه بشود و ای بسا به کتاب شرح مفصل دسترسی نداشته باشد.

درباره شرح مخزن‌الاسرار نکته‌ای گفتنی است که در طول این ربع قرن برخی از عزیزان به شرح ابیات نظامی گنجه‌ای اهتمام ورزیده‌اند و برخی از ذکر مأخذ شرح انتشارات برگ خودداری کرده‌اند اگرچه عین مطلب را با نقطه و ویرگول برداشته‌اند، بزرگ‌منشی ایشان رخصت نام بردن نداده است و حتی گاهی برای رفع مسؤولیت تلفنی عذرخواهی کرده‌اند و برخی نیز با نهایت شجاعت و بزرگواری به ذکر مأخذ اشاره فرموده‌اند. نگارنده همه عزیزان را به حق می‌داند و در اصل به اشاعه فرهنگ و ادب ایرانی و فارسی اعتقاد دارد و بر آن باور است که هدف همه ما شناخت و شناساندن درست امثال سنایی و عطار و نظامی و مولانا و حافظ است و اگر یکی به هر شیوه‌ای بتواند این رسالت را به جای آورد و حقیقت گفته عارفان و شاعران ما را به پیشگاه علاقه‌مندان عرضه بکند، کاری ارزنده و مهم انجام داده است و جای سپاس هست و گلایه نیست ولیکن رسم مرسوم ما و همه اهل قلم جهان بر آن است که حق نخستین شارح و مصحح را محفوظ دارند و بر عمر تلف شده دیگران ارج نهند.

هرآنکه جانب اهل وفا نگه دارد خدش در همه حال از بلا نگه دارد

۴) مزیت‌های تصحیح و شرح مجدد آثار نظامی گنجه‌ای

افزون بر تجربه سالیان دراز و اطمینان خاطر بیشتر، مزیت‌های این متن در چند نکته اساسی به

شرح زیر خلاصه می شود:

۱- ۴) مشکول نویسی: یعنی نوشتن متن با زیر و زبر حروف که خواندن و معنی کردن بیت را آسان می کند و مخصوصاً در کلماتی که به دو شکل خوانده می شود، ضبط حرکات و نشانه های مربوط به حروف، ضرورت دارد:

مانند: مَلک و مَلِک، سَر و سِر و یا گُل و گِل.

خیزِ نظامی که مَلک بر دَرست بیمِ سَر این جا چه شوی پای بست

(۳۶/۱۷)

ای مَلِکِ جانورانِ رایِ تو وی گُهرِ تاجورانِ پایِ تو

(۲۱/۱)

نیازی به شرح این مزیت نیست که حتی گاهی اهل فضل و ادب ممکن است گرفتار سهو و خطا بشوند چنانکه عزیزی در کنگره بین المللی تبریز مقاله ای نوشته اثبات می کرد نظامی گاهی در قافیه سازی راه خطا رفته است و این بیت را شاهد آوردند:

خَمِ گیسوش کآب از دل کشیده به گیسو سبزه را بر گِل کشیده

(خ. ش - ۱۷/۳۶)

و ایشان به گمان این که در مصراع دوم غرض گیسو را بر گِل رخسار کشیدن است این کلمه «گِل» را به ضم گاف یعنی گُل می خواندند که پس از سخن رانی به محضرشان عرض شد گِل صحیح است و شاعر می گوید: گیسوی او آن چنان دلنواز و سرسبز بود که با گیسوی خود سبزه را در خاک و گِل کشیده، شکست داده بود و یا بی قدر کرده بود.

در این مورد هر خواننده ای بی گمان ده ها مثال به خاطر دارد و هنوز که این سطرها نگاشته می شود، عزیزی در محافل ادبی سخنرانی می کند و از صدا و سیما پخش می کنند کلمات و ابیات را همچنانکه در دوران کودکی آموخته به سهو می خواند و بارها شنیده ام که در بیت مشهور مخزن الاسرار «دیرگه» را که به معنی دنیای کهنسال و به فتح دال است (deyrgah) به کسر دال و به معنی دیرهنگام می خواند (dīrgah)

کیست درین دیرگه دیر پای کاو لِمَنِ الْمُلْکُ زَندِ جِزِ خدای

(۱/۱۵)

و دیشب از ایشان از تلویزیون شنیدم چندین بار عَطَارِد (otäred) را عَطَارُد (atärod) می گفتند.

و شاید برخی نمی‌دانند که فتحه ماقبل یای ساکن (ey) خوانده می‌شود نه (ay) مانند می (Mey)، خوی (xey)، دی (dey)، آی (ey) و کسره پیش از یای ساکن (Ī) تلفظ می‌شود: دی (dī)، میل (Mīl) و میل (Meyl). خیر (Xeyr) و خیری (xiri).. الخ.

در هر حال همه اهل فضل می‌دانند که هر متنی مشکول قدری گران دارد ولیکن این کار افزون بر زحمت و کوشش، نیازمند گونه‌ای دلیری ناشی از اطمینان خاطر نیز هست که اغلب مصححان خارجی متنهای فارسی با نهایت شجاعت به این کار خطیر دست زده‌اند.

۲ - ۴) بسیاری از حواشی و پاورقی‌ها حذف شد که غلط مسلم بود و یا سهو قلم یک کاتب از میان ده دوازده، دست‌نویس به شمار می‌رفت. و حتی نسخه مرحوم وحید دستگردی نیز اگر به تنهایی دارای شکلی نادرست بود از حاشیه حذف گردید ولیکن آنجا که به نظر می‌رسید بیتی به ذوق سلیم شاعرانه سروده بر متن افزوده‌اند، در اضافات ضبط گردید: برای مثال لیلی و مجنون نظامی به شهادت همه نسخه‌های خطی به صورت زیر آغاز می‌شود:

ای نام تو بهترین سرآغاز	بی نام تو نامه کی کنم باز
ای کارگشای هرچه هستند	نام تو کلید هرچه بستند

تنها نسخه چاپی شادروان وحید دستگردی در میان دو بیت و پس از بیت اول افزوده دارد:

ای یاد تو مونس روانم	جز نام تو نیست بر زبانم
----------------------	-------------------------

این بیت در هیچ یک از دستنویس‌های مورد استفاده (۱۴ نسخه) نبود، در اضافات لیلی و مجنون به نام ایشان ضبط شد.

در هر حال به خاطر کاستن از حجم کتاب، مضبوط غلط برخی از دستنویسها از پاورقی حذف شده است که امیدمدم گناه و خطا محسوب نشود.

۳ - ۴) اضافات و محذوفات ابیات در هر پنج گنج نگه داشته شد تا معلوم گردد باگذشت زمان بر شماره ابیات افزوده می‌گردد و نیز در تحقیق کار روشن می‌شود که کدام ابیات در کدام نسخه‌ها افزوده گشته و از کدام نسخه حذف شده است.

۴ - ۴) امثال و حکم از پایان هر پنج گنج حذف گردید به خاطر آن که همسر خانم پروین ثروتیان، امثال و حکم نظامی را به صورت الفبایی تنظیم کرده‌اند و از سوی انتشارات آیدین در تبریز به چاپ رسیده است با عنوان زیر:

گنجنامه حکمت (امثال و حکم الفبایی نظامی گنجه‌ای) تدوین پروین ثروتیان، انتشارات آیدین، ۱۳۷۸ شمسی، تبریز.

۴-۵) شماره ابیات در هر بند و منظومه به صورتی جداگانه نوشته شده است به خاطر آن که اعداد و ارقام سه چهار رقمی صورت صفحه را پریشان می‌کرد و شماره بند در سمت راست و شماره بیت در سمت چپ نوشته شده و این شیوه قدیم محفوظ و با همان ترتیب به بندها و ابیات در پایان کتاب اشاره شده و در هر بیتی شماره بند تکرار گردیده است.

۴-۶) شرح ابیات دشوار در هر دو بخش کتاب به اختصار نوشته شده و در پایان آمده است به امید آنکه بخش دوم نیز در آینده به صورت مبسوط شرح بشود - اگر خدا بخواهد.

در پایان ضمن سپاس صمیمانه از مدیریت محترم انتشارات امیرکبیر، امیدوارم این زحمت صادقانه و مسئولانه در پیشگاه اهل ادب مقبول باشد.

بر ما بسی کمان ملامت کشیده‌اند تا کار خود ز ابروی جانان گشاده‌ایم
چون لاله، می مبین و قدح، در میان کار این داغ بین که بر دل ویران نهاده‌ایم

گوهردشت کرج، اول شهریور ۱۳۸۳

دکتر بهروز ثروتیان

ارزیابی نسخه‌ها

متن مصحح حاضر با بررسی و مقابله چهارده نسخه خطی و چاپی تهیه شده است که عبارتند از: م ب - «مب» علامت متن مصحح ا. ی. برتلس است به اهتمام عبدالکریم علی اوغلی علی زاده چاپ باکو ۱۹۶۰ میلادی.

نسخه باکو از روی نسخه‌های - ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ش M A - تصحیح شده است. درستکاری و امانت‌داری رداکتورهای این نسخه قابل تحسین و اطمینان است^۱ و صرف‌نظر از اشتباهاتی که در تصحیح متن رخ داده است، این نسخه فعلاً صحیح‌ترین نسخه چاپی موجود است.

عدم آشنایی مصحح متن باکو با فن بیان و قواعد مربوط به وزن و قافیه و عدم فهم معانی بعضی از ابیات و باورهای خوشبینانه او درباره حواشی شادروان وحید دستگردی، او را دچار لغزشهایی کرده است و قلم افتادگیهای متن نیز بر آنهمه افزوده می‌شود که همه این اشتباهات مهم برطرف گردیده اگر چه بطور قطع می‌توان گفت نه تنها در تصحیح بلکه در همه زندگی، اشتباه تا روز مرگ با انسان همراه است.

ب - نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس Supplement persan I817 توسط احمد بن الحسین بن سان در ششم ماه رجب سال ۷۶۳ هـ. (اول مه ۱۳۶۲ م) تحریر یافته است.

۱. برعکس متن انتقادی خسرو و شیرین که نقایص ضبط حواشی و متن قابل اغماض نیست.

با وجود دویست و چند جای غلط صریح کلی و جزئی در این نسخه، با اطمینان می‌توان گفت که اگر امروز این نسخه خطی باقی نمانده بود بسیاری از اغلاط ناباب بر ابیات مخزن راه یافته و استوار شده بود و کشف حقیقت امر غیرممکن می‌نمود.

ت - نسخه متعلق به کتابخانه بودلیان در آکسفورد می‌باشد Ouseley 275 در ماه شوال سال ۷۶۶ هـ. (ژوئیه ۱۳۶۵ م) نوشته شده است.

تقریباً هم سنگ و هم نوشت نسخه - ب - است و یا هر دو از روی یک نسخه نوشته شده‌اند و اکثر اختلافات ناشی از آنست که کاتب نسخه - ت - مطالب را از راه گوش می‌شنیده و می‌نوشته است.^۱

پ - دستنویس ۷۶۷ هـ. ق در کتابخانه ملی پاریس Supplpersun

کلا نسخه‌ای است غیرقابل اطمینان و نزدیک به - ث - و با تحریفات ناشی از عدم درک معنی، بنظر می‌رسد از روی نسخه‌ای تحریف شده و بی هیچ تغییری نوشته‌اند.

ث - از نسخه‌های قرن ۱۵ میلادی است در موزه بریتانیا Add. 2726 I

بسیاری از تحریفات بی معنی و گاهی نیز آن چنان ماهرانه و تکامل یافته در این نسخه دیده می‌شود که بسیار گیج کننده است و در صورت عدم آشنایی با سابقه بد این نسخه گمان می‌رود خود شاعر بعداً کلمات را عوض کرده است.

ج - نسخه ۸۳۵ هـ. در موزه ارمیتاژ نگهداری می‌شود.

در موارد بسیاری به تصحیح و درک حقیقت و صحت متن اصلی یاری می‌کند.

د - از دستنویسهای قرن ۱۶ میلادی است در انستیتوی زبان و ادبیات فرهنگستان آذربایجان شوروی نگهداری می‌شود.

این نسخه از روی نسخه بهتری تصحیح شده و حواشی آن قابل توجه است.

چ ح خ - سه نسخه‌ای که کمتر در تصحیح یاری می‌کنند و اغلب به پاورقی رفته‌اند:

چ - دستنویس متعلق به کتابخانه عمومی لنین‌گراد M 337

ح - در کتابخانه انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم شوروی است MC 57

خ - در انستیتوی خاورشناسی Noc I735 در ۸۹۹ هـ. نوشته شده است.

۱. ر. ک: پروف. ۲۵/۲۵؛ جهد و جهت ۳۰/۴۴، تبش و تفش ۳۱/۳۳، بگشتن درند = بگشت اندرند، بگشتن درند = بگشت اندرند ۳۰/۲۲... الخ.

س - نسخه خطی بسیار نفیس و مُذَهَب و بدون تاریخ کتابت کتابخانه ملی تبریز است که مرحوم حاج محمد نخجوانی اهداء کرده و شادروان میر ودود سید یونسی در فهرست کتابخانه ملی تبریز (جلد اول، کتب خطی ص ۴۷۵) درباره آن اظهار عقیده کرده‌اند که «تاریخ تحریر ندارد ولی نسخه کهن و نفیسی است و بدون شک از آثار قرن هفتم به بعد نیست.»

متأسفانه با نهایت مهارت، بسیاری از کلمات این نسخه را تراشیده و عوض کرده‌اند که در برخورد اول قابل احساس نیست و با مقابله و بررسی دقیق معلوم می‌شود ارزش برابری با نسخه ب - را ندارد و شاید مثنویهای دیگر خمسه خلاف این امر را ثابت کند.

این نسخه با شماره ردیف ۴۰۵ و شماره دفتر ۳۵۸۸ در کتابخانه ملی تبریز نگهداری می‌شود. ر - نسخه چاپی شادروان وحید دستگردی است و برای آشنایی با کیفیت این نسخه کافیست پاورقی متن مصحح حاضر ملاحظه گردد که بیش از ثلث ابیات آن مغشوش و مشوش است و مرحوم وحید بحق و کاملاً صادقانه در مقدمه کتاب خود نوشته‌اند: «در تشخیص اصح و صحیح و غلط حکمیت ما ذوق سلیم بود و بس» (ص الف مقدمه مخزن الاسرار چاپ وحید ۱۳۴۳).

علایم قراردادی

● - نشانه است برای نشان دادن اینکه پاورقی و متن بیت، در تعلیقات توضیح دارد و با هم سنجیده شده است.

آ ۵ - نشانه است برای مصراع اول بیت ۵، (آ ۸: بیت ۸ مصراع اول...)

۳۲ ب - یعنی بیت ۳۲ مصراع دوم...

عدد / عدد - عدد سمت راست شماره بیت و عدد سمت چپ شماره بند متن حاضر کتاب

مخزن الاسرار نظامی است: ۵۲/۱۷ یعنی بیت ۱۷ بند ۵۲.

[] - اگر در طرفین بیت قرار دارد یعنی بیت الحاقی بنظر می رسد و اگر در طرفین کلمه هست

یعنی کلمه تصحیح قیاسی شده و دلایل آن در تعلیقات ذکر گردیده است.

رک - رجوع کنید.

← - رجوع کنید.

* - سرفصل، در پاورقی نسخه بدل دارد.

محدوفات - یعنی ابیاتی که از نسخه‌ها حذف شده با ذکر علایم نسخه‌های مربوط.

اضافات - ابیاتی که در نسخه‌ها افزوده شده و زاید است با ذکر نشانه‌های نسخ مربوط.

ترتیب - ابیاتی که در نسخه‌ها به ترتیبی دیگر آمده‌اند با ذکر علایم نسخه‌ها و شماره ابیات.

ب - نشان قراردادی برای دستنویس مورخ ۷۶۳ ه.ق است نسخه خطی آن در کتابخانه ملی

پاریس نگهداری شده است با شماره Supplement persan 1817 و نسخه اساس تصحیح متن حاضر است.

پ - نسخه کتابخانه ملی پاریس است و تاریخ ۷۶۷ ه.ق دارد 580 Suppl persan
ت - دستنویس موجود در کتابخانه بودلیان در آکسفورد است 275 Ouseley و در سال ۷۶۶
ه.ق نوشته شده است.

ث - نسخه موزه بریتانیا (Add. 2726 I) از دستنویسهای قرن ۱۵ میلادی!

س - نسخه دستنویس کتابخانه ملی تبریز است از کتب اهدائی مرحوم حاج محمد نخجوانی
بشماره ردیف ۴۰۵ و شماره دفتر ۳۵۸۸.

ج چ ح خ د ذ ر ش M A - علامت قراردادی نسخه‌های خطی و چاپی است ← ارزیابی نسخه‌ها
مب - علامت اختصاری است برای متن مصحح علمی و انتقادی مخزن الاسرار، چاپ باکو،
۱۹۶۰ م.

مخزن الاسرار

۱

توحید

هست کلید در گنج حکیم
نام خدایست، برین ختم کن

بسم الله الرحمن الرحيم
فاتحه فکرت و ختم سخن

بیش بقای همه پایندگان
مُرسَله پیوند گلوی قلم
مخترع هرچه وجودیش هست ۵
پردگی پرده شناسان کار
حُله گرِ خاک و حُلّی بندِ آب
روز برآرنده روزی خوران

پیش وجود همه آیندگان
سابقه سالار جهان قَدَم
مُبدِع هر چشمه که جودیش هست
پرده گشای فلک پرده دار
لعل طراز کمر آفتاب
پرورش آموز درون پروران

۲ ب - برین: ت ث ج خ ذ ر: برو، د: بدو، ح: ناخوانا.

روشنی دیده بینای عقل	مُهره گشِ رشته یکتای عقل
تاج ده تخت نشینان خاک	۱۰ داغِ نِه ناصیه داران پاک
عذر پذیرنده تقصیرها	خام گُنِ پخته تدبیرها
چشمه تدبیر شناسندگان	شِحنه غوغای هراسندگان
هست گُن و نیست گُنِ کاینات	اوّل و آخر به وجود و حیات
اوّل ما و آخر ما یک دمست	با جبروتش که دو عالم کمست
کو لَمَنِ الْمَلِكِ زَند جز خدای	۱۵ کیست درین دیرگه دیرپای
باشد و این نیز نباشد که هست	بود و نبود آنچه بلندست و پست
مشکل این حرف نکردند حل	پرورش آموختگان ازل
تا ابدش ملک چه صحراست این	کز ازش علم چه دریاست این
پیش خداوندی او بندگیست	کشمکش هر چه در روزندگیست
نرگس بینای ترا نور ازوست	۲۰ روضه ترکیب ترا حور ازوست
بر کمر کوه و کلاه زمین	مِنت او راست هزار آستین
خار ز گل نی ز شکر دور بود	تا کرمش در تُتقی نور بود
بند وجود از عدم آزاد شد	چونکه به جودش کرم آباد شد
کار فلک بود گره بر گره	در هوس این دو سه ویرانه ده
زلف شب ایمن نشد از روی روز	۲۵ تا نگشاد این گره وهم سوز
جعد شب از گرد عدم شانه کرد	چون گهر عقد فلک دانه کرد
هفت گره بر قَدَم خاک زد	زین دو سه چنبر که بر افلاک زد
زین دو کُله وارِ سپید و سیاه	کرد قبا جُبه خورشید و ماه
چشمه خضر از لب خضر آگشاد	زهره میغ از دل دریا گشاد

۹ ب - بینای: ح درس - تاریک.

۱۹ آ - یکتای: ح درس - باریک.

۲۸ ب - کله وار: پ ت ج خ - کله دار.

- جام سحر در گل شبرنگ ریخت
ز آتش و آبی که بهم در شکست
خون دل خاک ز بحران باد
باغ سخارا چو فلک تازه کرد
نخل زبان را رطب نوش داد
پرده نشین کرد سرِ خواب را
زلف زمین در برِ عالم فکند
لوحِ زراز صورت خواری بشست
زنگ هوا را به کواکب سترد
خون جهان در جگر گل گرفت
خنده به غمخوارگی لب نشاند
ناف شباز مشک فروشان اوست
پای سخن را که درازست دست
و هم تهی پای بسی ره نوشت
راه بسی رفت ضمیرش نیافت
عقل در آمد که طلب کردمش
سِدره نشینان سوی او پرزنند
گر سرچرخست پُراز طوق اوست
دل که زجان نسبت پاکی کند
- جرعه آن درد دهن سنگ ریخت
پیه دُر و گرده یاقوت بست
در جگر لعل جگر سان نهاد
مرغ سخن را فلک آوازه کرد
دُر دهان را صدف گوش داد
کِسوت جان داد تن آب را
خال عَصی بر رخ آدم فکند
حَیضِ گل از ابر بهاری بشست
جان صبا را به ریاحین سپرد
نبض خرد در مَجَسِ دل گرفت
زهره به خُنیاگری شب نشاند
ماه نواز حلقه به گوشان اوست
سنگ سرا پرده او سر شکست
هم ز درش دست تهی بازگشت
دیده بسی جست نظیرش نیافت
ترک ادب بود ادب کردمش
عرش روان نیز همین در زنند
گردل خاکست پُراز شوق اوست
بر دَر او دعوی خاکی کند

۳۱- آ: در: ب - بر.

۳۲ ب - جگرسان: پ - دگرگون، ث چ ح ذر: جگرگون.

۳۴ ب - خ: درد؛ دهان: پ ث چ ح ر - سخن. ۳۸- آ: زنگ: پ ث خ - رنگ؛ ث خ: سپرد.

۴۴- آ: ت ج ر: رفت و؛ ج: نظیرش. ۴۴ ب - ت ج ذر: جست و؛ ج: ضمیرش.

۴۷- آ: ت: ذوق. ۴۷ ب - گر: ج چ ح خ ر: ور؛ پ: ذوق.

کز گُلِ باغش ارم افسانه ایست	رُسته خاک از دَر او دانه ایست
مزرعه دانه توحید اوست	۵۰ خاک نظامی که بتأیید اوست

۴۹ آ- ت: رسته؛ ث: رسته باغی که درو، ج: رسته ز خاک در او؛ ر: خاک در او؛ پ: است.

۴۹ ب- ث خ ذ س: از؛ ث: باغ؛ پ: کرم افسانه است.

محدوفات: ۱ تا ۱۰- پ.

۱۹، ۲۰- د؛ ۱۱ تا ۱۷- پ.

۳۹- ب؛ ۴۰- پ ح؛ ۲۱ تا ۳۰- د.

۳۱ تا ۴۰- د.

۴۱ تا ۵۰- د؛ ۴۴ تا ۵۰- ب.

ترتیب: ۶، ۵: ث ج ح خ ذ ر ۵، ۶، ۱ ب، ۱ آ: ح ۱ آ، ۱ ب.

۲۰، ۹۱: ر ۱۹، ۲۰- ۲۱، ۲۰: ج ۲۰، ۲۱

۳۹، ۳۸: خ ۳۸، ۳۹- ۴۳، ۴۲: ب ت ج ۴۳، ۴۲

اضافات: ۴- ج:

پایه کام ملکوتش ابد

سکه نام جبروتش احد

۱۴- ج، ۱۸- ر:

آخر او آخر بی انتهاست

اول او اول بی ابتداست

۱۹- ر:

اوست مقدس که فنائیش نیست

هرچه جز او هست بقائیش نیست

۴۵- ر:

جمله چو ماهست طلبکار او

هر که فتاد از سر پرگار او

۴۱- خ:

مقرعه رعد و سنان درخش

ابر گهر بار ازو یافت بخش

۴۶- خ:

آب نظامی همه از خاک اوست

خاک زمین بسته بفتراک اوست

۴۷- ر:

پایه تخت ملکوتش ابد

زنده نام جبروتش احد

پیک روانش قدم بستگان

خاص نوالش نفس خستگان

۲

توحید و مناجات

<p>خاک ضعیف از تو توانا شده ما به تو قایم چو تو قایم به ذات تو به کس و کس به تو مانند نی و آنکه نمرده‌ست و نمیرد تویی ۵ ملک - تَعَالَى وَ تَقَدَّسَ - ترا دیگ جسد را نمک جان که داد جز تو که یارد که اناالحق زند طاقت عشق از کشش نام تو پشت زمین بارگران برگرفت ۱۰ ناف زمین از شکم افتاده بود جز به تو بر هست پرستش حرام</p>	<p>ای همه هستی ز تو پیدا شده زیرنشین عِلْمَت کاینات هستی تو صورت و پیوند نی آنچه تغیر نپذیرد تویی ما همه فانی و بقا بس ترا جز تو فلک را خَم دَوران که داد چون قِدَمَت بانگ برابلق زند رفتی - اگر نآمدی آرام تو - تا کرمت راه جهان برگرفت گر نه زپشتِ کَرَمَت زاده بود عِقْدِ پرستش به تو گیرد نظام</p>
--	--

۱۷ - ت ج: چون که عدم بانگ؛ ث: کرمت؛ ج: بابلق.

۱۱ - پ ث ح خ: بتو.
 ۱۱ - ت ث ج ح: عقل؛ ح ر: زتو.

هرچه نه یاد تو فراموش به	هر که نه گویا به تو خاموش به
مرغ سحر دست خوش نام تست	ساقی شب دست کش جام تست
گر منم آن پرده بهم در نورد	پرده برانداز و برون آی فرد
عقد جهان را ز جهان واگشای	عجز فلک را به فلک وانمای
مسخ کن این صورت اجرام را	نسخ کن این آیت ایام را
وام زمین را به عدم بازده	حرف زبان را به قلم بازده
جوهریان را ز عرض دور کن	ظلمتیان را بینه بی نور کن
مینر نه پایه بهم درفکن	کرسی شش گوشه بهم درشکن
سنگ زحل بر قذح زهره زن	حقه مه بر گل این مهره زن
پرشکن این مرغ شب و روز را	دانه کن این عقد شب افروز را
قالب یک خشت زمین گومباش	از زمی این پشته گل بر تراش
جبهه بیفت آخبیه گو برمخیز	گرد شب از جبهت گردون بریز
پرده آن راه قدیمی بیار	تاگی ازین راه نو روزگار
گردن چرخ از حرکات و سکون	طرح درانداز و برون کن برون
زیرتر از خاک نشان باد را	آب بریز آتش بیداد را
دیده خورشید پرستان بدوز	دفتر افلاک شناسان بسوز
بازکن این پرده ز مستی خیال	صفر کن این برج ز جوق هلال
بر عدم خویش گویایی دهند	تا به تو اقرار خدایی دهند
روی شکایت نه کسی را ز ما	گرچه کنی قهر، بسی را ز ما
بی بدل است آنکه تو آویزیش	بی دیت است آنکه تو خونریزیش
چاشنی دل به زبان داده ای	روشنی عقل به جان داده ای
روز فرورفته تو باز آوری	منزل شب را تو دراز آوری
باغ وجود آب حیات از تو یافت	چرخ روش قطب ثبات از تو یافت

۲۵- آ - پ ج چ ح خ ذ: برون کش.

۲۸- آ - برج: ث - چرخ: د: دام؛ جوق: ث د - برج، ج: خوف، چ ح خ ذ: جوقی، ر: جرم (چاپ سوم: طوق).

۲۸ ب - ت د: مشت.

۳۵	<p>از اثر خاک تو شد توتیا گل همه تن جان که به تو زنده ایم درد و جهان خاک سرکوی تست گردنش از دام غم آزاد کن</p>	<p>غمزه نسرين، نه زياد صبا غنچه کمر بسته که ما بنده ایم بنده نظامی که یکی گوی تست خاطرش از معرفت آبادکن</p>
----	---	--

محذوفات: ۱ تا ۱۰ - ب. د.

۱۱ تا ۲۰ - ب؛ ۱۱ تا ۱۳ - د.

۲۳ - خ؛ ۲۵ - پ؛ ۲۱ تا ۳۰ - ب.

۳۱ تا ۳۸ - ب.

ترتیب: ۵، ۴: ت ج ذ ۴، ۵

۱۸، ۱۹: ج بعد از ۲۱ نوشته شده.

۲۶، ۲۵: د ۲۶، ۲۷، ۲۶: ث ۲۶، ۲۷

۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۰، ۳۳، ۳۱، ۳۰: ر ۳۰، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶: آ ۳۱، ۳۱ ب

اضافات: ۵ - ر:

قبه خضرا توکنی بیستون

خاک بفرمان تو دارد سکون

۳۵ - ر:

جمله زبان از پی تسبیح تست

پرده سوسن که مصابیح تست

۳

مناجات

وی به ابد زنده و فرسوده ما
 سُفَتِ فَلَکِ غَاشِیَهِ گِردانِ تَست
 چَونِ دَرِ تُو حَلقَه‌بَگوشِ تَوایم
 جِز تُو نِداریم نِوازنِده‌ای
 هَم تُو بِنخِشای و بِنخِش‌ای کَریم
 گَر تُو بَرانی بَه کَهِ رُوی آوَریم
 مِی نِپَذیرند شِهانِ دَر شِکار
 قُمَری طُوقِ و سَگِ داغِ تَوایم
 گَفتَه و ناگَفتَه پِشیمانی است
 مَن کَهِ و تَعظِیم جِلالِ از کِجا!
 دَل بَهِ چَهِ گِستاخِی ازینِ چِشمه‌خُورد؟
 مَن عَرَفَ اللّهُ فَرُو خِوانِده‌ایم

ای به ازل بوده و نابوده ما
 دَوْر جَنیبتِ کَشِ فَرمانِ تَست
 حَلقَه‌زَنِ خانَه فَروشِ تَوایم
 بی طَمعیَم از هَمه سازنده‌ای
 ۵ از پِی تُست اینِ هَمه امیَد و بیم
 چاره ما ساز که بی‌یاوریم
 داغِ تُو داریم و سَگِ داغ‌دار
 هَم تُو پَذیری کَهِ ز باغِ تَوایم
 اینِ چَهِ زبَانِ و چَهِ زبَانِ دانی است
 ۱۰ دَل ز کِجا وینِ پِروبالِ از کِجا!
 جان به چه دل راه درین بحر کرد؟
 در صفتِ گُنگِ فَرُو مانده‌ایم

۱۹ - ث ج چ ح خ د ذ: زبان وین؛ ر: رانیست.

۱۳ - ح: زن و؛ ر: بدوش.

هم تو بیامرز به انعام خویش	چون خجلیم از سخن خام خویش
هم به امید تو خدای آمدیم	پیش تو گر بی سروپای آمدیم
۱۵ چاره کن ای چاره بیچارگان	یاز شو ای مونس غمخوارگان
ای کس ما بیکسی ما ببین	قافله شد واپسی ما ببین
در که گریزیم تویی دست گیر	بر که پناهیم تویی بی نظیر
گر نوازی تو که خواهد نواخت؟	جز در تو قبله نخواهیم ساخت
زاری ازین بیش که آرد که ما!	دست چنین پیش که دارد که ما!
۲۰ چاره ما کن که پناهنده ایم	در گذر از جرم که خواهنده ایم
خواجگی اوست غلامی به تو	ای شرف نام نظامی به تو
معرفة خویش به جانش رسان	نزل تحیت به زبانش رسان

محدوفات: ۴-ث؛ ۱ تا ۱۰-ب؛ ۳ تا ۱۰-د.

۱۱ تا ۲۲-ب؛ ۱۱، ۱۲-د.

ترتیب: نسخه ر ب جای بیت ۳ بیت های ۸ و ۷ را نوشته.

۴

نعت رسول اکرم (ص)

بر دَرِ مَحْجُوبَهُ اِحْمَدِ نَشِست
 طُوقِ زِ دَالِ وِ کَمَرِ ازِ مِیمِ داد
 دایرهٔ دولت وِ خَطُّ کَمالِ
 تازه تَرُنْجِی زِ سَرایِ بَهْشِست
 پیشِ دَهدِ میوهٔ پَسِ آردِ بَهارِ
 ختمِ نَبُوتِ بَهِ مُحَمَّدِ سِپَرِ
 خاتَمِ اوِ مَهرِ مُحَمَّدِ شَدَهِست
 خودِ دُو جَهانِ حَلَقَهٔ تَسْلِیمِ اوست
 اَنْتِ بَشِیرِ اِینتِ مَبْشُرِ بِنامِ
 ازِ الفِ آدَمِ وِ مِیمِ مَسِیحِ
 اوّلِ وِ آخِرِ شَدَهِ بَرِ انبِیا

تختِ اوّلِ کِه اَلِفِ نَقْشِ بَست
 حَلَقَهٔ حَیِ را کَالِفِ اَقْلِیمِ داد
 لاجَرَمِ اوِ یافِتِ ازانِ مِیمِ وِ دالِ
 بودِ دَرینِ گَنبِ پِیروزِ خَشِست
 ۵ رسمِ تَرُنْجِستِ کِه درِ روزگارِ
 کُنْتُ نَبِیّاً کِه عَلَمِ پِیشِ بَرِ
 مَه کِه نَگینِ دانِ زَبَرِ جَدِ شَدَهِست
 گوشِ جَهانِ حَلَقَهٔ کَشِ مِیمِ اوست
 خَواجَهٔ مَسّاحِ مَسِیحِشِ غلامِ
 ۱۰ اَمّیِ گویا بَهِ زَبانِ فَصِیحِ
 هَمچو اَلِفِ راسِتِ بَهِ عَهدِ وِ وِفا

۱۲- آ - ج چ ح د ذ ر: حار؛ ث: حی کالف؛ د ذ: الف.
 ۹ ب - ت چ خ ذ: اینت بشیر. آنت، ح: انت بشیر انت.

۱۵	نکته بَرکازترینِ سَخُن سرزجهان هم به جهان بر نکرد وز کمر او فلک اندازه‌ای عصمت ازو یافته پروردگی	۲۰	نقطه روشن‌تر پرگار کُن کِبَر جهان گرچه به سر در نکرد از سَخُن او ادب آوازه‌ای عصمتیان در حرمش پردگی ثربتش از دیده جنایت ستان خامشی او چو سخن دلفروز فتنه فرو گشتن ازو دلپذیر بر همه سرخیل و سرخیر بود شمع‌الهی ز دل افروخته چشمه خورشید که محتاج اوست داده فراخی نفس تنگ را وزیبی باز آمدنش پای بست چون تگ ابلق به تمامی رسید
----	---	----	---

۱۲ آ - ذ: پرکار.

۱۲ ب - ذ: و پرکارترین، پ ت ث ج چ ح خ در: پرکارترین.

۱۳ آ - ذ: کرز جهان؛ ر: بر نکرد.

۱۶ آ - پ چ ح: خیانت فشان، ذ: جنابت فشان، ث ج د: فشان، خ: نشان.

۱۶ ب - پ ث ج چ ح خ: جنایت؛ د: چه زینت کشان.

۱۸ آ - ث چ ح خ د: ناگزیر.

۱۹ ب - خ ذ س: گران سار، در: گرانسنگ، پ: گران سارو.

محدوفات: ۱ - نسخه پ از بیت ۱ تا بیت ۲۳ بند ۸ تحت عناوین و بندهای مختلف نوشته شده است؛ ۱ تا ۱۰ - ب.

محدوفات: ۱۱ تا ۲۴ - ب؛ ۱۸ تا ۲۴ - ج.

ترتیب: ۹، ۸، ۸، ۹، ۱۴، ۱۳، ۱۴، ۱۳ - ر؛ ۲۲، ۲۳ - ذ؛ ۲۳، ۲۲

۵

معراج پیامبر (ص)

نیم شبان کآن مَلِکِ نِیمروز
 خود فلک از دیده عماریش کرد
 کرد رها در حرم کاینات
 روز شده با قدمش در وداع
 ۵ دیده اغیار گران خواب گشت
 با قفسِ قالب ازین دامگاه
 مُرغِ پرنداخته یعنی مَلِکِ
 مرغِ الهیش قفسِ پَر شده
 گام به گام او چو تَحَرُّکِ نمود
 ۱۰ چون دو جهان دیده در او داشتند
 پایش از آن جمله که سَزِ پیش داشت

کرد روانِ مَشْعَلِ گیتی فروز
 زهره و مَه مَشْعَله داریش کرد
 هفت خط و چار حد و شش جهات
 ز آمدنش آمده شب در سَماع
 کاو سَبُک از خواب عنان تاب گشت
 مرغِ دلش رفته به آرامگاه
 خرقة در انداخته یعنی فلک
 قالبش از قلب سبکتر شده
 میل به میلش بِتَبَرُّکِ ریود
 سَزِ ز پِی سَجده فرو داشتند
 مرحله بر مرحله صدبیش داشت

۸- آ: چ: قفس تر شده، س ح ذ: قفس بر شده.

۹- ب: ث: زمیلش؛ ذ: نمود.

۱۱- آ: ت خ درس: نیم شبی.

۹- آ: ر: چه؛ ث: اوج؛ چو تحرک: ح - بتحرک.

۱۰- آ: د: براو.

رَخِشِ بِلندِ اَخْرَشِ افکند پست
 بحر زمین کآن شد و او گوهرش
 گوهر شب را به شب عنبرین
 او ستده پیشکش آن سفر
 خوشه کزو سنبلی تر ساخته
 تا شب او را چه قدر قدر هست
 ریخته نوش از دم سیسبری
 چو ز کمان تیر شکر زخمه ریخت
 یوسف دلوی شده، چون آفتاب
 تا به حمل تخت ثریا زده
 از گل آن روضه باغ رفیع
 شب شده روز، اینت بهاری شگرف!
 زان گل و آن نرگس کان باغ داشت
 عشر ادب خوانده ز سبع سما
 ستر کواکب قدمش می درید
 ناف شب آکنده زمشک لبش
 در شب تاریک به آن اتفاق
 کبک و ش آن باز کبوترنمای
 چون گل ازین پایه فیروزه فرش
 غاشیه را بر کتف هرچه هست
 برده سپهر از پی تاج سرش
 گاو فلک بُرده ز گاو زمین
 از سرطان تاج و ز جوزا کمر ۱۵
 سنبله را بر اسد انداخته
 زهره شب سنج ترازو به دست
 بردم این عقرب نیلوفری
 زهر ز بزغاله خوانش گریخت
 یونس حوتی شده، چون دلو آب ۲۰
 لشکر گل خیمه به صحرا زده
 ربیع زمین یافته رنگ ربیع
 گل شده سرو، اینت سواری شگرف!
 نرگس او سرمه مازاغ داشت
 عذر قدم خواسته از انبیا ۲۵
 سفت ملایک علمش می کشید
 نعل مه افکنده سم مرکبش
 برق شده پویه پای براق
 فاخته رو گشته به فر همای
 دست به دست آمده تا ساق عرش ۳۰

۱۲ آ - ث: رخت بلند اخترش؛ پ د: اخترش، ت خ چ: افکنده، ت: راست.

۱۲ ب - د ذ ر پ: هر که.

۱۴ آ - ث چ ح خ د ذ س: شب گوهرین، پ: زشب گوهرین.

۱۴ ب - ر: برد.

۱۹ ب - زهر: ب ث: زهره. ذ: زهره ز بزغاله چو آتش گریخت.

۲۰ ب - چون: ب ت ث چ ح ذ - زان. ۲۳ آ - چ: بهاری، ر: نهاری.

۲۳ ب - ث: شکاری؛ ر: بهاری.

۲۴ آ - خ: از گل و؛ ث چ د: زان گل و نرگس که دران (چ: چنان) باغ داشت، ذ: زان گل و زان نرگس و زان باغ

داشت، ر: وزان؛ نرگس: ح - سرو. ۲۹ آ - ب ت خ: وش و باز، خ: وش باز.

۲۹ ب - ت ث چ خ: زو، د: پر؛ ر: گشت؛ ح ذ: پر، د: زفر.

عرش گریبان زده در دامنش
 بال شکستند و پرانداختند
 حلقه زده بر در آن بارگاه
 هَؤُدج او یکنه بگذاشتند
 این قَدَمش زان قَدَم آگه نبود
 او هم از آمیزش خود بازماند
 عرش بدان مایده محتاج بود
 ز آستی عرش عَلم برکشید
 خواجه جان راه به تن می سپرد
 کار دل و جان به دل و جان رسید
 دیده چنان شد که خیالش نیافت
 پرده خلقت زمین برگرفت
 سر زگریبان طبیعت برون
 آمده در منزل بی منزلی
 حیرت از آن گوشه عنانش گرفت
 جُست، ولی رخصت جایی نداشت
 یافت همان لحظه قبول سلام
 از دَر تعظیم سرای جلال
 جان به تماشای نظر تاخته
 دید به چشمی که خیالش نبود
 دید خدا را و خدا دیدنیست
 کز عرض و جوهر از آن سوترست
 کوری آنکس که به دیدن نگفت

صُدرة سِدرة شده پیراهنش
 هم سفرانش سپر انداختند
 او متَحیر چو غریبان راه
 پرده نشینان که رهش داشتند
 ۳۵ رفت به آن راه که همرة نبود
 هر که جز او بر در آن راز ماند
 بر سَر هستی قَدَمش تاج بود
 چون به همه حرف قلم درکشید
 تا تن هستی دَمِ جان می شمرد
 ۴۰ چون تنه عرش به پایان رسید
 تن به گهرخانه اصلی شتافت
 راه قَدَم پیش قَدَم درگرفت
 کرد چوره رفت زغایت فزون
 هَمَّتَش از غایت روشن دلی
 ۴۵ غَیرت ازین پرده میانش گرفت
 رفت، ولی زحمت پایی نداشت
 چون همه از خود به درآمد تمام
 پرده برانداخته دست وصال
 پائی شد آمد به سَر انداخته
 ۵۰ آیتِ نوری که زوالش نبود
 مطلق از آنجا که پسندید نیست
 دیدن او بی عَرَض و جَوهرست
 دیدنش از دیده نباید نِهفت

۳۱ آ - ر: سدره شده صدره؛ چ: پیرامنش. ۳۳ ب - ث ج ح د ذ رس: زنان.

۳۸ ب - پ ث ج چ ح خ ذ: راستی؛ پ: درکشید. ۴۰ آ - ج: پنه، پ چ ح خ در: بنه.

۴۶ آ - ب ت: پایش. ۴۶ ب - ب ت: جایش.

۴۷ آ - همه: پ ث ج چ ح خ ذ در: سخن.

۴۷ ب - پ ث ج ح د ذ ر: تا سخنش (ح: با سخنش، د: پاسخیش) یافت قبول سلام.

<p>دیدنی و دیدنی و دیدنیست رفتن آن راه زمانی نبود از جهت بی جهتی راه یافت جای بود وقف جهاتش مکن هرکه چنین نیست نباشد خدای بلکه بدین چشم سر آن چشم سر جرعه آن در دل ما ریخته رحمت حق نازکش او نازنین امت خود را زخدا خواسته جمله مقصود میسر شده روی درآورده بدین کارگاه در نفسی رفته و باز آمده بوی تو جانداروی جانهای ما ختم سخن را به نظامی رسان</p>	<p>دیدن معبود پسندیدنیست دیدن آن پرده مکانی نبود هرکه در آن پرده نظرگاه یافت کفر بود نفی صفاتش مکن هست و لیکن نه مقرر به جای دید محمد نه به چشمی دگر خورده شرابی که حق آمیخته لطف ازل با نفسش همنشین لب به شکرخنده بیاراسته همتش از گنج توانگر شده پشت قوی گشته از آن بارگاه زان سفر عشق به ناز آمده ای سخت مهر زبانهای ما دور سخارا به تمامی رسان</p>
--	---

۱۵۹- آ- ث ذ: دیده؛ محمد: ر- پیمبر؛ پ ث ج د: بچشم.

۵۹ ب- د: بل بهمین؛ خ: باین؛ ذ: چشم و؛ ح: چشم و بدان؛ ث: چشم بدان چشم و سر؛ ج: چشم که بینی ز سر؛ ر: سراین؛ چ خ س: چشم و سر.

۶۲ ب- زخدا: ث ر- بدعا؛ پ ج چ ح خ: همه درخواست.

محذوفات: ۱ تا ۱۰- ب ج.

۱۱ تا ۱۵- ب؛ ۱۱ تا ۲۰- ج.

۲۱ تا ۳۰- ج.

محذوفات: ۳۱ تا ۳۳- ج؛ ۳۳، ۳۴- پ.

۵۱- ج، ۵۲- ج ث پ ذ، ۵۳، ۵۴- ث.

ترتیب: ۱۷، ۱۸: ۱۷، ۱۸

۲۸، ۲۹- پ؛ ۲۹- ۳۰، ۳۱- پ ث چ ح د ذ؛ ۳۱، ۳۰ ر؛ ۳۰، ۲۴، ۲۳، ۳۱، ۳۵، ۳۴، ۳۳: ج؛ ۳۳، ۳۴، ۳۵- ۳۵.

۳۸، ۳۹- ب؛ ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۰، ۴۸، ۴۷، ۴۶: ر؛ ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۴۸.

۵۱، ۵۲- ر؛ ۵۱، ۵۲- ۵۲، ۵۳- د؛ ۵۲، ۵۳- ۵۳، ۵۲، ۵۷، ۵۸، ۵۹- ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹.

۶۵، ۶۶- ذ؛ ۶۵، ۶۶

اضافات: ۱۷- ر:

زانکه بمقدار ترازو نبود

سنگ ورا کرده ترازو سجود

۴۱- ر:

سر بخیالات فرو نایدش

دیده که نور ازلی بایدهش

۶

نعت دوم

نعت رسول اکرم (ص)

خَتَمِ رُسُلِ صَاحِبِ پَیغَمْبَرَانِ
 هَر دُو جِهَانِ بَسْتَهُ فِتْرَاکِ اوست
 خَاصِّ تَرِینِ گُوهرِ دَرِیایِ رَازِ
 گُوهرِ اَوْ لَعْلُ گَرِ آفْتَابِ
 تَا نَبَرْدِ آبِ صَدْفِ گُوهرِشِ
 سَنَگِ چَرَا گُوهرِ اَوْ رَا شِکَسْتِ؟
 خَشِکِیِ سَوْدَاشِ دَرِ آهَنَگِ بُوَدِ
 گَرِ نَشْدِی دُرِ شِکْنِ و لَعْلُ سَایِ
 گُوهرِیِ اَزِ رَهْگَذرِ گُوهرِشِ
 نِیَسْتِ عَجَبِ گُوهرِ زَاذَنْ زِ سَنَگِ

شَمْسَهُ نُهُ مَسْنَدِ هَفْتِ اِخْتِرَانِ
 اِحْمَدِ مُرْسَلِ کِه خِجَرْدِ خَاکِ اوست
 تَازَه تَرِینِ سَنَبِلِ صَحْرَايِ نَازِ
 سُنْبِلِ اَوْ سُنْبِلَهُ رُوژِ تَابِ
 خَنْدَهُ خَوْشِ زَانِ نَزْدِی شِکَرِشِ ۵
 چَوْنِ گُوهرِ اَوْ دَلِ سَنَگِیِ نَخَسْتِ
 آریِ اَزِ آنْجَا کِه دَلِ سَنَگِ بُوَدِ
 گِی شُدِیِ آنِ سَنَگِ مُفْرَحِ گِرَايِ
 کَرْدِ جَدَا سَنَگِ مَلَامَتِ گِرِشِ
 یَا فِت فِرَاخِیِ گُوهرِ اَزِ دُرْجِ تَنَگِ ۱۰

۱ ب - صاحب: پ ت ج چ ر - خاتم.

سیمِ دیت بود مگر سنگ را؟
هر گه‌ری کز دهن سنگ خاست
گوهر سنگی که زمین کان اوست
فتح به دندان دیتش جان‌گنان
چون دهن سنگ به خونابه شست
از بُنِ دندان سَرِ دندان گرفت
ز آرزوی داشته دندان گذاشت
در صفِ ناوردگه لشکرش
خنجر او ساخته دندان نثار
اینهمه چه تا کرمش بنگرند
باغ پُر از گل سخن خار چیست؟
طبع نظامی که به او چون گُلست

کآمد و خست آن دهنِ تنگ را
با لبش از جمله دندان بهاست
گی دیتِ گوهر دندان اوست
از بُنِ دندان شده دندان گنان
نامِ کَرَم کرد به خود بر درست ۱۵
داد به شکرانه گم آن گرفت
کز دو جهان هیچ به دندان نداشت
دستِ عَلم بود و زبان خنجرش
خوش نَبُود خنجرِ دندان‌دار
خار نهند از گُلِ او بَرخورند ۲۰
رشته پر از مَهره دَمِ مار چیست؟
بَر گُلِ او نغزنوا بلبست

۱۱ ب - ب ت: دادن گوهر. ۱۱۳ آ - پ د ذ: گوهر و؛ ر: سنگین.

۱۵ آ - پ چ ح خ د ذ ر: دهن از: ج: دهن سنگ بخوناب.

۱۷ آ - ج: آرزوی، ث: که داشت، ت ج چ خ: گذاشت، پ: گرفت.

محدوفات: ۴ - ث د.

ترتیب: ۱۰، ۹، ۸، ۷: ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱

بعد از ۱۳ نسخه ج ۱۸، ۱۹ را نوشته.

اضافات: ۲۱ - ث ج ر:

با دم بلب طرف باغ گیر

با دم طاوس کم زاغ گیر

(ث: کمر باغ، بجای کم زاغ)

۲۲ - ج:

بلبل او چون که نظامی بود

لاجرمش طبع گرامی بود

۷

نعت سیم

نعت رسول اکرم (ص)

روح تو پرورده رُوحی فداک	ای تنِ تو پاکتر از جان پاک
خانه بر نقطه زحمت تویی	نقطه گه خانه رحمت تویی
یاو گیانِ عجمی را تو شاه	راه روانِ سحری را تو ماه
مهترده خود تو و درده نه‌ای	رّه به تو یابند و تو رّه دِه نه‌ای
رُستی شبها نه به تنها کنند	چون تو کریمان که تماشا کنند
از پی ما زله چه آورده‌ای؟	از سران خوان که رطب خورده‌ای
زآب دهانت رطبِ تر برند	لب بگشا تا همه شکر بَرند

۲ ب - چ ح: خامه؛ ب ت ث چ ح خ د ذ: خانه پرنقطه رحمت؛ پ: بی، ث ج: پر... حشمت، خ: دولت، د: جنت.

۱۳ آ - ح: سفری: ر - عربی، پ: آه زنان سحری را تو شاه.

۳ ب - ر: تاجوران، پ: راه روان عجمی را تو راه، د: یاوه گیان.

۵ ب - ث ج: رستن، ح: مایده، خ: رفتن؛ د: عشرت شبها. ح: خورند، س: دعوت شبها، پ ث چ ح خ ذ: تنها.

۱۰	آتش سودای تو آب حیات سلسله شیفتگان موی تو صبح ز خورشید رُخت خنده‌ای ناف زمین نافه مُشک از تو یافت پیکرِ آن قوم شده مشکبار روضه چه گویم که ز رضوان بهست تشنه جُلَابِ تَباشیر تست تخت زمین آمد و تاج آسمان رؤ که تو خود سایه نوراللهی پنج دعا نوبت سلطانیّت چشم عزیزان شده روشن به تو بر سرِ گردون شده دامن‌کشان ۲۰ خِشْتکِ زَر سوزۀ پیراهنش غالیۀ بوی تو ساید صبا لِشْکِرِ عَنِزِ عَلم انداخته گر به دو عالم دهی ارزان دهی عرش در ایوان تو کرسی گهیست ۲۵ ذره بُود عرش در آن آفتاب نورِ تو بر خاک زمین چون فتاد؟ گنج نه‌ای خاک‌نشین از چه‌ای؟	ای شبِ گیسوی تو روزِ نجات عقل شده شیفته روی تو چرخ ز طوق کمرت بنده‌ای عالمِ تر، دامنِ خشک از تو یافت از اثر خاک تو مُشکینِ غبار خاک تو از باد سلیمان بهست کعبه که سجّاده تکبیر تست تاج تو و تخت تو دارد جهان سایه نداری تو که نورِ مهی چار عَلمِ رُکنِ مسلمانیّت خاکِ ذلیلان شده گلشن به تو تا قَدَمَت در شب گیسو فشان پُر زَر و دُر گشته ز تو دامنش در صدف صبح به دست وفا لاجرَم آنجا که صبا تاخته بوی کزان عنبرِ لرزان دهی سِذْرَه از آرایشِ صُدره‌ت رهیست روزنِ جانت چو شود صبحِ تاب گر نه ز صبح آینه بیرون فتاد؟ ای دو جهان زیر زمین از چه‌ای
----	--	--

۱۶ آ - ب ت: سایه تو داری که تو نور مهی؛ ث ح خ: که تو.

۱۶ ب - رو: د - وه؛ چ ز: رو تو که.

۱۷ آ - ح: نور سلمانی است، ب پ ت ث ج چ خ: مسلمانیست.

۱۷ ب - ب پ ت ث ج چ ح خ: سلطانیست.

۲۰ ب - ب ت: خشک زر سوره، ث: خشک زر سوده؛ ذ: سوچه. چ خ: پرزر سوده شده پیرامنش. ح د:

خشک زر سوده به پیراهنش (ح: زپیراهنش). ۲۲ ب - ج: افراختست، ت ث ج خ: افراخته.

۲۴ آ - ذ: صدره، پ چ ح ر: ز آرایش؛ ث: صورت؛ ذ: صدرش رهست؛ در: زهیست.

۲۴ ب - پ ث ج ح در: نهیست، ذ: نهست، م ب: کهیست.

۸

نعت چهارم

نعت رسول اکرم (ص)

<p>سایه‌نشین چند بُود آفتاب؟ گر گُلی از باغ تو بویی بیار ای ز تو فریاد تو فریاد رس زردۀ روز اینک و شب‌دیز شب هر دو جهان را پر از آوازه کن خُطبه توکن تا خُلُفا دم زنند بادِ نفاق آمد و آن بوی برد غسل کن این منبر از آلودگان در غُله‌دانِ عدم اندازشان</p>	<p>ای مَدَنی بُرقِعِ مَکّی نِقاب گر مَهِی از مِهر تو مویی بیار منتظران را به لب آمد نفس سوی عجم ران منشین در عرب ملکِ نو آرای و جهان تازه کن سگه تو زن تا اَمراکم زنند خاکِ تو بویی به ولایت سپرد بازکش این مَسند از آسودگان خانه غولند بپردازشان</p>
--	---

۲۲ - ب ت ر ح خ: سویی، چ خ: کویی، د: رویی. ۲ ب - چ ح خ در: ور.
۲۸ - ح: بازکن این چنبر آسودگان، ث: این چنبر آسودگان، پ چ د ذ: مسند آسودگان.
۸ ب - ح: پاک کن؛ ذ ر: غسل ده؛ ث ح د ذ: منبر آلودگان.

- ۱۰ کم بکن اجری که زیادت خورند
 ما همه جسمیم بیا جان تو باش
 شحنه تویی قافله تنها چراست
 [از طرفی رخنه دین می‌کنند
 یا علی در صف میدان فرست
 ۱۵ شب به سر ماه یمانی درآر
 با دو سه دربند کمر بند باش
 پانصد و پنجه، نه بس ایام خواب!
 خیز و بفرمای سرافیل را
 خلوتی پرده اسرار شو
 ۲۰ زآفت این گنبد آفت‌پذیر
 هرچه رضای تو بجز راست نیست
 گر نظر از راه عنایت کنی
 دایره بنمای به انگشت دست
 با تو تصرف که کند وقت کار
 ۲۵ از تو یکی پرده برانداختن
 مغز نظامی که خبرجوی تست
 از نفسش بوی وفایی ببخش
 خاص کن اقطاع که غارتگرند
 ما همه دیویم سلیمان تو باش
 قلب تو داری علم آنجا چراست؟
 وز دگر اطراف کمین می‌کنند]
 یا عمری بر در شیطان فرست
 سز چو مه از بُرد یمانی برآر
 کم زن این کم زده چند باش
 روز بلندست به مجلس شتاب
 باد دمیدن دو سه قندیل را
 ما همه خفتیم تو بیدار شو
 دست برآور همه را دست گیر
 با تو کسی راسر و اخواست نیست
 جمله مُهَمَّات کفایت کنی
 تا به تو بخشیده شود هرچه هست
 از پی آمرزش مشتی غبار
 وز دو جهان خرقة درانداختن
 زنده دل از غالیه بوی تست
 ملک سلیمان به گدایی ببخش

۱۰- ب ث ح د ذ: کم مکن، ت ج خ ز: کم کن، پ: کم مکن اخر، ب چ خ ز: اجری.

۱۲- ب- ج چ خ د ذ: اینجا.

۱۳- ب ت س- حذف شده.

۱۷- آ- ذ: پانصد و پنجاه بس. ث ج ح س: پانصد و هشتاد بس؛ چ خ در: پانصد و هفتاد بس.

۲۷- ب- پ ث ج ح ز: ملک فریدون، ذ د: ملک دو عالم، ببخش: ث- فرست.

محذوفات: ۱۳- ب ت س.

۲۲- ث.

ترتیب: ۱۰، ۹، ج: ۹، ۱۰، ۹، ۱۰

۱۳، ۱۲، ۱۲، ۱۳

۹

نعت پنجم

نعت رسول اکرم (ص)

<p>تاج دِه گُوهر آزادگان جمله درین خانه طفیل تواند نام تو چون قافیه آخر نشست از تو و آدم به عمارت رسید ۵ خَشْتِ پَسینِ دایِ نخستین بود مُرْسَلَةُ یک گره از هر دوی تَوْبَه شدش گلشکر ناگوار گلشکرش خاک سر کوی تست</p>	<p>ای گُهرِ تاج فرستادگان هرچه زیبگانه و خیلِ تواند اوّلِ بَیتِ ارچه به نام تو بست این دِه ویران چو اشارت رسید آنچه بدو خانه نوآیین بود آدم و نوحی، نه بَه از هر دوی آدم از آن دانه که شد هَیْضه دار توبه دل در چمنش بوی تست</p>
--	---

۳ ب - نام: ت ت ث ج چ ح خ د - حکم، ح: قافیه آخرست.

۴ آ - پ ت ح د ذ: زین؛ چ: چه.

۵ ب - ر: وَاَب (چاپ سوم - وای)، دای: ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ: وان، س: دان.

۷ ب - خ: بدش؛ ج ح د ذ ر: خوشگوار. ۸ آ - چمنش: ب ت - جهتش.

دل ز تو چون گلشکر توبه خورد	گلشکر از گلشکری توبه کرد
۱۰ گویِ قبولی به ازل ساختند	در صفِ میدان دل انداختند
آدمِ نوزخمه درآمد ز پیش	تا برد آن گویِ به چوگان خویش
بارگیش چون ز پی خوشه رفت	گویِ فرو ماند و فراگوشه رفت
نوخ که لب تشنه به این خوان رسید	چشمه طلب کرد و به طوفان رسید
مهّدِ براهیم چو رای اوفتاد	نیمه ره آمد دو سه جای اوفتاد
۱۵ خود دل داوود دلی تنگ داشت	در خور این زیر کم آهنگ داشت
داشت سلیمان ادبِ خود نگاه	مملکت آلوده نجست این کلاه
یوسف ازین آبِ عیانی ندید	جز رسن و دَلُو نشانی ندید
خضرِ عنان زین سفرِ خشک تافت	دامنِ خود ترشده چشمه یافت
موسی ازین جام تهی دید دست	شیشه به گهپایه آزنی شکست
۲۰ عزم مسیحا نه به این دانه بود	کاو ز درون تهمتی خانه بود
هم تو مَلِکِ طرحِ درانداختی	سایه به این کار برانداختی
مهر شد این نامه به عنوان تو	ختم شد این خطبه به دوران تو
خیز و به از چرخِ مداری بکن	کاو نکند کار تو کاری بکن
خطُ فلکِ خطّه میدان تست	گویِ زمین در خمِ چوگان تست
۲۵ تا ز عدم گرد فنا بر نخاست	می تگ و می تاز که میدان تراست
کیست فنا کآب ز جامت برود	یا عدمِ سیفله که نامت برد
پایِ عدم در عدم آواره کن	دست فنا را به فنا یاره کن
ای نفست نطق زبان بستگان	مرهم سودای جگر خستگان

۱۰ - پ ث ج ذ: قبولت؛ ح ر: زازل.

۱۱ - ث ج ح د: بدین، چ خ: بدان؛ باین خوان: ر - بحیوان.

۱۳ ب - طلب: پ ث ج چ ح خ د ذر: غلط، و: ث ج ح خ ذر - حذف شده.

۱۵ آ - خود: ث ج ر - چون؛ دلی: پ ث ج چ ح خ د ذر س: نفس.

۱۶ ب - چ خ ذ: آلود، د: آلودو؛ پ خ: آن، نجست: مب - بخست.

۲۴ آ - خطه: ب پ ت ذ: خطبه. ۲۵ آ - گرد: مب - کرد.

۲۷ ب - یاره: پ ت ث ج چ خ د ذ: پاره. ۲۸ آ - زبان: ب خ: دهان.

۳۰	کشتی جان برده به ساحل برون عبیره شش روزه به مویت دَرَسْت گر سر مویی ز سرت کم شود با خرد از مغز درون دان تویی تا نشود حرف تو انگشت سای حرف تو بی زحمت انگشت کس	عقل به شرع تو ز دریای خون قبله نُه چرخ به کویت دَرَسْت مُلک چو مویت همه درهم شود با قلم از پوست برون خوان تویی ز آن نَزَد انگشت تو بر حرف پای حرف همه خلق شد انگشت رس
۳۵	پسته و خرما صدف و گوهرت برگ چهل روزه تماشای عشق خاک توام کآب حیاتی مرا روضه تو جان و جهان منست خیزم چون باد و نشینم چو خاک	پست و شکر گشت غبار دَرْت یک کف پست تو به صحرای عشق تازه ترین صبح نجاتی مرا خاک تو خود روضه جان منست بر سَر آن روضه چون جان پاک
۴۰	غاشیه بر سُفتِ غلامی کشم خاک مرا غالیه سر کنند	خاک تو در چشم نظامی کشم تا چو سران غالیه تر کنند

۳۰ ب - پ ث: غیرت شش روز، ج د: عنبر شش روزه؛ خ: غیرت، ر: عبهر، م ب: عبهره.

۳۲ ب - م ب: تری.

۳۵ ب - پ چ خ ذ ر: پسته و عناب شده شکر (ذ: لب شکر) ث ج س: پسته و خرما صدف گوهرت.

۳۹ ب - ج د: خیزم و چون باد نشینم بخاک، ث: نشینم. بخاک؛ ج: نشینم خاک.

محدوفات: ۹ - د (در حاشیه ناقص نوشته شده).

۱۶ تا ۲۰ - ح.

۲۵ - ذ، ۲۹ - ب، ۳۰ - ذ، ۲۱ تا ۳۰ - ح.

۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴ - ب ت؛ ۳۴ - ث؛ ۳۸ - ب ت؛ ۳۱ تا ۴۰ - ح.

ترتیب: ۲۰، ۱۹، ۱۹ پ، ۱۹، ۲۰.

۳۸، ۳۸ د، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۳۹ ر، ۳۹، ۴۰.

۱۰

مدح فخرالدین بهرامشاه

<p>چون گره نقطه شدم شهر بند سایه گه فر هماییم نیست با فلکم دست به فتراک در وز سر زانو قدمی ساختم آینه دل سر زانوی من آینه دیده در انداختم یا ز کدام آتشم آبی رسد گرد جهان دست بر آورد چُست پایه دهی را که ولی نعمتست گلبن این روضه پیروزه رنگ قطب رصد بند مَجسطی گشای</p>	<p>من که درین دایره دهر بند دسترس پای گشاییم نیست پای فرو رفته به این خاک در فرق به زیر قَدَم انداختم گشته ز بس روشنی روی من من که به آن آینه پرداختم تا ز کدام آینه تابی رسد چون نظر عقل به رای درست دید ازان پایه که در هَمّتست شاه قوی طالع فیروز جنگ خِضر سکندر منش چشمه رای</p>	<p>۵ ۱۰</p>
---	--	-----------------

۹- آ- پ: دیده: ت ج ح خ د ذ س: دیدم ث: دیدم ازین، چ، دیدم از آنجا که.

۱۱- آ- منش: پ- زرهش؛ پ ت ح د ذ: زای.

<p>وآیت مقصود بدو مُنزَلست مَفخِرِ آفاقِ مَلِکِ فخرِ دین بر شرفش نام سلیمان درست ۱۵ ضدش اگر هست سماعیلی است نقطه نُه دایره بهرام شاه گور بُود بهره بهرام گور نامور دوز به داناتری هم مَلِکِ ارمن و هم شاه روم ۲۰ روم ستاننده ابخاز گیر محسن و مکرم تر ابنای جود ملک صدف خاک درش گوهرست چشمه آسوده و دریای پُر بر کمر لعل کش آفتاب ۲۵ پنجه درو زد که درو پنجه کرد شیشه مه را نفسش بشکنند نیک سرانجام تر از مردمی باقی بادا که همین باقی است</p>	<p>آنکه زمقصود وجود اوّلست شاه فلک تاج سلیمان نگین نسبت داوودی او کرده چست رایت اسحاقی ازو عالی است یک دِلَه شش طرف هفت گاه آنکه ز بهرامی او وقت زور سزور شاهان به تواناتری خاص کن مُلکِ جهان بر عموم سلطنت اورنگِ خلافت سریر عالم و عادل تر اهل وجود دین فلک و دولت او اخترست چشمه و دریاست به ماهی و ذر خنده زنان از کمرش لعل ناب رفعت این پنجره لاجورد گوش فلک را جرسش بشکنند خوب سرآغازتر از خرّمی جام سخارا که کفش ساقی است</p>
--	--

۱۴ ب - بر: ث ج چ خ - از. ۱۵ آ - پ: اسحق بدو؛ ث چ خ ذر: اسحاق.

۱۶ آ - پ ذ: یک دله و شش طرف و، ث: یک کله و، ج: یک کلمه، د: یک کله شش طرف و (زیرکله، دله)،
ر: یگدله شش جهت و؛ چ: شش جهت و، خ: شش جهت، ح: شش طرف.

۱۸ ب - دور: پ ث د ذر - دهر.

۲۰ ب - پ: ستاننده و، ث: گشاینده؛ ذ: ستاننده و ایجاز؛ ج ح: ایجاز، خ: بلغار.

۲۵ ب - پ: در آورد که، خ: در آن زد؛ پ ث ج چ ح د ذ: چنین پنجه کرد، خ: یکی پنجه کرد، ر: بدو پنجه کرد.

۲۶ آ - ب پ ث د ذ: کوش، خ: کوی؛ چ: جرش.

محدوفات: ۶ - ب؛ ۱ تا ۸ - ح

۱۹ - ر

ترتیب: ۱۲، ۱۱ د ۱۱، ۱۲، ۱۸، ۱۷ ج ۱۷، ۱۸، ۱۷، ۱۸

اضافات: ۲۳ - ث ج چ ح خ د ذر: (خ: کرده، ح: از گریز)

باکفش این چشمه سیماب ریز

خوانده چو سیماب گریز اگریز

۱۱

در خطاب زمین بوس

روشنی دیده عالم به تو
 نه شکم آبستن یک ناز تست
 شد صدف گوهر شمشیر تو
 با سر تیغ سپر انداخته‌ست
 ریخته قرابه آب حیات
 گر به مثل نوح شد آبش ببرد
 ظل تو پروانه خورشید گش
 شیر خطا گفتم شیرافکنی
 از تو کند بیشتر اندیشه‌ای

ای شرف گوهر آدم به تو
 چرخ یکم پشت ظفرساز تست
 گوش دو ماهی زبر و زیر تو
 مه که به شب تیغ در انداخته‌ست
 چشمه تیغ تو چو آب فرات
 هر که به طوفان تو خوابش نبرد
 جام تو کیخسرو جمشید هوش
 شیر دلی کن که دلیر افکنی
 چرخ ز شیران چنین بیشه‌ای

۵

۲ آ - پ: چرخ کمان، ح ذر: چرخ که یک؛ ث: چرخ که یک پشت طرب؛ خ: چرخ ظفرپشت کمان ساز
 تست؛ ج: تو.

۶ آ - ج: مه که؛ ج خ د ذ: ببرد، چ ر: برد.

۶ ب - ور؛ بمثل: ج - بلبل، پ ت ث ح: نبرد؛ چ ر: برد.

۷ ب - ب ت: جمشید وش.

- این دل و این زهره که را در مضاف
هرچه به زیر فلک آزرقت
دست نشان هست ترا چندکس
دوز به تو خاتم دوران نوشت
ایزد کاو داد جوانی و ملک
خاک به اقبال تو زر می شود
می که فریدون نکند با تو نوش
می خور می مطرب و ساقیت هست
ملک حفاظی و سلاطین پناه
گرچه به شمشیر صلابت پذیر
چون خلفا گنج فشانی کنی
هست سر تیغ تو بالای تاج
دولتی آن سر که برو پای تست
جغد به دور تو همایی کند
عدل تو معروف عنایت شده
در سُم رخشست که زمین راست بیخ
هفت فلک با کمربت حقه‌ای
هرکه نه در حکم تو باشد سرش
در همه فن صاحب یکفن تویی
گوش صبا را ادب آموز کن
خلعت گردون به غلامی فرست
گرچه سخن فربه و جان پرورست
بی‌گهر و لعل شد این بحر و کان
- ۱۰ کز دل و از زهره زند با تو لاف
دست مُراد تو برو مطلقست
دست نشین تو فرشته بست و بس
باد به خاک تو سلیمان نوشت
مُلک ترا داد تودانی و مُلک
۱۵ زهر به یاد تو شکر می شود
رشته ضحاک برآرد زدوش
غم چه خوری دولت باقیت هست
صاحب شمشیری و صاحب کلاه
تاج ستان آمدی و تخت گیر
۲۰ تاج دهی تخت ستانی کنی
از مَلِکان چون نستانی خراج
بختور آن دل که درو جای تست
سر که رسد پیش تو پایی کند
وز تو شکایت به شکایت شده
۲۵ خصم تو چون نعل شده چار میخ
هشت بهشت از علمت شقه‌ای
بر سرش افسار شود افسرش
جان دو عالم به یکی تن تویی
شمع سخن را نفس افروز کن
۳۰ بوی قبولی به نظامی فرست
چونکه به خوان تو رسد لاغریست
گوهرش از کف ده و لعل از دهان

۲۰ ب - ث: ده و؛ پ ث ج چ د ذ: نشانی.

۲۲ آ - پ ث ج ح د: دولت؛ ر: تختبر؛ خ: دولت او سر که بران؛ د: بدو.

۲۲ ب - پ ح: بخت بران، ث: تخت در آن؛ ح د: بخت دران، چ: نج نج ازان، ذ: تختور آن؛ خ: در آن، پ: براو پای.

۲۶ آ - پ ح خ د ر: با گهرت؛ ذ: برگهرت.

لعل زبیکان ده و گوهر ز تیغ
 عاقبتِ کارِ تو محمود باد
 ساخته من سوخته بدخواه تو
 خصم تو سر چون قلم انداخته

وآنکه حسودست به او بی دریغ
 چون فلکت طالع مسعود داد
 ساخته و سوخته در راه تو
 فتح تو سر چون عَلمِ افراخته ۳۵

محدوفات: ۶ - ب.

۱۲ - ب.

ترتیب: ۷، ۶، ۵، ۷، ۶

اضافات: ۲۷ - د:

هر که نه بر حکم تو اقرار کرد

چرخ سرش در سر این کار کرد
 (در حاشیه بخط دیگری)

۱۲

سبب نظم کتاب

باغ ترا نغز نوا بلبلم	من که سراینده این نوگلم
بر سر کویت جرسی می‌زنم	در ره عشقت نفسی می‌زنم
آنچه دلم گفت بگو گفته‌ام	عاریت کس نپذیرفته‌ام
هیکلی از قالب نو ریختم	شعبده‌ای تازه برانگیختم
۵ پرده سحر سحری دوختم	صبحدمی چند ادب آموختم
مخزن اسرار الهی درو	مایه درویشی و شاهی درو
نه مگس او شکرآلای کس	بر شکر او ننشسته مگس
خضردرین چشمه سبوشکند	نوح درین بحر سپر بفکند
قرعه زدم نام تو آمد به فال	بر همه شاهان ز پی این جمال

۴ ب - هیکلی: ث - نوکلی.

۵ آ - دمی: ب ث چ ح - روی، ج خ: رو؛ ب ث ج چ ح خ د: آموخته.

۵ ب - ث د: پرده ز سحر؛ ت: سحری سحری؛ پ: سوختم، ب ث ج چ ح خ د: دوخته.

۶ آ - مایه: ث ج چ ح خ د: پایه.

۷ ب - پ ح خ ر: نی؛ ث: نه شکر او مگس؛ ج: نی شکر او مگس آلودکن، ر: شکرآلود کس.

- ۱۰ نامه دوآمد ز دو ناموسگاه
آن زری از کانِ کهن ریخته
آن به در آورده ز غزنین علم
گرچهدرآن سگه سخن چون زرست
گر کم از آن شد بُنه و بار من
شیوه غریبست مشو نامجیب ۱۵
کاین سخن رُسته تراز نقش باغ
خوانِ ترا این دو نواله سخن
گر نمکش هست بخورنوش باد
بافلک آن شب که نشینی به خوان
۲۰ کاخِر لافِ سگیت می زرم
از مِلکانی که وفا دیده ام
خدمتم آخِر به وفایی کشد
گرچه به این درگه پایندگان
پیش نظامی به حساب ایستند
۲۵ منکه درین منزلشان مانده ام
تیغی از الماس سخن ساختم
گرچه خود این پایه بی همسریست
اوج بلندست درو می پرم
تا مگر از روشنی رای تو
۳۰ گردِ تو گیرم که به گردون رسم
- هر دو مُسجَل به دو بهرامشاه
وین دُری از بحرِ نو انگیخته
وین زده بر سکه رومی رقم
سگه و زر من از آن بهترست
بهرتر از آنست خریدار من
گر بنوازش نباشد غریب
عاریت افروز نشد چون چراغ
دست نکرده ست به او دست کن
گر نه ز یاد تو فراموش باد
پیش من آور قدری استخوان
دبده بندگیت می زرم
بستنِ خود بر تو پسندیده ام
هم سَر این رشته به جایی کشد
روی نهادند ستاینندگان
من دگرم این دگران کیستند؟
مَر حله ای پیشترک رانده ام
هر که بس آمد سرش انداختم
پای مرا هم سر بالاتریست
باشد کز هِمّتِ خود برخوردارم
سر نِهَم آنجا که بود پای تو
تانرسانی تو، به تو چون رسم؟

۱۳ ب - پ ث ج چ ح خ ر - و: حذف شده؛ ث: خوشترست.

۱۷ ب - ج چ ر: برو.

۱۸ ب - پ ث ج چ ح خ در: ورنه.

۱۹ ب - پ ت ث ج چ ح خ در، افکن.

۲۳ آ - پ خ: بر این.

۲۴ ب - ج: این دگرت آن؛ این: چ ح - آن؛ خ: نیستند.

۲۶ ب - ر. م: هر که پس آمد.

۲۸ آ - ب ت: بلندست و، خ: در آن.

۲۸ ب - برخوردارم: ب پ ث ج ح خ د - بگذرم.

۳۰ ب - ر: تو مرا چون: ب ت: نرسانی به تو من.

تازه کنم عهد زمین بوس شاه	بود بسیچم که درین یک دو ماه
راه برون آمدنم بسته‌اند	گرچه درین حلقه که پیوسته‌اند
خواستم از پوست برون آمدن	پیش تو از بهر فزون آمدن
پیش و پسم بسته شمشیر بود	باز چو دیدم همه ره شیر بود
۳۵ بر تو کنم خُطبه به بانگ بلند	لیک درین خِطه شمشیر بند
ریگ منم اینکه به جا مانده‌ام	آب سخن بر درت افشانده‌ام
باد دعای سحرم مستجاب	ذره صفت پیش تو ای آفتاب
گوهر جانم کمر آویز تو	گشته دلم بحر گهر ریز تو
گوهر شاهیت شب افروز باد	تاشب و روزست شبت روز باد
۴۰ بهتر باد آن سَریت زین سری	این سَریت هست به نیک اختری

۱۳۵ - ب: آنک.

۳۱ ب - ب ت: عزم زمین.

۱۳۸ - پ چ ح د: گشت.

محذوفات: ۸ - ث؛ ۱ تا ۱۰ - ذ.

۱۱ تا ۲۰ - ذ.

۲۶ - ث؛ ۲۱ تا ۳۰ - ذ.

۴۰ - ث؛ ۳۱ تا ۳۹ - ذ.

ترتیب: ۳۹، ۳۸، ۳۸ پ، ۳۹

اضافات: ۱۶ - ر: دو بیت ۱۶، ۱۷ بند ۱۳ را افزوده است:

اوست درین ده زده آبادتر

رنگ ندارد ز نشانی که هست

اضافات: ۲۶ - ر:

تازه تر از چرخ کهن زادتر

راست نیاید بزبانی که هست

کند نشد گر چه کهن ساز شد

تیغ نظامی که سرانداز شد

۱۳

فضیلت سخن

جُنُبش اوّل که قلم برگرفت
 پرده خلوت چو برانداختند
 تا سخن آوازه دل در نداد
 چون قلم آمد شدن آغاز کرد
 بی سخن آوازه عالم نبود ۵
 در لغت عشق سخن جان ماست
 خطُ هراندیشه که پیوسته شد
 نیست درین بیشه نوخیزتر
 اوّل اندیشه پسین شمار
 تاجوران تاجورَش خوانده‌اند ۱۰
 که به نوایی عَلمش برکشند
 حرفِ نُخستین ز سخن درگرفت
 جلوه اوّل به سخن ساختند
 جانُ تنِ آزاده به گِل در نداد
 چشم جهان را به سخن باز کرد
 این همه گفتند و سخن کم نبود
 ما سخنیم این طَلل ایوان ماست
 در پَرِ مرغان سخن بسته شد
 موی شکافی ز سخن تیزتر
 این سخنست این سخن اینجا بدار
 و آن دگران آن دگرش خوانده‌اند
 که به نگاری قلمش درکشند

۶ ب - پ ت: ما طلیم این سخن، ذ: ما سخنیم و طلل؛ طلل: ب د - فلک؛ ث: مراست.

۷ آ - پ ث ح ذ ر: پیوسته‌اند. ب - ر: بر پر؛ پ ث ح ذ ر: بسته‌اند.

۱۱ آ - پ: گر؛ پ ج چ خ ر: بنوای، ت ذ: بلوایی، د: بنواین.

۱۱ ب - پ ح ر: بنگار، ج د: بنگارین. چ: بادای، خ: بادائی، ذ: برکشند.

<p>وز قلم اقلیم گشاینده‌تر پیش پرستنده مستی خیال مردۀ اویم و بدو زنده‌ایم ۱۵ گرم روان آب درو یافتند تازه‌ای از چرخ کهن زادتر راست نیاید به زبانی که هست حرف زیادست و زبان نیز هم جان سَر این رشته کجا یافتی ۲۰ مَهرِ شریعت به سخن کرده‌اند هر دو به صرافِ عَرَض پیش داشت گفت چه به؟ گفت سخن به سخن کس نبرد آنچه سخن پیش برد زر چه سگست؟ آهوی فِتراکِ اوست ۲۵ دولت این مُلک سخن راست بس شرح سخن بیشترست از سخن نام نظامی به سخن تازه باد</p>	<p>او ز عَلم فتح نماینده‌تر گر چه سخن خود ننماید جمال ما که نظر بر سخن افکنده‌ایم سرد بیان آتش ازو تافتند اوست درین دِه ز دِه آبادتر رنگ ندارد ز نشانی که هست با سخن آنجا که برآرد علم گر نه سخن رشته جان تافتی مُلکِ طبیعت به سخن خورده‌اند کآن سخنِ ما و زرِ خویش داشت از سخن تازه و زر کهن پیکِ سخن ره به سر خویش بُرد سیمِ سخن زن که درم خاک اوست صَدْر نشین ترز سخن نیست کس هر چه نه دل بی خبرست از سخن تا سخنست از سخن آوازه باد</p>
---	--

۱۵ - ت: سردو؛ پ ج: تنان، د: دمان؛ پ ت ث ج چ ح خ ذ: یافتند.

۱۸ - ب ت ث ج د ذ: تا.

محدوفات: ۵ - پ؛ ۸ - ح ذ.

۱۵ - ب.

اضافات: ۲۶ - ح:

۱۴

سخن پروری

هست بر گوهریان گوهری	چونکه نسخته سخن سرسری
نکته سنجیده که موزون بود	نکته نگهدار بین چون بود
گنج دو عالم به سخن درکشند	قافیه سنجان که سخن برکشند
زیر زبان مرد سخن سنج راست	خاصه کلیدی که در گنج راست
بخت و ران را به سخن بخته کرد	آنکه ترازوی سخن نسخته کرد
باز چه مانند به این دیگران	بلبل عرشند سخن پروران
با ملک از جمله خویشان شوند	ز آتش فکرت چو پریشان شوند
سایه‌ای از سایه پیغمبر است	پرده رازی که سخن پرور است
پس شعرا آمد و پیش انبیا	پیش و پسی بست صف کبریا

۵ ب - پ ث ج ح: بختوران... پخته کرد، ر: بختوران... بخته کرد، ذ: تختوران؛ د: بخت و رانکه... تخته؛ چ خ
س: تخت و ران.. تخته کرد.

۸ آ - پرور است: ب پ ت: پرور است.

۸ ب - ث ح ذ: سایه آن پرده، خ: پایه از پایه؛ ج: از پایه، ر: از پرده؛ پ: از پرده پیغامبر است؛ ب پ ت:
پیغمبر است.

- این دو نظر محرم یک دوستند
هر رطبی کز سر آن خوان بود
جان تراشیده به منقار گل
چشمه حکمت که سخن دانی است
آنکه درین پرده نوایش هست
با سر زانوی ولایت ستان
چون سر زانو قدم دل کند
آید فرقش به سلام قدم
در خم آن حلقه که چستش کند
گاهی از آن حلقه زانو قرار
گاه به این حقه پیروزه رنگ
چون به سخن گرم شود مرکبش
از پی لعلی که برآرد زکان
نسبت فرزندی ابیات چست
خدمتش آرد فلک چنبری
هم نفسش راحت جانها شود
هر که نگارنده این پیکرست
مشتی سحر سخن خوانمش
این بُنه کاهنگ سواران گرفت
رای مرا این سخن از جای بُرد
میوه دل را که به جانی دهند
ای فلک از دست تو چون رسته اند
کار شد از دست به انگشت پای
- آن همه مغزند و دگر پوستند
آن نه رطب پاره‌ای از جان بود
فکرت خاییده به دندان دل
آب شده زین دو سه یک نانی است
خوشر ازین حُجره سرایش هست
سر نهد بر سر هر آستان
در دو جهان دست حمایل کند
حلقه صفت پای و سر آرد بهم
جان شکند باز درستش کند
حلقه دهد گوش فلک را هزار
مهره یکی ده به در آرد زچنگ
جان به لب آید که ببوسد لبش
رخنه کند بیضه هفت آسمان
بر پدر طبع برآرد دُرست
باز رهد زآفت خدمتگری
هم سخنش مهر زبانها شود
بر سخنش زن که سخن پرورست
زهره هاروت شکن دانمش
پایه خوار از سر خواران گرفت
کآب سخن را سخن آرای برد
کی بُود آبی که به نانی دهند
این گِرِهانی که کمر بسته اند
این گره از پای سخن واگشای

۱۰ ب - پ: این، ج: این دوشده مغز دگر، ح: این همه مغز آمد و آن، ث چ د ذ: مغز آمد و این، ر: این دو چو مغز آنهمه چون پوستند.

۱۱ ب - رطب: پ ث ح ذ ر - سخن.

۳۱ ب - ب: گرهانی، ش: گهرانی، ر: گره‌هائی، ث: این کهنانی که سخن.

۳۲ ب - پای: پ ث ج ح خ د ذ ر - کار.

سگه این کار به زر برده‌اند	سیم‌گشانی که زر مرده‌اند
سنگ ستد لعل شب‌افروز داد	هرکه به زر نکته چون روز داد
زیرترند ارچه به بالاترند	۳۵ لاجرم این قوم که داناترند
بازپسین لقمه ز آهن چشید	آنکه سرش زرکش سلطان کشید
نقره شد و آهن سنجر نخورد	و آنکه چو سیماب غم زر نخورد
شهد سخن را مگس افشان مکن	چون سخنت شهد شد ارزان مکن
تا نپوشند مگوگر دعاست	تا ندهندت مستان گر وفاست
نامزد شعر مشو زینهار	۴۰ تا نکند شرع ترا نامدار
کز کمرت سایه به جوزا رسد	شعر تو از شرع به آنجا رسد
سلطنت ملک معانی دهد	شعر ترا سدره نشانی دهد
ك الشُّعْرَاءُ امراءُ الْكَلَامِ	شعر برآرد به امیریت نام
تا سخنی بر فلک آری به دست	چون فلک از پای نباید نشست
روز فرو مرده و شب زنده باش	۴۵ بر صفت شمع سرافکنده باش
تندرؤ چرخ به نرمی رسد	چون تگ اندیشه به گرمی رسد
گر نپسندی به از آنت دهند	هرچه بری نام نشانت دهند
بهر از آن جوی که در سینه هست	سینه مکن گر گهرآری به دست
تا سخن از دست بلند آوری	به که سخن دیز پسند آوری
گوی ز خورشید و تگ از ماه برد	۵۰ هر که علم بر سر این راه بُرد
یک نفس از گرم روی کم نکرد	گر نفسش گرم روی هم نکرد
بُرذ فلک را ولی آزم داشت	در تگ فکرت که روش گرم داشت

۳۳ آ - پ ث خ ج چ ذ س: که چو زر، ت ر: که بزر، د: که زر.

۳۳ ب - کار: ر - سیم.

۳۶ ب - پ ذ: نه آهن، ث: از آهن؛ ج ح: لقمه آهن چشد؛ خ: لقمه که آهن چشد، ج: لقمه به آهن چشد.

۴۳ ب - پ ج چ خ د ذ: كالشعراء الامراء، ت ح: كالشعرا و امراء.

۴۴ ب - پ: تا که سخن از، ذ: تا که سخن؛ ح: تا چو سخن گوهری آری؛ ج چ خ د ر: تا سخنی چون، س: از فلک.

۴۷ آ - پ ث: براین، د: بدین (بالای سطر: برو)، ج: بدین نام نشانت، چ خ ر: هرچه درین پرده نشانت، ب پ ت ث د ذ: نام و؛ ح: برو نام نشانت.

۵۵	بادزن از باد سِرافیل ساخت باز مده سر به کس این رشته را گر همه مرغی شدی انجیرخوار دیدنی ارزد که غریب آمدم شاعری از مصطبه آزاد شد هردو به من خرقه درانداختند منتظر باد شمالم هنوز ۶۰ صور قیامت کنم آوازه را فتنه شود بر من جادو سخن سحر من افسون ملایک فریب زهره من خاطر انجم فروز لاجرمش منطق روحانی است ۶۵ نسخ کن نسخه هاروت شد جانور از سحر حلال منست	بارگی از شهر جبریل ساخت پی سپر کس مکن این کشته را سفره انجیر شدی صفروار منکه درین شیوه مُصیب آمدم شعر به من صومعه بنیاد شد زاهد و راهب سوی من تاختند سرخ گلی غنچه مثالم هنوز گر بنمایم سخن تازه را هر چه وجودست ز تو تا کهن صنعت من بُرده ز جادو شکیب بابل من گنجۀ هاروت سوز زهره این منطقه میزانی است سحر حلالم سحری قوت شد شکل نظامی که خیال منست
----	---	--

۵۵ ب - پ: ار همه؛ پ ح ذر: بُدی. ۵۶ ب - چ ح خ ر: ازم.

۵۸ ب - هر دو بمن خرقه: پ ث ج ح خ د ذر - خرقه و زنار، چ: خرقه زنار.

۶۵ آ ب - ب ت: اوست.

محدوفات: ۱۸، ۱۷، ۱۶ ب - ح؛ ۱۹ - پ.

۳۰، ۲۹، ۲۸ - ب؛ ۲۸ - ج.

۳۱ - ج.

۴۱ - ح.

ترتیب: ۴۲، ۴۱ ر ۴۱، ۴۲ - ۴۳، ۴۴ ح ۴۳، ۴۴ - ۴۲، ۴۳ - ۴۴، ۴۳ - ۴۴، ۴۸، ۴۷، ۴۸ ر ۴۷، ۴۸، ۴۹ - ۴۴، ۴۳ ح ۴۳، ۴۴ - ۴۲، ۴۱ ر ۴۱، ۴۲

۵۴، ۵۳ ذ ۵۳، ۵۴

۶۳ ب، ۶۳ آ: خ ۶۳، ۶۳ ب - ۶۴، ۶۵، ۶۶ ح ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۵

۱۵

شناختن دل

گفت زمین را سپر افکن برآب
 وز سپرش من سپرک رنگ‌تر
 تیغ کشیدند به قصد سرش
 چونکه بیفتد همه خنجر کشند
 زَنگَلُهُ روز فراپاش بست
 ساخته معجونِ مُفَرَّخِ زخاک
 آبِ زَنِ آتشِ سَودای او
 خانه سَودا شده پرداخته
 گشته ز سر تا قدم آنقاس‌گون

چون سپر انداختنِ آفتاب
 گشت جهان از نفسش تنگ‌تر
 با سپر افکندن او لشکرش
 گاو که خرمهره بدو درکشند
 ۵ طفلِ شبِ آهخت چو بردایه دست
 از پَیِ سَودایِ شبِ اندیشناک
 خاک شده بادِ مسیحای او
 شربت و رنجور بهم ساخته
 ریخته رنجوزِ یکی طاس خون

-
- ۲ ب - پ چ د: وز سپر من (د: وز سپرش من) سپرک رنگ‌تر، ث: وز سپرش مرک سبک رنگ‌تر، ج: وز
 سپرش روی برآرنگ‌تر، ذ: وز سپرک من سپرک رنگ‌تر، ر: وز سپر او، ب ت خ س: من شده بی‌رنگ‌تر.
 ۴ آ - ب ت: به او.
 ۵ آ - ب ت ج: آمیخت چو پروانه، ر: چو در، چ خ د: آمیخت، دست: ج - داشت، ح: آمیخته بیران دست.
 ۶ آ - پ ت خ د ذ: سودا.
 ۷ ب - ج ح د ذ ر س: آب زده.

- ۱۰ گفته قضا کانَ مِنَ الْكٰفِرِيْنَ
بازيِ شَبِ ساخته شب‌بازيِ
گاهِ دَفِ زُهره درم ريزِ کرد
بلبل آن رَوْضه که باغي نداشت
آتش از آبِ جگر انگیختم
- ۱۵ بی کَسَمِ اندیشه درین پند رفت
وامِ چنان کن که توان باز داد
بادِ جَنِيَّتِ کَشِ خاکت چراست
آتش تابنده به یاقوت بخش
مِقرَعه کم زن که فرس پای تست
- ۲۰ بر در دل ريزِ گر آبیت هست
قصه دل‌گو که سرودش خوش است
راهِ تو دل داند دل را شناس
شهرِ جَبْرِيلِ برو بسته‌اند
قُوتِ ز دريوزه دل یافتند
- ۲۵ کارگرِ پَردهٔ بيرونی‌اند
نرگس چشمِ اَبَلهٔ هوش تو
ای ز تو هم نرگس و هم گل به داغ
آتش او آبِ جوانی بس است
منتظر نقدِ چهل سالگیست
- ۳۰ نقد سفرهاش مَبالغِ شود
درسِ چهل سالگی اکنون مخوان
این غم دل را دل غمخواره جوی
- رنگ درونی شده بیرون نشین
هر نفسی از سر طنازی
که قَصَبِ ماهِ گل‌آمیز کرد
من به چنین شب که چراغی نداشت
خون جگر با سخن آمیختم
با سختم چون سخنی چند رفت
هَاتِفِ خلوت به من آواز داد
آب درین آتش پاکت چراست
خاک تب آرنده به تابوت بخش
تیر میفکن که هدف رای تست
غافل ازین بیش نشاید نشست
در خَمِ این خُم که کبودش خوش است
دُور شَو از راهِ زَنانِ حواس
عرشِ پَرانی که ز تن رسته‌اند
وانکه عنان از دو جهان تافتند
دیده و گوش از غرض افزونی‌اند
پنبه در آگنده چو گل گوش تو
نرگس و گل را چه پرستی به باغ
دیده که آینهٔ هر ناکس است
طبع تو با عقل به دَلالگیست
تا به چهل سال که بالغ شود
یار کنون بایدت افسون مخوان
دست برآور زمین چاره جوی

۱۴ آ - ح: خون دلی، پ: خون سخن با جگر، ب ت: با جگر آمیختم.

۲۱ آ - ج ح خ د ذ ر: کبودی. ۲۱ ب - ج ح خ د ذ ر: سرودی.

۲۳ ب - ث ج د: و؛ چ خ ر: بدل بسته‌اند. ۲۷ آ - ب ت: چو باغ.

۲۹ آ - تو: پ ث ج چ خ د ذ ر - که. ۳۰ ب - ث ح د ذ: چرخ. ح چ خ ر: خرج سفرهاش.

غم مخور البته چو غمخوار هست	گردن غم بشکن اگر یار هست
آن نَفَسی را که زبون غمست	یاری یاران مددی محکمست
۳۵ چون نَفَسی تازه شود با دوکس	نیست شود صد غم از آن یک نفس
صبح نُخستین چو نفس برزند	صبح دُوم بانگ براختر زند
پیشترین صبح به خواری رسد	گر نه پسین صبح به یاری رسد
از تو نیاید به تویی هیچ کار	یا ز طلب کن که برآید ز یار
گرچه همه مملکتی خوار نیست	چون نگرم هیچ به از یار نیست
۴۰ هست ز یاری همه را ناگزیر	خاصه زیاری که بود دستگیر
این دو سه یاران که تو داری ترند	خشک تر از حلقه در بردرند
دست درآویز به فتراک دل	آب تو باشد که شود خاک دل
چون مَلِکُ العَرش جهان آفرید	مملکتِ صورت و جان آفرید
داد به ترتیب کرم ریزشی	صورت و جان را بهم آمیزشی
۴۵ زین دو هم آغوش دل آمد پدید	آن خلفی کاو به خلافت رسید
دل که برو خطبه سلطانی است	یکدش جسمانی و روحانی است
نورِ اَدیمت ز سُهیلِ دلست	صورت و جان هر دو طُفیلِ دلست
چون سخن دل به دماغ رسید	روغن مغزم به چراغم رسید
گوش در آن حلقه زبان ساختم	جان هدف هاتف جان ساختم
۵۰ چرب زبان گشتم از آن فربهی	طبع ز شادی پُر و از غم تهی
ریختم از چشمه گرم آب سرد	کآتش دلِ دیگِ مرا گرم کرد
دست برآوردم از آن دست بند	راه زنان عاجز و من زورمند
در تگ آن راه دو منزل شدم	تا به یکی تگ به در دل شدم

- ۳۹ آ - پ ث د: مملکت، ح: مملکتش. ۳۹ ب - پ ذ ر: یار طلب کن که به.
- ۴۱ آ - ث ج چ ح در: یاری. ۴۲ ب - شود: پ چ خ ذ ر: شوی.
- ۴۴ آ - پ: ز ترتیب، ب ت ج چ ح خ: بترکیب، د: بترتیب و؛ ر: بترتیب ادب.
- ۴۶ ب - چ خ ر: اکدش؛ پ: اکدش روحانی و جسمانیست.
- ۴۹ ب - پ چ ح خ ذ: دل هدف. ۵۱ آ - ر: چشمه چشم؛ ب: چشمه دل آب گرم.
- ۵۱ ب - دیگ: ج ح ش ذ ر - آب، د: دیگ دلم.

۵۵	نیمه عمرم شده تا نیم شب حلقه شده قامت چوگانیم دامن من گشته گریبان من گوی صفت گشته و چوگان نمای صد، ز یکی دیده، یکی صد شده غریبتم از بی‌گسیم تلخ‌تر ۶۰ پای درون نی و سر بازگشت عشق نقیبانه عنانم گرفت گفتم اگر بار دهی آدمیست پرده ترکیب در انداختند بانگ برآمد که نظامی درآی	من سوی دل رفته و جان سوی لب بر در مقصوره روحانیم گوی به دست آمده چوگان من پای ز سر ساخته و سر ز پای کار من از دست و من از خود شده همسفران جاهل و من نو سفر ره نه کزان دَر بتوانم گذشت چونکه در آن نقب زبانم گرفت حلقه زدم گفت درین وقت کیست پیش دران پرده بر انداختند از حرم خاص‌ترین سرای
----	--	--

[شناخت دل]

۶۵	گفت درون آی درون‌تر شدم چشم بد از دیدن او دوخته هشت حکایت به یک افسانه در دولتی آن باد که آن خاک را ست صدرنشین گشته شه نیم روز	خاص‌ترین حاجب آن در شدم بارگهی یافتم افروخته هفت خلیفه به یکی خانه در ملکی از آن بیش که افلاک را ست در نفس آباد دم نیم سوز
----	--	--

۶۱ ب - ح: مقیمانه، ب ت: رقیبانه. ۶۲ آ - ب ت: باین، ر: بدین.

۶۳ آ - ث د: پیش‌وران، ح: بیشران، ر: پیش‌روان، خ ذ: پیش در آن؛ پرده بر انداختند: ب ت: حلقه در انداختند، ذ: پرده در انداختند، ج: پرده برداختند.

۶۳ ب - ب ت: بر انداختند. ۶۵ ب - ب پ ت - بر شدم، ج ذ: بر شدم.

۶۶ ب - پ ح خ ر س: آن، د: پرده سحر سحری سوخته.

۶۷ ب - پ ث ج چ خ د ذ ر: هفت.

۶۸ ب - پ ح: دولتیان خاک کزان، ث: دولت آن خاک که خاک، ج: دولت از آن بیش که این، چ: دولتی آن خانه که آن، خ: دولتی آن خاک که آن، ش: دولت آن خاک که آن، ذ: دولتی آن خاک که این، ر: دولتی آن خاک که آن؛ که آن: ب ت س - کزان.

- ۷۰ سُرخه سواری به ادب پیش او
تلخ جوانی به یزک در شکار
قصد کمین کرده کمند افکنی
این همه پروانه و دل شمع بود
من به قناعت شده مهمان دل
- ۷۵ چون عَلمٍ لشکر دل یافتم
دل به زبان گفت که ای بی‌زبان
آتش من محرم این دود نیست
سایه ازین سرو توان‌ترست
گنجم و در کیسه قارون نیم
- ۸۰ مرغ لبم با نفس گرم او
ساختم از شرم سر افکندگی
خواجه دل عهد مرا تازه کرد
چونکه ندیدم زریاضت‌گزیر
- لعل قبایی ظفر اندیش او
زیرتر او سیاهی دُردخوار
سیم زره ساخته رویین‌تنی
جمله پراگنده و دل جمع بود
جان به نوا داده به سلطان دل
روی خود از عالمیان تافتم
مرغ طلب بگذر ازین آشیان
از نمک تازه نمک‌سود نیست
پایه ازین پایه به بالاترست
با توام و از تو به بیرون نیم
پر زبانه ریخته از شرم او
گوش ادب حلقه‌کش بندگی
نام نظامی فلک آوازه کرد
گشتم از آن خواجه ریاضت‌پذیر

۷۰ آ - پ ث ج ح خ د ذ ر: سرخ سواری، ح: لعل قبائی.

۷۰ ب - ح: سرخ سواری، پ ت ث ذ: قبای. ۷۱ آ - ذ: تلخ؛ ث ح ش ذ ر: یزکی، پ: برکی درد.

۷۱ ب - ر: زیرتر از وی، پ ث ح: سیاهی، ج: سیاهی.

۷۷ ب - پ: ان نمک این تازه، ج چ: وین (چ: این) جگر تازه، ش: این نمک از تازه، ذ: این نمک آن تازه، ر:

کان نمک این پاره؛ از: ث د - آن، ح خ: این. ۷۸ آ - ب: سایه این، ش: سایمه، چ در: سایم ازین.

۷۸ ب - پ ث ج چ ح د ذ ر: پایم ازین، خ: پایه‌ام.

۷۹ ب - پ چ ح خ ش ر: با تو نیم وز تو.

محدوفات: ۲ - ح. ۲۵ - پ.

۳۳ - پ: ۳۷ - ب ث. ۷۲ - چ.

۷۵ - پ: ۸۰ - د (در حاشیه بخط دیگری نوشته): ۸۳ - ث.

ترتیب: ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷، چ ۱۸، ۱۷، ۲۰، ۱۹

۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۸، ۳۷: در حاشیه بخط دیگری نوشته شده است.

اضافات - ر بعد از ۲۴:

خر هم از اقبال تو صاحب‌دل است
زنده بدل باش که عمر آن بود

دل اگر این مهره آب و گل است
زنده بجان خود همه حیوان بود

۱۶

خلوت اول و صفت گُلها

از گیره نه فلکم باز کرد	رایض من چون ادب آغاز کرد
بر نگرفت از سر آن رشته پای	گرچه گیره در گیرهم بود جای
کآن گره از رشته بخواهد برید	تا سر آن رشته به جایی کشید
گرچه خدا نیست خداوند ماست	خواجه مع القصه که در بند ماست
گر نه چرا در غم جان منست ۵	شحنه راه دو جهان منست
شفقت خود باز ندارد ز من	گرچه بسی ساز ندارد ز من
آن ادب آموز مرا کرد رام	گشت چو من بی ادبی را غلام
صحبت خاکی به غنیمت شمرد	کز چومنی سر به هزیمت نبرد
یوسف خوش خلق برون شد ز چاه	روزی ازین مصر زلیخا پناه
چشم و چراغ سحر افروختند ۱۰	چشم شب از خواب چو بردوختند

۱۲ - پ ح د ذ ر س: در گرهش، ج ش: برگرهش. ۲ ب: ج چ خ د ذ ر: این، ج: جای.

۱۳ - پ ح خ ذ ر: رسید. ۵ ب - ج چ ح: ورنه.

۹ ب - پ ج چ ح خ د ذ ر: یوسفی کرد و برون شد.

۱۰ ب: ث ر: چشم چراغ.

صبح چَرَاغِ فَلَکِ افروز شد
خواجه گریبان چراغی گرفت
دامنم از خار غم آسوده کرد
من چو لب لاله شده خنده‌ناک
۱۵ لاله دل خویش به جانم سپرد
گه چو می‌آلوده به خون آمدم
گل به گل و شاخ به شاخ از شتاب
تا عَلمِ عشق به جایی رسید
نکته بادی به زبان فصیح
۲۰ زر به زمین ریخت عماریم را
گفت فرود آی و زخود دم مزین
منکه بر آن آب چو کشتی شدم
آب روان بود فرود آمدم
چشمه‌ای افروخته تر ز آفتاب
۲۵ خوابگهی بود سمن زار او
دایره خط سپهرش مقام
گل ز گریبان چمن کرده جای
آهو و رویاه در آن مرغزار

۱۳ ب - ب: زگل، ح: گل؛ ج ح خ: آلوده، ذ: اندوده؛ پ: آموده گشت.

۱۴ آ - ب ت: ژاله.

۱۶ آ - ح: مل آلوده خون؛ خ: آلوده خون، پ: آلوده خون؛ ذ: گاه من آلوده خون.

۱۸ ب - پ چ ح ذ ر: رسید.

۱۹ آ - د: نکته گویا؛ ذ: نکته تازی بزبانی؛ ش: نکته تازی.

۲۰ آ - پ ث ذ: در زمین، ر: زیر زمین. ۲۱ ب - ت ج خ: گر نه.

۲۲ آ - ج چ خ: در آن؛ ذ: بدان آب چو کشتی بدم. ۲۲ ب - باد: پ - خاک؛ ر: ساکن از آن باد؛ ذ: بدم.

۲۳ ب - ب ت: تشنه روان.

۲۴ ب - ب ت ج ح د: نه خضرش، خ: چه خضرش، ذ ر: بخضرش.

۲۵ آ - د: ازو.

۲۵ ب - ب ت ث: خواب کن. پ: خواب کن ان؛ ج د: خوابگه؛ پ ج ذ: بیمار او؛ د: ازو.

طوطی از آن گل که شکر خنده دید	بر سر سبزش پراکنده دید
تازه گیا شیر چو شکر به دست	آهوکانش ز شکر شیرمست ۳۰
جلوه گر از حجله گلها شمال	گل شکر از شاخ گیاه غزال
خیری و منشور مرکب شده	مِرْوَحَه عَنِبرِ اَشهب شده
سرمه بیننده چو نرگس نماش	سوسن اَفعی چو زمرد گیاش
قافله زن یاسمن و گل بهم	قافیه گو قمری و بلبل بهم
سوسن یکروزه عیسی زیان	داده به صبح از کف موسی نشان ۳۵
فاخته فریاد کنان صبحگاه	فاخته گون کرده فلک را به آه
باد نویسنده به دست امید	قصه گل بر ورق مشک بید
گه به سلام سمن آمد بهار	گه به سپاس ایزد گل رفت خار
تُرک سمن خیمه به صحرا زده	ماه زَبَر، خیمه ثریا زده
لاله به آتشگه راز آمده	چون مُغ هندو به نماز آمده ۴۰
هندوک لاله و تُرک سمن	سَهلی عرب بود و سَهیل یمن
آب ز نرمی شده قائم نمای	طُرفه بُود قائم سِنجاب سَای
روزن باغ از علم سرخ و زرد	پنجره ها ساخته بر لاجورد
شاخ ز نُورِ فلک انگیخته	در قدم سایه درم ریخته
سایه سخن گو به لب آفتاب	زنده شده ریگ به تسبیح آب ۴۵

۲۹ آ - ج د: از آن گل بشکر؛ دید: پ ج چ ح خ د ذر - بود.

۲۹ ب - ج ح خ د ر: پرافکنده بود، پ ذ: پراکنده بود، ج: بر پر خود سبزش افکنده بود.

۳۰ ب - پ: آهوکان از شکرش سیر، ث ج ح ذر: آهوکان از شکرش (ث: شکر، ح: وزشکر).

۳۱ ب - ب پ ت ج ح خ د ذ: گل شکن؛ ج: گیابا، ح د: گیاهان.

۳۲ آ - و: چ خ - حذف شده، ح: منشور؛ ر: خیری منشور؛ ش: خیری و سوریس.

۳۳ آ - ث: سوسن بیننده، ج: سوسن گوینده؛ پ ج ح: بینند.

۳۳ ب - ب ت ج ح خ د ذ: سوزن، ج: سودن، پ: لباس.

۳۸ ب - پ: گه بسپاس آمد و گل، ج خ: گه بسپاس از بر گل، ث، گه بسپاس ایزد گل رفته، ح ذ: از در گل؛ د:

از در گل - زیر کلمه «در» کلمه «بر» افزوده، ش: آمده گل نزد خار، ر: آمد گل پیش خار؛ ج: رفته.

۳۹ ب - ج چ خ: مه؛ ح: ماه بدین؛ ش: مه زیر چرخ؛ ث: ماه قدم را بثریا، د: ماهچه بر چتر ثریا، ر: ماهچه

خیمه بثریا، س: ماهچه بر اوج ثریا. ۴۳ آ - ذ: سوزن، ر: زورق، پ: باغ علم.

۴۳ ب - پ ج ح خ ر: از لاجورد، ذ: بر لاجورد.

نسترن از بوسه سنبل به زخم
 تَرکَشِ خِیری تهی از تیرخار
 سِخَر زده بید به لرزه تنش
 خواست پریدن چمن از چابکی
 ۵۰ نیشکر از خنده برون آمده
 آن گلِ خود رای که خود روی بود
 سبزتر از برگ تُرُنْجِ آسمان
 چون فلک آنجا عَلمِ آراسته
 هر گِره از رشته آن سبزِ خوان
 ۵۵ اختر سرسبز مگر بامداد
 یا فلک آنجا گذر آورده بود
 چشمه دُرَفَشْنده تر از چشم حور
 سبزه به آن چشمه وضو ساخته
 مرغ ز گل بوی سلیمان شنید
 ۶۰ چنگل دُرَاجِ به خونِ تَدَزو
 مَحْضِرِ مَنشورِ نویسانِ باغ
 بوم کزان بوم شده پیکرش
 باد یمانی ز سُهَیلِ نسیم
 لاله ز تَعجیلِ که بشتافته
 از مژده غنچه لبِ گل به زخم
 گاه سپر خواست گهی زینهار
 مِجْمَرِ لاله شده دود افکنش
 خواست چکیدن سمن از نازکی
 زرده گل نعل به خون آمده
 از نفسش باذ سخن گوی بود
 آمده نارنج به دست آن زمان
 سبزه به کُشتیش به در خواسته
 جان زمین بود و دل آسمان
 گفت زمین را که سرت سبز باد
 سبزه به بیجاده فرو کرده بود
 تا بَرَد از چشمه خورشید نور
 شُکَرِ وضو کرده و پرداخته
 ناله داوودی از آن برکشید
 سلسله‌ای ریخته بر پای سرو
 فَتَوِی بلبل شده بر خون زاغ
 سِرِّ دلش گشته قضای سرش
 ساخته گَیْمُخْتِ زمین را آدیم
 از جَهشِ دل خفقان یافته

۴۸- آ- ث ج: سخت شده؛ بید: ب پ ت چ ج ح خ ذ - بیدو.

۵۰- پ ث چ در: نی بشکر خنده؛ ج خ: نی شکر خنده، ح: نی ز شکر خنده، ذ: گل بشکر خنده.

۵۰- ب- ب ت: زرد، ب پ ت ث ج چ ح خ ذ: لعل.

۵۳- ب- پ: بیشش؛ ج: زکینش سپر انداخته، ح: بکشتانش تبر؛ د: سبزه بسبزه شده پیراسته.

۵۶- آ- چ ح خ د: تا؛ ث: بافلک آنجا که زر.

۵۶- ب- ر- ر- گرو، ث: گره، ج: بیچاره فرو خورده بود، ح: بسجاده در آورده بود.

۶۰- ب- پ: ساخته در پای؛ ث ج ح: سلسله را (ج: سلسله‌ها) ریخته در پای، چ خ ر: سلسله آویخته در (خ:

بر) پای؛ د: سلسله‌ها - بالای «ریخته» کلمه «ساخته» افزوده شده؛ ذ: سلسله بیخته.

۶۳- آ- ث ج ح در: سهیل.

۶۴- ب- از: د: زان، ذ: زین؛ پ: از نفسش؛ جهش: ب ت ث ج د ذ - جهش، ح: از چمنش رش: از تپش دل

سوی دل لاله فرو برده دست ۶۵	سایه شمشاد شمایل پرست
بُرده ز شب ناخنه شب تمام	ناخن سیمین سمن صبح بام
چاه گنان در زنج یاسمن	صبح که شد یوسف زرین رسن
کآب چو موسی ید بیضا نمود	زرد قصب خاک به رسم جهود
هرچه فرو بُرده برانداخته	خاک به آن آب دوا ساخته
سایه روی را به صبا داده شاخ ۷۰	نور سحر یافته میدان فراخ
شانه زده باذ سر بید را	[بید] گزیده لب خورشید را
رقص گنان بر طرف جویبار	سایه و نور از علم شاخسار
کآتش گل مجمری از عود بود	عود شد آن خار که مقصود بود
زلف بنفشه کمر گل شده	گردن گل منبر بلبل شده
گل ز نظامی شکر اندازتر ۷۵	مرغ ز داوود خوش آوازتر

- (بعقیده منتقد متن باکو: «از تپش دل باید صحیح تر باشد.»).

۶۶ آ - ذ: ناخن سیمش، ث: سخن صبح بام؛ ج چ ح خ د ذر: صبح فام.

۶۶ ب - ث ج ح خ د ذ: گل تمام، ج: مه تمام (د: حاشیه مه).

۶۹ آ - ث ذ: بد آن، ج ح خ ذ: بدان.

۷۱ آ - ب ت ج ح د: باد گزیده، پ ذ: باده گزیده، ث: باز گزیده، ج خ: ابر گزیده، ر: سایه گزیده.

۷۳ ب - ح: آتش و گل مجمر آن؛ د: آتش دل مجمر آن؛ پ ث ج چ خ ذر: آتش گل مجمر آن.

محذوفات: ۱ تا ۱۰ - ث.

۱۵ - ب ت؛ ۲۰ - ب ت؛ ۱۱ تا ۲۰ - ث.

۲۱ تا ۲۹ - ث.

۳۹ - پ ذ.

۵۳، ۵۴، ۵۵ - ث.

۶۳ - ت (در حاشیه بخط دیگری نوشته شده)؛ ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۹ - پ.

ترتیب: ۵۸، ۵۷ پ ۵۷، ۵۸، ۵۸

۶۹، ۶۸ ت ذ ۶۸، ۶۹

۷۳، ۷۲ پ ۷۲، ۷۳

اضافات: ۶۶ - ذ: خلوت دوم.

۱۷

خلوت دوم و دیدن معشوق

<p>خواجه سبک عاشقیی درگرفت بر گل و شکر نفس افکنده‌ای خرمن مه را چو قصب سوخته تا قدم از فرق نمک یافته هر که درو دید نمک ریز شد شکر شیرین نمکان ریخته چون سر طوطی ز نخش طوق دار غبغ سیمین چو ترنجی به کش توبه فریبی چو می دوستان مغز طبرزد به طبرخون شکست خشک نباتی همه جلاب تر غالیه‌سای از صدف روز بود</p>	<p>باذ نقاب از طرفی برگرفت گل نفسی دید شکر خنده‌ای فتنه آن ماه قصب دوخته تا کمر از زلف زره بافته دیدن او چون نمک‌انگیز شد ۵ تا نمکش با شکر آمیخته طوطی باغ از شکرش شرمسار زان زنج گرد چو نارنج خوش مست نوازی چو گل بوستان لب طبری وار طبرخون به دست ۱۰ سرخ گلی سبزتر از نیشکر خال چو عودش که جگرسوز بود</p>
--	---

۱۱۲ - ب پ ت ث ج: خاک، ج: که شکر ریز بود.

۴ ب - ب ت: ساخته.

۱۲ ب - از: پ ت ج ح خ د ذر: حذف شده.

<p>جمله تن خاک شده روی ماه لعل ز مهتاب شب افروزتر ۱۵ راه چو میدان دهن تنگ داشت بر جگر او دل من پاره گشت رخ به دعا غمزه به افسونگری راهگذر مانده یکی مهره وار بوالعجبی کرد و بساطی کشید ۲۰ طوق تن از گردن جانم گشاد آب حیاتم ز دهن برگذشت نقره آن کار به آهن کشید چشمه خورشید به گل می گرفت چاره گر می زده هم می بود ۲۵ بیخبر از سبزه و از باغ من باغ سخن بود و سرشک آب او آینه صورتِ اخلاص بود تا سر این رشته بیامد به دست راه چنین رو که چنین رفته اند ۳۰ کار نظامی به نظامی گذار</p>	<p>در غم آن دانه خال سیاه جَزغ ز خورشید جگرسوز تر از بُنه دل که به فرسنگ داشت زان دل سختش که جگر خواره گشت لب به سخن خنده به شکر خوری بسته چو حقه دهن مهره دار عشق چو آن حقه و آن مهره دید کیسه صورت زمیانم گشاد کار من از طاقت من درگذشت عقلِ عزیمت گر ما دیو دید دل که به شادی غم دل می گرفت مونس غم خواره غم وی بود ای تَسبِشِ ناصیه از داغ من سبزه نظر بود و فلک تاب او وانکه رُخش پردگی خاص بود بس که سَرَم بر سر زانو نشست این سفر از راه یقین رفته اند محرم این راه نه ای زینهار</p>
---	--

۱۶ ب - پ ث ج چ خ د ذ ر: بر جگر من.

۲۶ آ - ذ: سبز، پ ث ج چ ح خ در س: سبزه فلک بود و نظر؛ بودو: ح - برد، و: د - حذف شده.

۲۶ ب - سخن: پ ث ج خ د ذ ر س: سحر، ح: شجر؛ و: ذ - حذف شده، سرشک: پ - شکر.

۲۹ آ - ذ: این سخن؛ پ: اراده؛ پ ث ج چ ح ر: رفته ام، ذ: گفته ام.

۲۹ ب - پ ث ج چ ح ذ ر: رفته ام.

۳۰ آ - پ: این پرده نه، ح: آن راه نه؛ ر: راه نه؛ چ خ: نه تویی، د: چونه، ب ت ث ج ذ: راه تونه.

محذوفات: ۲ - ب ت، ۳ - خ.

۱۶، ۱۷، ۱۸ - ح.

اضافات: ابیات ۴۰ - ۲۰ بند ۱۸ بعد از بیت ۲۰ در نسخه - ث - نوشته شده است.

۱۸

خلوت سوم و مشاهده مجلس عارفان

زد دو سه دم با دو سه آبنای جنس
 خواسته‌های به دعا خواسته
 عشرتی آسوده‌تر از روزگار
 شرح ده یوسف و پیراهنش
 بر شکرش پَر مگس ریخته
 پرده‌نشینان به وفا در شگرف
 لعل فشان بر سر دُر یتیم
 آتش دل چون دل آتش فروخت
 عود شکر ساز و شکر عودسوز
 شمع به دستارچه زر می‌فشانند
 چشم و دهان شکر و بادام ریز

خواجه یکی ره به تمنای جنس
 یافت شبی چون سحر آراسته
 مجلسی افروخته چون نوبهار
 آه بـخور از نفس روزنش
 ۵ شـحنه شب خون عس ریخته
 پرده‌شناسان به نوا در شگرف
 پای سُهیل از سر نطع آدیم
 شمع جگر چون جگر شمع سوخت
 در طبق مجمر مجلس فروز
 ۱۰ شیشه ز گلاب شکر می‌فشانند
 از پی نفلان شده منی بوسه‌خیز

۱۱ - ره: ج ح در - شب؛ خ: یکی شب بتماشای.

۱۱۱ - نفلان شده می: ذ - آن نقل می، ج: آن نقل و می، ح: نقل آن زمی؛ پ ث ر: نفلان می، د: (در حاشیه -

شگر و بادام بهم نکته‌ساز
 وعده به دروازه گوش آمده
 نیفه روبه چو پلنگی به زیر
 ناز گریبان‌کش دامن‌کشان
 شمع چو ساقی قدح می به دست
 خواب چو پروانه پر انداخته
 پردگی زهره در آن پرده چُست
 خواب رباینده دماغ از دماغ
 آنچه به صد عمر کسی یافته
 نُزل فرستنده زمان تا زمان
 گفتی از آن حُجره که پرداختند
 مرغ طرب نامه به پر بازبست
 آتش مرغ سحر از بابزن
 مرغ‌گران خواب‌تر از صبحگاه
 حلقه در، پرده بیگانگان
 در غم آن حلقه دل مشتری
 تاختن آورده پری زادگان
 بر ره دل شاخ سمن کاشته
 میوه دل نیشکر خدشان
 فندقه شگر و بادام تنگ
 در شب خط ساخته سحر حلال

زهره و مریخ بهم عشق باز
 خنده به در یوزه نوش آمده
 نافه آهو شده زنجیر شیر
 آستی از رقص جواهرفشان ۱۵
 طشت می‌آلوده و پروانه مست
 شمع به شکرانه سر انداخته
 زخمه شکسته به آدای درست
 نور ستاننده چراغ از چراغ
 هم نفسی در نفسی یافته ۲۰
 دل به دل و تن به تن و جان به جان
 رختِ عدم در عدم انداختند
 هفت پر مرغِ ثریا شکست
 بر جگر خوش نمکان آب زن
 پای فلک بسته‌تر از دست ماه ۲۵
 زلف پری، حلقه دیوانگان
 تنگ‌تر از حلقه انگشتری
 همچو پری بر دل افتادگان
 خاز به نوک مژه برداشته
 گلبن جان نارون قدشان ۳۰
 سبز خط از پسته عناب رنگ
 بابلی غمزه و هندوی خال

صنم بوسه‌خیز).

۱۵ آ - ناز: ب ت ج چ خ ذ ر - یار، پ: ناز، ح: باد؛ ج چ ح خ ذ ر: گریبان‌کش و.

۱۸ ب - زخمه: پ ج چ خ د س: نغمه، ر: زخمه (نغمه).

۲۷ آ - غم: ج چ ح خ ر - خم. ۳۲ آ - ث پ ج چ ح خ ذ: در خط شب.

۳۲ ب - ب: بلبله، ت: بابله؛ ث: بابلی از غمزه هندو و خال.

<p>گشت جهان بابل و هندوستان دل به زیارت‌گری دیده رفت جَعْدُ گِرِه گیرتر از کارها تیز نینداخته بر کار شد آب حیات از دهن گِل چکید مَه چو فلک غاشیه بردوش داشت گل به حمایت به شکر در گریخت هر مژه بُتخانه جانی شده مُشک فشان بر ورقِ مُشک بید قوس و قزح شد ز تَفِ آفتاب چشم سَماعیل و مژه خنجرش خنجر از آن نرگس خندان شده لب چو مسیحا سبب زندگی خرمن مَه خوشه پروین شده خط سَحَر یافته طغرای نور شیفته زان نور چو سرسامیان چشم سخنگو که زبان بسته بود جام چو نرگس زر در سیم شد عاقبت از صبر تهی دست ماند طاق را طاق آهی نبود</p>	<p>هر نفس از غمزه و خالی چنان چون نظری چند پسندیده رفت ۳۵ غمزه زبان تیزتر از خارها شست کرشمه چو کماندار شد باد مسیح از نفس دل دمید گل چو سمن غالیه برگوش داشت چون رخ و لب شکر و بادام ریخت ۴۰ هر نظری جان جهانی شده زلف سیه بر سر سیم سپید غَبَبِ سیمین که کمر بست از آب زلف براهیم و رخ آتشگرش آتش ازین دسته ریحان شده ۴۵ بوسه چو مئی مایه افکندگی خوی چو به گل قطره نسرين شده باز شده گوی گریبان حور هَمّت خاصان و دل عامیان غمزه منادی که دهن خسته بود ۵۰ مئی چو گل آرایش اقلیم شد عقل در آن دایره سرمست ماند در دهن از خنده که راهی نبود</p>
---	--

۳۳ ب - پ چ ح خ د ذ ر: گشته.

۳۵ ب - م ب: کار ما.

۴۰ آ - پ ث ج چ ح خ ذ: جان و.

۴۲ ب - قزح: ث - قدح، ث ج ح د ر س: قوس قزح.

۴۶ آ - پ: خوی چو بر رخ گل نسرين شدی، ر: خوی برخ چون گل و نسرين شده، ج: خوی که روان بر گل

و نسرين شدی، چ: خوی چو زرخ بر گل و نسرين شدی، ح: خوی برخ او گل نسرين شده، خ: خوی

زرخش بر گل نسرين شدی د: خوی چو پران صفحه نسرين شدی، ذ: خوی چو برخ بر گل و نسرين

شده، ث: خوی برخش بر گل و نسرين شده، س: خوی گل قطره نسرين شده.

۴۶ ب - ج چ خ د: شدی؛ پ: خوشه او خرمن پروین شدی.

صبر بسی زیر نوا تنگ داشت
یافته در غنّه داوودساز
شعر نظامی شکر افشان شده
عمر برآن فرش ازل بافته
دیده درآن سجده تحیات خوان
تنگدل از خنده ترکان شکر
تُرک قصب پوش من آنجا چو ماه
مه که به شب دست برافشانده بود
ناوک غمزهش چو سبک پر شدی
شمع ز نورش مژه پر اشک داشت
هر ستمی کاو ز جفا درگرفت
گه شده او سبزه و من آفتاب
زان رُطَب آن شب که بری داشتم
کآن مه نو کاو کمر از نور داشت
شیفته شیفته خویش بود
دل به تمنا که چه بودی ز روز
امشب اگر جفت سلامت شدی

فتنه سر زیر دو آهنگ داشت(!)
قصه محمود و حدیث ایاز
ورد غزالان غزلخوان شده ۵۵
آنچه شده باز ز سر یافته
گوش درآن نامه تحیت رسان
سرمه بر از چشم غزالان نگر
کرده دلم را چو قصب زخمگاه
آن شب تا روز درآن مانده بود ۶۰
جان به زمین بوس برابر شدی
چشم چراغ آبله زان رشک داشت
دل به تبرک به وفا برگرفت
گه شده من گازر و او جوی آب
بی خبرم گر خبری داشتم ۶۵
ماه نواز شیفتگان دور داشت
رغبتی از من ده ازو بیش بود
گر شب ما را نشدی پرده سوز
هم نفس صبح قیامت شدی

۵۳ آ - بسی: پ - سر، ح: بسر؛ ذ: صبر سر زیر نوا، آهنگ، ت: صبر بسر دید نوا، در: صبر دران پرده نوا.

۵۳ ب - دو: ر - در؛ ذ: زیرودو.

۵۴ آ - غنه: ث در - نغمه، ب ت: داعیه، پ: غنچه، ح: لهجه؛ خ: بافته دل در غنه.

۵۶ آ - برآن: ث ح خ ذ - بدان، ج: ازان؛ پ ت ث ج ح د ذ: یافته.

۵۸ ب - ح خ ذ: پراز؛ ت: بران چشم؛ نگر: پ ت ج چ خ ذ: نظر، ت: سر بر از چشم غزالان شکر، د: سرمه
از چشم غزالان نگر (د - در حاشیه: سرمه بر از چشم غزالان نگر.)، س: قمر.

۶۲ آ - بود: پ ج چ د خ ذر - داشت.

۶۲ ب - ب ت ث ح: چشم و چراغ؛ بود: پ ج چ خ د ذر - داشت.

۶۳ آ - زجفا: ث - بجهان، ج ح خ در: بجفا؛ پ ج ذ: برگرفت.

۶۴ آ - سبزه: د - جامه؛ ت: گه شده من سبزه واو؛ آفتاب: پ ت ج چ ح خ د ذر - جوی آب.

۶۴ ب - ت: من کان وزر آفتاب؛ پ ج ح خ در: من کازر و او آفتاب؛ ت ج ذ: گه شده او کازرو (ذ: کادرو) من
آفتاب (ت: جوی آب).
۶۶ آ - کان: پ ت ث ج - آن؛ کو: خ - کان، ح: کر.

- ۷۰ روشنِ آن شبِ چون آفتاب
جز به چنان شبِ طربم خوش نبود
زان همه شبِ یارب یارب کنم
روز سپید آن نه شبِ داج بود
ماه که بر لعل فلک کان کند
- ۷۵ روز که شبِ دشمنیش مذهبست
من شده فارغ که زراه سحر
آتش خورشید ز مژگان من
ابنر به آب آمده بازی کنان
حوضه آن چشمه که خورشید بست
- ۸۰ جَزَعِ ستاره زده بر سیمِ ناب
صبحِ گرانِ حُسبِ سبکِ خیز شد
من ز مَصفاش سپر انداختم
در پَیِ جانم سَحَر از جوی جَست
بانگِ برآمد ز خرابات من
- ۸۵ پیشترک زین که کسی داشتم
آن شب و آن شمع نماندم چه سود
نیش در آن زن که ترا نوش خورد
خام گُشی کن که صواب آن بود
صبح چو در گریه من بنگریست
- جویم بسیار و نیبیم به خواب
تا شب خوش کرد شبم خوش نبود
بو که شبی چاره آن شب کنم
بود شب اما شب معراج بود
در غم آن شب همه شب جان کند
هم به تمنای چنان یک شبست
تبیغ زنان صبح درآمد به سر
آب روان کرد ز ایوان من
جامه خورشید نمازی کنان
چون من و تو چند سبورا شکست
زِرُّ طِلا از ورقِ آفتاب
دَشنه به دست از پَیِ خونریز شد
جانِ سپرِ دَشنه او ساختم
دَشنه گُشی کرد و برو پُل شکست
کای سَحَر این نیست مکافات من
شمعِ شبِ افروز بسی داشتم
نیست چنان شد که تو گویی نبود
پشم در آن کش که ترا پنبه کرد
سوخته را سوختن آسان بود
بر شفق از شَفَقَتِ من خون گریست

۷۶ ب - بسر: پ ث ح س: ز در، ر: زدر (بسر).

۷۷ ب - زایوان من؛ پ ث ج چ ح ذ: در ایوان، ر: برایوان من.

۷۸ آ - بآب: ر - بیاغ، چ: پرآب؛ ب پ: آمد.

۷۹ آ - ر: حوضه اینچشمه؛ ح: آن چشمه خورشید بست.

۷۹ ب - ج: تو چند سبوها شکست، ب ت: مایه جمشید بست.

۸۰ آ - جَزَع: پ - جرم، ت ث ج در: چرخ؛ ح: چرخ نشانی زده از؛ پ ذ: از زرناب، ت ث د: از سیم ناب.

۸۳ ب - دشنه: ج ح خ ذ ر - تشنه، پ: دشته.

۸۷ آ - ترا: ر - زتو؛ پ ث ج چ ح خ د ذ س: زن (ذ: زد) که زنوش (ث: نیش) تو خورد.

<p>۹۰ چشمه خورشید فُسرَد از دَمَم مَارِ شَبِم مُهْرَه خورشید داد بی خبرم کرد خبر یافتم بیشتر از نور سحرگاه یافت رُو سِیَه از روزِ طربهای تو ۹۵ آن صفت از معرفتی کرده‌ام شمع، درو گوهر بینایی است ناله و اشک دو سه دل خسته‌اند نور خیالات شب قدر بود کیست درین دایره لاجورد ۱۰۰ خوشتر از آن شمع نیفروخته‌ست تا چو نظامی به چراغی رسی</p>	<p>سوخته شد خرمین روز از غم با همه زهرم فلک اُمید داد چون اثر نور سَحَر یافتم هرکه درین مهدِ روان راه یافت ای ز خجالت همه شبهای تو من که از آن شب صفتی کرده‌ام شب، صفتِ پرده تنهایی است عود و گلابی که برو بسته‌اند و آنهمه خوبی که در آن صدر بود محرم آن پرده زنگی نورد صبح که پروانگی آموخته‌ست کوش کزان شمع به داغی رسی</p>
--	---

۹۲ ب - کرد: پ ذر - گرچه، ت: کردو، ث ح: سخت؛ ج: بیخبر آنگاه؛ د: بیخبرم گر خبری یافتم.
 ۹۵ آ - ث ج چ خ در: ازین.

۹۷ ب - ج چ خ در: دلخسته شد، ث: ناله او اشک دو دلخسته شد.

۹۹ آ - ث ج چ خ د س: این؛ ذ: محرم این پرده رنگین نبرد.

۹۹ ب - پ ث ح خ ذ ر س: پرده زنگار خورد.

محدوفات: ۱۵ - ث.

۲۳ - ح، ۲۷ - پ.

۳۴ - ب ت، ۳۷ - ث.

۴۹ - ح، ۵۰ - ث.

ترتیب: ۶ ب، ۶ آ ح، ۶ ب.

ح: بعد از بیت ۱۷ بیت ۴۹ نوشته شده؛ پ ذ: بعد از ۱۸ بیت ۴۹ تا بیت ۲۴ بند ۱۹ نوشته شده؛ ث: از ۴۸ -

۱۹ بعد از بیت شماره ۲۰ بند ۱۷ نوشته شده است. ۵۷ ب، ۵۷ آ، ۵۷ ب - ۶۰، ۵۹، ۶۰

بیت شماره ۷۹ و ابیات بعد آن در نسخه - پ - تا بیت شماره ۸ بند ۱۹، پس از بیت شماره ۳۶ بند ۱۹ نوشته

شده است و در نسخه - ذ - نیز با همان ترتیب پس از بیت شماره ۳۷ بند ۱۹ ضبط گردیده.

۹۸ - د: پس از بیت ۱۰۰ نوشته شده است.

اضافات - ر: بعد از بیت ۵۵ افزوده: ثمره خلوت دوم.

اضافات - ح بعد از ۹۹:

هستی من جمله پرستی تست

شمع و چراغ همه هستی تست

۱۹

بیست مقاله در پند و حکمت

مقاله اول در مرتبه آدم

<p>در عدم آوازه هستی نبود سوی وجود آمد و در باز کرد پیشترین بشری زادگان چون علم افتاده و برخاسته خَمْرَطِينَهُ شرفِ خاک اوست هم میحک و هم زر و هم صیرفی نوخط فرد آینه خاکیان ساعدهش از هفت فلک یاره دار مغز دو گوهر بهم آمیخته</p>	<p>اول کاین عشق پرستی نبود مُقبلی از کُنج عدم ساز کرد بازپسین طفلِ پری زادگان آن به خلافت علم آراسته عَلَمَ آدَمِ صِفَتِ پاک اوست آن به گهر هم کَدِر و هم صَفی شاهدِ قَنِینَهُ افلاکیان یاره او ساعد جان را نگار آن ز دو گهواره برانگیخته</p>
--	---

۱۲ - کُنج: ج خ درس: کتم. ۲ - ح: سوی جهان آمده در باز کرد.
۳ - بشری: ح ذ - بشر، ج: نشری؛ ح: زآزادگان؛ ث: پیشتری بشری آزادگان، ب ت چ خ د ذ: بشری
آزادگان.

۷ - ب: وقتینه، پ: وقیسه، ث: دفتینه، ج: وقتینه، ح د: وقتینه، خ: قیینه، ر: نوفتنه، س: دوشینه.
۷ - ب: د: نوخط و فرد آینه این خاکیان. ۹ - ب: گوهر: ث ت ج ح د ذ - عالم.

- پیشکش خلعت زندانیان
سَرَحَدِ خلعت شده بازار او
طفل چهل روزه گژمژ زبان
خوب خطی عشق نبشت آمده
نوری از آن دیده که بیناترست
زو شده مرغان فلک دانه چین
او به یکی دانه ز راه کرم
آمده در دام چنان دانه‌ای
ز آن به دعاها به وجود آمده
بر دَرِ آن قبله هر دیده‌ای
گشته گل افشانِ وی از هشت باغ
بی تو نشاطیش در اندام نی
طاقت آن کار و کیایی نداشت
زارزوی ما که شده نو برو
گرمی گندم جگرش تافته
او که چو گندم سرو پایی نداشت
تا نفکنند نرُست آن امید
- محتسب و ساقی روحانیان
بگری رحمت شده در کار او
پیر چهل ساله برو درس خوان
چون گلی از باغ بهشت آمده
مرغی از آن شاخ که بالاترست
ز آن همه راه آمده سر بر زمین
حیله در انداخته و حله هم
کمتر از آوازه شکرانه‌ای
جمله عالم به سُجود آمده
سهو شده سجده شوریده‌ای
بر همه گل برگ و برابلیس داغ
در اِرمش یک نفس آرام نی
کز غم کار تو رهایی نداشت
خوردن گندم به یکی جو برو
چون دل گندم به دو بشکافته
بی زمی و سنگ نوایی نداشت
تا نشکستند نشد روسفید

۱۰ ب - ب پ ت ث: محتسب ساقی. ۱۱ آ - پ ث ح ذ: خلعت.

۱۱ ب - رحمت: ث ج ر - قدرت.

۱۲ آ - ج: روزه از و مرزبان؛ کژ: پ - کج، ث: کژو، ح: روزه کش مرزبان.

۱۲ ب - ج: پیر و چهل برو؛ برو: د - بدو. ۱۳ آ - ث ج: خط.

۱۳ ب - چون گلی: پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر: گلبنی.

۱۴ آ - ث ج: نور. ۱۴ ب - ث ج: مرغ.

۱۵ آ - فلک: پ - چمن. ۱۵ ب - ث ج چ ح خ د ذ ر: زان همه را.

۱۶ آ - ر: واو.

۱۶ ب - پ ت ث ج ح ذ د ر س: حله (پ: حمله) در انداخته و حيله (ذ ر: حيله) هم.

۲۲ آ - آن: ح این؛ ذ: طاقت از ان کار گیائی؛ خ: این کار گیائی، ث: کار کیائی، ج در: کار کیائی.

۲۳ آ - ب ت: تو. ۲۳ ب - پ ت ث ج ح خ د ذ ر: گندم خوردن.

۲۶ آ - پ ت ث ج ح خ: از امید.

- گندم گون گشته آدیمش چو کاه
 چون جو و گندم شده خاک آزمای
 خوردن آن گندم نا مردمش
 آن همه خواری که ز بدخواه بُرد ۳۰
 گندم سخت از جگر افسردگیست
 گندم چون خوردن تو ساز کرد
 ای به تو سررشته جان گم شده
 قرص جوین می شکن و می شکیب
 ۳۵ پیک دلی پیرو شیطان مباش
 چرک نشاید ز آدیم تو سُست
 عذر به آن را که خطایی رسید
 چون ز پی دانه هوسناک شد
 دید که در دانه طمع خام کرد
 ۴۰ آب رساند این گِل پرورده را
 روی سیاه از گنه آنجا گریخت
 مدتی از نیل خُم آسمان
 چون کفش از نیل فلک سُسته شد
 تُرک خطایی شده یعنی چو ماه
 ۴۵ چون دلش از توبه لطافت گرفت
 تخم وفا در زمی عدل کشت
 هرچه بدو خازن فردوس داد
- یافته جو دانه چو کیمخت ماه
 در غم تو ای جو گندم نمای
 کرده برهنه چو دل گندمش
 یکدلی گندمش از راه برد
 خردی او مایه بی خردگیست
 از سر تا پای دهن باز کرد
 دام تو از دانه گندم شده
 تا نخوری گندم آدم فریب
 شیر امیری سگ دربان مباش
 تا نکنی توبه آدم دُرست
 کادم از آن عذر به جایی رسید
 مُقطع این مزرعه خاک شد
 خویشان افکنده این دام کرد
 زد به سرانندیب سراپرده را
 بر سر آن خاک سیاهی بریخت
 نیلگری کرد به هندوستان
 نیل گیا در قدمش رُسته شد
 زلف خطا برزده زیر کلاه
 مُلک زمین را به خلافت گرفت
 وقفی از آن مزرعه برما نوشت
 جمله درین حُجره نُه در نهاد

۲۷ ب - د: یافت؛ ذ: یافته دانه، ب: یافت جودانه چو کیمخت شاه، پ: یافته دانه و کیمخت ماه، ت: یافته چون دانه ز کیمخت ماه، ث: یافته خود دانه کیمخت ماه.

۳۲ آ - گندم: ر - مردم؛ چون: ب ت: و جو، ج: خون؛ تو: د ذ ر - او، ح: تر.

۳۳ ب - تو از (ز: ان)، ب ت: دام ترا. ۳۴ آ - جوین: ج د س.

۳۵ آ - پ ذ: تنگ دل و، ت: تیک دلی؛ ج خ س: نیک دلی، ح: تنگ دلی، د: نیک روی، ث: نیک روی پیکر.

۳۶ ب - درست: ث چ ح خ د ذ - نخست. ۴۰ آ - ث: رسان؛ ح: آن؛ ج ت در: پژمرده را.

۴۲ آ - ب ت ذ: نیل و فلک. ۴۲ ب - ب: نیل کوی، ح: رنگری کرد.

	برخورازین مایه که سودش تراست	کشتنش او را و درودش تراست
	نالۀ عود از نفس مجمرست	رنج خرا از راحت پالانگرس
۵۰	کارِ ترا بی تو چو پرداختند	نامزد لطف ترا ساختند
	کشتی گل باش چو موج بهار	تا نشوی لنگر بستان چو خار
	راه به دل شو چو برید خزان	کآب به سر می شود آتش به جان
	صورت شیری دل شیریت نیست	گرچه دلت هست دلیریت نیست
	شیر توان بست ز نقش سرای	لیک به صد سال نجبند ز جای
۵۵	خلعت افلاک نمی زبیدت	خاکی و جز خاک نمی زبیدت
	طالع کارت به زیونی دَرست	دل به کمی غم به فزونی دَرست
	گرنه چرا کرد سپهر بلند	شهرگشایی چو ترا شهر بند
	دایره کردار میان بسته باش	در فلکی با فلک آهسته باش
	تسیزتگی پیشه آتش بود	باز نمایی ز تگ آن خوش بود
۶۰	آب صفت باش سبکتر بران	کآب سبک هست به قیمت گران
	گوهر تن در تُنکی یافتند	قیمت جان در سبکی یافتند
	باذ سبک روح بود در طواف	خود تو گران جانتی از کوه قاف
	گرنه فریبده رنگی چو خار	رخ چو بنفشه به سوی خود مدار
	خانه مُصَقَّل همه جا روی تست	از پی آن دیده تو سوی تست
۶۵	گرچه پذیرنده هرحد شوی	از همه چون هیچ مُجَرَّد شوی

۴۸ ب - د: کشتن؛ پ: کشت مر اوراو، ذ: کشتنش او راست و؛ اوراو: ب ت: اوراست.

۴۹ ب - ب: رنج خران، ذ: رنج خران (به ضم اول) راحت بالانگرس.

۵۲ آ - برید: ث ت ر - بدیدی، پ: بریدی، چ: برند، ح: درآمد؛ ذ: که پرید خزان.

۵۲ ب - بسر: پ ذ ر - بدل؛ میشود: ج خ د - میرو، ث: کار بسر میرو، چ: کاب بدل میرو.

۵۹ ب - ب پ ث: بازنمائی. ۶۰ آ - ج ح خ در: باش و.

۶۱ آ - تن: ج ح د - جان، ث ج: گوهر جان از تنگی یافتند، تنکی: مب - تنگی، ب ت: سبکی.

۶۱ ب - ج چ ح خ د: قیمت آب (خ: آن) از سبکی یافتند؛ در: ث - از.

۶۳ آ - ب: گر فریبده؛ پ ت ث ج چ ح خ د ذ: فریبده.

۶۴ ب - تو: ب ت - او.

۶۵ آ - پذیرنده؛ پ ذ - پرستنده؛ شوی: ث ج ح د ذ ر: شدی.

۶۵ ب - هیچ: ت - صبح، شوی: ث ج ح د ذ ر - شدی؛ ج: از همه آن به که مجرد شوی.

۲۰

[حکایتِ خوابِ دادگر]

دادگری دید به رای صواب	گفت خدا با توی ظالم چه کرد
گفت چو بر من به سرآمد حیات	تا به من امید هدایت کِراست
در دل کس شفقتی از من نبود	لرزه برافتاد به من بر چو بید
طرح به غرقاب درانداختم	کای من مسکین به تو در شرمسار
گرچه ز فرمان تو بگذشته‌ام	یا ادب من به شراری بکن
چون خَجَلَم دید زیاری رسان	
صورتِ بیدادگری را به خواب	
در شبت از روز مَظالم چه کرد	
در نگریدم به همه کاینات	
یا به خدا چشم عنایت کِراست	
هیچ کسی را به کرم ظن نبود ۵	
روی سیه گشته و دل ناامید	
تکیه بر آموزش حق ساختم	
از خَجَلان درگذر و درگذار	
رَد مَکْنَم کز همه رد گشته‌ام	
یا به خلاف همه کاری بکن ۱۰	
یاری من کرد کس بیکسان	

آ ۶ - پ ر: در افتاد، ج: لرزه در افتاد بمن در چوبید.

ب ۶ - سیه: ث ج چ د س - خجل، ر: خجل (سیه)؛ پ ح خ ذ: روی خجل (خ: سیه) گشتم و.

بار من افکند و مرا برگرفت	فَیضِ کَرَمِ را سخنم درگرفت
شَحْنَه غوغای قیامت بود	هر نفسی کآن به ندامت بود
گیلِ زیانست و ترازوی رنج	جمله نفسهای تو ای بادسنج
این مه و این سال بپیموده گیر	گیلِ زنِ سال و مَهت بوده گیر
گیلِ تهی گشته و پیمانهِ پُر	مانده ترازوی تو بی سنگ و دُر
مُهرهٔ گِلِ مُهرهٔ بازو مکن	سنگ زمین سنگ ترازو مکن
یک نفسست آنچه بدو زنده‌ای	یک دِرَمست آنچه بدو بنده‌ای
خود مَسِتان تا بتوانی بده	هرچه درین پرده ستانی بده
گردنت آزاد و دهانت تهی	تا بُود آن روز که باشد بهی
بارکشِ بیوه زنان گردنت	دام یتیمان نشود دامننت
طرح کن این دامنِ آلوده را	بازده این فرش کهن پوده را
یا چو نظامی ز جهان گوشه گیر	یا چو غریبانِ پیِ رَه توشه گیر

۱۴ ب - زیانست: ب پ ح - زیانست، ث: زیانست ترازوی.

۱۸ آ - ب ت: اینکه باو.

۲۱ آ - ر: یتیمان نبود؛ نشود: ث - نبود؛ دامننت: ح - گردنت.

۲۱ ب - بیوه: پ ذ - پیر؛ ر: پیره؛ ح: پیرزنان دامننت.

۲۲ آ - بازده: پ ج چ خ د ذ ر - بازهل؛ ث: بارکن، ح: بارکش؛ س: بازکش.

ترتیب: ۱۱، ۱۰، ۹، ۱۰، ۹، ۱۱

۱۶، ۱۵، ۱۶

۲۱

مقاله دوم در محافظت عدل و نگاه داشتن انصاف

وِی گهر تاجوران پای تو	ای مَلِکِ جانوران رای تو
ورگهری تاج‌الهی طلب	گر مَلِکی خانه شاهی طلب
جز من و تو هیچکس آگاه نیست	ز آنسوی عالم که وگر راه نیست
در تو زیادت نظری کرده‌اند	ز آن ازلی نور که پرورده‌اند
نقد جهان یک به یک از بهر تست ۵	نقد عزیزی و جهان شهرتست
سینه کن این سینه گشایی تراست	ملک به این کار و کیایی تراست
از دو جهان قدر تو افزون‌ترست	دور تو از دایره بیرون ترست
تا تو رخ خویش ببینی مگر	آینه‌دار از پی آن شد سحر

۳ ب - پ ث ح ذ س: جز من و جز تو کسی.

۵ آ - عزیزی: ث د ج ح خ ذ - غریبی؛ ر: غریبی (جهانی) و جهان، پ: نقد غریبی نه جهان سیر تست.

۶ آ - باین: ت ث ح ر - بدین؛ ج چ خ: ملک سپیدی و سیاهی تراست.

۶ ب - پ د ذ: سینه کنی (کن و) سینه، ب: سینه کن آیین گنایی تراست؛ ج چ خ: سینه کن ای سینه (ج چ: ای خواجه) که شاهی تراست.

جنش این مهد که مهرباب تست	طفل رهی از پی خوشخواب تست
۱۰ مرغ دل و عیسی جان هم تویی	چون تو کسی گر بود آنهم تویی
سینه خورشید که پرآتش است	روی تو می بیند از آن دلخوش است
مه که شود کاسته چون موی تو	خنده زند چون نگرد روی تو
عالم خوش خور که زکس کم نه ای	غصه مخور بنده عالم نه ای
با همه چون خاک زمین پست باش	وز همه چون باد تهیدست باش
۱۵ خاک تهی به، نه در آمیخته	گرد بود خاک برانگیخته
دل به خدایی نه و خرسندی	اینت جداگانه خداوندی
گو خبر دین و دیانت کجاست	ما به کجایم و امانت کجاست
آن دل کز دین اثرش داده اند	ز آنسوی عالم خبرش داده اند
چاره دین ساز که دنیات هست	تا مگر آن نیز بیاری به دست
۲۰ دین چو به دنیا بتوانی خرید	کن مکن دیو نباید شنید
می رود از جوهر این کهرُبا	هر جو سنگی به منی کیمیا
سنگ بینداز و گهر می ستان	خاک زمین می ده و زر می ستان
آنکه ترا توشه ره می دهد	از تو یکی خواهد و ده می دهد
بهرتر ازین مایه ستانیت نیست	سود کن آخر که زیانیت نیست
۲۵ کار تو پروردن دین کرده اند	کارکنان کار چنین کرده اند
شهر و سپه را چو شوی نیکخواه	نیک تو خواهد همه شهر و سپاه
خانه بر ملک ستم کاری است	دولت باقی ز کم آزاری است
عاقبتی هست بیا پیش از آن	کرده خود بین و بیندیش از آن

۹ ب - رهی: ث - تهی، ر: صفت؛ ب ت: طفل خوش از ناخوشی خواب تست.

۱۰ آ - دل: پ چ خ د ذ - گل.

۱۵ آ - تهی: پ - بود؛ ت: به زدر، ح س: به که در؛ ب: بر آمیخته، ج د: بهتر از آمیخته، ذ: خاک بهست ساکن و آمیخته.

۱۶ آ - ج: بجدائی، ذ: بخدایت؛ بخدائی نهوز: پ - بخدا درنه، چ: بخدا در ده و، خ ر: بخدا بر نه، ث: دل نه خدائی و نه خرسندی، ح: دل بخدا بند و بخورسندی.

۲۵ ب - کارکنان: پ ث ج ح د ذ ر - دادگران؛ کار: پ د - داد.

۲۷ آ - ح: خانه کن ملک؛ ر: خانه بر (کن) ملک؛ د: خانه خرابی زستمکاریست.

۲۲

[حکایت انوشیروان و دِه ویران]

صیدگنان مَرکب نوشین روان	دور شد از گوبه خسروان
مونس خسرو شده دستور و بس	خسرو و دستور و دگر هیچ کس
شاه درآن ناحیتِ صیدباب	دید دِهی چون دل دشمن خراب
تنگ دو مرغ آمده در یکدگر	وز دل شه قافیه‌شان تنگ‌تر
گفت به دستور چه دم می‌زنند	چیست صفیری که بهم می‌زنند
گفت وزیر ای ملک نامدار	گویم اگر شه بود [آمرزگار]
این دو نوانز پی رامشگریست	خطبه‌ای از بهر زنا شوهریست
دختری این مرغ بدان مرغ داد	شیربها خواهد ازو بامداد
کاین دِه ویران بگذاری به ما	نیز چنین چند سپاری به ما
آن دگرش گوید ازین درگذر	جور مَلک بین و برو غم مَنخور

۱- آ- ت ج چ ح خ د ذ ر: نوشیروان، ث: موکب نوشین‌روان.

۲- ب- ث چ د: دستور دگر؛ ذ: خسروی دستور و، پ: خسرو دستور دگر هیچکس.

۳- آ- ت ج چ ح خ ذ: ناحیه. ۶- آ- ب ت: نامدار.

۶- ب- آمرزگار: ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر: آموزگار.

گر مَلِک اینست نه بس روزگار
 در مَلِک این لفظ چنان درگرفت
 دست به سر برزد و لختی گریست
 زین ستم انگشت به دندان گزید
 جَوَز نگرکز جهت خاکیان
 آی مَنِ غافل شده دنیاپرست
 مال کسان چند ستانم به زور
 تاگی و گی دست درازی کنم
 مُلک بدان داد مرا کردگار
 من که مسم را به زر اندوده‌اند
 نام خود از ظلم چرا بد کنم
 بهتر ازین در دلم آرم باد
 ظلم شد امروز تماشای من
 سوختنی شد تن بی‌حاصلم
 چند غبار ستم انگیختن
 روز قیامت زمن این تُرکتاز
 شرم زدهم چون ننشینم خجل
 بنگر تا چند ملامت برم
 بار منست آنچه مرا بارگیست
 زین گهر و گنج که نتوان شمرد
 تا من ازین امر ولایت که هست

زین دِه ویران دهمت صد هزار
 کاه برآورد و فغان درگرفت
 حاصل بیداد بجز گریه چیست
 گفت ستم بین که به مرغان رسید
 جغد نشانم بدل ماکیان ۱۵
 بس که زنم بر سر ازین کار دست
 فارغم از مردن فردا و گور
 با سر خود بین که چه بازی کنم
 تا نکنم آنچه نیاید به کار
 می‌کنم آنها که نفرموده‌اند ۲۰
 ظلم کنم وای که بر خود کنم
 یا ز خودم یا ز خدا شرم باد
 وای به رسوایی فردای من
 سوزد ازین غصه دلم بر دلم
 خون دل بیگنهان ریختن ۲۵
 باز بپرسند بپرسند باز
 سنگدلم چون نشوم تنگدل
 کاین خجلی را به قیامت برم
 چاره من بردن بیچارگیست
 سام چه برداشت نریمان چه برد ۳۰
 عاقبت الامر چه آرم به دست!

۱۲ ب - پ ج چ خ: برگرفت.

۱۷ ب - ث پ ح د ذر: غافلم از؛ پ ج چ در: مردن و فردای گور؛ ذ: مردن و فردا و گور، ت: فردای.

۲۶ ب - ث د س: باز نپرسند و؛ ح: نپرسند بار؛ د: باز نپرسند و، پ ت ج ذ: نپرسند بپرسند، چ خ: بپرسند (خ: نپرسند) و بپرسند، ر: باز بپرسند و بپرسند باز.

۲۷ آ - ث ج چ خ د ذر - زدم، ب ت: زده؛ چون: ث - گر.

۳۰ ب - نریمان: پ چ خ ذر - فریدون؛ ث ح: سام چه بردست (ح: بردست و) فریدون چه برد.

۳۱ آ - ب ث ح ذر: امر و ولایت. ۳۱ ب - آرم: ب پ: دارم، پ: آید.

شاه در آن باره چنان گرم گشت
 چونکه به لشکرگه و رایت رسید
 حالی ازان خِطهٔ قلم برگرفت
 داد بگسترد و ستم در نوشت
 ۳۵ بعد بسی گردش چرخ آزمای
 یافته در خِطهٔ صاحب‌دلی
 عاقبتی نیک سرانجام یافت
 عمر به خشنودی دله‌گذار
 ۴۰ سایهٔ خورشید سواران طلب
 دزد ستانی کن و درماندهی
 گرم شو از مهر و ز کین سرد باش
 هر که به نیکی عمل آغاز کرد
 گنبد گردنده ز روی قیاس
 ۴۵ حاصل دنیا چو یکی ساعتست
 طاعت کن روی بتاب از گناه
 عذر میاور نه حیل خواستند
 گر به سخن کار مُیسر شدی
 کز نفسش نعل فرس نرم گشت
 بوی نوازش به ولایت رسید
 رسم بد و راه ستم برگرفت
 تا نفس آخر ازان برنگشت
 او شده و آوازهٔ عدلش به جای
 سگهٔ نامش رقم عادل
 هر که در عدل زد آن نام یافت
 تا ز تو خشنود بُود کردگار
 رنج خود و راحت یاران طلب
 تا رساند به فرماندهی
 چون مه و خورشید جهانگرد باش
 نیکی او روی بدو باز کرد
 هست به نیکی و بدی حق شناس
 طاعت کن کز همه به طاعتست
 تا نشوی چون خجلان عذرخواه
 این سخنست از تو عمل خواستند
 کار نظامی به فلک برشدی

۳۲ آ - پ ث ج ح خ ذ: درین، پ: ناله چنان، ج: شاه جهان سوز چنان؛ ب - بالای «در» کلمه «بر» نوشته شده.

۳۴ ب - ث ج چ خ د ذ: راه بدو رسم ستم؛ راه - ح - دادو.

۳۶ ب - شده: پ ت ج ح د ذ - شد و. ب ث: شده آوازه.

۳۸ ب - آن: ث ج در: این، ب ت: او.

۴۲ ب - جهانگرد: پ ث ج چ خ د ذ ر - جوانمرد، ح: همه نور، ت: در حاشیه «جوانمرد».
 محذوفات: ۳۱ - ح.

۴۲، ۴۳ - ج.

ترتیب: ب ت د - بعد از بیت ۱۲ بیت ۳۲ نوشته شده؛ ۱۷، ۱۶: چ بعد از ۲۱ نوشته شده.

۲۱، ۲۲ ح ۲۱، ۲۲

ب ت د - ۳۲ بعد از ۱۲ نوشته شده، ۳۵، ۳۴ ب ت ۳۴، ۳۵

۴۵، ۴۶ ر ۴۵، ۴۶

اضافات: ۱۲، ۱۱ ب - آ: پ تکرار شده است.

۲۳

مقاله سیم در حوادث

یک نفس ای خواجه دامن‌کشان	آستینی بر همه عالم فشان
رنجه مشوراحت رنجور باش	یک نفس از محتشمی دور باش
حکم چو بر عاقبت اندیشی است	محتشمی بنده درویشی است
مُلکِ سلیمان مطلب کآن کجاست	مُلکِ همانست سلیمان کجاست
حجله همانست که عذارش بست	بزم همانست که وامق نشست
حجله و بزم اینک مهیا شده	وامقش افتاده و عذرا شده
سال جهان گرچه بسی برگذشت	از سر مویش سرمویی نگشت
خاک همان خصم قوی گردنست	چرخ همان ظالم گردن زنست

۱ ب - ث چ خ د ذ: آستینی، ح: آستینی.

۲ آ - پ ث ج چ د ذ: رنج، ر: رنج (رنجه) ۲ آ - ب ت: رنجه.

۲ ب - یک نفس از. ۴ آ - کجاست: چ ح د - هباست.

۶ آ - چ: حجله بزم: اینک: پ خ - این که، ج: اینت، مهیا: پ ث چ ح د ذ ر - تنها.

۶ ب - ث ج ذ ر: وامق، ح: وامقت.

۷ ب - ث ج چ ح ذ: از سر موئی سر؛ ر ج: سر مو کم نگشت.

صحبَت گیتی که تمنا کند	با که وفا کرد که با ما کند
۱۰ خاک شد آنکس که برین خاک زیست	خاک چه داند که درین خاک چیست
هر ورقی چهره آزاده‌ایست	هر قدمی فرق مَلِکزاده‌ایست
ما که جوانی به جهان داده‌ایم	پیر چراییم کزو زاده‌ایم
سام که سیمِغِ پسرگیر داشت	بود جوان گرچه پسر پیر داشت
گنبد پوینده که پاینده نیست	جز به خلاف تو گراینده نیست
۱۵ گه مَلِک جانوران کند	گاه گِلِ کوزه گران کند
هست برین فرش دورنگ آمده	هر کسی از کار به تنگ آمده
گفته گروهی که به صحرا درند	کای خنک آنان که به دریا درند
وآنکه به دریا دَز سختی‌کش است	نعل در آتش که بیابان خوش است
آدمی از حادثه بی‌غم نیند	برتر و بر خشک مُسَلَم نیند
۲۰ فرض شد این قافله برداشتن	زین بُنه بگذشتن و بگذاشتن
هرکه درین حلقه فرومانده است	شهر برون کرده و دِه رانده است
راه رَوی را که امان می‌دهند	در عدم از دور نشان می‌دهند
مُلک رهاکن که غرورت دهد	ظلمت این سایه چه نورت دهد
عمر به بازیچه به سر می‌بری	بازی از اندازه به در می‌بری
۲۵ گردش این گنبد بازیچه رنگ	نز پی بازیچه گرفت این دو رنگ
پیشتر از مرتبه عاقلی	غفلت خوش بود خوشا غافل
چون نظر عقل به غایت رسید	دولت شادی به نهایت رسید
غافل بودن نه ز فرزانگیست	غافل از جمله دیوانگیست
غافل منشین ورقی می‌خراش	گر ننویسی قلمی می‌تراش

۱۰ - خاک: چ خار؛ ت ث ج ح د: درین.

۱۶ - آ - برین: ث - بدین، ج خ: درین.

۱۷ - آ - پ ت ث ذ: گفت.

۱۶ ب - ح: هرکس از این کار.

۱۷ ب - آنان: پ ت ج ح د - آنها.

۲۳ ب - چه: ت - چو، این: ب ت: ازین.

۲۵ ب - نز: ت - از؛ دورنگ: پ ت ث ج چ ح خ ر: درنگ، د: برتو فراخست و براندیشه تنگ.

۲۶ ب - ث: غافل بی بود، ر: غفلتخوش (غافل بی) بود، ج چ ح خ د: غافل بی بود خوش آن غافل.

۲۹ ب - گر: ث ج د ذ - ور.

- سرمکش از خدمت روشن‌دلان
 خار که هم صحبتی گل کند
 روز قیامت که برات آورند
 کای جگرآلود زبان بستگان
 ریگ تو و آب حیات از کجا
 ریگ زند ناله که خون خورده‌ام
 بر سر خوانی نمکی ریختم
 تا چو هم‌آغوش غیوران شوم
 حکم چو بر حکم سرشتش کنند
 [هر که کند صحبت نیک اختیار
 صحبت نیکان ز جهان دورگشت
 دور نگر کز سر نامردمی
 معرفت از آدمیان برده‌اند
 چون فلک از عهد سلیمان بریست
 با نفس هر که درآمیختم
 سایه کس فرُّ همایی نداد
 تخم ادب چیست وفا کاشتن
 برزگران دانه که می‌پرورند
 دست مدار از کمر مُقبلان
 غالیه در دامن سنبل کند
 بادیه را در عرصات آورند
 آب جگر خورده دل خستگان
 بادیه و آب فرات از کجا
 ریگ مریزید نه خون کرده‌ام
 با جگری چند برآمیختم
 محرم دستینه حوران شوم
 مطرب خلخال بهشتش کنند
 آید روزیش ضرورت به کار
 خوان عسل خانه زنبورگشت
 بر حذرند آدمی از آدمی
 و آدمیان را زمیان برده‌اند
 آدمی آنست که اکنون پرست
 مصلحت آن بود که بگریختم
 صحبت کس بوی وفایی نداد
 حق وفا چیست نگه داشتن
 آید روزی که از آن برخوردارند

۳۳ - ب ت ث ح د ذ: جگرآلوده. ۳۴ - ب - آب: پ ث ج چ ح خ د ذ ر - فیض.

۳۸ - سرشتش: ج خ د ذ - سرستش، چ: براصل سرستش، ب پ ث ح: پرستش.

۳۸ آب - ب ت: کند. ۴۰ - خوان: چ ح د - خان؛ ث: زنبور شد.

۴۱ - ب - ت: پر حذرند، ذ: پر حذرست، پ ث ج چ ح خ د ر: بر حذر است، م ب: آزادی.

۴۴ - پ ج چ خ د: برآمیختم.

۴۷ - ب - آید: ج - از پی (بالای سطر: آید)، چ ح خ: که ازو؛ در: که ازو برخوردار.

محدوفات: ۶، ۷، ۸ - پ.

۲۳، ۲۲ - ب - پ.

۳۱ - ث، ۳۲ تا ۳۸ - ح، ۳۵ - ث، ۳۷ - پ، ۳۸ - ت، ۳۹ - ب.

۴۳ - ت، ۴۴ - ت در حاشیه بخط دیگری نوشته شده است.

تا تو درین مزرعه دانه سوز	تشنه و بی آب چه آری به روز
پیر بدو گفت مَرَنج از جواب	فارغم از پرورش خاک و آب
با تر و با خشک مرا نیست کار	دانه ز من پرورش از کردگار
آب من اینک عرق پشت من	بیل من اینک سر انگشت من
نیست غم مُلک و ولایت مرا	تا زیم این دانه کفایت مرا
آنکه بشارت به خودم می دهد	دانه یکی هفتصدم می دهد
دانه به انبازی شیطان مکار	تا ز یکی هفتصد آید به بار
دانه شایسته نباید نخست	تا گره خوشه گشاید درست
هر نظری را که برافروختند	جامه به اندازه تن دوختند
رَحِتِ مسیحا نکشد هرخری	مَحرم دولت نَبُود هرسری
کرگدنی گردن پیلی خورد	مور زیبای ملخی نگذرد
بحر به صد رُود شد آرام گیر	جُوی به یک سَیل برآرد نفیر
هست درین دایره لاجورد	مرتبه مَرَد به مقدار مَرَد
دولتی باید صاحب درنگ	کز قَدری بار نیاید به تنگ
هر نفسی حوصله ناز نیست	هر شکمی حامله راز نیست
باز نگویم که زخامی بود	بارکشی کار نظامی بود

۱۱ ب - چه: ب ث چ خ د - که: ح: کشته بی آب کی آری بروز.

۱۳ آ - مب: با تر و خشک، ث: با تر و خشک تو مرا.

۲۴ ب - ث: کر قدر نار؛ بار: ج - نار، چ ح خ ذ: ناز. ۲۵ آ - ناز: چ - راز، د: از، ذ: باز.

۲۶ آ - باز: ت ح خ - ناز.

۲۶ ب - بار: ح - ناز؛ خ: نازکشی باز

محدوفات: ۱۳ - ب، (ت: در حاشیه بخط دیگری نوشته شده).

۲۱ - ح.

ترتیب: ۵، ۴ ب ت ۵، ۴

۲۱، ۲۲ پ ۲۱، ۲۲ - ۲۱ ب، ۲۱ آ: پ ۲۱، ۲۱ ب.

۲۵

مقاله چهارم در حسن رعایت

<p>غولِ تو بِنِغولَه دیوانگی زندہ به عمری که بقایش نیست دستِ خوش بازی سیارگان جام و صراحی عَوْضِش ساخته چون زنِ رعنا شده گیسوپرست گیسوی خود را بنگر تا چه کرد از هنر بیوه زنی شرم‌دار کم کن و کم زن که کم از یک زنی هیچ هنر خوبتر از داد نیست</p>	<p>ای سپرافکنده ز مردانگی غِرّه به مُلکی که وفایش نیست پی سپر جرعه می‌خوارگان مُضَحَف و شمشیر بینداخته آینه و شانه گرفته به دست رابعه با رابع آن هفت مرد ای هنر از مردی تو شرمسار چند کنی دعوی مردافکنی گردن عقل از هنر آزاد نیست</p>
---	---

۱- آ- پ ح خ ذ: افکنده مردانگی.

۱ ب- دیوانگی: پ چ ح ر- بیگانگی، ث: بیگانه بیگانگی؛ ذ: غول به پیغوله بیگانگی.

۲ آ- بملکی: ج- بمالی؛ د: بقائیش، ذ: وفایش؛ نیست: ب ت- نه.

۲ ب- د: وفائیش، ذ: بقایش؛ نیست: ب ت- نه. ۵- ب ت بیتی افزوده دارد.

۸ ب- ج: تن زن و کم؛ پ د چ ح خ: کم زن و کم، ذ: کم زن و تن؛ که: پ- چه، س: کم زن و کم زن.

- تازه شد این آب که در جوی تست
چرخ نه‌ای محضر نیکی پسند
جزگهر نیک نباید نمود
نیست مبارک ستم انگیختن
رفت بسی دعوی ازین پیشتر
داد کن از همت مردم بترس
همت از آنجا که نظرها کند
همت آلوده آن یک دو مرد
همت چندین نفس بی‌غبار
راه روانی که ملایک پیند
تبیغ ستم دور کن از راهشان
دادگری شرط جهاننداری است
هر که درین خانه شبی داد کرد
- نغز شد این خاک که در کوی تست ۱۰
نیک بیندیش ز چرخ بلند
سود توان کرد بدین مایه سود
آب خود و خون کسان ریختن
تا دو سه همت بهم آید مگر
نیمشب از بانگ تظلم بترس ۱۵
خوار مگیرش که اثرها کند
با تن محمود بین تا چه کرد
با تو بین تا چه کند وقت کار
در ره کشف از کشفی کم نیند
تا نخوری تیر سحرگاهشان ۲۰
شرط جهان بس که ستمکاری است
خانه فردای خود آباد کرد

۱۰- آ - ث ج چ خ د ذ رس: آب و نه در، پ: این جوی نه در، ح: آن آب نه در، که: ذ - حذف شده.
۱۰- ب - ج خ د رس: این خال و نه بر روی، پ: خاک نه بر روی؛ چ ح ذ: این (ح: آن) خال نه بر روی؛ ث: این خاک و نه در روی.

۱۶- ب - مگیرش: پ ث ج د ذ ر - مدارش.

۱۹- آ - پیند: ت ج خ ذ - نیند، ح: تنند؛ د: که درین ره روند.

محذوفات: ۱۳؛ ۱۲ - ت؛ ۱۹ - ث.

ترتیب: ۱۳ - ح بعد از ۱۶ نوشته شده، ۱۸ - ح بعد از ۲۱ نوشته شده.

اضافات - ب ت، بعد از بیت ۵:

بس که زنی دست ندامت بدست

ای نه بمعنی شده شیطان پرست

ت: بس زندامت که زنی دست بدست.

۲۶

[حکایت پیرزن و سنجر]

دست زد و دامن سنجر گرفت
 وز تو همه ساله ستم دیده‌ام
 زد لگدی چند فرا روی من
 موی کشان بر سر خونم کشید
 مهرِ ستم بر در خانم نهاد
 بر سر کوی تو فلان را که گشت
 ای شه ازین بیش زبونی کجاست
 عربده با پیرزنی چون کند

پیرزنی را ستمی در گرفت
 کای ملک آرم تو کم دیده‌ام
 شِحنهٔ مست آمده در کوی من
 بی گنه از خانه بروم کشید
 ۵ در ستم آباد زمانم نهاد
 گفت فلان نیم شبای گوژپشت
 خانهٔ من بُرده که خونی کجاست
 شِحنه بُود مست که آن خون کند

-
- ۲ ب - وز: ت ت ج ح د ذ س: از.
 ۴ آ - بروم: ح خ ر - برویم (د: زیر سطر - برویم)، ج چ: برویم.
 ۴ ب - خونم: ت پ ج چ ح خ ذ ر - کویم (د: زیر سطر - کویم).
 ۵ آ - زمانم: ر - زیانم؛ نهاد: پ ت ج خ ذ - نداد، چ: بداد؛ ت: امانم نداد.
 ۵ ب - ج: خاتم، د: بردل و برجانم نهاد، ب ت: جانم.
 ۶ ب - ت ت ح ذ: فلانرا بکشت.
 ۷ آ - برده: ت ج ح ذ - برد، ر: جست؛ پ: خانهٔ آن مردک خونی کجاست.

۱۰	پیر زنان را به جنایت برند بِتر من و عدل تو برداشته‌ست هیچ نماند از من و از روح من با تو رَوَد روزِ شُمار این شُمار وز ستم آزاد نمی‌بینمت از تو به ما بین که چه خواری رسد	رطل زنان دخل ولایت بَرند آنکه درین ظلم نظر داشته‌ست کوفته شد سینه مجروح من گر ندهی داد من ای شهریار داوری و داد نمی‌بینمت از مَلِکان قَوّت و یاری رسد
۱۵	بگذر کین غارت آبخاز نیست دست بدار از پله پیره‌زن شاه نه‌ای چونکه تباهی کنی حکم رعیت به رعایت کند دوستیش در دل و در جان نهند تا تویی آخر چه هنر کرده‌ای	مال یتیمان ستدن ساز نیست بر پَله پیره‌زنان ره مزین بنده‌ای و دعوی شاهی کنی شاه که ترتیب ولایت کند تا همه سر بر خطِ فرمان نهند عالم را زیر و زیر کرده‌ای
۲۰	مملکت از داد پسندی گرفت تُرک نه‌ای هندوی غارتگری خرمن دهقان ز تو بی‌دانه شد می‌رسد دستِ حصارِ بکن مونس فردای تو امروز تست وین سخن از پیرزنی یاد دار	چونکه تو بیدادگری پروری مسکن شهری ز تو ویرانه شد ز آمدن مرگ شماری بکن عدل تو قنذیل شب‌افروز تست پیرزنان را به سخن شاد دار دست بدار از سر بیچارگان
۲۵	تا نخوری یاسج غم خوارگان	

۱۹ - رطل: پ ت ح - طبل. ۱۵ - ساز: ت ث - داد، ج د ر: کار.

۱۵ ب - ابخاز: ب - ابخاز، خ: ابخار؛ پ: عادت ابخار، ت: عادت ابحاد، ث: عادت ابچارح: عادت ابجاز، ج: بگذر ازین غارت ابچار، ج در: عادت احرار، ذ: غارت ابخاز.

۱۶ آ - پله: ج خ - بنه، ذ: سله.

۱۶ ب - دست: پ ت ج چ ح خ در - شرم، ذ: دست بدار از سله، ح: شرم بدار آخر ازین پیره‌زن؛ پ د: از پل این (از پل و آن) پیره‌زن.

۱۷ ب - نه‌ای: پ ج چ ح خ د - مشو، ث: شاه نباشی چو تباهی کنی.

۲۳ آ - شهری: پ - پیران، ویرانه: ث ج د ذ - بی‌خانه، ب ت: بیگانه.

۲۳ ب - بی‌دانه: ج - ویرانه.

۲۷ ب - یاسج: ت ج چ خ - پاسخ، ح: ناوک، د ذ: ناچخ.

چند زنی تیر به هر گوشه‌ای	فارغی از توشه بی‌توشه‌ای
فتح جهان را تو کلید آمدی	نز پی بیداد پدید آمدی
شاه بدانی که جفا کم کنی	گردگران ریش، تو مرهم کنی
رسم ضعیفان به تو نازش بود	رسم تو باید که نوازش بود
گوش به دریوزه آنفاس دار	گوشه‌نشینی دوسه را پاس دار
سنجر کاکلیم خراسان گرفت	کرد زیان کاین سخن آسان گرفت
داد درین دوده پر انداخته‌ست	در پر سیمرخ وطن ساخته‌ست
شرم درین طارم آزرَق نماند	آب درین خاک معلق نماند
خیز نظامی ز حد افزون‌گیری	بر دل خوناب شده خون‌گیری

۲۸ ب - فارغی: پ ث ح ذ ر - غافل؛ ت ح: از تیشه.

۳۴ آ - دوده: پ ث ج چ خ د ذ ر: دور، ح: داد در امروز؛ پر: ب ت ث ج ح خ ذ س: بر، پ: در. محذوفات: ۱۶ - ث.

ترتیب: پ - بعد از ۱۶ بیت‌های ۱ تا ۲۶ بند ۵۷ نوشته شده.

۳۲، ۳۱ ح ۳۲، ۳۱

اضافات - ج بعد از ۳۲:

دولت تو تا بعماری رسد	دشمنت آنکه غم و خواری رسد
دولت تو تا بقیامت بود	بر سر تو تاج کرامت بود

۲۷

مقاله پنجم در بیوفایی دنیا

روزِ خوشِ عُمر به شبِ خوش رسید	خاک به باد آب به آتش رسید
صبح برآمد چه شوی مست خواب	کز سر دیوار گذشت آفتاب
بگذر ازین پی که جهانگیری است	حکم جوانی مکن این پیری است
خشک شد آن دل که ز غم ریش بود	کآن نمکش نیست کزین پیش بود
شیفته شد عقل و تبه گشت رای	آبله شد دست و زمین گشت پای ۵
با تو زمین را ستر بخشایش است	پای فروکش که خوش آسایش است
نیست درین پاکی و آلودگی	خوشتر از آسودگی آسودگی
چشمه مهتاب تو سردی گرفت	لاله سیراب تو زردی گرفت
موی به مویت ز حبش تا طراز	تازی و تُرک آمده در تُرکناز
پیر دو مویی که شب و روز تست	روز جوانی ادب آموز تست ۱۰

۲ ب - از.

۴ آ - شد: ب ت: کن، پ، خشک این دل؛ ث: آن غم که زد، س: خنک آن دل.

۵ ب - زمین: ت ث چ خ ذ - ورم. ۶ ب - که خوش: پ ث ج خ در - که بس.

خود نشود پیر درین بند بود	کز تو جوانتر به جهان چند بود
آمد پیری و جوانیش برد	پرده گُل باد خزانیش برد
پیری و صد عیب چنین گفته‌اند	عیب جوانی نپذیرفته‌اند
موی سپید آیت نومیدی است	دولت اگر دولت جمشیدی است
نیست مرا یارب گویی کر است	۱۵ مُلک جوانی و نکویی کِراست
جای دریغ است دریغی بخور	رفت جوانی به تغافل به سر
گم شدنش جای تأسف بود	گم شده هرکه چو یوسف بُود
تا نشوی پیر ندانی که چیست	فارغی از قدر جوانی که چیست
پیری تلخست و جوانی خوش است	گرچه جوانی همه خود آتش است
پیر شود بشکندش باغبان	۲۰ شاهد باغست درخت جوان
هیزم خشک از پی خاکسترست	شاخ تر از بهر گُلِ نوبرست
سنگ سیه صیرفی زر بود	موی سیه غالیه سر بُود
روز شد اینک سحر آمد مخسب	عهد جوانی به سر آمد مَحسب
مُشک ترا رنگ چو کافور کرد	آتش طبع تو چو کافور خورد
برف سپید آورد ابر سیاه	۲۵ چونکه هوا سرد شُود یک دو ماه
کلبه خورشید و مسیحا یکیست	گازری از رنگری دور نیست
رنگری پیشه مهتاب شد	گازرکاری صفت آب شد
عیسی از آن رنگری پیشه کرد	رنگ خَرست این خَزَفِ لاجورد

۱۱ ب - خود: پ - گر، ر: خود (تا)، ح: هیچ نشد پیر، ج: کو نشود پیر در آن، د: خود نتوان پیر در آن، خ: در آن؛ بود: ث - زود.

۱۲ آ - پرده: ر - پره؛ گل: ب - دل. ث: پرده گل و؛ ح: خزانیت.

۱۷ آ - ب ت ح: هرکه که، پ ذ: هرکس که چو، ث: را که چو.

۱۹ ب - و: ث ج چ خ - حذف شده.

۲۴ ب - رنگ: پ ث ج چ ح خ د ذ ر س - طبع، چو: ث ج چ ح خ د س - تو.

۲۵ آ - شود: ح - بود.

۲۸ آ - ت ث د: رنگ خورست؛ خزف: م ب - خرف، ث ح د ذ ر: کره، پ ج: خره، چ: خزف لاجورد، ذ: لاجورد.

چونکه هوا را جوی از رنگ نیست	جمله هوا را به جوی سنگ نیست
چون شب و چون روز دو رنگی مدار	صورت رومی دل زنگی مدار ۳۰
در کمر کوه ز خوی دو رنگ	پشت بُریده‌ست میان پلنگ
تا پی این زنگی و رومی تراست	داغ جَهولی و ظلومی تراست
تا چو عروسانِ درخت از قیاس	گاه قَصَب پوشی و گاهی پَلاس
داری ازین خوی مخالف بسیج	گرمی و صد جُبه و سردی و هیچ
آن خور و آن پوش چو شیر و پلنگ	کاوری آنرا همه ساله به چنگ ۳۵
تا شکمی نان، دهنی آب هست	کَفچه مَکَن بر سر هر کاسه دست
نان اگر آتش نشانند ز تو	آب و گیارا که ستاند ز تو
ز آن کته زنی نان کسان را صَلا	بِه که خوری چون خر عیسی گیا
آتش این خاکی خُمِ بادگرد	نان ندهد تا نبرد آبِ مرد
گرنه درین دَخمه زندانیان	بسی تَبش است آتش روحانیان ۴۰
گرگ دمی یوسف جانی چراست	شیردلی گربه خوانی چراست
از پیِ مستی جو گندم نمای	دانه دل چون جو و گندم مسای
نانخورش از سینه خود کُن چو آب	وز دل خود ساز چو آتش کباب
خاک خور و نان بخیلان مخور	خاک نه ای زخم ذلیلان مخور

۳۱ ب - بشیرست: پ ث ج چ خ ذ ر س - بریدست، ح: بدیدست، ب ت: بشیرست.

۳۲ ب - ب: ث ج خ: ظلومی و جهولی.

۳۴ ب - ج: جبه سردی و؛ ت: سردی بهیج، پ: گرمی صد جبه و سردی بهیج.

۳۶ آ - دهنی: پ ت ج ح خ د ذ ر - ودمی.

۳۷ آ - ج چ خ: بنشانند؛ زتو: ذ - تو را؛ پ: باذ اگر آتش بنشانند زتو، ب ت: گرسنگی نان.

۳۸ آ - کسان: پ ج خ ذ - سگان.

۳۹ آ - پ: آتشی؛ ت: آتش ازین؛ خاک: ث - باد؛ پ: آب‌گر، چ خ: باد خورد؛ ج: آتش این باد خم خاک خورد.

۴۰ آ - ح: گر به درین؛ دخمه: ب ت - زخمه، ث: خانه.

۴۲ ب - ذ: چون دل گندم؛ ت: جو گندم نمای، ج: جو گندم مخای؛ د: گندم مخای.

۴۳ ب - چو: ت - در. ۴۴ آ - پ ذ: خاک بخور نان، ب ت: خاک شو و.

۴۵ بر دل و دست همه خاری بزن
تن مزن و دست به کاری بزن
به که به کاری بکنی دست خوش
تا نشوی پیش کسی دستکش

۴۵- آ - ب ت ح ذ: دست.

محدوفات: ۳۹ - ح.

۴۱ - ب ت، ۴۶ - پ.

ترتیب: ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۸، ۱۷، ۱۸، ۱۷، ۱۹، ۲۰ - ۱۹، ۱۹، ۲۰، ۲۰

۳۱، ۳۰، ۳۱ ج

۳۲، ۳۱ پ ر ۳۱، ۳۲ - ۳۸، ب، ۳۸، آ ۳۸، آ، ۳۸، ب.

اضافات: ر بعد از ۱۴:

پشت خم از مرگ رساند سلام

موی سپید از اجل آرد پیام

ح بعد از ۴۳:

از پی دونان در دونان مشو

نفس سگست ای اخی سگبان مشو

[حکایتِ پیر خشت زن]

<p>چون پری از خلق طرف گیر بود خشت زدی روزی از آن یافتی در لحد آن خشت سپر ساختند گرچه گنه بود عذابش نبود کار فزایش در افزود کار نغز جوانی سخن آغاز کرد گاه و گل این پیشه خربندگیست کز تو ندارند یکی نان دریغ</p>	<p>در طرفِ شام یکی پیر بود پیرهن خود ز گیا بافتی تیغ زنان چون سپر انداختند هرکه جز آن خشت نقابش نبود پیر یکی روز درین کار و بار آمد از آنجا که قضا ساز کرد کاین چه زبونی و چه افکنندگیست خیز و مزن بر سپر خاک تیغ</p>
--	--

۱ ب - ب ت ح: جهانگیر بود، س: کرانگیر بود. ۴ ب - بود: ث چ خ ذ: کرد، ر: داشت.

۵ آ - پ چ ذ: در آن.

۵ ب - کار فزایش: ب پ ت ث ج خ د: کار فرایش، ذ: کار فزایش، ج: پیش و در افزوده کار.

۶ ب - خوب: ب - نغز: چ خ د س: جیره (س د: خیره) زبانی.

۷ ب - پ خ: گاه گل، د: کارگل، ث: کارگل... بخربندگیست.

۸ آ - ث ذ: خیز بز، ح: خیز مز، خ: بز، بر سپر: ب ت: بر سر این. پ: خیز مز بر سپر خاک و تیغ.

خشتِ نُو از قالبِ دیگر بزن	قالبِ این خشت بر آتش فکن
در گِل و آبی چه تصرّف کنی	۱۰ چند گُلُوخی به تکلف کنی
کار جوانان به جوانان گذار	خویشتن از جمله پیران شمار
در گذر از کار و گرانی مکن	پیر بدو گفت جوانی مکن
بارکشی کار اسیران بود	خشت زدن پیشه پیران بود
تا نَکِشَم پیش تو یک روز دست	دست بدین پیشه کشیدم که هست
دستگشی می خورم از دست رنج	۱۵ دستگش کس نیم از بهر گنج
گر نه چنین است حلالم مکن	از پی این رزق و بالم مکن
گریان گریان بگذشت از برش	از سخن پیر ملامت گرش
خیز دَر دین زن اگر می زنی	چند نظامی در دنیا زنی

۱۲ ب - کار: ج - ما، چ خ: جور، ذ: کارگرانی، ث: ... انکارگرانی مکن.

۱۵ آ - نیم: ث - مشو؛ گنج: ب ت - رنج. ۱۵ ب - د س: دستخوشی میخورم، پ: از بهر رنج.

۱۷ آ - پ ث ح ذ: با سخن.

۱۸ ب - ج چ ر: خیز و؛ پ: اگر مردمی.

محذوفات: ۶ - پ ث ح ذ.

۱۸ - ذ.

ترتیب: ۱۸، ۱۷، ۱۷، ۱۸، ۱۷

اضافات - ر بعد از ۱۷:

کز پی این کار پسندیده بود

پیر بدین وصف جهان دیده بود

مقاله ششم در اعتبار موجودات

<p>گر نه برو این همه لعبت که بست تا چه برون آید ازین پرده باز غارتیانند ز غایت برون بر کمر خدمتِ دل دوخته کز خط این دایره برکار نیست ۵ از پی ما دست گزین کرده‌اند نو سفرانِ گهن آوازگان دست کش عشق نه ما خورده‌ایم هر دو به فتراک تو بر بسته‌اند</p>	<p>لعبت بازی پس این پرده هست دیده دل مخرم این پرده ساز کز پس این پرده زنگار گون گوهر چشم از ادب افروخته هیچ درین نقطه و پرگار نیست این دو سه مرکب که به زین کرده‌اند پیشتر از جنش این تازگان پایگه عشق نه ما کرده‌ایم در دو جهان عیب و هنر بسته‌اند</p>
--	---

۱ ب - ج چ خ د: ورنه.
 ۲ ب - باز: پ ج ح ذ - راز؛ ث: آرد ازین پرده راز.
 ۳ ب - ث ج چ خ ر: عاریت‌انند، پ ذ: غایتیانند، ح: عایب‌انند، غایت: ج - غارت؛ برون: پ ث ج د - فزون.
 ۴ آ - درین: ت پ ث چ خ ذ - برین؛ و: ت ث ج در - حذف شده؛ ح: بران.
 ۵ ب - ح: آن، ذ س: پرکار.

- ۱۰ نیست جهان را چو تو همخانه‌ای
بگذر ازین مرغِ طبیعت خراش
مرغِ قفس بر که مسیحای تست
یا ز قفس چنگلِ او کن جدا
تا بُنه چون سوی ولایت برَد
۱۵ چون گذری زین دو سه دهلِیزِ خاک
ختم سپیدی و سیاهی شوی
سَهْل شوی بر قَدَمِ انبیا
راه دو عالم که دو منزل شده‌ست
آنکه اساس تو برین گِل نهاد
۲۰ نقش قبول از دل روشن پذیر
سُرمه کش دیده نرگس صباست
تن که بُود؟ ریزه مِشتی گِلست
بنده دل باش که سلطان شوی
نرمی دل می طلبی نیفَه وار
۲۵ آی که ترا به ز خَشِن جامه نیست
خوبی آهوز خَشِن پوستیست
مُشک بُود در خَشِن آرام گیر
گر شُکری با نفسِ تَنگ ساز
- مرغ زمین را ز تو به دانه‌ای
برسر این مرغ چو سیمِ مرغ باش
زیر تو پر دارد و بالای تست
یا قفسِ خویش بدو کن رها
در پَرِ خویش به حمایت برد
لُوحِ ترا از تو بشویند پاک
مخزن اسرار الهی شوی
اهل شوی در حرمِ کبریا
نیمه ره یک نفسِ دل شده‌ست
کعبه جان در حرمِ دل نهاد
گردد گِلیمِ سیه تن مگیر
رنگرزِ جامه مس کیمیاست
هم دل و هم دل که سخن در دلست
خواجه عقل و ملک جان شوی
نافه صفت تن به درشتی سپار
حکم بر ابریشم و بادامه نیست
رَقش از آن نامزدِ دوستیست
گردد پَزگنده چو پوشد حریر
گر گُهری با صدف سنگ ساز

۱۱۲ - آ - قفس: پ: سحر، س: قفس بر. م: ب، ر: قفس پر.

۱۶ ب - پ ج چ خ د ذ ر س: محرم. ۱۸ ب - م: نیمه ره، ج چ ر: نیم ره؛ ث: شده.

۲۲ آ - ر: تن چه بود؛ ریزه؛ ت پ ث چ ح خ د ذ ر: ریزش.

۲۲ ب - ج ح د: دل هم؛ ج چ ح خ ذ: با دلست.

۲۶ ب - ر قش: ت چ ح - رفتن؛ نامزد: پ ث - مایه دل؛ ح: دوستست.

۲۷ ب - ث: گرددو؛ ح د ذ ر: گشت پراکنده.

۲۸ ب - گر: ث ج ح ر: ور؛ صدف: ح - شکم؛ ب ت: با صدف و سنگ؛ ذ: گر گهری برشکم.

گاه چو مَه نعلِ سحرگاه باش	گه چو سحر زخمگه آه باش
بارِ عَنَّا کَش به شب قیرگون	هرچه عَنَا بیش عِنَایت فزون ۳۰
زِ اهل وفا هرکه به جایی رسید	بیشتر از راه عَنایی رسید
نُزَلِ بلا عافیتِ انبیاست	و آنچه تُرا عافیت آید بلاست
زخم بلا مرهم خودبینی است	تلخی می مایه شیرینی است
سرو شَوَاز بند خود آزاد باش	شمع شَوَاز خوردن خود شاد باش
حارِسیِ اژدرها گنجِ راست	خازنیِ راحتها رنجِ راست ۳۵
رنجِ زفریادِ بَری ساختست	در عَقِبِ رنجِ بسی راحتست
چرخِ نَبندد گِرهِی بر سرت	تا نَگشاید گِرهِی دیگر
در سَفَری کَانَ رَه آزادی است	شِحنه غَم پیش رَوِ شادی است

۲۹ آ - نعل: ت ر - لعل؛ ح ذ: گاه چومه نعل (ح: نقل). مه: ب ت ث پ ج چ خ در - شب (ب بالای کلمه: مه).

۲۹ ب - ث خ ذ ر: زخمه گه؛ پ: زخمه هراه؛ ت: زخم گه آگاه باش.

۳۲ آ - بلا: ح - عنا؛ پ: ترک بلا عاقبت.

۳۲ ب - وانچه: پ ث - آنچه، ذ: و آنکه، پ ث ج ح د: آمد؛ چ: آرد.

۳۵ آ - حارسی: ب ت ذ - خازنی، پ: چارسوی؛ اژدرها: ث - اندرها، چ: اژدها، د: حارسی گنج مکن کاژدهاست.

۳۶ آ - چ خ: ساختست، پ ث ج: رنج (پ: زنج) زفریادرسی راحتست (ج: ساختست)؛ فریاد بری: ح - فریاد تویی.

محذوفات: ۱۳ - ح.

۲۲ - ت.

۳۴ - ت، ۳۶ - ت، ۳۷ - پ.

ترتیب: ۷، ۶، ۶، ۷، ۶، ۷

۲۲ - ۲۱ پ ث ۲۱، ۲۲

پ ۳۴ بعد از ۳۱ نوشته شده. ۳۵، ۳۴ ر ۳۴، ۳۵

اضافات - پ: بیت ۳ تکرار شده.

۳۰

[حکایت صیّاد و شیرسگ]

صیدگری بود عَجَب تیزبین	بادیه پیمای و مراحل گزین
شیرسگی داشت که چون پو گرفت	سایه خورشید بر آهو گرفت
سهم زده کرگدن از گردنش	گور ز دندان گوزن افگنش
در سفرش مونس و یار آمده	چند شبانروز به کار آمده
بود دل مهرفروزش بدو	پاس شب و روزی روزش بدو
گشت گم آن شیرسگِ شیر مرد	مرد برآن دل که جگر گربه خورد
گفت درین ره که میان قضاست	پای سگی را سر شیری بهاست
گرچه درآن غم دلش از جان گرفت	هم جگر خویش به دندان گرفت

۵

-
- ۱ ب - بادیه: چ خ - راحله؛ ذ: مرحله پیمای مراحل، ب پ: و - حذف شده؛ پ ث ج ح: مراحل نشین.
 ۲ آ - پ: شیر کسی؛ پو: ب چ پ: بو. ۲ ب - خورشید: پ ج - خرگوش؛ ر: باهو.
 ۵ آ - بدو: ب - براو د: باو.
 ۶ ب - برآن: خ - بدان؛ ح د: مرد برآن (ح: بدان) کوجگر؛ ذ: در آن غم جگر؛ ت: برانسان که جگر گرگ.
 ۷ آ - میان: چ ح ر - میانجی؛ ت: میان فر است؛ د: قضاست (ت: در حاشیه بخط دیگری «میانجی».)
 ۸ آ - در: درین؛ پ ث ذ ر - غم جگر از.

هر جَوِ صَبْرِي دَرَمِي سَوْد كَرْد	صَابِرِي كَان نِه بِه او بُوْد كَرْد
۱۰ گفْت صَبْرِي مَكْن اِي ناصبُور	طَنزُكْنان رُوْبَهِي اَمْد ز دُور
بَاد بَقاي تُو گِر آن سَگ نَماند	مِي شَنوم كَان هَنرِي تَگ نَماند
تِيزَتَگِي كَرْد و عَدَم گِير شُد	دِي كِه زَپيش تُو بِه نَخجِير شُد
تَا دُو مَهْت بَس بُود اِي شِيرمَرْد	اينكِه سَگ اَمروز شِكار تُو كَرْد
مَغز تُو خُور پُوست بِه دُرويش دِه	خِيز كِبابِي بِه دِل خُويش دِه
۱۵ رُوبِه فَرِبِه نَخُورِي بيش اَزِين	چَرَب خُورِش بُوْد لِبْت پيش اَزِين
رَست مِزاج تُو زِ صَفراي مَا	اِيْمِنِي اَز رُوغِن اَعْضاي مَا
فَارغَم اَز كُشتن سُوْداي تُو	[اِيْمِنَم اَز دَام و دَغَلهاي تُو
غَم نَخُورِي اَيْن چِه جَگَرخُوارِي اِست	دُورِي اَزو اَيْن چِه و فاداري اِست
اَيْن غَم يَكروزه بَراي مَن اِست	صِيدگَرش گفْت شَب اَبسْتن اِست
۲۰ شادِي و غَم هَر دُو نَدارد دَرنگ	شاد بَرانَم كِه دَرين دَيرِتَنگ
هَسْت دَرين قَالِب گَرْدَندَگِي	اَيْن هَمه مِيرِي و هَمه بَندَگِي
رَاحَت و مَحنت بِه گُذشتن دَرند	انجَم و افلاک بِه گُشتن دَرند
کَا مَدَن غَم سَبب خَرَمِيسْت	شاد دَلَم زانکِه دِل مَن غَمِيسْت
گَرگ نِيم جَامِه نَخُواهم دَرِيد	گَرگِ مَرَا حَالَت يُوْسُف رَسِيد
۲۵ بَا چُو تُو صِيدش بِه مَن اَرند بَاز	گَرستَدندش ز مَن اِي حِيلِه سَاز
گُشت سَگ اَز پَرْدِه گَرْد اَشْكار	او بِه سَخَن دَر كِه بَرآمد غَبار
نِيفَه رُوباه بِه دَندان گَرَفْت	اَمْد و گَرْدش دُو سِه جُولان گَرَفْت

۱۹ آ - باو: ج - ازو؛ چ ح خ د: بدو.

۹ ب - صبری: چ - سنگی، خ: سنگش، ر: صبرش، پ: جوهر صبری، ج: هرکه صبوری کند او سود کرد (ت در حاشیه: هرکه در صبر زد او سود کرد).

۱۱۴ آ - ب ت: خیزو بدل: ت - زدل، ذ: بدل ریش ده.

۱۱۵ آ - لبث: پ ث ذر - ترا.

۱۱۶ آ، ب - ما: ب ت - من.

۱۲۰ آ - برانم: ب پ ث: بدانم.

۲۲ ب - ت: بگذشت اندرند.

۲۳ آ - دلم: ب ت - نیم؛ چ ح خ: شاد از انم که.

۲۵ ب - صیدش: ح د ذر - صیدی؛ ث خ: با تو چو، ب: باز چو.

۲۶ ب - گرد: پ - گرگ، خ: غیب؛ ج: از پره دشت آشکار، ذ: از بره گرگ آشکار.

گفت بدین خُرده که دیر آمدم	طوقِ من آویزش دین تو شد
۳۰ هر که یقینش به ارادت کشد	راه یقین جوی ز هر حاصلی
پائی به رفتارِ یقین سر شود	گر قَدَمَت شد به یقین استوار
هر که یقین را به توکل سرشت	۳۵ پشهٔ خوان و مگس کس مشو
روزی تو باز نگردد ز در	بر در او شو که ازینان به اوست
از من و تو هر که بدان در گذشت	اهل یقین طایفه‌ای دیگرند
۴۰ چون سرِ سجاده برآب افکنند	عمر چو یکروزه قرارت نداد
صورت ما را که عمل ساختند	روزی از آنجات فرستاده‌اند
گرچه درین خلق بسی جهد کرد	۴۵ جهد بدین کن که بدینست عهد
روبه داند که چو شیر آمدم	
گندهٔ روباه یقین تو شد	
خاتمِ کارش به سعادت کشد	
نیست مبارکتر ازین منزلی	
سنگ به پندار یقین زر شود	
گَرْد ز دریا نم از آتش برآر	
بر کرم الرزق علی الله نوشت	
هر چه به پیش آیدت از پس مشو	
کارِ خدا کن غم روزی مخور	
روزی ازو خواه که روزی ده اوست	
هر که بود بی‌غرضی برنگشت	
ما همه پاییم گر ایشان سرنند	
رنگِ عسل در می ناب افکنند	
روزی ده ساله چه باید نهاد	
قسمت روزی به ازل ساختند	
آن خوری اینجا که ترا داده‌اند	
بیشتر از روزی خودکس نخورد	
روزی و دولت نفزاید به جهد	

۲۸ آ - بدین: پ ث - باین، ت: خورده؛ ذ: گفت باین خورده.

۲۸ ب - چو: پ ث ج ح خ د - چه. ۲۹ آ - آویزش: ب ت ث ج - آمیزش.

۲۹ ب - کنده: ت ح د: گفته، چ خ ذ: کرده، س: کتته.

۳۵ آ - ذ: گشته خوانم مگس؛ نشد: مشو.

۳۵ ب - ذ: هرکه؛ ج چ: هرچه نه پیش؛ ب ت: آیدش از پس مشو.

۳۸ آ - ج: جز من و تو؛ بدان: ت ث ج ذ - بران، خ: برین، د: بدین.

۳۸ ب - هر که بود: پ ث ج چ ح خ د ذ ر: هیچکسی بی‌غرضی وانگشت.

۴۰ آ - ج خ: افکند. ۴۰ ب - ث ج ر: برمی، ج خ: افکند.

۴۱ ب - ده: ر - صد؛ چه باید: ب - نباید. ۴۳ آ - آنجات: ب - آنجا که.

۴۳ ب - پ ح: آنجا. ۴۵ آ - ب ت خ: برین... برینست...؛ ر: جهد به دین.

جهد تو می‌باید و توفیق نیز
گرمی توفیق به چیزیش کرد

تا شوی از جمله عالم عزیز
جهد نظامی نفسی بود سرد

محذوفات: ۱۷ - پ ج ح ث د ذر.
۳۰ - د: در حاشیه بخط دیگری نوشته شده.
ترتیب: ۱۸ ب: پ ۱۹ ب.
۳۷، ۳۸ خ - بعد از ۴۱ نوشته شده.
۴۴، ۴۵ د ۴۴، ۴۵
اضافات - ب بعد از بیت ۲۳:

از پی هر شامگهی چاشتیت

آخر برداشت فرو داشتیت
(ر.ک: ۳۷/۲)

ح بیت ۳۶ مکرر نوشته شده است.
ب بعد از ۴۴:

تا شوی از گفت و شنودن موی

نحن قسمنا تو بخوان از نوی

ت بعد از ۴۴:

تا شوی از گفت و شنیدن تهی

نحن قسمنا تو بخوان از نهی

۳۱

مقاله هفتم در ترجیح آدمی

ای به زمین در چو فلک نازنین
 کار تو ز آنجا که خبر داشتی
 اول از آن دانه که پرورده‌ای
 نیکوییّت باید کافزودن بود
 ۵ از سر آن خامه که خاریده‌اند
 رشته جان برجگرت بسته‌اند
 به که ضعیفی که درین مرغزار
 جانورانی که غلام تواند
 ناز گشت هم فلک و هم زمین
 برتر از آن شد که تو پنداشتی
 شیر نخوردی که شکر خورده‌ای
 نیکویی افزون‌تر ازین چون بود
 نغز نگاربت نگاریده‌اند
 گوهر تن بر کمرت بسته‌اند
 آهوی فربه ندود بانزار
 مرغ علف‌خواره دام تواند

۱- پ ث چ ح خ د ذ ر: بر چو، ج: همجو.

۳- ب ت: این، دانه: پ ث ج د ذ ر س - دایه، پ: پرورده‌اند.

۴- بود: پ ث ج د ذ - شود؛ چ: که افزون شود؛ ح: نیکویی بایدت افزون شود.

۴- ب - پ ث چ ح د ذ - شود، ج: ازو چون شود. ۷- پ ث ج د - تو درین.

۷- ب - آهوی: پ - کاهوی، ت: ندود وقت کار، ح: نبود پایدار، د: کاهوی... تانزار؛ ث: کاهوی... بدود لاله‌زار.

- چون تو همایی، شرف کارباش
هرچه تو بینی ز سپید و سیاه
جغد که خشوست به افسانه در
هر که درین پرده نشانیش هست
گر چه ز بحر تو به گوهر کمند
بیش و کمی را که گشی در شمار
نیک و بدِ مُلک به کار تو آند
کفش دمی باز دهندت کلاه
خیز و مکن پرده‌دری صبح وار
پرده زنبور گلی سوری است
چند پری چون مگس از بهر قوت
پردگیانی که جهان داشتند
از ره این پرده فزون آمدی
دل که نه در پرده وداعش مکن
شعبده‌بازی که درین پرده هست
دست جز این پرده به جایی مزن
بشنو ازین پرده و بیدار شو
جسم ترا پاکتر از جان کنی
مرد به زندان شرف آرد به دست
قدر دل و پایه جان یافتن
سیم ریاضت به طبایع شمار
- کم خور و کم گوی و کم آزار باش
بر سرِ کاریست درین کارگاه ۱۰
بلبل گنجست به ویرانه در
در خور تن قیمت جانیش هست
چون تو همه گوهر این عالمند
رنج به قدر دیتش چشم دار
در بد و نیک آینه‌دار تو آند ۱۵
پرده‌دری پرده دَرندت چو ماه
تا چو شبت نام شود پرده‌دار
آن تو این پرده زنبوری است
در دهن این تنه عنکبوت
راز تو در پرده نهان داشتند ۲۰
لاجرم از پرده برون آمدی
هرچه نه در پرده سماعش مکن
پرده این ساز به بازی نبست
خارج این پرده نوایی مزن
خلوتی پرده اسرار شو ۲۵
چونکه چهل روز به زندان کنی
یوسف ازین روی به زندان نشست
جز به ریاضت نتوان یافتن
زرّ طبیعت به ریاضت سپار

۱۱ آ - پ ث: جغدنه؛ خشوست: ذ - خشویست، ر: شوم است؛ خ: بویرانه در.
۱۳ ب - پ ث ج چ خ د ذر: گوهری عالمند. ۱۸ ب - آن: ب خ در: و آن، د: آز.
۲۲ ب - پ ث ج چ خ د ذر: بر سرت این پرده! ت: در پس این پرده بیازی نشست.
۲۵ ب - خلوتی: ب ت - حاکم.
۲۶ آ - ت: چشم ترا؛ ر: جسمت را؛ د: جسم طمع؛ ح: کند.
۲۹ آ - شمار: ح - گذار، ر: سپار (شمار)؛ پ ث ج چ خ د ذر: سیم طبایع بریاضت شمار.
۲۹ ب - ح: طبایع؛ سپار: ر - برآر.

<p>کِثْ به کسی درکشد این ناکسی سگهٔ اخلاص به نامت شود قصهٔ آهنگر و عطار شد وآن ز خوشی غالیه بویت کند در قفس مرگ حیات، اینکه نیست قافله سالار سعادت بود تَرکِ هوا قُوْت پیغمبر است بس به حقیقت که بهشت آن تست بندهٔ دین باش نه مزدور دیو تا رهی از کش مکش رستخیز بوی نبی شحنهٔ بوطالبست درع پناهندهٔ روشن دلان</p>	<p>۳۰ تا ز ریاضت به مقامی رسی توسنی طبع چورامت شود عقل و طبیعت که ترا یار شد کاین ز تبش آبله رویت کند در بُنهٔ طبع نجات، اینکه نیست ۳۵ هرچه خلاف آمد عادت بود سر ز هوا تافتن از سرور است گر نفس نفس به فرمان تست از جرسِ نفس برآور غریو در حرم دین به حمایت گریز ۴۰ ز آتش دوزخ که چنان غالبست هست حقیقت نظر مقبلان</p>
---	--

۱۳۳- کاین: ح - گه؛ تبش: ت - نفس.

۳۳ ب - خوشی: ح ر - نفس، پ ث ج چ خ د ذ س: وفا؛ ت: مویت کند.

۱۳۴- ج: این بس است، ح د ذ: نجاتیت هست، ر: اندکیست، طبع: د ذ - عقل.

۳۴ ب - مرگ: ث - مرغ، پ: در قفست مرغ؛ ذ د ح: حیاتیت هست، ج: ... عقل... این بس است. ح: در تنه
نفس، د: در قفص، ر: در قفص (مرگ) مرغ حیات اندکیست.

۱۳۵- آمد: ب ت: آمده، ث: آمدو. ۱۳۷- ث پ ج چ ح خ د ذ ر: نفسی نفس.

۳۷ ب - پ ث ج چ خ د ذ ر: کفش بیاور که، ح: شک بمیاور.

۴۱ ب - ظ، داغ پناهیده.

محذوفات: ۷- خ، ۸- د، ۹- پ.

۱۳- پ، ۱۸- ذ.

۳۵- ج.

ترتیب: ۳، ۲، ۱ پ ۲، ۱، ۳

اضافات - بعد از ۱۴ د:

تا پر عیسیت بروید ز پای
از سر انصاف جهان را گرفت

پاره کن این پردهٔ عیسی گرای
هرکه چو عیسی رگ جان را گرفت

۳۲

[حکایت فریدون و آهوک]

رفت فریدون به تماشا برون	صبحدمی با دو سه اهلِ درون
آهوکِی دید فریدون شکار	چون به شکار آمد در مرغزار
چشم و سُرینی به حمایت‌گری	گردن و گوشِی ز خصومت بری
از نظر شاه برون رُسته بود	گفتی از آنجا که نظر جُسته بود
۵ کِش همگی بسته آن قید شد	شاه به آن صید چنان صید شد
پِشتِ کمان چون شکمش نرم کرد	رُخش برو چون جگرش گرم کرد
رُخش بدان پویه به‌گردش نگشت	تیر بدان مایه ازو درگذشت

۳ ب - سرینی: خ - سریتی؛ ث پ ج چ ح خ د ذ ر: بشفاعت‌گری.

۴ آ - جسته: ت ث ج ح د: خسته، چ خ: حسته. ۴ ب - رسته بود: ت در - جسته بود.

۵ آ - بآن: ج چ خ ذ ر - بدان، ح د: بران، ت خ ذ: چنان قید شد.

۶ آ - برو: ح - برون؛ کرد: چ - حذف شده. خ، شد، ب ت: چون شکمش نرم کرد.

۶ ب - کرد: خ - شد؛ ب ت: چون جگرش گرم کرد.

۷ آ - بدان: پ - دران، ث: بان، مایه: پ ث ج چ ح خ د ر: پایه، ذ: تیرازان مایه.

۷ ب - بدان: پ ث ذ ر - بآن، خ: دران؛ خ: بگشت.

گفت به رخس آن تگ دینه ت کجاست	گفت به تیر آن پَر کینه ت کجاست
خرده آن خرد گیاخواره اید	هر دو درین باره نه پس باره اید
هست نظرگاه تو این بی زبان	۱۰ تیر زبان شد همه کای مرزبان
بر سر درِج تو که پیکان زند	در گَنفِ درِج تو جولان زند
بر رَقِ او جز کف خنیاگران	خوش نَبُود با نظر مهتران
تا شوی از داغ بلندان بلند	داغ بلندان طلب ای هوشمند
خدمت کردن شرف آدمیست	صورت خدمت صفت مردمیست
خدمتی از عهد پسندیده تر	۱۵ نیست بَرِ مردم صاحب هنر
تا نشوی عهدشکن جهد کن	دستِ وفا در کمر عهد کن
از سر تا دم کمری بیش نیست	گنج نشین مار که درویش نیست
کز سر خدمت همه تن شد کمر	از پی آن گشت فلک تاج سر
بر ره خدمت کمری می کشد	هر که زمام هنری می کشد
از کمر خدمت زنبور یافت	۲۰ شمع که او خواجگی نور یافت
از پی خدمت کمری بسته ای	خیز نظامی که دری بسته ای

- ۹- آ - چ خ: بدین؛ نه: ث - حذف شده، ذ: پاره اید، ح: باره به پس باره اند، ر: (پس باره) اید.
 ۹ ب - ب ت ج ذ ح: خورده؛ ت: ان کرد، ذ: این خرده، خ: خورده لب خورد گیاخواره اند.
 ۱۰- آ - پ ث ذ: همگی بی؛ مرزبان: ح - مهربان. ۱۰ ب - ج ح: توان، ذ: توای.
 ۱۱- آ - ت ث: در کتف. ۱۱ آ ب - ظاهراً داغ.
 ۱۲- آ - د: در نظر.
 ۱۲ ب - ر ق: پ ث در - دف؛ ذ: بی ر ق، ت: بردن او جز کف میناگران.
 ۱۵- آ - هنر: ث ج ر - نظر.
 ۱۸ ب - چ: که ز خدمت، ج ح: کز (ح: از) پی خدمت، کمر: ذ - سپر، ت: مکر.
 ۱۹ ب - پ ث ج د ذ ر: در ره؛ چ خ: بر در، ح: از پی خدمت.
 ۲۱- آ - پ ث ج چ ح خ ذ: که نه بر بسته، ت: که نه در بسته، د: پرسته.
 ۲۱ ب - پ ث ج چ ح خ د ر: چه کمر بسته، ت ح: نه کمر بسته، ذ: چو کمر بسته.

مقاله هشتم در حسن آفرینش

کابِ نخوردند ز دریای جود	پیشتر از پیشترانِ وُجود
در ره این خاک غباری نبود	در کف این مُلکِ یساری نبود
لعبتی از پرده به در نآمده	وعدۀ تاریخ به سر نآمده
جان و دل آمیزش هستی نداشت	روز و شب آویزش پستی نداشت
کُن مکنِ عدل نه پیدا هنوز ۵	کَش مکشِ جَور در اعضا هنوز
قطره‌ای افگند ز دریای خویش	فیض کرم کرد مُواسایِ خویش
گشت روان این فلک آبگون	حالی ازان قطره که آمد برون
جوهر تو زان عرض آمیختند	زآبِ رَوانِ گرد برانگیختند
باشد برخاسته گردی ز راه	چونکه تو برخیزی ازین دامگاه
نقش تو بی صورت و جان بی تو بود ۱۰	ای خُنک آن شب که جهان بی تو بود

آ۳ - تاریخ: ت - ناربخ، د: بالای سطر - تأخیر، پ ث ج چ ح خ ذ ر: تأخیر.

آ۶ - ب ت ذ: کرده.

۶ ب - ب ت ج: افکنده، ذ: افگنده؛ ذ: بدریای (بالای سطر: ز دریای).

آ۹ - چ: تا چو تو، خ: تا تو چو، پ: ازان، پ چ ج ح خ د ذ ر: کارگاه.

گوش زمین رسته ازین گفت و گوی
 شکر بسی داشت وجود از عدم
 خاکِ سراسیمه غباری نداشت
 نامیه عین و طبیعت عَزَب
 از ورم رگ زدنت رسته بود
 طشتِ تو رُسواش نکردی چنین
 شهرِ هاروت به بابل نریخت
 تو به کنار و غم تو در میان
 گنبد پیروزه پرآوازه گشت
 گوکبه مهده کواکب شکست
 تا تو نکردیش تعریفِ گری
 زین نفس سرد خلل ناک شد
 صادق و کاذب تو نهادیش نام
 گرنه چرا پیش تو بندد میان
 می شنوش کآن به زیان گفته اند
 جُل ز سگ و توبره از خر بهست
 بر تو جهان را به جوی خاک راه
 یک جو گهگل به جهانی دهی
 جای تو هم زیر زمین به، چو گنج
 سرد به این فَنْدُقِ سِنجابی است
 بگذر ازین فَنْدُقِ سِنجاب رنگ
 این دله پیسه پلنگ ازدهاست

چشم فلک فارغ ازین جُست و جوی
 تا تو درین ره نهادی قدم
 باغ جهان زحمت خاری نداشت
 فارغ از آبستنی روز و شب
 طالع جَوزا که کمر بسته بود ۱۵
 مه که سیه روی شدی در زمین
 زهره هنوز آب درین گل نریخت
 از تو مجرد زمی و آسمان
 تا به تو طغرای جهان تازه گشت
 از بدی چشم تو گوکب نرست ۲۰
 بود مه و سال زگردش ببری
 روی جهان کآینه پاک شد
 مشعله صبح تو بُردی به شام
 خاک زمین در دهن آسمان
 بر فلکت میوه جان گفته اند ۲۵
 تاج تو افسوس که از سر بهست
 لاف بسی شد که درین لافگاه
 خود تو کفی خاک به جانی دهی
 ای ز تو بالای زمین زیر رنج
 روغن مغز تو که سیمابی است ۳۰
 تات چو فَنْدُقِ نَکند خانه تنگ
 روز و شب از قاقم و قندز جداست

۱۱۴ - ب ت ح ذ: آبستنی.

۱۵ ب - ب ت: زدنش (ت در حاشیه بخط دیگری: از کمر راس ذنب رسته بود)

۱۱۶ - مه: ح - بر: چ خ: مه چو، ب: شد او بر زمین.

۲۲ ب - پ ج چ ح خ د ذ ر: زین نفسی چند (ج: نفس چند).

۲۷ ب - جهانی: پ ذ: جهان بد، ب ت: جهان را. ۳۲ آ - قندز: ح ج - فندق، د: قندق؛ ح: چراست.

۳۲ ب - این: پ - کین، پیسه، ذ: بیسه، ب ت: پیس.

گُربه نه‌ای دست درازی مکن
 شیر تنیده‌ست برین ره لعاب
 گر فلکت عشوهٔ آبی دهد
 تیز مران کآبِ فلک دیده‌ای
 تا نشوی تشنه به تدبیر باش
 یوسفِ تو تا زَبَرِ چاه بود
 زرد زُخ از چرخِ کبود آمدی
 اینهمه صفرای تو با روی زرد
 پیه تو چون روغن صد ساله بود
 خونِ پدر دیده درین هفت خان
 آتش در خِرمَنِ خود می‌زنی
 می‌تگ و می‌تاز که میدانِ تراست
 این دو سه روزی که شدی جام‌گیر
 هم به تو بر سخت جفا کرده‌اند
 کُند شده پای و میان گشته کوز
 لاجَرَمِ اینجا دَغَلِ مطبخی
 پُر شده گیر این شکم از آب و نان
 گر به خورِش، بیش کسی زیستی

با دَکَهِ‌ای دَهِ دَکَهِ بازی مکن
 سر چو گوزنان چه نِهی سوی آب
 تا نفریبی که سرابی دهد ۳۵
 آبِ دهن خور که نمک دیده‌ای
 سوخته خِرمَنِ چو تَباشیر باش
 مِصرِ الهِیش نظرگاه بود
 چون تو به این چاه فرود آمدی
 سرکهٔ ابروی تو کاری نکرد ۴۰
 سرکهٔ ده ساله بر ابرو چه سود
 آب مریز از پی این هفت نان
 دولت خود را به لگد می‌زنی
 کار بفرمای که فرمان تراست
 خوش خور و خوش خُسب و خوش آرام‌گیر ۴۵
 زآن رسنت سست رها کرده‌اند
 سوختهٔ روغن خویشی هنوز
 روزِ قیامت علف دوزخی
 ای سبک‌انگه نباشی گران
 هر که بسی خورد بسی زیستی ۵۰

۳۴ آ - پ ت ذ: شیر فکندست، چ خ ر: درین، د: درین ده.

۳۴ ب - آ ب: ب ج - خواب. ۳۶ آ - دیده‌ای: پ - برده؛ ذ: خورده.

۳۶ ب - خور: ت - خود، دیده‌ای: پ ذ - خورده.

۳۹ ب - ج د: درین، پ ح چ خ ذ ر: چونکه بدین (ح: درین خانه) چاه.

۴۰ آ - ج ح خ د: بر روی زرد.

۴۱ ب - برابر: ب - بروبر، پ چ ح خ د: در ابرو، ج: بابر: ت: چه بود.

۴۲ آ - خون: پ - خوانچه، ج ح: خوان؛ ذ: خوان بره دیده؛ ج: بدین.

۴۴ آ - میدان: پ ت چ خ ذ - دوران.

۴۷ آ - کند: چ ر - کنده، د: لنگ، گشته: ب - بسته، ح: کرده، ث خ: گشت، ج: نشد... نشد... نشد پشت... مَب:

۴۷ ب - روغن: ب ح ذ - خرمَن. کشته کوز.

عمر کمست از پی آن پُربهاست	قیمت عمر از کمی عمر خاست
کم خور و بسیاری راحت نگر	بیش خور و بیش جراحت نگر
عقل تو با خورد چه بازار داشت	حرص ترا بر سر این کار داشت
حرص ترا عقل بدان داده‌اند	کآن نخوری کت نفرستاده‌اند
۵۵ حرص تو از فتنه بود ناشکیب	بگذر ازین ابله زیرک فریب
ترسم ازین پیشه که پیشت کند	رنگ پذیرنده خویشت کند
هر بد و نیکی که درین محضرند	رنگ پذیرنده یکدیگرند

۵۲ ب - ث: بیش رو و؛ چ: بیش خود و، پ: نیش خور و نوش؛ خ: بیش خور و نیش.
 ۵۶ آ، ب - ح ث ذ: کنند، ح: ازان.
 محذوفات: ۴ - ذ، ۸ - ح.
 ۱۶ - ت، ۱۷ - پ.
 ترتیب: ۱۴، ۱۳، ۱۳، ۱۴
 ۵۵، ۵۴ ح ر ۵۵، ۵۵

[حکایت میوه‌فروش و کیسه‌بُر]

میوه‌فروشی که یَمَن جاش بود	روبهکی خازنِ کالاش بود
چشم ادب بر سر ره داشتی	کلبه بَقال نگه داشتی
کیسه بُری، چند شگرفی نمود	هیچ قوامیش نمی‌داشت سود
دیده بهم زد چو شتابش گرفت	خُفت به خفتن رگ خوابش گرفت
خفتن آن گرگ چو روبه بدید	خواب درو آمد و سر درکشید ۵
کیسه بُر آن خواب غنیمت شُمرد	آمد و از کلبه غنیمت بُرد
هرکه درین راه کند خوابگاه	یا سرش از دست رود یا کلاه
خیز نظامی که بس ار خفتن است	وقت به ترک همگی گفتن است

۳ ب - قوامیش: ت - قوافیش؛ ح: هیچ فریبش نمی‌کرد، ر: هیچ شگرفیش نمی‌کرد (د: حاشیه - شگرفیش)،
پ ث ج ذ: نمی‌کرد.

۶ ب - کلبه: ج ح ر - کیسه، پ ث خ ذ: آمد و آن کیسه.

۸ آ - که بس از: ج - که بست؛ پ ث ح: بس اگر؛ چ خ: که نه بس، ر: نه گه، ح: خفته است؛ ذ: کار نظامی بس
اگر خفتن است، ب ت د: که بس از.

۳۵

مقاله نهم در بزرگ منشی و بلند همتی

۵. آی ز شب وصل گرانمایه تر
 سایه صفت چند نشینی به غم
 چون مَلِکَان عزم شد آمد کنند
 گر ملکی عزم ره آغاز کن
 بیشتر از خود بُنه بیرون فرست
 از پئی آنست که شد پیش بین
 مور که مردانه صفی می کشد
 آدمی عاقل اگر کور نیست
 هر که جهان خواهد کآسان خورد
 ۱۰ جز من و تو هر که درین طاعتند
 هِمَّتِ کس عاقبت اندیش نیست
 وز عَلمِ صبح سَبک سایه تر
 خیز که برپای نکوتر علم
 نَقْلِ بُنه پیشتر از خود کنند
 زین بنواتر سفری ساز کن
 توشه فردای خود اکنون فرست
 خانه زنبور پُر از انگبین
 از پئی فردا علفی می کشد
 کمتر از آن کِزَم و از آن مور نیست
 تابستان غم زمستان خورد
 صیرفی جَوهر یک ساعتند
 بینش کس تا نفسی بیش نیست

۱ ب - سبک: پ ث ذ - گران (پ: حاشیه - سبک).

۹ ب - ث: تابستانی بزمستان خورد، ر: تابستان برگ زمستان خورد، پ ت ج چ خ د ذ:.. را بزمستان

<p>مَنْزِلَتْ عاقبت اندیشی است عاقبت اندیش تر از ما کسی عاقبت اندیشی از آن خوشترست ۱۵ گوه‌ریم ارچه ز کانِ گلیم وز شدنیها شده صاحب خبر ابجد نُه مکتب ازین لوح پاک نُوبَرِ این باغ تو بودی و من از پی معجون دل آمیختند ۲۰ در دل این خاک بسی گنجهاست خاک‌شناسی مکن ای ناسپاس و آمدن و رفتن ازین جایگاه باز شدن، حکمت اینجای چیست وین ده ویرانه مقامت نبود ۲۵ اوجِ هوای ازلی داشتی راه ابد نیز نهایت نداشت سایه برین آب و گل انداختی دامن خورشید گشی زیرپای</p>	<p>مَنْزِلِ ما کز فلکش بیشی است نیست به هر نوع که بینم بسی کامه وقت ارچه ز جان خوشترست ما که ز صاحب خبران دلیم ز آمدنی آمده ما را اثر خوانده به جان ریزه اندیشناک کس نه، به این داغ تو بودی و من خاک تو آنروز که می‌بیختند [خاک تو آمیخته رنجهاست قیمت این خاک به واجب شناس منزل خود بین که کدامست راه ز آمدن این سفرت رای چیست اول کاین مُلک به نامت نبود فَرُّ هَمایِ حَمَلی داشتی گرچه پَرِ عشقِ تو غایت نداشت مانده شدی قصد زمین ساختی باز چو تنگ آیی ازین تنگ جای</p>
---	--

۱۴ آ - کامه؛ خ - کاسه؛ پ: زجا. ۱۴ ب - پ ج خ: بهترینست.

۱۵ ب - گلیم: ب ج ح خ - دلیم؛ د: ز آب و گلیم.

۱۷ آ - ریزه؛ ت - زنده؛ د: دیده؛ ت ج چ ح: اندیشه ناک.

۱۷ ب - ازین: ت این؛ پاک: ت ث پ ج چ ح خ د ذ ر: خاک.

۱۸ آ - باین: پ ث ج ح - بدین؛ ذ: درین؛ خ: مقصد این داغ، د: بدین... بودی زن.

۲۱ ب - ج ر: خاک سپاسی بکن (ج: کن)، چ خ د ذ: خاک سپاسی مکن (خ: مکن) ناسپاس: پ - ناسناس،
ث: ای ناسناس.

۲۳ ب - اینجای: ت ج چ ح خ ر: ازینجای، پ ث د ذ: آنجای.

۲۴ آ - پ ث ج چ خ د: ز اول.

۲۵ آ - فر: ت - پر، ذ: کار؛ حملی: ج - عملی، ح: ابدی، ر: ملکی؛ د: پر همای ازلی.

۲۵ ب - ازلی: د - ابدی، ر: فلکی.

۲۸ آ - ذ: تاکه چو تنگ، ت: باز بتنگ؛ تنگ جای: پ ث ج چ ح خ د ذ ر.

۲۸ ب - ث: پیش پای.

گرچه مُجَرَّد شوی از هر کسی	۳۰	جز به تردّد سر و کاریت نیست	مفلسِ بخشنده تویی گاهِ جود	بگذر ازین مادر فرزندکُش	در پدر خود نگر ای ساده مرد	منتظر راحت نتوان نشست
بر سر آن نیز نمائی بسی	۳۵	گر نفسی طبع نواز آمدی	غم خور و بنگر زکدامین گلی	آنکه بدو گفت فلک شادباش	ما ز پی رنج پدید آمدیم	تا ستد و داد جهانی که هست
بر سرِ یک رشته قراریت نیست	۴۰	زآمدنت رنگ چرا چون می است	تاگی و تاگی تو ازین روزگار	شک نه در آن شد که عدم هیچ نیست	تیز مپر چون به درنگ آمدی	روز بسیاید که روارو زنند
تازه دیرینه تویی در وجود						
آنچه پدر گفت بدو دار هش						
سنتِ او گیر و ببین تا چه کرد						
کآن به چنین روز نیاید به دست						
عمر به بازی شده باز آمدی						
شاد نشسته به کدامین دلی						
آن نه منم و آن نه تو، آزاد باش						
نه زپی گفت و شنید آمدیم						
راست بداریم به جانی که هست						
کآمدنی را شدنی در پی است						
آمدن و رفتن بی اختیار						
شک به وجودست که هم هیچ نیست						
زود مَرَوِ دیز به چنگ آمدی						
سکه ما بر درمی نو زنند						

۳۲ ب - ح: وانچه؛ بدو؛ ث ج چ د ذ ر - بدان، ت: باو.

۳۳ ب - ح: سنت ازو، ببین: ر - نگر، پ ث ذ: کوچه (ذ: آنچه) کرد.

۳۴ ب - روز: پ ث ج چ ح خ د ذ ر س - عمر.

۳۵ آ - ج: گر نفس، ب ت: گر نفسی (ب: نفس) طبع تو باز آمدی.

۳۵ ب - د: شد و.

۳۶ آ - بنگر: ر - بگذر؛ ت ج: که کدامین؛ ح: زکدامی؛ ج چ خ د: بگذر و بنگر ز کدامین گلی.

۳۶ ب - ح - بکدامی.

۳۷ ب - وان: پ ث - این، خ: وین، د: آن، ذ: این نه منم آن، چ: نه تویی و نه من آزاد.

۳۸ ب - نه زپی: ت پ ث ج چ ح خ د ذ ر: نزجهت.

۳۹ آ - تا: ب ت ث ج در - با.

۳۹ ب - پ: ندانیم، ت: ندادیم، ث: بدانیم، ج: راست نیاید بزبانی؛ ب ت ث پ ج در: نداریم.

۴۱ آ - تو ازین: پ ث ج چ ح خ د ذ ر: بود این. ۴۴ آ - وقت: ب ت - روز.

۴۴ ب - ث پ ج ح د ذ: بردرم، ت: سکه تو.

۴۵	باز هم آرند پراکنده را آخر از آن روز دگر شرم دار اینت صبوری که دل ریش ماست چاره این کار همین است و بس سست گمانی مکن ای سخت جان	تازه کنند این گُلِ پرکنده را ای که ز امروز نه‌ای شرمسار این همه محنت که فرا پیش ماست مَرکَبِ این بادیه دین است و بس سختی ره بین و مشو سست ران
۵۰	درنگر و پاس رخ خویش دار جمله ز تسلیم قَدَرِ درمیای	آینه جهد فراپیش دار عذر ز خود بین و قبول از خدای

- ۴۵ آ - ذ: کوزه کنند این دل؛ افکنده: ب پ - پرکنده.
 ۴۶ ب - دگر: پ ث ج چ ح خ ذ ر - یکی، د: پسین؛ ازان: ت پ ث ج چ ح خ د ذ ر: ازین.
 ۴۷ ب - اینت: پ: سخت؛ پ چ ح خ د ذ ر: صبورا.
 ۵۰ آ - جهد: ب ت چ خ - چهره (ت: بالای سطر - جهد).
 ۵۰ ب - پاس رخ: ب ت - بردوزخ (ت: بالای سطر - پاس).
 ۵۱ ب - جمله: ح - حمله؛ ز تسلیم قدر: پ - تسلیم و، م: در میای (مپای)، ب ت ج: جمله ز تسلیم و قدر (پ: بتسلیم قدر) در میای (پ: میار، ج: میای).
 محذوفات: ۱۴ - ت، ۲۰ - ب ت (ت: در حاشیه بخط دیگری).
 ۲۸، ۲۹ ت (در حاشیه بخط دیگری).
 ۳۳ - ج، ۴۰ - ت (در حاشیه بخط دیگری نوشته شده).
 ۴۰ - ت (در حاشیه به خط دیگری نوشته شده).
 ترتیب: ۳، ۲ ب ت ۲، ۳ - ۶ ب ۶ آ ر ۶ آ ب.
 ۳۳، ۳۴ پ ۳۳، ۳۴ - ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵ ج ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۳۷
 ۴۱، ۴۲، ۴۳ ب ت ۴۱، ۴۲، ۴۳

۳۶

[حکایت مسجدی خراباتی]

مسجدیی بسته آفات بود	نامزد کوی خرابات بود
می به دهن بُردو چو می می گریست	کای من بیچاره مرا چاره چیست
مرغ هوا در دلم آرام کرد	دانه تسبیح مرا دام کرد
کعبه مرا رهن اوقات بود	خانه اصلیم خرابات بود
طالع بد بود بداختر شدم	کم زده کوی قلندر شدم
چشم خرد زیر نقاب از منست	کوی خرابات خراب از منست
ننگ جهان بر من مهجور باد	گردد من از دامن من دور باد
گر نه قضا بود من و لات گئی	مسجدی و کوی خرابات گئی

-
- ۱ ب - نامزد: ج چ ح خ س - معتکف، ر: نامزد (معتکف)؛ بود: پ ث ج چ ح خ د ذ ر - شد (آ، ب).
 ۴ آ - اوقات: چ خ - آفات، بود: ج - شد؛ ح: آفات شد، ج: شد؛ ح: خانه اسلام خرابات شد.
 ۵ ب - کم زده: پ ث ذ - نامزد، ت د: کم شده (در حاشیه: نامزد)، ر: نامزد (کم زده).
 ۶ آ - خرد: پ ث ج خ د ذ ر: ادب؛ ب: نقاب منست.
 ۷ آ - ننگ: ب - نیک، چ: سنگ، پ: نیک جهان من، ح خ د ر: تنگ.
 ۷ ب - من: پ ث خ - تو، ت خ: او.

- همّت از آنجا که نظر کرده بود
 کاین رَوش از راه قضا دوردار
 بر در عذرآی و گنه را بشوی
 چون تو رَوی عذر پذیرت برند
 سبزه چریدن ز سر خاک بس
 تا نبرد خوابت از آن گوشه کن
 خوش نَبُود دیده به خوناب در
 دین که ترا دید چنین مست خواب
 خیز نظامی که مَلک بر دَرست
- گفت جوابی که درآن پرده بود
 چون تو قضا را به جَوی صد هزار
 وآنکه ازین شیوه حدیثی بگوی
 ورنه خود آیند و اسیرت برند
 نیشکرِ سبز تو افلاک بس
 اندکی از بهر عدم توشه کن
 زنده و مُرده به یکی خواب در
 چهره نهران کرد به زیر نقاب
 بیم سر اینجا، چه شوی پای بست

۹آ - جوابی: ب ت ج چ ح خ د ذر: جوانی.

۱۱ب - وانگه: ت ح خ ذ - آنگه، د: دیگر، شیوه: پ ث ذ - گونه، ر: ازینگونه (شیوه).

۱۲ب - ورنه: پ ت ث خ: گرنه. ۱۳آ - ح: خریدن، زسر: پ ث ذ ر - زیر.

۱۴آ - ازان: ت پ ج چ ح خ د ذر: ازو؛ ت: ازان گوشه گیر.

۱۷آ - ملک: ح ذ - فلک، بردرست: پ ث ج چ ح خ د ذر - برنشست.

۱۷ب - بیم سر: پ ث ج چ ح خ ذ - همسر؛ ر: نیم شب، د: بیم شب، ج: آنجا، ح: نیم شب آنجا، ب ت ج: نیم سر، خ: بیم سر آنجا؛ ث: هم سراین جامه شوی؛ چه: ت: چو.

مقاله دهم در نمودار علامات آخر زمان

۱۰ پیرِ فلک خرقه بخواد درید
 ۵ باذ تنِ شیفته درهم شکست
 با که گرو بست زمین کز میان
 شام ز رنگ و سحر از بوی رست
 خاک درِ چرخ برین می زند
 حادثه چرخ کمین برگشاد
 حلقه زنجیرِ فلک را چه سود!
 شیفته زنجیر بخواد گسست
 باز گشاید کمر آسمان
 چرخ ز چوگان زمی از گوی رست
 چرخ میان گزند زمین می زند
 یک به یک اندام زمین برگشاد
 می زمی آسوده تر این جور چند!
 آخر برداشت فروداشتی است
 زلزله الساعه شیء عظیم
 آیه فلک آهسته تر این دور چند!
 از پی هر شامگهی چاشتی است
 در طبقات زمی افکنده بیم
 شیفته خاک سیاست نمود

۱ ب - ح د: زمین؛ آسوده تر: پ ت - آهسته تر. ۲ آ - از پی: پ ت ج ح خ د ذ ر - از پس.

۴ ب - چه سود: ح خ ر - بسود؛ ب ت: چبود.

۶ آ - ج چ خ: گرو (خ: فرو) ماند؛ ت ت ث: زمی؛ ح: تا که باشد که زمین از میان، ذ: تا که گروهست زمی در میان.

	چرخ به زیر آید و یکتا شود	چرخ زنان خاک به بالا شود
	رسته شود هر دو سر از دردم	پاک شود هر دو ره از گرد ما
	هم فلک از شغل تو ساکن شود	هم زمی از حیف تو ایمن شود
	شرم گرفت آنجم و افلاک را	چند پرستند کفی خاک را
۱۵	مار صفت شد فلک حلقه وار	خاک خورد مار سرانجام کار
	ای جگر خاک به خون از شما	کیست درین خاک برون از شما
	خاک درین خمیره غم چراست	رنگ خمش ازرق ماتم چراست
	گر نتوانند کمین ساختن	این گل ازین خم به در انداختن
	دامن ازین خمیره دودناک	پاک بشویند به هفت آب و خاک
۲۰	خرقه آنجم ز فلک برکشند	خط خرابی به جهان درکشند
	بر سر خاک از فلک تیز گشت	واقعهای سخت بخواهد گذشت
	تعبیه ای را که درو کارهاست	جنبش افلاک نمودارهاست
	سر بجهد چونکه بخواهد شکست	وین جهش امروز درین خاک هست
	دشمن تست این صدف مشک رنگ	دیده پر از گوهر و دل پر ز سنگ
۲۵	این نه صدف گوهر دریایی است	کاین صدف گوهر بینایی است
	هرکه درو دید دماغش فسرد	هرکه ازو خورد هم آخر بمرد
	لاجرمش نور نظر هیچ نیست	دیده هزارست و بصر هیچ نیست
	راه عدم را نپسندیده ای	زانکه به چشم دگران دیده ای

- ۱۳ ب - ح: هم زمین؛ حیف؛ پ ث ج چ ح ذ: مکر (ت: بالای سطر - فکر)، د: بار، ر: مکر (فکر).
 ۱۶ ب - درین: ج - برین؛ برون: ج چ خ - فزون.
 ۱۷ آ - ج: برین؛ خمیره: پ خ ذ - خمیره؛ ح در: خمیره؛ ج: برین خمیره؛ ث: خمیره دردناک.
 ۱۷ ب - خمش: پ - ررش؛ خ: رخس؛ ث: پاک بشویند بهفت آب و خاک.
 ۱۸ آ - ب ت: نتوانند، پ: نتوانند؛ ج ذ: بتوانند؛ ر: نتوانید.
 ۱۹ آ - خمیره: پ - خمیره؛ ج چ ح در: خمیره؛ خ: خمیره؛ ذ: خمیره دردناک.
 ۲۰ آ - خرقة: ب ت - خطبه؛ پ: بفلک برکشند، ث چ: بفلک برکشید؛ ج ر: برکشید.
 ۲۰ ب - خرابی: ث - خراین؛ پ چ: درکشند، ث ج ر: درکشید.
 ۲۲ ب - افلاک: پ ث ج چ خ ذ - اطراف. ۲۴ ب - ز سنگ: پ ث ج ح ذ ر - نهنگ.
 ۲۶ ب - ج: دیده افعی؛ پ ث ج چ ح خ ذ ر: دیده چو افعی بزمرد سپرد.

پای ترا درد سری می‌رسان	۳۰	گر به فلک بر شود از زَرّ و زور	در نتوان بست ازین کوی در
باش درین خانه چو زندانیان		چند حدیث فلک و یاد او	از فلک و راه مَجْرَه‌ش مرنج
۳۵	بر پَر ازین گنبدِ دولابِ رنگ	وَهْمُ که باریکترین رشته‌ایست	عاجزی وَهْمِ خَجَلِ روی بین
۴۰	پُشته این گل چو وفادار نیست	هر علمی جای صدا فکندگیست	هر هنری طعنه شهری دروست
۴۵	آب که آسایش جانها دروست	آب که آسایش جانها دروست	آب که آسایش جانها دروست

ره نتوان رفت به پای کسان
گور بُود بهره بهرام گور
بر نتوان کردن ازین بام سر
روزن و در بسته چو بحرانیان
خاک تهی بر سر پُرباد او
کافکشی را به یکی جَو مسنج
تا رَهی از گردش پَرگار تنگ
زین رَه باریک خَجَل گشته‌ایست
موی به موی این رَه چون موی بین
گرنه برون آی چو موی از خمیر
بد بُود اینجا که نشست آوری
روی درو مصلحت کار نیست
هر کمر آلوده صد بندگیست
هر شکری زحمت زهری دروست
نیم شراری ز تَفِ دوزخ است
هست ز در یوزه ما روغنش
هم قَدری بَلغم افسردگیست
کشتی داند چه زیانها دروست

۳۱- ث: رفت؛ ح: برنتوان بستن؛ د: کوی و در؛ ب: ت: بست.

۳۱ ب- کردن: ت ج در: کرد؛ د: ازین روی و سر؛ پ: کوی سر.

۳۲- آ پ ث ح ذر: خانه زندانیان.

۳۲ ب- ب ت ح: روزن در بسته؛ بحرانیان: ح خ د- روحانیان.

۳۸ ب- گرنه: پ ث ج چ ح خ د ذر: ورنه.

۴۲- آ ذ: گر هنری؛ دروست (أ، ب): پ ج ح خ ذر- درو، د: برو.

۴۲ ب: ذ: گر شکری، زحمت: چ خ- زخمه.

۴۴ ب- ما: چ ح ر- خور؛ خ: خود؛ د: جار (حاشیه: خود).

۴۵ ب- پ ث خ ذ (حاشیه ب): بلغم از.

۴۶ ب- پ ث ذ: که زیانها (ث: زیانهاش) ازوست، پ: بدوست.

خود نکنی هیچ به عیش نگاه	خانه پُر عیب شد این کارگاه
عیب کسان را شده آینه پیش	چشم فرو بسته‌ای از عیب خویش
تا نشوی از نفسی عیب‌دار	عیب‌نویسی مکن آینه‌وار
۵۰ یا بشکن آینه عیب خویش	یا به درافکن هنر از جیب خویش
صورت خود بین و درو عیب‌ساز	دیده زعیب دگران کن فراز
عیب مبین تا هنر آری به دست	در همه چیزی هنر و عیب هست
در قفس روز توان دید زاغ	می بتوان یافت به شب در چراغ
سرزنش پای کجا درخورست	در پَر طاوس که زر پیکرست
۵۵ دیده سپیدست درو کن نگاه	زاغ که او را همه تن شد سیاه

۴۸ ب - چ خ: عیب کسانت شده، پ ج چ د: بیش، ذ: بیش.

۵۲ ب - آری: پ ث ج ح د ذ - آید.

۵۳ آ - می: ب ت - مه؛ چ: بتوان؛ د: مه بتوان (حاشیه: مه نتوان)؛ ج: مه نتوان دید؛ یافت: ح - دید، ر: در

چراغ؟، ب ت ث پ ر: نتوان.

محذوفات: ۵ - ب ت (ت: در حاشیه بخط دیگری).

۱۹ - ث.

۲۳، ۲۲، ۲۱ - ح: ۲۳ - ث.

۳۴ - د (در حاشیه بخط دیگری).

۴۵ - ت ب (ب: در حاشیه بخط دیگری)، ۴۸ - ح، ۵۰ - ت.

ترتیب: ۹، ۸ ج خ د ۸، ۹

۱۴، ۱۳، ۱۲ ج ۱۲، ۱۳، ۱۴ - ۲۰، ۱۹، ۱۸ پ ۱۸، ۲۰، ۱۹

۵۲، ۵۳، ۵۴ ج ۵۲، ۵۳، ۵۴

اضافات: بعد از ۵۵ ح (د: در حاشیه):

تا نشود روز و شبت نوحه‌گر

بسه مشو چون شب و روزای بسر

۳۸

[حکایت عیسی و گرگ سگ]

<p>بر سر بازارچه‌ای می‌گذشت یوسفش از چه به در افتاده دید بر صفتِ کرکسِ مُردارِ خوار تیرگی آرد چو نفس در چراغ کوری چشمست و بلای دلست بر سر آن جیفه جفایی نمود عیب رها کرد و به معنی رسید دُر به سپیدی نه چو دندان اوست ز آن صدف دوخته دندان سپید دیده فروکن به گریبان خویش خودشکن آنروز مَشُو خودپرست</p>	<p>پای مسیحا که جهان می‌نوشت گرگ سگی برگذر افتاده دید بر سر آن جیفه گروهی قطار گفت یکی وحشت این در دماغ و آن دگری گفت نه بس حاصلست صورت هر مرغ نوایی نمود چون به سخن نوبتِ عیسی رسید گفت ز نقشی که در ایوان اوست و آن دو سه تن کرده ز بیم و امید عیب کسان منگر و احسان خویش آینه روزی که بگیری به دست</p>
--	---

۲ آ - ب: گرگ و؛ پ: ث: گرگ کشی؛ پ ج چ ح د: افتاده بود.

۲ ب - ث: یوسف؛ پ ج چ ح د: افتاده بود. ۵ آ - ج: ان دگر؛ چ ح خ: وان (خ: آن) دگرش.

۹ ب - رس: سوخته.

<p>تا نَکُنْد در تو طمع روزگار زان به تو نُه پرده فروهشته‌اند کَانَ بُوَد طَوَقِ تو چون بنگری ۱۵ گر نه خری بار مسیحا مکش چیست جهان دَرْد زده میوه‌ای چون گذرنده‌ست نیرزد دو جَو گر تو خوری بخش نظامی بریز</p>	<p>خوِشْتَن آرای مَشُو چون بهار جامه عَیْبِ تو تُنْک رسته‌اند چیست درین حلقه انگشتی گر نه سگی طَوَقِ ثَرِیَا مکش کیست فلک پیر شده بیوه‌ای جمله دنیا ز کهن تا به نُو انْدَه دنیا مخور ای خواجه خیز</p>
---	---

۱۴ ب - نبود: چ خ ذ - نشود، پ ث: کان نشود عیب تو (پ: زیر سطر - طوق).

مقاله یازدهم در مشقت دنیا

خیز و بساط فلکی درنورد
 نقش مُراد از دَرِ وصلش مجوی
 پای درین بحر نهادن که چه
 باز به بط گفت که صحرا خوش است
 ای که درین کشتی غم جای تست
 بار درافکن که عذابت دهد
 گنج امان نیست درین خاکدان
 نیست یکی ذره جهان نازکش

زآنکه وفا نیست درین تختِ نرد
 خصلت انصاف ز خصلش مجوی
 بار درین موج گشادن که چه
 گفت شبت خوش که مرا جا خوش است
 خون تو در گردن کالای تست
 پیشترک زآنکه به آبت دهد
 مغز وفا نیست درین استخوان
 مایه ز انبازی او بازکش

۵

-
- ۱ - ب پ ث ذ: خیر بساط. ا ب - چ ح خ ر: تخته نرد (خ: مرد).
- ۲ ب - خصلت: پ ث - خطبه، ح: خصله، ب: زاصلش مجوی.
- ۶ ب - پ: نهدت او آب و بابت دهد؛ ذ: کوندهد آب و؛ ث ج در: نان نهد تا که، ح: دست بگیرند و بابت دهند.
- ۸ آ - ناز: ب ج - ناز، ذ: باز؛ ب ت ث ج چ ح خ ذ: نازبخش، د: سازبخش.
- ۸ ب - ب ت ث ج چ ح خ د ذ: بازبخش، مایه: ر - پای.

کاسه آلوده و خوان تهیست	آنچه برین مایده خرگهیست
هر که بدو گفت زبانش بسوخت ۱۰	هر که درو دید دهانش بدوخت
هیچ نه در کاسه و چندین مگس	هیچ نه در محمل و چندین جرس
کاسه سر حلقه انگشت کرد	هر که ازین کاسه یک انگشت خورد
فتنه اندیشه و غوغای خواب	نیست درین ده همه ساله صواب
باز گذار این ده ویرانه را	خلوت خوش ساز عدم خانه را
خانه فروشی بزن آخر چه بود ۱۵	روزن این خانه رهاکن به دود
نَز شکم خود به در آورده‌ای	دست به عالم چه درآورده‌ای
دور شِو از دور و مُسَلَم بزی	خط به جهان درکش و بی‌غم بزی
برگ ره و توشه منزل بساز	راه تو دور آمد و منزل دراز
دوزخ مَحرورکش تشنه‌خوار	خاصه درین بادیه دیوسار
چشمه خورشید نمکدان اوست ۲۰	کآب جگر چشمه حیوان اوست
شور نمک دیده درو چون کباب	شوره او بی‌نمکان را شراب
زهره دل آب و دل زهره خون	آب نه و زین فلک آبگون
قافله طبع درو چون شود	ره که دل از دیدن او خون شود
خانه دل تنگ و غم دل فراخ	در تَف این بادیه دیولاخ
چون جگر افسرد و چو زهره گداخت ۲۵	هر که درین بادیه طبع ساخت
خیز و بده دوزخ و بستان بهشت	تا چه کنی این گِل دوزخ سرشت
پای به پایت سپرد روزگار	تا بُود این هیکل خاکی غبار
دست به دستت زمین گم کند	عاقبت چونکه به مردم کند
بر سر این خاک چه باید گذشت	چونکه سوی خاک بُود بازگشت

۱۰ ب - بدو: د - ازو؛ چ خ: وانکه ازو خورد...، ح: هر که درو دید دو چشمش بدوخت.

۱۳ آ - ده: ج - ره؛ پ ث چ خ د ذر: نیست همه ساله درین ره (ر: ده) صواب.

۱۴ آ - خوش: پ ث ج چ خ د ذر - خود؛ عدم: ث ذ - عزب.

۱۵ ب - ج: خانه فروش، چه بود: ث در - چه سود.

۲۱ آ - شوره: ذ - سورت؛ شراب: پ چ خ د س - سراب.

۲۲ آ - چ خ: آب نه (خ: نه) وزیر؛ فلک: پ ث ج چ خ د ذر - نمک.

۲۶ ب - پ ث چ خ د ذ: خیز بده. ۲۹ ب - گذشت: پ ث ج ح د - نشست.

۳ زیرِ کفِ پای کسی را مسای
 کس به جهان دَرَز جهان جان نُبرد
 پای مَنه بر سر این خارخیز
 آنچه مقام تو نباشد مقیم
 منزل فانِیست قرارش مبین
 کاو چو تو سوده‌ست بسی زیرپای
 هیچکس این رُقعهِ به پایان نُبرد
 خویشتن از خار نگه‌دار خیز
 بیمگهی شد چه کنی جای بیم
 باد خزانِیست بهارش مبین

۳۲ آ - ب ت: خاروخیز، ث ج ذ: خاک خیز، پ ح: خارتیز.
 ۳۲ ب - خار: ث ح - خاک، ذ: خانه، ب ت: نگه‌دار و خیز.
 محذوفات: ۲۱، ۲۲ - ح.
 ترتیب: ۲۰ - ح بعد از ۲۵ نوشته شده.

۴۰

[حکایت مُوبَدِ هندوستان]

<p> رهگذری کرد سوی بوستان مملکتی یافت مُزَوَّر بساط لاله کم عمر ز خود بی خبر وز شکر آمیخته نئی تنگ تنگ بید به لرزه شده بر جان خویش ۵ دیده نرگس درم دامنش یک نفسه لاله و یک روزه گل کس نفسی عاقبت اندیش نه بَعْدِ مهی چند برآن سو گذشت ناله مستی زَغَن و زاغ دید ۱۰ </p>	<p> مُوبَدی از کشور هندوستان مَرَحله‌ای دید مُنْقَشِ رِبَاط غنچه به خون بسته چو گردون کمر از چمن انگیخته گُل رنگ رنگ خاز سپر خسته پیکانِ خویش زلف بنفشه رَسَن گردنش لاله گُهر سوده و پیروزه گل مهلتشان تا نفسی بیش نه پیر چوزان رَوْضه مینو گذشت زان گل و بلبل که درآن باغ دید </p>
--	--

۴ ب - نی: پ ث چ ذ - مل، ج ر: می، خ: گل.

۵ آ - ت: خار جگر، چ: خارسر، ر: گل چوسپر؛ خسته: ج - گشته، ث ح: ز پیکان (ث: کشته به پیکان).

۷ ب - نفسه: ب ت ث ح خ: نفس؛ چ: یکنفسی. ۸ ب - ح خ ر: هیچکسی عاقبت.

۹ ب - بران: ج - ازان، ح: چوزان، ر: بدان، ث: بدانجا گذشت.

دوزخی افتاده به جای بهشت
 سبزه به تحلیل بخاری شده
 تیز در آن باغ و خزان بنگریست
 گفت به هنگام نمایندگی
 هر که سر از خاکی و آبی کشید ۱۵
 به زخرابی چو دگر کوی نیست
 چون نظر از بینش توفیق ساخت
 صیرفی گوهر آن راز شد
 ای که مسلمانی و گبریت نیست
 کمتر از آن موبد هندو مباش ۲۰
 چند چو گل خیره سری ساختن
 خیز و رها کن کمر گل زدست
 هست کلاه و کمر آفات عشق
 گه کلهت خواجگی دل دهد
 کوش کزین خواجه غلامی رهی ۲۵

قیصر آن قصر شده در کنشت
 دسته گل بسته خاری شده
 بر همه خندید و به خود برگریست
 هیچ ندارد سر پایدگی
 عاقبت آن سر به خرابی کشید
 جز به خرابی شدنم روی نیست
 عارف خود گشت و خدا را شناخت
 تا به عدم سوی گهر باز شد
 چشمه‌ای و قطره ابریت نیست
 ترک جهان گیر و جهان گو مباش
 سر به کلاه و کمر افراختن
 کاو کمر خویش به خون تو بست
 هر دو گرزو کن به خرابات عشق
 گه کمرت بندگی گل دهد
 تا چو نظامی ز نظامی رهی

۱۲ ب - بسته: ر - پشته.

۱۳ آ - چ: تیز در آن تیز روان بنگریست.

۱۵ ب - عاقبت آن سر: پ ج چ ح خ د ذر - عاقبتش.

۲۲ آ - پ ث ج چ ح: خیزرها؛ ج: بدست.

۲۴ آ - ث: کله خواجگیت؛ دل: پ ث چ ح خ د ذر - گل.

۲۴ ب - پ: بندگه، گل: پ ث چ ح خ د ذر - دل.

ترتیب: ۲۰ ب ۲۰ آ: ت ۲۰ آ ۲۰ ب.

۴۱

مقاله دوازدهم در وداع این منزل

خیز و وداعی بکن ایام را
 مملکتی بهتر ازین ساز کن
 چون دل و چشمت بهم آورد سر
 تا به یکی نم که برین گل زنی
 گر شتری رقص کن اندر رَحیل
 چونکه ترا محرم یکموی نیست
 طبع نوازان و ظریفان شدند
 گرچه بسی طبع لطیفی کند
 به که نجوید دل پرهیزناک
 از پس دامن فکن این دام را
 خوشتر ازین حُجره دَری بازکن
 ناله و اشکی به ره آورد بر
 لاف ولی نَعمتی دل زنی
 گرنه میفکن دَبه درپای پیل ۵
 جز به عدم رای زدن روی نیست
 باکه نشینی که حریفان شدند
 با توی تنها که حریفی کند؟
 روشنی آب درین تیره خاک

۱ آ - و: پ ث د ذ - حذف شده.

۲ آ - چون: ح - خون؛ بهم: پ ث چ ح خ د ذ ر - بره، ب (آ، ب): آورده.

۳ ب - بره: د - بهم، ح: ناله و آهی بره آورده بر. ۵ ب - گرنه: پ ج چ ح خ د ذ: ورنه، ح: مافکن.

۶ ب - رای: ب پ ت ث: روی چ: دور زدن.

۸ ب - پ: با تو بتنها، د: با تن تنها؛ که: ج چ ح خ ر - چه، پ (در حاشیه بخط دیگری): باتویی... نه...

- ۱۰ تا نرسد بدرقه راه پیش
 رخت رها کن که گران رُو کسی
 بر فلک آی ار طلب دل کنی
 چون شده ای بسته این دامگاه
 کاین خط پیوسته بهم در چو میم
- ۱۵ زخمگه چرخ مُنْقَطِ مَبَاش
 گرز خطِ روز و شب افزون شوی
 تا ننگی جای قدم استوار
 در همه کاری که گرایبی نخست
 شرط بُود دیده به رَه داشتن
- ۲۰ رَخنه کن این خانه سِیلابِ ریز
 روبه یک فن نفس سگ شنید
 و آگهیش نه که شود راه گیر
 این چه نشاطست کزو خوشدلی
 عهد چنان شد که درین تنگنای
- ۲۵ گر شکنی عهد الهی کنون
 راه چنان رُو که زجان دیده ای
 زیر مبین تا نشوی پایه ترس
 توشه زدین بر که عمارت کم است
- تفرقه کن حاصل معلوم خویش
 گر سبکی زود به منزل رسی
 تا تو درین خانه چه حاصل کنی
 رَخنه گنش تا به در افتی ز راه
 ره ندهد تا نکنندش دو نیم
 از خطِ این دایره در خط مَبَاش
 از خطِ این دایره بیرون شوی
 پای مَیْنِه در طلب هیچ کار
 رَخنه بیرون شدنش بین درست
 خویشان از چاه نگه داشتن
 تا بُودَت فرصتِ راه گریز
 خانه دو سوراخ به واجب گزید
 دوده این گنبد روباه گیر
 غافل از خود که ز خود غافل
 تنگدل آیی و شوی باز جای
 جانِ تو از عهده گنی آید برون
 بر دو جهان زن که جهان دیده ای
 پس منگر تا نشوی سایه ترس
 آب ز چشم آر که رَه بی نم است

۱۰ آ - بدرقه: پ ث ج ذر - تفرقه؛ ج: تفرقه خاک راه پیش، ح: تفرقه را به پیش.

۱۰ ب - ح: حاصل بدخواه خویش.

۱۱ ب - گر: چ ح ذر - کز.

۱۳ ب - ر: آئی براه، ح: یانه در افتی بچاه؛ ز راه: ث ج - براه، چ خ ذ: ز چاه.

۱۴ ب - ب ت: ره نکنندش ز غم و ترس و بیم. ۱۸ ب - بین: ث ج چ ح خ د ذر - کن، پ: شد.

۲۱ آ - یک فن: خ - پرفن، ث: فربه، پ: زیرک؛ نفس: پ ث ج ذ - سخن، ح: روبه فن یک صفت سگ شنید.

۲۲ آ - پ ث ذ: آگهیش؛ نه: ث ج ح خ - نی.

۲۷ آ - مبین: ب چ خ د - زمین؛ پ ث ذ: پایه بوس، ج: روی زمین تا نشوی مایه دوست، ح: زیر مشو تا نشوی پای پوش.

۲۷ ب - پ ث ذ: سایه بوس، ج: سایه دوست، ح: سایه پوش.

<p>باز رَه و باز رَهان خاک را دست قوی تر ز تو بسیار کشت ۳۰ تاش زمانی به زمین افکنی از سپر و تیغ وی اندیشه نیست باکشش عشق تو هیچ است هیچ کش به یکی سنگ توانی شکست دشمن خود را به شکر کشته‌اند ۳۵ دشمن خود را به گلی کش چو روز</p>	<p>هم به صدف نه گهر پاک را دورِ فلک چون تو بسی یاز کُشت بوالعجبی ساز درین دشمنی او که درین پایه هنرپیشه نیست غم چه خوری کاین رسن پیچ پیچ در غم آن شیشه چه باید نشست سیم گُشان کاتش زَر کُشته‌اند تا بتوان ای دل دانش فروز</p>
---	--

۲۹آ - نه: پ ث ج چ ح خ د ذ ر - ده.

۳۳آ - پ چ ح خ ذ: مار مخوان کین، ث: مار که هست اورسن.

۳۴ب سنگ: - پ ث ج چ ح خ د ذ ر - باد.

۳۶آ - ر: تا بتوان از دل، دانش: پ ج چ ح - آتش؛ ذ: تا نوازی دل آتش فروز.

محدوفات: ۱۳ - پ د (د: در حاشیه بخط دیگری نوشته شده).

محدوفات: ۲۷ ت (در حاشیه ناقص و ناخوانا).

ترتیب: ۲۷، ۲۶، ۲۶ د، ۲۷

۴۲

[حکایتِ دو حکیم]

<p>شد سخنی چند زیگانگی مُلکِ یکی بود دویی برنتافت سر دو نشاید که یکی بدروند جای دو شمشیر نیامی که دید کز دو یکی خاص کند خانه را حُجره ز پرداختن آیین گرفت خانه فروشانه صلایی زدند ساخته خویش دو شربت خورند</p>	<p>با دو حکیم از سرِ همخانگی لافِ مَنی بود تویی برنتافت حق دو نباشد که یکی نشنوند بزمِ دو جمشید، مقامی که دید در طمع آن بود دو فرزانه را چون عَصَبِ کمرِ کین گرفت هر دو به شبگیرِ نوایی زدند کز سرِ ناساختگی بگذرند</p>
---	--

۲- آ ت چ خ در: بودو؛ ج ر: توی.

۲ ب - ت د ذ: بودو، ملک: د - حکم (در حاشیه - ملک)، ر: دوی؛ ج ح: خانه (ح: قبله) یکی بود دویی.

۳- آ - نباشد: ث پ چ ح خ - نشاید، ذ: (بالای سطر - نشاید)، پ: نشنود، ح خ د ذ ر: بشنوند.

۳ ب - نشاید: پ ث ج خ ذ ر - نباید، چ: نیاید، ح: نیامد، د: نباشد؛ پ: بدروند.

۶ ب - حجره: پ ث ح ر - خانه.

<p>شربت زهر که هلال ترست ۱۰ جانِ دو صورت به یکی تن دهند کز عَفْنی سنگِ سیّه را گداخت زهر مدانش که به از شکرست زهر به یاد شکر آسان بخورد رهگذر زهر به تدبیر بست ۱۵ شمع صفت باز به مجلس شتافت خواند فسونی و بر آن گل دمید آن گل بر کارتر از زهر او ترس بدو چیره شد و جان بداد وین ز یکی گل به تَوْهْمِ بَمُرد ۲۰ قطره‌ای از خون دل آدمیست خانه غم دان که نگارش تویی آب درین سنگ معلق فشان بر پَر ازین خاک و خرابات او و آفتِ ایشانِ بنگر در کُسوف</p>	<p>تا که در آن باره قوی دل ترست مُلکِ دو حکمت به یکی فن دهند خصم نُخستین قَدری زهر ساخت داد بدو کاین مِی جان پرورست شربت او را ستد آن شیرمرد نوش گیا پخت و بدو در نشست سوخت چو پروانه و پَر بازیافت از چمن باغ یکی گل بچید داد به دشمن ز پِی قهر او دشمن از آن گل که فسون خوان بداد آن به علاج از تن خود زهر بُرد هر گل رنگی که به باغ زمیست باغِ زمانه که بهارش تویی سنگ درین خاک مُطَبَق نشان بگذر ازین چرخ و خیالات او بر مه و خورشید میاور وُ قُوف</p>
--	---

۱۹ - در آن: ج چ خ ذر: درین، د: بران؛ باره: پ ث ج ح خ ذر: پایه؛ ج: باره.

۹ ب - پ ث ج ح ذ: زهری.

۱۴ ب - بتدبیر: پ ث ج ح ر: بتریاک (د: بالای سطر - بتریاک).

۱۶ آ - بچید: پ ث ج ح د ذ - برید.

۱۷ ب - برکارتر: ج د - پرزهرتر؛ ر: پرکار (پرچار) تر، س: برکارتر، ب ت ث ج: پُرکارتر.

۱۹ ب - پ ث: وین (ث: این) بیکی؛ وین: خ - وان، ح ر: بیکی گل ز توهم، ذ: این زیکی بوی گل از هم بمرد.

۲۰ آ - رنگی: پ ت ث ج ح خ د ذر: رنگین، ح: زمیست.

۲۲ ب - آب درین: پ ث ج ح خ د ذر: خاک برین، سنگ: پ ث - چرخ، ج چ ح خ د ذر: آب فشان: ث - نشان.

۲۳ آ - چرخ: پ ث ج ح خ د ذر: آب، ج: خواب.

۲۳ ب - خرابات: خ - فصالات.

۲۴ ب - ح: برمه و خورشید، د: صدمه و خورشید؛ ج: چون کسوف؛ پ ث ج خ ذر: مه خور و خورشید شکن چون کسوف.

۲۵	کین مه زَرین که درین خرگه است روزِ ترا صبحِ جگرسوز کرد گر دل خورشید فروز آوری اشک فشان تا به گلاب امید تا چو عملِ سنج سلامت شوی	غول ره عشق خلیل الله است چرخت از آنروز به این روز کرد روزی ازین روز به روز آوری بِشتری این لوح سیاه و سپید چرب ترازوی قیامت شوی
۳۰	دین که قوی دارد بازوت را هیچ هنرپیشه آزاد مرد چونکه به دنیاست تمنا ترا	راست کند عدل ترازوت را در غم دنیا غم دنیا نخورد دین به نظامی ده و دنیا ترا

۲۵ آ - درین: پ ث ج چ ح خ د ذ - برین. ۲۵ ب - عشق: پ - عین.

۲۶ ب - پ: چرخت ازین روز، باین: پ ج چ ح خ د - بدین، ذ: چرخت ازین روز باین.

۲۷ ب - پ: روی ازین دور، بروز: چ - فروز؛ ذ: برون، د: برون آمدی (زیر مصراع: بروز آوری).

۳۱ ب - ح: در خم دنیا؛ ب ت: نخورد؛ چ: مخور، خ: بخورد؛ در: در غم دنیی غم دنیی.

محدوفات: ۱۲ - پ ث ح ذ.

۲۷ - ح.

ترتیب: ۴ ب ۴ آ ر ۴ آ ۴ ب؛ ۹، ۱۰: ۹: چ خ د ۹، ۱۰

۴۳

مقاله سیزدهم در ترک علایق

<p>تا نَفِیْبِیْ به جوان رنْگِیْش دسته گل می نگری آتش است قبله صلیبست نمازش مَبْر گر همه هستند تو باری نه‌ای آن بَری از خانه که آورده‌ای ۵ بی دَرَمَان جان به سلامت بَرَنَد کآنچه دهند از تو ستانند باز کاین بدهد حالی و بستاند آن باز یکی کرم بِرِیْشُم خورست تا چو چراغ از گُلِ خود برخوردار ۱۰ زر بفکن شش سَرِیْبِیْ گو مباش</p>	<p>پیری عَالَمِ نگر و تنْگِیْش بر کف این پیر که بُرناوش است چشمه سرابست فَرِیْش مَخُور زین همه گُل بر سر خاری نه‌ای چون بَری زآنچه طمع کرده‌ای چون بُنَه در بحر قیامت بَرَنَد خواه بِنَه مایه و خواهی بباز خانه داد و ستدست این جهان گرچه یکی کرم بِرِیْشُم گَرست شمع کن این زرد گُلِ جَعْفَرِی تن بشکن نُه دَرِیْبِیْ گو مباش</p>
---	--

۱۵ - چ ث د ذ: نبری؛ ج: آنچه؛ ح: زانک.

۱۱ ب - بفکن: ب ت - بشکن؛ ح خ: سره؛ ج: زر بفکن با سره.

پایِ کَرَم بر سرِ زرِ نِه نه دست	تاتِ نخوانند چو زرِ بت پرست
زر که برو سگّه مقصود نیست	آن زر و زرنیخ به نسبت یکیست
دوستی زر چو نشان زرست	بر دُمِ طاووس همان پیکرست
۱۵ سگّه زر چونکه به آهن بَرند	پادشهان بیشتر آهنگرند
ساخت ازو هِمَتِ قارون کلاه	از سر آن رخنه فرو شد به چاه
بارِ تو شد تاش سرِ تست جای	بارِ گیت شد چو نهی زیرپای
دادن زر گر همه جان دادنت	ناستدن بهتر از آن دادنت
در سِتدن حرصِ جهانت دهد	در شدن آسایش جانت دهد
۲۰ زانکه ستانی و بیفشانیش	بهر از آن نیست که نستانیش
زر چو نهی روغن صَفرا گُرت	چون بخوری میوه صَفرا بُرت
زر که ز مشرق به در افشانده‌اند	بیخبران مَغربیش خوانده‌اند
مَغرب و آن قوم سخا دشمن‌اند	مَشرق و اهلش به سخا روشن‌اند
هرچه دهد مَشرقی صَبخ بام	مَغربی شام ستاند به شام
۲۵ والی جانِ همه کانه‌ها زرست	نایب دست همه مرغان پَرست
آن زر رومی که به سنگ دَمِشق	راست برآمد به ترازوی عشق
گرچه فروزنده و زیبنده است	خاک بَر و کُن که فریبنده است
کیست که این دزد کلاهش نَبُرد	و آفتِ این غول ز راهش نَبُرد

۱۲ ب - چ خ ر: چو گل زرپرست.

۱۱۴ آ - ج ح: دوستی (ح: روشنی) از زر؛ نشان: ر - به سان؛ پ: از زر چونسان؛ ث: از زر که زخویشان.

۱۴ ب - پ ح: در پر طاووس؛ ث ر س: دردم؛ ح: هما پیکرست.

۱۷ آ - پ ب: باز تو شد؛ ث: تار تو شد باس، ح: یار تو شد پاش.

۱۷ ب - ب ت: بارگهت؛ ح: یارگیت. ۱۱۸ آ - ج: گر که همه؛ پ ث: گر همه زر دادنت.

۲۰ آ - زانکه: ج - چونکه، د: گرچه؛ ر: آنکه؛ پ: زر که ستانی که بیفشانیش ب ج: بیفشانیش، ت چ ح خ:

نیفشانیش، ث ذ: ستانی که بیفشانیش. ۲۴ آ - بام: پ ث ج چ خ ذ - فام، ح د: وام.

۲۶ ب - ث: راست نیاید؛ ح: راست تر آید، در: برآید، پ: بیاید.

محدوفات: ۳، ۴، ۵ - ب؛ ۴، ۵ آ - ب - ت.

۱۲ - ت ب (ب: در حاشیه بخط دیگری نوشته شده).

ترتیب: ۹: ۸، ۸، ۹

۲۳ ب ۲۳ آ: ح ۲۳ آ ۲۳ ب.

۴۴

[حکایتِ حاجی و صوفی]

قاعده کعبه روان ساز کرد	کعبه روی عزم ره آغاز کرد
مبلغ یک بدره دینار داشت	آنچه فزون از غرض کار داشت
بود سرآمد ز هرآبنای دهر	صوفیی از جمله زهاد شهر
درکس اگر نیست دیانت دروست	دردلش آمد که امانت دروست
بدره دینار به صوفی سپرد ۵	رفت و نهانیش فراخانه بُرد
تا چو من آیم به من آرایش باز	گفت نگهدار درین پرده راز
شیخ زر عاریه را برگرفت	خواجه ره بادیه را در گرفت
تا دل درویش درآن بند بود	یارب زنهار که خود چند بود

۲آ - آنچه: ت ج چ خ د ذر - زانچه، ح: زانچه برون.

۳ - پ ث ج چ ح خ د ذر:

کاستی از عالم کوتاه کرد

گفت فلان صوفی آزادمرد

(فلان: د - بدان، عالم: ج چ ح خ د ذ - مشغله).

۴آ - ت پ ث ج چ ح خ د ذر: در دلم آید که دیانت (ج: امانت).

۴ب - پ ث ت ج چ ح خ د ذر: امانت.

۸آ - ت چ د: یارب و، ح: زینهار؛ پ ث خ چ ذ: که تاقتند بود.

- گفت به زر کار خود آراستم
 ۱۰ زود خورم تا نکند بستگی
 باز گشاد از گره آن بند را
 جمله آن زر که بر خویش داشت
 دست به آن حقه دینار کرد
 خرقة به خمخانه شده شاخ شاخ
 ۱۵ صید چنان خورد که داغش نماند
 حاجی ما چون ز سفر گشت باز
 گفت بیاور به من ای تیزهوش
 در کرم آویز و رها کن لجاج
 صرف شد آن بدره هبا در هوا
 ۲۰ غارت ازین ترک نبرده ست کس
 رکنی تو رکن دلم را شکست
 مال به صد خنده به تاراج داد
 گفت کرم کن که پشیمان شدیم
 طبع جهان از خلل آستن است
 ۲۵ تا کرمش گفت به صد رستخیز
- یافتم آن گنج که من خواستم
 اینچه خدا داد به آهستگی
 داد طرب داد شبی چند را
 بذل شکم کرد و شکم پیش داشت
 زلف بُتان حلقه زُتار کرد
 تنگدلی مانده و عذری فراخ
 روغنی از بهر چراغش نماند
 کرد بر هندوی خود ترکتاز
 گفت چه گفتا زر گفتا خموش
 از ده ویران که ستاند خراج
 مُفلس و بدره ز کجا تا کجا
 خانه به هندو نسپرده ست کس
 خردم ازین خرده که بر من نشست
 رفت و به صد گریه به پای ایستاد
 کافر بودیم و مسلمان شدیم
 گر خَللی رفت خطا بر من است
 خیز که درویش به پایست خیز

۱۰ ب - پ ج چ ح خ د ذ ر: آنچه.

۱۱۳ آ - به آن: ج ح خ د ذ ر - بدان؛ حقه: ج ح - بدره، د: حلقه.

۱۱۴ آ - خرقة به خمخانه: پ ث ج چ ح د ذ ر: خرقة شیخانه، خ: خرقة بمیخانه.

۱۱۸ آ - و: پ ج چ خ ذ - حذف شده. ۱۱۹ آ - پ ث ج چ ح خ ذ ر: هوا در هوا؛ د: هبادرهما.

۱۹ ب - بدره: پ - کنجه.

۲۰ آ - ث ج چ خ ر: غارتی از ترک، ح: غارت از ترک، پ: غارت زین، ذ: غارت زی.

۲۰ ب - خانه: ر - رخت.

۲۱ ب - پ خ ر: ازان؛ ث ج ذ: خوردم ازین (ث ذ: ازان) خرده (ث: خرده)، ح: خوردم وزان خورده بر من؛

نشست: پ - گسست. ۲۳ آ - چ خ د: شدم.

۲۳ ب - و: پ ج - حذف شده؛ خ: شدم، ج: ... بودم مسلمان شدم، د: کفری اگر بود... شدم.

سیم خدا چونکه به خود بازگشت
 ناصح خود شد که به این در میبچ
 زو چه ستانم که جوی نیستش
 آنچه از آن مال درین صوفی است
 گفت نخواهی که و بالت کنم
 دست بدار ای چو فلک زرق ساز
 هیچ دل از حرص و حسد پاک نیست
 دین سره نقدیست به شیطان مده
 گر دهی ای خواجه غرامت تر است
 منزل عیبت هنر توشه رو
 شحنه این ملک چو غارتگرست
 چرخ نه بر بیدرمان میزند
 دیدم از آنجا که جهان بینی است
 شیر مگر تلخ بدان گشت خود
 شمع ز برخاستن پُر نشست
 باد که با خاک به گُرد آشتیست
 مرغ تهی را مگر آگاهی است

سیم‌کشی کرد و ازو درگذشت
 هیچ ندارد چه ستانم ز هیچ
 جز گرویدن گروی نیستش
 میم مُطَوَّقِ اَلْفِ کوفی است
 و آنچه حرامست حلالت کنم ۳۰
 ز آستی کوته و دست دراز
 مُعْتَمِدِ بر سر این خاک نیست
 یاره فغفور به سگبان مده
 مایه ز مفلس نتوان باز خواست
 دامن دل گیر و فراگوشه رو ۳۵
 مُفَلِّسِ از محتشمی بهترست
 قافلۀ محتشمان میزند
 کَافِتِ زنبور ز شیرینی است
 کز پس مرگش نَدَرَدِ دام و دد
 مَهْ ز تمامی طلبیدن شکست ۴۰
 اِیْمَنِ ازین راه ز ناداشتیست
 کَافِتِ ماهی دَرَمِ ماهی است

۲۶ آ - ذ: سیم فدا کرد و بخود؛ چ ر: چون بخدا بازگشت.

۲۶ ب - ح: کرد و زان؛ ازو؛ پ ث ج چ خ د ذ ر: از آن.

۲۹ آ - ت ج ح: آنچه ازین؛ ذ: آنچه درین حال؛ پ ث: از آن حال در آن؛ آنچه؛ چ - هرچه، ب: دران؛ خ: هرچه از آن مال که با صوفیست.

۳۵ ب - دل: دل؛ ث ج ح خ ذ ر - دین، ج: گیر فرا.

۳۶ آ - ملک: پ ث ج چ ح د ذ ر - راه؛ پ: چو غوغاگرست.

۳۹ ب - کز: پ - کس؛ ح: کزپی، نخورد؛ ب ت - ندرد.

۴۰ آ - چ خ: برخاستگی، برخاستن پر؛ ح ذ ر: برخاستنی بر، پ ث ج: برخاستن خود، د: برخاستن افسرده گشت.

۴۱ ب - د: ایمن ازان؛ ح: ایمن این، ذ: راه بیاداشتیست، ث: ز باداشتیست.

۴۲ آ - تهی: ث - روش؛ ج: بهی، ر: شمر، ت: هرچه نهی رومگر، چ د: هر نفسی را مگر.

زر که ترازوی نیاز تو شد
فاتحه پنج نماز تو شد
پاک نگردي ز رَوِ اين نياز
تا چو نظامی نشوی پاکباز

محدوفات: ۱۴ - ج.

۲۳ - ح.

۳۴ - پ، ۳۷ - پ.

۴۱، ۴۲ - ب.

ترتیب: ۸، ۷، ۷، ۸

۱۲، ۱۳ ج چ خ ۱۲، ۱۳

۳۶، ۳۷ ح ر ۳۶، ۳۷

اضافات - بعد از ۶، ج د:

بازدهی بار من ای شیخ خوب

ای بری از آفت و عیب و عیوب
(ج: آفت ریب)

پ ث ج چ خ د ذر، بجای بیت ۳:

گفت فلان صوفی آزاد مرد

کاستی از مشغله کوتاه کرد
(پ ث ر: عالم کوتاه)

اضافات: ۱۳ - ب در حاشیه بخط دیگری تکرار شده.

اضافات - بعد از ۴۲ چ د:

کنج تهی (چ: نهی)

گنج روان بین که نظامی نهاد

کن طلب ای بی نهاد

بعد از ۴۳ خ:

گنج روان که نظامی نهاد

گنج تهی کن طلب ای بی نهاد

بعد از ۴۴ ح:

تکیه بریها چو نظامی مکن

ای دلکت سوخته خامی مکن

۴۵

مقاله چهاردهم در شرط بیداری

چون خر و گاوی به علف خوارگی	آی شده خشنود به یکبارگی
غافل ازین دایره لاجورد	فارغ ازین مرکز خورشیدگرد
بی‌خبران را چه غم روزگار	از پی صاحب خبرانست کار
کار چنان کن که پذیرفته‌ای	بر سر کار آی چرا خفته‌ای
کارشناسان نه چنین می‌کنند ۵	مست چه خسبی که کمین می‌کنند
درنگر و عاجزی خویش بین	بر نگر این پشته غم پیش بین
تاز تو یادآرد یادش بیار	عقل تو پیرست فراموش کار
نام که بردی که ستودی ترا	گر شرف عقل نبودی ترا
گر نه خری خر به دَغَل درمکش	عقل مسیحا است ازو سرمکش

۲ ب - غافل: پ ث ذ - ایمن؛ ذ: لاژورد.

۵ آ - خسبی: ج - خفتی؛ میکنند: پ ث ج ح د ذ ر س - کرده‌اند (۵، آ، ب).

۹ ب - بدغل: ح د ج ر - بوحل.

- ۱۰ یا به ره عقل برو نور گیر
مست مکن عقل ادب ساز را
منی که حلال آمد در هر مقام
منی که بُود کاب تو در جام اوست
گر چه منی اندوه جهان را بَرَد
۱۵ منی نمکی دان جگر آمیخته
گر خبرت باید چیزی مَنخَور
بی خبر آن مرد که چیزی چشید
میل کش چشم خرافات شو
ای چو الف عاشق بالای خویش
۲۰ گر الفی مرغ پرافکنده باش
چون اَلِف آراسته مجلسی
خار نه‌ای کِاوج گرایبی کنی
طفل نه‌ای پای به بازی مکش
روز به آخر شد و خورشید دور
۲۵ روز شنیدم که به پایان شود
سایه پرستی چه کنی همچو باغ
یا ز درش دامن خود دُورگیر
طعمه گنجشک مده باز را
دشمنی عقل تو کردش حرام
عقل شد آن چشمه که آن نام اوست
آن مخور ای خواجه که آن را برد
بر جگر بی‌نمکان ریخته
کز همه چیزیت کند بی‌خبر
کیش قلم بی‌قلمی درکشید
کُنْدَه نِه پای خرابات شو
اَلِفِ تو با وحشت سودای خویش
ورنه چو بی حرف سرافگند باش
هیچ نداری اَلِفِ مفلسی
بِه که چو گُل بی‌سروپایی کنی
عمر نه‌ای سر به درازی مکش
سایه بود بیشترک، شد چو نور
سایه هر چیز دو چندان شود
سایه شکن باش چو نور چراغ

- ۱۰- آ- پ ث چ ح د ذر: یازره عقل.
۱۱- ب- مده: چ خ در- مکن.
۱۲- آ- آمد: چ خ در- آمده.
۱۳- ب- پ د: که دل نام، ث چ خ: که با (ث: که از) نام؛ ح: عقل شود منع کن نام او.
۱۷- آ- ج چ خ: چشد.
۱۷- ب- بی‌قلمی: پ ث ج چ خ د ذر- بی‌خبری، ج چ خ: درکشد.
۱۸- آ- خرافات: پ ث ج چ ح خ د ذر: خیالات.
۲۲- آ- خ د: بادنه؛ کاوج: پ- کوچ، ت: کوچ، ح: خوارنه کاه گرایبی مکن.
۲۴- ب- ت: بیش و کم خود ز نور (ب: زدور) پ ث ذ: بیشترک شو چو نور (پ: سوز نور)، ح: سایه تو بیش تو کم شد چو نور، ر: سایه شود بیش چو کم گشت نور، چ خ د: بیش تو کم شو.

گر تو ز خود سایه توانی بُرید
سایه‌نشینی نه فن هرکس است
ای زَبَر و زیزِ سروپای تو
صبح به آن می‌دهد تپشت زر
چونکه درین تپشت کنی جامه شوی
قرصه خورشید که صابون تست
از بسی آتش که طبیعت فشانند
گر تنت از چرک غرض پاک نیست
گر سخن از پاکی عنصر شود
ز آتش تنها نه که از گرم و سرد
از کژی افتی به کم و کاستی
گر چو ترازو شده‌ای راست‌کار
هر جو و هر حَبّه که بازوی تو
هست یکایک همه برجای خویش
با تو نمایند نهانیت را
خود مکن این تیغ ترازو روان

عَبِ تو چون سایه شود ناپدید
سایه‌نشین چشمه حیوان بس است
زیر و زیرتر ز فلک رای تو
تا تو ز خود دست بشویی مگر ۳۰
آب سر از چشمه خورشید جوی
شوخیگن از جامه پر خون تست
در جگر عمر تو آبی نماند
نی همه زر سرخ بود باک نیست
مِعدّه دوزخ ز کجا پر شود ۳۵
راستی مرد بود دِزِ مرد
از همه غم رستی اگر راستی
راستی دل به ترازو سپار
کم گُند از گیل و ترازوی تو
روز پسین جمله بیارند پیش ۴۰
کم دهی و بیش ستانیت را
گر نه فزون می‌ده و کم می‌ستان

۲۹ آ - ب: زیرو، خ: زیر و سراپای تو، پ ت ج چ د س: سراپای تو.

۲۹ ب - ر: زیروزیر پای و سر رای تو. ۳۰ آ - ب: آن: پ ت ح خ د ذ: ر: بدان.

۳۰ ب - دست: ت - شوخ. ۳۱ آ - ب: ز سرچشمه: ب ت: آب سر از چشمه.

۳۲ ب - د (در حاشیه: سرخ کن)، ج ح: شوخ کن جامه، ر: شوخ کن (بر) جامه؛ پ: سرخ کن آن جامه.

۳۳ آ - پ ج خ د ذ: ر: از بس، ت: از پس، ح: از پی، ذ: نشاند.

۳۴ ب - نی: ت - بی، ح ذ: نه، د: گر (زیر مصراع - نه)، ت: گر چه زر، ر: زر نه همه، ذ: پاک نیست.

۳۵ آ - پاکی: ب ت - مایه (ت: بالای مصراع - پاکی)، شود (آ، ب): پ - بود.

۳۷ آ - پ ت ج ر: از کجی، خ: از کج، ت: افت، ح: از چه گرفتی بکم.

۳۸ آ - ت: گرچه، ذ: کم چو.

۳۸ ب - سپار: پ ج خ - برار، ت د: درآر، ح: بدار، ر: گمار.

۴۲ آ - ت: خرد مکن آن؛ د: برمکش این، تیغ ترازو: ب ت ح: تیغ و، ذ: بیع و؛ روان: خ - زبان.

نیشکر از راستی آن نوش یافت
 یاری حق دست بهم برزند
 گُل ز کژی خار در آغوش یافت
 راستی آنجا که عَلم برزند

۴۴ ب - ب ث ج: در زند.
 محذوفات: ۱۷ - ح، ۲۱ - پ ذ.
 ۲۲ - ب ذ، ۲۵ - پ.
 ترتیب: ۳۴، ۳۳ ج ۳۴، ۳۳؛ ۳۴، ۳۷، ۳۶، ۳۵، د بعد از بیت ۴۲ نوشته شده.
 ۴۴: ۴۳ د بعد از بیت ۳۴ نوشته شده.
 اضافات: ج بجای بیت ۲۴ نوشته است:
 سایه بود بیشترک شو چو نور
 حرص فزونتر شد و غفلت نفور

۴۶

[حکایت پادشاه ظالم و پیر]

وز سر حُجَّت شده حَجَّاج فن	پادشهی بود رعیت شکن
بر در او درس شدی بامداد	هر چه به تاریک شب از صبح زاد
راز گشاینده تر از صبحگاه	رفت یکی پیش ملک در ز راه
وز سحر اندوخته غمازی	از قمر آموخته شب بازی
خیره کُش و ظالم و خونریز گفت ۵	گفت فلان پیر ترا در نِهفت
گفت همین دم کنم او را هلاک	شد مَلِک از گفتن او خشمناک
دیوز دیوانگیش می گریخت	نَطع بیفگند و برو ریگ ریخت
گفت مَلِک بر تو جنایت نهاد	شد به بَر پیر جوانی چو باد

-
- ۱ ب - وز: ح - از، حجاج: پ: حجیج، ت: حجیج تن (حاشیه - حجاج)، ث: حجاج من.
 ۲ آ - بتاریک: پ ج چ ح د ذ ر س - بتاریخ، ث: بتاراج، خ: بتدریج، پ ر: از روز زاد.
 ۲ ب - ر: بردل او، درس: د س - درج. ۳ آ - در ز راه: ث چ ح خ د ذ ر: صبحگاه، پ: بامداد.
 ۳ ب - از صبحگاه: ج د - مهر و ماه، پ: ترا صبح باد؛ ث خ ح ذ ر: از صبح و ماه.
 ۴ آ - از: ج - وز؛ آموخته: ت چ خ ذ ر - اندوخته. ۴ ب - اندوخته: ب پ ج چ ح خ ذ ر - آموخته.
 ۶ ب - همین دم: ث ج چ ح خ د ذ ر - هم اکنون، پ: که اکنون.

- پیشتر از خواندن آن دیورای
 ۱۰ پیز وُضو ساخت کفن برگرفت
 دست بهم سود شه تیزرای
 گفت شنیدم که سخن رانده‌ای
 آگهی از مُلکِ سلیمانیم
 پیر بدو گفت نه من خفته‌ام
 ۱۵ پیر و جوان بر خطر از کارتو
 منکه چنین عیب شمار توأم
 آینه چون نقش تو بنمود راست
 راستیم بین و به من دار هُش
 پیر چو بر راستی اقرار کرد
 ۲۰ چون ملک از راستیش پیش دید
 گفت حنوط و کفنش برکشید
 از سر بیدادگری گشت باز
 راستی خویش نهان کس نکرد
 راستی آور که شوی رستگار
 ۲۵ گر سخن راست بُود جمله دُر
 چون سخن از راستی آری به جای
 طبع نظامی و دلش راستند
- خیز و برؤ تاش بیاری به جای
 پیش ملک رفت و سخن درگرفت
 وز سر کین دید سوی پشت پای
 کینه کش و خیره کشم خوانده‌ای
 دیو ستمکاره چرا خوانیم
 ز آنچه تو گفتی بترت گفته‌ام
 شهر و ده آزرده پیکار تو
 در بد و نیک آینه دار توام
 خودشکن آینه شکستن خطاست
 گر نه چنین است، مدارم پکش
 راستی پیر درو کار کرد
 راستی او کژی خویش دید
 غالیه و خلعتش اندر کشید
 دادگری گشت رعیت‌نواز
 بر سخن راست زیان کس نکرد
 راستی از تو، ظفر از کردگار
 تلخ بود تلخ که الحق مُر
 ناصر گفتار تو باشد خدای
 کارش ازین راستی آراستند

۱۴ ب - ب: آنچه؛ گفتی: پ خ - گوئی؛ ث ح د: زین چه تو گوئی، ت: زانچه تو گوئی بترین گفته‌ام.

۱۵ آ - ت چ خ ذ: پرخطر.

۱۵ ب - آزرده: پ ت چ ح خ د ذ ر - آزرده ز؛ پیکار: ب ج چ - پیکار، پ ث خ د: پیکار، ت ح: بیکار، م ب: پیکار (بیگار).

۲۱ ب - ث ج چ ح خ ذ ر: خلعت مادر، ما: ث - تو، پ: خلعت من برکشید، د: کشند.

۲۶ آ - ح: چون سخن راستی؛ پ ج چ خ ر: چون بسخن راستی.

محدوفات: ۹ - ر.

۱۳، ۲۰ - ث.

۴۷

مقاله پانزدهم در حسد نوآمدگان

بازیی از پرده برآرد غریب	هر نفس این پرده چابک رقیب
بحر پُر از گوهر و غَوَاص نه	نَطع پُر از زخمه و رَقاص نه
نیست درِیغ ارتو نداری درِیغ	از دَرَم و دولت و از تاج و تیغ
نیست قضا مُمَسِک و قُدرت بخیل	گر برسد دم به دمت جبرئیل
دخِلِ وی از خرجِ تو افزونترست	ز آن بُنه چندانکه بری دیگرست
حلقهٔ این در زن و اسرار بین	پای درین ره نِه و رفتار بین
چون شناسی تو غرامت کِراست	سنگش یاقوت و زمینِ کیمیاست
کاین همه اسرار درین پرده هست	دست تصرفِ قلم اینجا شکست

۳ ب - ح: از تو؛ نداری: ث خ ذر - نخواهی. ۴ آ - پ ج چ ح د ذر: گر رسد دم بدم جبرئیل.

۵ آ - بری: ج - بر.

۵ ب - پ: ث: دخل او (ث: تو) از دخل وی از خرج تو: ب ت - خرج وی از دخل تو.

۷ آ - زمین: ث ج ح خ ذر - گیا؛ د: سنگ ز یاقوت.

۸ ب - اسرار: پ ث چ خ د ذر - گنجینه؛ ث د: درین خاک هست، ج: پرده است.

نغزتر از نغزتری می‌رسد	هردم ازین باغ بری می‌رسد
مُزَسَلَه از مُزَسَلَه زیباترست	۱۰ رشته دلها که درین گوهرست
طایفه از طایفه زیرک‌ترند	راه‌زوان کز پس یکدیگرند
قَدُز به پیری و جوانی نداد	عقل شرف جز به معانی نداد
لعل شود، مختلفست این سخن	سنگ شنیدم که چو گردد کهن
هیچ نه جز بانگ ز بازوی کوه	هرچه کهن‌تر بترند این گروه
شیرِ تو زهریش بود ناگوار	۱۵ آنکه ترا دیده بُود شیرخوار
پیر هواخواه جوان کم بود	در کهن انصاف نوان کم بود
خارِ کهن شد که جراحت دروست	گل که نو آمد همه راحت دروست
وز کهنی مار شود ازدها	از نوی انگور بُود توتیا
مغز کهن نیست پذیرای او	عقل که شد کاسه سر جای او
حکم ز تقویم کهن برگرفت	۲۰ آنکه رصد نامه اختر گرفت
گرگ صفت ناف غزالان درند	پیر سگانی که چو شیر ابخرند
یوسفیم بین و به من برمگیر	گر کنم اندیشه ز گرگان پیر
آب جوانی چه کنم کآتش است	زخم جوان زخمه پیران خوش است
هم نه یکی شاخ زدیانگیست	گرچه جوانی همه فرزانیگیست
دعوی هندوی سپیدی کنند	۲۵ یاسمنی چند که بیدی کنند
دعوی پیری به جوانی کنم	منکه چو گل گنج‌فشانی کنم
خصمی خود یاری حق کردنست	خود منشی کارِ خَلَق کردنست

- ۹ ب - ت ج چ د ذ: تازه‌تر از تازه‌تری می‌رسد، ح: خوبتر از خوبتری می‌رسد.
 ۱۱ آ - کز: ث - از؛ پس: پ ت ذ - پی.
 ۱۴ ب - پ: بانک جزو پای کوه، ج: بانگ و فغان همچو کوه، چ: بانگ چو آواز کوه؛ ح: هیچ نه چون بانگ که بر روی کوه، ث د ذ ر: بانک چو بانوی کوه (د: زیر کلمه بانوی - آبابی - افزوده شده).
 ۱۸ ب - ث ت ج: بود.
 ۲۱ آ - پیر: ب - گرگ، ابخرند: ت ج - ان خورند، خ: ان خرنند، ب پ ث ج ح د ذ: ان چرند (ظ: متن باکو غلط ضبط کرده است، ر. ک: تعلیقات)، ر: شیرانچرند (خورند).
 ۲۳ آ - جوان: پ - بیگ، ث ذ: بیگ، ر: تنگ، خ د: زخم که از مرهم پیران.
 ۲۵ ب - چ خ ر: هندو بسپیدی کنند (چ: کند).

	آن مه تو را که تو دیدی هلال نخل که برپایه بالا رسد دانه که طرحست فرا گوشه‌ای حوض که دریا شود از آب جوی شب چو بیست اینهمه چشم از سحر نی منگر کز چه گیا می رسد دل به هنر ده نه به دعوی پرست آب صدف گرچه فراوان بود بس که بیاید دل و جان تافتن هر عملی را که قضا نو کند برنشکستند هنوز این رباط محتسب منع مشو زینهار هر که نه بر حکم تو اقرار کرد	بذر بُود نام چو گیرد کمال دست چنان کش که به خرما رسد دانه مخوانش که شود خوشه‌ای تا به همان چشم نبینی در اوی روز درو دید به چشمی دگر نیشکرش بین که کجا می رسد صید هنرباش به هر جا که هست دُر ز یکی قطره باران بود تا گهری تاج نشان یافتن حفظ تو باید که روارو کند در نَنوشتند هنوز این بساط تا نخوری دَرّه ابلیس وار چرخ سرش در سر آن کار کرد
--	--	--

۲۹ آ - که: پ ث ج چ خ د ذ ر - چو.

۳۲ آ - اینهمه: ث ج خ چ ذ ر - آنهمه، ذ: چشم سحر؛ ج: از همه چشم سحر.

۳۳ آ - پ ت ج: گرچه؛ ج ح ذ: نیشکر ارچه ز گیا.

۳۳ ب - نیشکرش: ت پ ث ج چ خ د ذ ر - در شکرش.

۳۶ آ - بیاید: ب - بویه، ت: بویه (حاشیه - بیاید)، ب پ چ ح: تافتن، ت: یافتن، خ: تاختن.

۳۶ ب - پ ذ: تا گهر تاج؛ ب: بافتن، ر: تافتن، ث ح: تا گهر تاج توان یافتن.

۴۰ ب - ت ج چ خ د ذ: این کار (چ: این دار)، ح ر: انکار.

محدوفات: ۵ - د (در حاشیه بخط دیگری)، ۷ - ب ت ح (ب: در حاشیه بخط دیگری)، ۸ - ح.

۱۵ - ح.

۲۴ تا ۳۰ - ح.

۳۱ تا ۳۴ - ح، ۳۲ - پ، ۳۸ - ب ت (در حاشیه بخط دیگری نوشته شده).

ترتیب: ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۳، ۱۳، ۱۲، ۱۲، ۱۲، ۱۳، ۱۳، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۲.

اضافات: بعد از ۳۲ ر:

بهر از آن دوست که نادان بود

دشمن دانا که پی جان بود

(ر.ک: ۴۹/۴۹)

۴۸

[حکایت ملک‌زاده و پیر]

<p>بود ملک‌زاده جوانی چو سرو مُلک برو شیفته چون روزگار بر خطر او زآن خطر نیم خیز دید که پیریش در آن خواب گفت وی گُل نو شاخ کهن را بزن عیش تو از خوی تو خوشتر شود آن دو سه تن را ز میان برگرفت مُلک برآن تازه مَلِک تازه گشت لشکر بدعهد پراگنده به تا نزننی گردن شاخ کهن</p>	<p>قصه شنیدم که به اقصای مَرز مُضطرب از دولتیان ديار تازگیش را کهنان هم ستیز یک شب ازین فتنه براندیشه خفت کای مه نوبرج کهن را بکن تا به تو بر مُلک مقرر شود شه چو سر از خواب گران برگرفت تازه بنا کرد و کهن در نوشت رخنه گر ملک سرافکنده به ۱۰ سر نکشد شاخ نو سروبن</p>
--	--

۳ آ - تازگیش: د - بارکیش؛ خ: نازکیش را کهنان؛ پ: کهنان، ر: در ستیز.

۳ ب - مب: پرخطر.

۴ آ - ح خ ر: ازان، براندیشه؛ ج چ ح خ ر: پراندیشه، ب ذ: باندیشه، ح: در اندیشه.

۱۰ آ - پ چ ح خ ذ ر: شاخ نواز (ر: شاخ تو از).

پنجه دعوی نگشاید چنار	تا نشود بسته لب جویبار
آب نزیاید زدل و چشم خاک	تا نگنی رهگذر چشمه پاک
گوش ترا نیک نصیحت گریست	با تو برون از تو درون پروریست
چند خلافتش کنی ای بر خلاف	یک نفس آن تیغ برآر از غلاف
این حق آن هم نفس پاک نیست ۱۵	آن نفس از حقه این خاک نیست
نام کرم بر همه خویش کش	پیش چنین کس همگی پیشکش
دولت باقی ز کرم یافتند	دولتیان کاب و درم یافتند
چون برسد زاد قیامت بود	تخم کرم کشت سلامت بود
کار نظامی سره کن کان تست	یارب از آن گنج که احسان تست

۱۱۳ - ح: تاتو، درون: ب ج ث - برون، ت: نفس.

۱۴ - ب - خ ر: غلافش؛ پ ت د ذ: برخلاف (ذ: بوخلاف).

۱۵ - حقه: پ چ - گوهر (پ: زیر مصراع - حقه)، ح: این نفس از حقه آن، ذ: گر نفس از گوهر این.

۱۷ - کاب: ث - کاسب، ذ: کان؛ و: پ ج ح د - حذف شده.

۱۷ - ت: ث: بکرم. محذوفات: ۱۵ - ب ت: ۱۶ - ث ذ.

مقاله شانزدهم در چابک روی

۵ ای به نسیمی علم افراخته
 ده نه و دروازه دهقان زده
 تیغ نه‌ای زخم بی‌اندازه چیست
 چون دهن تیغ درم ریز باش
 می‌گشادت دیو نه افکنده‌ای
 پیش مغانی پشت صلیبی مکن
 خطبه دولت به فصیحی رسد
 هر که چو پروانه دمی خوش زند
 یک دو نفس خوش زن و جانی بگیر
 ۱۰ بخشش تو جز به ریایی که هست
 پیش غباری قلم انداخته
 ملک نه و تخت سلیمان زده
 کوس نه‌ای این همه آوازه چیست
 چون شکم کوس تهی خیز باش
 دست مده مُرده نه‌ای زنده‌ای
 دعوی شمشیر خطیبی مکن
 عطسه آدم به مسیحی رسد
 یک تنه بر لشکر آتش زند
 خرقه درانداز و جهانی بگیر
 نیست خدایی به خدایی که هست

۱ ب - قلم: پ ج ح ذ ر - علم.
 ۲ ب - کوس: ب ج ذ - گوش، د: کوس نه و.
 ۳ آ - خ د: تیغ نه و؛ ت ث: باندازه؛ م ب: تیغ نه زخم.
 ۴ آ - پشت: پ چ خ ذ - دست.
 ۵ آ - هرکه: ب ت ج - گرچه، ح: هر چو پروانه، ج: دم.

شیر شو از گربه مطبخ مترس
گر دغلی، باش بر آتش حلال
چند غرور ای دغل خاکدان
پیشتر از ما دگران بوده‌اند
حاصل آن جاه بین تا چه بود
گر تو زمین ریزه چو خورشید و ماه
گرچه از آن دایره دیر اوفتی
تا سر خود را نَبُری طَرّه وار
مرغ نه‌ای بر نتوانی پرید
با فلک از راه شگرفی درآی
باده تو خوردی گنه زهر چیست
دهر مگو کرد بد، ای نیک مرد
جهد بسی کرد و شگرفی بسی
چون من و تو هیچ کسانِ دهیم
تا نَبُود جوهر لعل آبدار
سنگ بسی در طرف عالمست
خار و سمن هر دو به نسبت گیاست
گرچه نیابد مدد آب جوی
آب گرفتم لطف افزون کند
گرنه برین قاعده بودی قرار

طَلَق شو از آتش دوزخ مترس
گر زر و یاقوتی از آتش منال
چند منی ای دو سه من استخوان
کز طلب جاه نیاسوده‌اند
سود بُد اما به زیان شد چه سود ۱۵
پای نهی بر فلک از قدر و جاه
چونکه زمینی نه به زیر اوفتی؟
پای برین طَرّه منه زینهار
تا نَگنی جان نتوانی رسید
تات شگرفانه درافتد به پای ۲۰
جُرم تو کردی خَلَلِ دهر چیست
دهر به جای من و تو بد نکرد
تا کُند از ما به تکلف کسی
بیهده بر دهر چه تاوان نهیم
مُهر قبولش ننهد شهریار ۲۵
آنچه ازو لعل بُود آن کمست
این خشک دیده و آن توتیاست
از گُلِ اصلی نشود رنگ و بوی
خار و خشک را به سمن چون کند
قلب شدی قاعده روزگار ۳۰

۱۲ ب - گر: ت د ذ ر - ور. ۱۳ ب - ای: ب ت - از.

۲۲ آ - خ: دهر نکویی، پ ث ج ح د ذ ر: دهر نکوهی مکن ای نیک مرد، چ: دهر نکویی کن ای شیرمرد.

۲۲ ب - ث ج ح: بد چه کرد.

۲۳ ب - چ: تا نکند، ب ت: تا بکنده مان (ت: تا بکند جان) بتکلف کسی.

۲۶ ب - بود: پ - کنند، چ ح خ ر - شود، د: آنکه ازو لعل کنند.

۲۸ آ - ث ج ح خ: از آب و...، ج: بیابد مدد از...

۲۸ ب - چ: از گلی، نشود: چ ح خ د ذ ر: نرود، پ: برود.

۲۹ ب - ت: چوسمن، ث ح خ: خون کند. ۳۰ آ - ث ج چ خ د ذ ر: گرنه بدین.

کار به دولت، نه به تدبیر ماست
 مرد زبی دولتی آمد به خاک
 زنده بُود طالع دولت پرست
 مُلک به دولت نه مجازی دهند
 ۳۵ گِردِ سر دولتیان چرخ ساز
 با دو سه کم زن مَشو آرام گیر
 بَخْتَوَر از طالع جوزا برای
 گر دَرِ دولت زنی آزاده شو
 ساده دلست آب که دلخوش رسید
 ۴۰ پیرو دل باش و مده دل به کس
 چند زنی دست به شاخی دگر
 جمله عالم تو گرفتی رواست
 حرص بهل کاو ره طاعت زند
 مرکز این گنبد پیروزه رنگ
 ۴۵ یا مکن اندیشه به چنگ آورش
 معرفتی در دل عالم نماند
 در دو هنر نامه این نه دبیر

تا به جهان روزی دولت کراست
 دولتیان را به جهان درچه باک
 بنده دولت شو هر جا که هست
 دولت کس را نه به بازی دهند
 تا شوی از چرخ زدن بی نیاز
 مُقبل ایام شو آرام گیر
 جَوُزُ شکن آنگه و بخت آزمای
 از گره هفت فلک ساده شو
 از گرهی عود به آتش رسید
 خود تن تو زحمت راه تو بس
 کاه مرا دولت ازین بیشتر
 چون بگذاری طلبیدن چراست
 گردن حرص تو قناعت زند
 بر تو فراخست و براندیشه تنگ
 یا به یک اندیشه به تنگ آورش
 بوی وفادر گل آدم نماند
 نیست یکی صورت معنی پذیر

۳۲ آ - آمد: پ ج چ ح خ ذ ر: افتد: ث: هر در بی دولتی آمد بخاک.

۳۶ ب - آرام گیر: ت ح خ ذ - ایام گیر؛ چ در: شو و نام گیر.

۳۷ آ - برای: ب پ ذ - بزای. ۳۸ آ - ت ث ج چ ح خ د ذ ر: افتاده.

۳۸ ب - از: چ خ - وز، هفت فلک: پ ث د ذ ر: کار جهان.

۳۹ ب - از: ث ج ح خ ر - کز.

۴۰ آ - ب ت ج: پیر خرد باش، ح: بی دل می باش و، ذ: باش مده.

۴۱ آ - پ ث ج ر: بشاخ.

۴۳ آ - کوره: م ب - کوره، چ خ ذ: کت ره، ث: بود کت ره.

۴۴ آ - گنبد: پ ث ج ح خ ذ - خانه. ۴۴ ب - ذ: باندیشه.

۴۵ آ - ث: یا بکن؛ ذ: بجنگ. ۴۵ ب - پ ج: یازیک.

۴۶ آ - معرفتی: ج - بوی وفا؛ پ ث ج چ ح خ د ذ ر: گل آدم.

۴۶ ب - پ ث ج ح خ د ذ ر: اهل دلی در همه عالم نماند.

دوستی از دشمن معنی مجوی آب حیات از دمِ افعی مجوی
دشمن دانا که غم جان بود بهتر از آن دوست که نادان بود

محدوفات: ۳- پ، ۱۰- ب (در حاشیه بخط دیگری نوشته شده).
۱۳- پ ۲۷- ث ترتیب: (از بیت ۱۲ بند ۵۱ تا بیت ۱۲ بند ۵۲- در نسخه پ بعد از بیت ۲۳ نوشته شده است.) ۲۵، ۲۴ ث ۲۴، ۲۵
۴۵- چ بعد از ۴۸ ضبط شده؛ ۴۶ ب ۴۶ آ ج ۴۶ آ ۴۶ ب (برابر حاشیه ضبط شده).
اضافات: ت- در حاشیه بیت ۲ بخط دیگری: ده نه و دروازه دهقان زده
ت بعد از ۱۶- در حاشیه بخط دیگری: گر چو زمین بر سر خورشید و ماه

۵۰

حکایت کودک عاقبت اندیش

رفت برون با دو سه همزادگان	کودکی از جمله آزادگان
مهر دل و مهره پایش شکست	پایش از آن پویه درآمد ز دست
تنگتر از حادثه حال او	شد نفس آن دو سه همسال او
در بُنِ چاهیش نباید نهفت	آنکه ورا دوسترین بود گفت
تا نشویم از پدرش شرمسار	تا نشود رازِ چو روز آشکار
دشمن او بود ازیشان یکی	عاقبت اندیش‌ترین کودکِ
صورت این حال نماند نهان	گفت همانا که درین هم‌رهان
تهمت این واقعه بر من نهند	چونکه مرا زین همه دشمن نهند
تا پدرش چاره آن کار کرد	زی پدرش رفت و خبردار کرد
بر همه چیزیش توانایی است	هر که درو جوهر دانایی است

ر.ک: تعلیقات.

آ۲ - ج: برآمد.

۲ ب - پ: ت: مهردلش مهره؛ پایش: چ در - پشتش. (د: حاشیه - پایش).

آ۸ - ج: این؛ ب: ت: زین همه تهمت نهند.

آ۷ - درین: ج ح د - ازین.

آنکه برو پای تواند نهاد
کار نظامی ز فلک برگذشت

بند فلک را که تواند گشاد
چون ز کم و بیش فلک درگذشت

اضافات: بعد از بیت ۱ - چ خ:
پای چو در راه نهاد آن پسر
پویه همی کرد و درآمد بسر
(بیت فوق در حاشیه - ب ت - بخط دیگری نوشته شده است).

۵۱

مقاله هفدهم در ریاضت

در غم جان مانده و در رنج تن
هیچ مگو جنبش آن تا لبست
آنچه نه آن تو بدان درمیچ
سنگ وی افزون ز ترازوی تست
آتش دیگی ز شراری مخواه
تا ابد از خدمت تن رسته شد
تاج رضا بر سر محکومی است
هرکه تهی کیسه تر آسوده تر
گرنه برزو دامن افلاس گیر
ریش کنان دید دو کس را به جنگ

ای زخدا غافل و از خویشتن
این من و من گو که درین قالبست
چون خم گردون به جهان در میچ
زور جهان بیش ز بازوی تست
۵ قوت کوهی ز غباری مخواه
هر کمری کآن به رضا بسته شد
حرص رباخواره ز محرومی است
کیسه برانند برین رهگذر
محتشمی دردسری می پذیر
۱۰ کوسه کم ریش دلی داشت تنگ

۳ ب - آنچه: ت ج چ خ ح د. هرچه، ر: وانچه؛ ح: زیان تو؛ بدان: ت پ ج چ خ د ذر: بآن.
۱۷ آ - ب ت ث: رباخواره محرومیست؛ ح: رباخواره از.
۹ ب - گرنه: ت ج چ خ ح د ذر: ورنه.

گفت رخم گرچه زبانی و ش است
 مصلحت کار در آن دیده‌اند
 تا تو چو عیسی به در دل رسی
 مؤمنی اندیشه گبری مکن
 موجِ هلاکت سبکتر شتاب
 به که تهی دست و خراب ایستی
 قدر به بی خوردی و خوابی در ست
 مرده مُردار نه‌ای چون زغن
 گر تن بی خون شده‌ای چون نگار
 خون جگری دان به شرابی شده
 تا قدری قوت خون بشکنی
 خو مبر از خورد به یکبارگی
 شیرز کم خوردن خود سرکش است
 روز به یک قرصه چو خرسند گشت
 شب که صبحی نه بهنگام کرد
 عقل ز بسیار خوری کم شود
 عقل تو جانست که جسمش تویی

فارغم از ریش کشان کاین خوش است
 کز خر تو بار تو بخریده‌اند
 بی خر و بی بار به منزل رسی
 در تُنکی کوش سبتری مکن
 جان بپر و بار در افکن به آب ۱۵
 تا چو کدو بر سر آب ایستی
 گنج بزرگان به خرابی در ست
 زاغ مشو پای به خون در مزن
 ایمنی از زحمت مردار خوار
 آتشی از شرم به‌آبی شده ۲۰
 ضربت آهن خوری ار آهنی
 خُرده نگهدار به کم خوارگی
 خیره خوری قاعده آتش است
 روشنی چشم خردمند گشت
 خون زیادش سیه اندام کرد ۲۵
 دل چو سپرغم سپرغم شود
 جان تو گنجی که طلسمش تویی

۱۱۱ - آ - زبانی: ث ح د - زبانی، ج: یمانی، ذ: زنامی؛ وشست: ر - فشست، ث: خوش است، د: فش است، ذ: بشست، ب ت: گفت اگر ریش کشی (ب: ریش کمی) ناخوش است.

۱۱ ب - فارغم: ح - ایمنی، ذ: کایمنم، پ ت چ خ د ر: ایمنم، ث چ خ ذ: ریش کشی؛ کین: ج خ د - وین، پ ت چ ح ذ ر: هم.

۱۲ ب - ت ح: بپریده‌اند، د: نخریده‌اند، ر: کز تو خروبار تو بپریده‌اند.

۱۱۶ آ - ب ت: تهی دست و. ۱۸ ب - ت ج خ ح ر: مشو.

۲۰ آ - ت ث چ د ذ: جگر دان، ح: چون جگر.

۲۱ آ - تا: ذ - از، پ: از؛ قدری: ذ - قدر؛ خون: ب ت: جان، ث: خود، پ: چو خود، ج: خوان بشکنی: ت ت ث خ: نشکنی، پ: بشکنی.

۲۲ آ - ب ت ح خ ذ: خود مبر، ث: ترک کن این خوی بیکبارگی.

۲۲ ب - خرده: م ب - خورده، پ: بیکبارگی. ۲۶ آ - شود: ب - خورد.

۲۶ ب - شود: ب - خورد. ۲۷ آ - پ ت چ ح د: چشمش.

کی دهد این گنج ترا روشنی
 خاک به نامعتمدی هست فاش
 ۳۰ گر همه عمرت به غم آرد به سر
 گفت به زنگی پدر این خنده چیست
 گفت چو هستم ز جهان ناامید
 نیست عجب خنده ز روی سیاه
 چون تو نداری سر این شهزبند
 ۳۵ خنده طوطی لب شکر شکست
 خنده چو بیوقت گشاید گره
 سوختن و خنده زدن برق وار
 بی طرب این خنده چون شمع چیست
 تا نرنی خنده دندان نمای
 ۴۰ گریه پُر مصلحت دیده نیست
 گر کهنی بینی و گر تازه‌ای
 خیز غمی می خور و خوش می نشین
 در دل خوش ناله دلسوز هست
 هیچکس آبی ز هوایی نخورد
 ۴۵ هر بُنه‌ای را جَرسی داده‌اند
 دایه دانای تو شد روزگار
 گر دهدت سِرکه چو شیره مجوش
 نایب این راه مُقیمی بود

تا تو طلسمِ دَرِ او نشکنی
 صحبت نامعتمدی گو مباش
 از پی تو غم نخورد غم مخور
 بر سیه‌ی چون تو نباید گریست
 روی سیه بهتر و دندان سپید
 گابَرِ سیه برق ندارد نگاه
 برق شو و بر همه عالم بخند
 قهقهه پُر دهن کبک بست
 گریه از آن خنده بیوقت به
 کوه عمری دهدت چون شرار
 بسکه برین خنده نباید گریست
 لب به گه خنده به دندان بخای
 خنده بسیار پسندیده نیست
 بایدش از نیک و بد اندازه‌ای
 گاه چنان باید و گاهی چنین
 با شبه شب گهر روز هست
 تا پس از آن آب قفایی نخورد
 هر شکری را مگسی داده‌اند
 نیک و بد خویش بدو درگذار
 خیر تو خواهد تو چه دانی خموش
 هم سفر خضر گلیمی بود

۲۹ آ - هست: ث ج در - گشت، چ: بنا معتمدی گو مباش.

۳۰ آ - ت: عمری؛ آرد: ب ث ج - آید.

۳۷ ب - ب ج چ ح خ در: کوهی عمر دهد (ب: دهدت).

۴۲ آ - ت ج خ در: خیزو. ۴۳ ب - ب ت: در شبه، مب: باشبه.

۴۴ ب - ج چ ح ر: کز پس آن، خ د: کز پی آن، ت: کز پس از آن.

۴۶ ب - خویش: پ - خلق؛ بدو: ب ج چ د - باو.

۴۸ آ - نایب: خ - تائب، ذ: بابت، ح: پابت، ب: بایب، پ ث ج در، ثابت؛ این: ح ج - ازین.

تا به بزرگی بتوانی رسید
دام‌گشی کرد نه دامن‌گشی ۵۰

ناز بزرگانت ببايد کشيد
يار مساعد به گه ناخوشي

۴۹- آ ناز: پ ث ج چ خ ح د ذ - بار.

محدوفات: ۲۴، ۲۸ - ب ت (در حاشیه بخط دیگری نوشته شده)، ۲۱ - ح ۳۶ - د (در حاشیه بخطی دیگر)،

۳۷، ۳۹ - ب (در حاشیه بخطی دیگر) ۴۸ - ب د (در حاشیه بخط دیگر)، ۴۸ - ت، ۵۰ - ت، ۵۰ - ب

(در حاشیه بخط دیگر).

ترتیب: ۲۶، ۲۷ - د ۲۶، ۲۷

۴۰، ۳۹ - ج ۴۰، ۳۹

۴۹ ب ۴۹ آ ذ ۴۹ - آ ۴۹ - ب.

۵۲

[حکایتِ پیر و مریدان وی]

<p>می‌شد و با پیر مریدی هزار داد بِضَاعَتْ به امینان خاک تا همه رفتند و یکی شخص ماند کآن همه رفتند و تو ماندی به جای تاج سرم خاک کف پای تو تا به همان باد شوم باز پس آمده باد به بادی شود زان به یکی جای ندارد قرار از سر آنست چنین دیرپای بارگشی کار صبوران بود بار طبیعت مَکْشِ ار خرنه‌ای</p>	<p>رهروی از جمله پیران کار پیر درآن قافله یک بادِ پاک هریک ازان آستی برفشانند پیر بدو گفت چه افتاد رای گفت مرید ای دل من جای تو من نه به باد آمدم اوّل نفس منتظر داد به دادی شود زود رُو و زود نشین شد غبار کوه به آهستگی آمد به جای پرده دَری پیشه دَوران بود بارکش زهد شو از تر نه‌ای</p>
--	---

۲ آ - ر: قافله (بادیه)؛ ت: بادناک، پ خ د: قافله بادناک.
۷ ب - ج ح د ذ ر: وامده.

دیده به اوتر شد و اوتر نشد	تا خطِ زُهدست مزوّر نشد
قصه زنبیل و سلیمان بود	زهد که در زرکش سلطان بُود
زیر قبا زاهد پنهانی است	شمع که هر شب به زرافشانی است
گنج عزیزست به ویرانه در ۱۵	زهد غریبست به میخانه در
زیرنشین عَلم زرکش است	زهد نظامی که طرازش خوش است

۱۶- آ پ ث ح خ ذر: طرازی، ج: طراز.
 محذوفات: ۱۱، ۱۲ - ج.
 ترتیب: ۱۳، ۱۲، ۱۳

۵۳

مقاله هژدهم در وحشت حاسدان

قلب زنی چند که برخاستند	قالبی از قلب خود آراستند
چون شکم از روی به گُن پشیشان	حرف نگهدار ز انگشتشان
پیش تو از نور موافق ترند	وز پست از سایه منافق ترند
ساده تر از شمع و گیره تر ز عود	ساده به دیدار و گره در وجود
جور پذیرانِ عنایت گذار	عیب نویسان شکایت نگار
مِهز دهن در دهن آموخته	کینه گیره بر گیره اندوخته
گرم ولیک از جگر افسرده تر	زنده ولی از دل خود مرده تر
صحبتشان بر محک دل مزن	مست نه‌ای پای درین گِل مزن

-
- ۱ ب - ث ج ح: از دوستی (د: حاشیه - از دوستی)، ر: از قلب نو، پ ذ: از قلب بیاراستند، چ خ د: از قلب خود (ت: حاشیه - از قلب خود)، ب ت: از بهر خود.
- ۲ آ - د: زروی بکین؛ به کن: ث ج چ - مکن، مب: بکن.
- ۲ ب - خ: در انگشتشان.
- ۳ ب - خ ر: در پست.
- ۵ ب - نگار: ج ح - گذار، خ: شکار، ر: شمار (نگار).
- ۶ آ - ت: مهرزمین، د: بردهن، ح: بهر دهن ورد تن.
- ۷ آ - ولیک: پ ث چ ذ - ولی.
- ۷ ب - ولی: ج چ خ د - ولیک.

- خازن کوهند مگو رازشان
 لافزنان کز تو عزیزى شوند
 چون بُود آن صلح ز ناداشتی
 هر نفسی کآن غرض آمیز شد
 دوستی کآن ز تویی و نیست
 زهر ترا دوست چه خواند شکر
 دوست بود مرهم راحت رسان
 گُربه بُود کز سر هم پوستی
 دوست کدام آنکه بُود پرده دار
 جمله بر آن کز تو سبق چون برند
 با تو عنان بسته صورت شوند
 دوستی هر که ترا روشنست
 تن چه شناسد که ترا یار کیست
 یک دل داری و غم دل هزار
 ملک هزارست و فریدون یکی
 پرده دَرَد هر که درین عالمست
 چون دل تو بند ندارد بدان
 گرچه تُنک دل شده ای وین خطاست
 گر دل تو نَز تُنکی راز گفت
 چون بُود از هم نفسی ناگزیر
 پای نهادی چو درین داوری
 تا شناسی گهر یار خویش
- غمز نخواهی مده آوازشان
 ۱۰ جهدکنان کز تو به چیزی شوند
 خشم خدا باد بر آن آشتی
 دوستی دشمنی انگیز شد
 نسبت آن دوستی از دشمنیست
 عیب ترا دوست چه داند هنر
 ۱۵ گر نه رها کن سخن ناکسان
 بچه خود را خورد از دوستی
 پرده دَرَد این همه چون روزگار
 سکه کارت به چه افسون برند
 وقت ضرورت به ضرورت شوند
 ۲۰ چون دلت انکار کند دشمنست
 دل بُود آگه که وفادار کیست
 یک گل پژمرده و صدنیش خار
 غالیه بسیار و دماغ اندکی
 راز ترا هم دل تو محرمست
 ۲۵ قفل چه خواهی زدل دیگران
 راز تو چون روز به صحرا چراست
 شیشه که منی خورد چرا بازگفت
 هم نفسی راز نفس وامگیر
 کوش که همدست به دست آوری
 ۳۰ طرح مکن گوهر اسرار خویش

۲۵- آ - بند: ج - پند؛ بدان: ب ج چ ح خ د ذ ر - برآن.

۲۵ ب - قفل: ح ر - بند؛ خواهی: پ د - جوئی.

۲۶- آ - ج چ خ د ر: گرنه، وین: پ ث چ خ - این؛ د: وین رواست.

محذوفات: ۱۳ - ث.

۲۷ - پ.

ترتیب: ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۴، ۱۳، ۱۴، ۱۴، ۱۷، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۸، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ح ۱۸.

۱۹، ۲۰

۵۴

حکایتِ خاصگی جمشید

<p>خاصّ تر از ماه به خورشید بود کز همه عالم مَلِکش برکشید شاهِ خِزینه به درونش سپرد دُورتری جُست چو تیر از کمان با کسی آن راز نیازست گفت. لاله او چون گلِ خود زرد یافت کآب ز جوی مَلِکان خورده‌ای تنگدلی چیست درین دلخوشی لاله خود رویِ تو خیری چراست رخ بگشا چون دل شاه جهان</p>	<p>خاصّگی مَحرمِ جمشید بود کار جوانمرد به آن در کشید چون به وُثوق از دگران گوی برد با همه نزدیکی شاه آن جوان راز مَلِک جان جوانمرد سُفت ۵ پیرزنی ره به جوانمرد یافت گفت که سرو از چه خزان کرده‌ای زرد چراییی که از آن مَنی کشی بر تو جوان گونه پیری چراست شاه جهان را نه تویی عشقدان؟ ۱۰</p>
--	---

۵ ب - د: این.

۱۷ آ - ج خ د ذ ر: که سرواچه، ج: گفت که ای سرو خزان دیده، ر: خزان خورده.

۱۸ آ - ج د ر: زرد چرائی نه جفامیکشی. ۸ ب - پ: دران، خ: خوشدلی.

۹ ب - روی: ج - رنگ، پ ذ: لاله خوری رنگ تو، ح: لاله رخسار تو، خیری: ث - خوئی، چ: چیزی.

۱۰ آ - ت: چوتوئی، د: غیب‌دان، ر: چوتوئی رازدان.

<p>۱۵ راز بزرگان نتوانم گشاد کز سر کم کار زبان بسته‌ام تا ز زبان بر نپرد مرغ راز دل نهم آنرا که دلم خون شود بخت خورد با سر من زینهار ۲۰ همدم خود هم دم خود دان و بس سایه خود محرم خود هم بدان زانکه شود سرخ به غرقاب خون پیش زبان گوید سر زینهار روز نه‌ای راز فشانی مکن ۲۵ آن سگ دیوانه زبان‌کش بُود تیغ پسندیده بُود در نیام کافت سرها به زبانهاذر است تا سرت از طشت نگوید که آه کز پس دیوار بسی گوشهاست ۳۰ هم به زبان تو سرت نذرند زشت مگو نوبت خاموشی است</p>	<p>سرخ شود روی رعیت به شاه گفت جوان رای تو زین غافلست صبر، مرا هم نفس درد کرد شاه نهاده‌ست به مقدار خویش هست بزرگ آنچه درین دل نهاد در سخنش دل نه چنان بسته‌ام زان نکنم با تو در خنده باز گر ز دل این راز نه بیرون شود ور بکنم راز شهان آشکار پیرزنش گفت مبر نام کس [هیچ کسی محرم این دم بدان زرد به این چهره دینارگون می‌شنوم من که شبی اند بار سرطلبی تیغ زبانی مکن مرد فرو بسته زبان خوش بُود مصلحت تُست زبان زیر کام راحت این پند به جانهاذر است دار درین طشت زبان را نگاه لب مگشاگرچه درو نوشهاست تا چو بنفشه نفست نشنوند بد مشنو وقت گران گوشی است</p>
---	--

۱۱ آ - ت ج ح ر: زشاه.

۱۱ ب - ب ت: بشاه.

۱۶ ب - ذ: کز کمی کار.

۱۷ آ - در: ر - سر، خنده: ب ت: رخنه.

۱۷ ب - ج چ ذ س: بزبان، ث: زدهان، ت: ز زبانم نه پرد؛ پ: ز زبانم نپرد مرغ بار.

۱۸ آ - ح: آن راز، ث: گر ز دلم راز، ب ت: نه بیرون.

۲۳ آ - ت ج ح خ د ر س: چندبار.

۳۱ آ - ب ت: گران جانیبست (ت: حاشیه - گران گوشیبست، بخط دیگر).

۳۱ ب - ب ت: نوبت آسانیبست (ت: حاشیه - خاموشیبست، بخط دیگر)، د: زشت و نکو بسته خاموشی است.

۵۵

مقاله نوزدهم در استقبال آخرت

<p>روشن و خوش چون مه ناکاسته تخت زده، غالیه آمیخته بانگ برآورده رقیبان بار گردد سراپرده این راز گرد بر تو نپوشد که نپوشیده‌ای ۵ روبه از آن دوخت مگر پوستین ای خنک آنکس که سبکتر گذشت در تف این چشمه گوگرد کن طرح کن این خاک زمین زاده را تا تو فرومانی و آزادیی ۱۰ بر من و تو راهزنی می‌کنند</p>	<p>مجلس خلوت نگر آراسته شمع فروزان و شکر ریخته با توی دنیا طلب دین‌گذار کز در بیدادگران بازگرد از تف این بادیه جوشیده‌ای سرد نفس بود سگ گرم کین دوزخ گوگرد شد این تیره طشت آب دهانی به ادب گرد کن بازده این وام فلک داده را جمله درانداز به استادیی هر چه درین راه منی می‌کنند</p>
--	--

۵ ب - ث ج خ: بر تو نپوشد که نپوشیده، ت ر: بر تو نپوشند که پوشیده، پ: بپوشد که پوشیده، ج: در ره این مرحله پوشیده، ح: به پوشند که پوشنده، د: نه پوشیده که پوشیده ذ: بپوشند که پوشیده.
۱۰ آ - ث ج ح ر: برانداز؛ ذ: چه استاده. ۱۱ آ ب - ج ث ح ر: می‌کند.

کآن ز تو پنهان بُود این بر مَلاست	خَصْمِ کژدم بَتَر از اژدهاست
غفلت ازو هست خطایی بزرگ	دشمن خُردست بلایی بزرگ
خُرد شوی گر نشوی خُردبین	خُرد مبین گرچه بود خُردکین
میل کَش بچهُ شیرست مور	با همه خردی به قَدَر مایه زور
بادیه پُر غولُ به تسبیح کوش	خانه پُر از دزد جواهر بپوش
راه به نزدیکی منزل زنند	غارتیانی که رَه دل زنند
خوارت ازین بادیه بیرون کنند	ترسم از آن شب که شیخون کنند
کشتی برگشته به ساحل رسد	قافله برده به منزل رسد
تات نرانند روان شو چو آب	تات نبینند نِهان شو چو خواب
چون نِهی آواز شدن دادنیست	پای درین صومعه نهادنیست
رخت تو از صومعه بیرون نهند	گر نشوی در جگرت خون نهند
چرخ شب و روز نکردی سفر	گر سفر از خاک نبودی هنر
دامن دل گیر و در ایمان گریز	تا نگرَد دیو گریبانت خیز
طبع ترا خواند وداعش بکن	شرع ترا خواند سَماعش بکن
طبع غباری به جهانش گذار	شرع نسیمست به جانش سپار
طبع پرستی مکن او را پرست	شرع ترا ساخته ریحان دست

۱۳ آ - ب ث پ ج خ: بلای.

۱۳ ب - خطائی: پ - بلای، ج خ: خطای؛ بزرگ: ر - سترگ.

۱۴ آ - ث ح در: با عدوی خرد (ث: با عدو خویشتن) مشو خرد (ث: خرده) کین.

۱۴ ب - نشوی: ح - بشوی؛ ث د ذ ر: خرده بین.

۱۹ (آ. ب) - پ ج ح خ ر ت ث: رسید، ۱۹ آ - ث: قافله بود.

۱۹ ب - بساحل: ب ت - بمنزل (ت: بالای سطر: ساحل).

۲۲ ب - پ ج ح ذ: زاویت (ح: زاویهات) از صومعه؛ ث ج: رختت ازین، خ: زاویه از صومعه ر: راتبت از

صومعه؛ نهند: ذ - زنند، د ت: خوارت ازین دایره بیرون کنند.

۲۴ آ - نگرد: د: نکشد، ر: ندرد، ث: تا که نگیرند، خیز: ت - چیز.

۲۵ ب - ب ت: ترا خواند. ج: راند، چ خ: وداعیش کن.

۲۶ آ - ث ج ح ذ ر: نسیمست، پ: نسیمست و؛ سپار: ح - رسان.

۲۶ ب - گذار: ب پ ت ج د ذ - سپار (ج: بالای سطر - گذار).

۲۷ آ - ب ت ج: خواسته، دست: ب - دشت؛ پ ج: پرست، ح ر: بدست.

از در هرکس چو صبا در متاز
 این همه چون سایه تو چون نور باش
 چنبر تست این فلک چنبری
 گر به تو بر قصه کند حال خویش
 تنگ بُود غار تو با غور او
 آخر گفتار تو خاموشی است
 تا به جهان در نفسی می زنی
 کاین دو نفس با چو تو افتاده ای
 هیچ قبایی نَبُرد آسمان
 هر چه کنی عالم کافر ستیز
 آنچه گشایی ز دَرِ عذر و ناز
 چشم تو گر پرده طنازی است
 نیک و بد آنان که بسی دیده اند
 هر که رهی رفت نشانی بداد
 صورت اگر نیک و اگر بد ببری
 خار بود نام گل خار پوش
 قلب مَشو تا نشوی وقت کار
 بانگ درین دَوْرِ جگرتاب زن
 زخم کن این لعبتِ شنگرف را

با دَمِ هر خس چو هوا درمساز
 گر همه داری ز همه دور باش
 تا تو ازین چنبره سر چون ببری ۳۰
 یا خبری گویدت از سال خویش
 هیچ بُود عمر تو با دَوْر او
 حاصل کار تو فراموشی است
 به که دَرِ عشق کسی می زنی
 خوش نبود جز به چنان باده ای ۳۵
 تا دو گُله وار نَبُرد از میان
 بر تو نویسد به قلمهای تیز
 بر تو همان در بگشایند باز
 با تو درین پرده همان بازی است
 نیک بلی بد نپسندیده اند ۴۰
 هر که بدی کرد ضمانی بداد
 آن تو آنست که با خود ببری
 عنبر نام آمد عنبر فروش
 هم ز خود و هم ز خدا شرمسار
 سنگ برین شیشه خوناب زن ۴۵
 در قلمِ نَسخ کَش این حرف را

۲۹ آ - این: ث د - گر، ب پ چ ح خ: ای، ذ: سایه، ت: سایه و.

۳۰ ب - پ ج ح ذر: چنبر. ۳۱ ب - پ ث ذ: تا (ث: با) خبری.

۳۸ آ - ج ر: وانچه؛ پ ت ذر: عز و ناز، ث: عذریاز.

۳۹ آ - گر: ث ج خ - کز.

۴۰ ب - بلی: ج - ولی، ر: بدان، د: بدنه ولی نیک پسندیده اند.

۴۲ آ - ح: مایه اگر نیک و گر، د - (بالای صورت: مایه)، و اگر: پ ث چ خ د: و گر.

۴۲ ب - آن: پ ث ح د ذر - نام. ۴۴ ب - ب پ خ: شرم دار.

۴۵ آ - ث ج ح خ ر: برین.

۴۶ آ - خ ر: رجم، ذ: رخنه؛ لعبت: ب ت ج - شیشه، پ ذ: گنبد، چ: صورت.

دست برین قلعه قلعی برآر
 تا فلک از منبر نه خرگهی
 کار تو باشد علم افراختن
 آدمیم رفع ملک می‌کنم ۵۰
 قیمتم از قامت افزون ترست
 آب نه و بحر شکوهی نگر
 چون فلکم بر سر گنجست پای
 پای برین ابلق ختلی درآر
 بر تو کند خطبه شاهنشهی
 کار منست این علم انداختن
 دعوی از آن سوی فلک می‌کنم
 دورم ازین دایره بیرون ترست
 حبه نه و گنج پژوهی نگر
 لاجرم سخت بلندست رای

۴۷ ب - برین: ح ر - درین، ذ: بدین، ختلی: ت ج - جنکی، ث خ: خنکی، چ: چپکی، پ: ختکی برآر، د: کیلی برآر.

۴۹ ب - ب ج ر: افراختن؛ ح: آن علم، ذ: آینه انداختن.

۵۰ - آدمیم: پ خ ذ: آدمی و، چ: آدمم و، د: آدمیان، ث: آدمی؛ د (آ، ب): میکنند، ث (آ، ب): می‌کنی.

۱۵۲ آ - نگر: ر - کنم، ث: آب نه بحر شکوهی مکن.

۵۲ ب - حبه: ب - جبه، ر: جغد، پژوهی: ح - ندوهی، نگر: ر - کنم، ث: خیمه نه گنج پژوهی مکن. محذوفات: ۶ - ح.

۱۵ - ث.

۲۶ - ث.

۴۱ - ح.

۵۱ - ث.

ترتیب: بندهای ۵۸، ۵۷، ۵۵، ۵۶، ۵۵، ۵۸، ۵۷ - ۱۰، ۱۱، ۱۰ ح ۱۰، ۱۱، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۵،

۱۴، ۱۳، ۱۸، ۱۷، ۱۶ - ۲۲، ۲۱، ۲۰، ۲۰، ۲۲، ۲۱

اضافات: بعد از بیت ۲ - ر:

خویشتن از دوستیش واگذار
هرکه درو دید زبانرا کشید

دشمن جانست ترا روزگار
بین که بزنجیرکیانرا کشید

۵۶

[حکایتِ هارون و موی تراش]

دورِ خلافت چو به هارون رسید	رایتِ عباس به گردون رسید
نیم شبی پشت به همخوابه کرد	روی در آسایش گرمابه کرد
موی تراشی که سرش می سترد	موی به مویش به غمی می سپرد
یکای شده آگاه ز استادیم	خاص کن امروز به دامادیم
دختر خود نامزد بنده کن	خطبه تزویج پراگنده کن ۵
طبع خلیفه قدری گرم شد	باز پذیرنده آزم شد
گفت که آتش جگرش تافته ست	دهشتی از وحشت من یافته ست
بی خودیش کرد چنین یافه گوی	گر نه نکردی زمن این جست و جوی
روز دگر نیکترش آزمود	بر درم قلب همان سگه بود

۶ (آ، ب) - شد: پ ث ج چ ح خ د ذر - گشت.

۷ آ - پ ج د: حرارت، ت ث چ خ ذ ح: سیاست؛ ث: جگرم، ح: گریش تافتست.

۷ ب - ث ج چ ح خ ر: وحشتی از دهشت؛ من: ب ت د - آن.

۸ آ - ث: بی ادبش کرد و، ت ج ح خ د: یاوه گوی؛ چ: کرده یاوه گوی.

۸ ب: ر: جستجوی.

- ۱۰ تجرِبَتَش کرد چنین چندبار
کار چو بی رَوْنَقی از نور بُرد
کز قلم موی تراشی دُرُشت
مَنْصِبِ دامادی من بایدهش
هرگه کآید چو قضا برسر
در دهنش خنجر و در دست تیغ
گفت وزیر ایمنی از رای او
چونکه رسد بر سرت آن ساده مرد
گر بِچَخَد گردن گَرَا بزن
میرِ مطیع از سرِ طوعی که بود
۲۰ چون قَدَم از منزل اوّل بُرید
کم سخنی دید دهن دوخته
تا قدمش بر سر گنجینه بود
چون قدم از گنج تهی ساز کرد
زود قَدَمگاهش بشکافتند
۲۵ هر که قدم بر سر گنجی نهاد
گنج نظامی که طلسم افکنست
قاعدۀ مرد نگشت از قرار
قصه به دستوری دستور برد
بر سرم این آمد و این سرنِیشت
تَرک ادب بین که چه فرمایدش
سنگ دراندازد در گوهرم
سر به دو شمشیر سپارم دریغ
بر سر گنجست مگر پای او
گوز قدمگاه نخستین بگرد
ورنه قدمگاه نخستین بکن
جای بَدَل کرد به نوعی که بود
گونه حَجَام دگرگونه دید
چشم و زبانی ادب آموخته
صورت شاهیش در آینه بود
کلبه حَجَامی خود باز کرد
گنج به زیر قدمش یافتند
چون سخن آمد در گنجی گشاد
سینه صافی و دل روشنست

۱۱۲ - ذ: کز قلمم، درشت: پ ر - درست.

۱۲ ب - ح: این نامه این، د: آمد ازو برسر من این؛ ب: در نوشت پ. سرنِیشت، ر: سرنِیشت، ت: برسر این نامه چنین سرنوشت.

۱۱۴ - پ: هرچه که آید، ت د: هرکه درآید، ح: هرگهی کاید؛ پ ت ت: سنگ زند در من و در گوهرم، ج چ ح خ د ذ ر: سنگ زند بر من و بر گوهرم، س: سنگ زند برسر و بر گوهرم.

۲۵ ب - سخن: ب ت - سحر، ج: سر گنجی، ر: چون بسخن آمد گنجی گشاد.

محدوفات: ۱۳ - ذ، ۱۸ - ح د (د: در حاشیه بخط دیگری نوشته شده).

ترتیب: ۵ ب ۵ آ پ ت ج چ ح خ د ذ ر ۵ آ ۵ ب، ۱۲ - ۱۱: د ۱۲ ب ۱۱۲ - ۱۱ ب ۱۱۱ - ۱۱۲ آ ۱۲ ب

ترتیب: ۱۵، ۱۴ ر ۱۴، ۱۵

۵۷

مقاله بیستم در وقاحت ابنای عصر

ما که به خود دست برافشانده‌ایم
 صحبت این خاک ترا خوار کرد
 عمر همه رفت نه بس کس تریم
 این دو فرشته شده در بند ما
 گرم رو سرد چو گلخن گریم
 نور دل و روشنی سینه کو
 صبح شباهنگ قیامت دمید
 خنده غفلت به دهان در شکست
 از کف این خاک به افسونگری
 بر پرازین دام که خونخواره ایست

بر سر خاکی چه فرومانده‌ایم
 خاکی چنین تعبیه بسیار کرد
 قافله از قافله واپس‌تریم
 دیو، ز بدنامی پیوند ما
 ۵ سرد پی گرم چو خاکستریم
 راحت و آسایش پارینه کو
 شد علم صبح روان ناپدید
 آرزوی عمر به جان در شکست
 چاره آن ساز که جان چون بری
 ۱۰ زیرکی از بهر چنین چاره‌ایست

۱۳- ج: بسر رفت و، ث: نه باکس، ر: رفت و سپس گستریم، پ: رفت و.

۱۵- ت ث ج ح خ د: گرم رو و (ح: روی)، پ: سرد سخن گستریم، ذ: روو سخت سخن گستریم.

۵- ب- ت ج چ خ د: سرد پی و (د: نی و)، ث: سرد دل و.

۱۷- دمید: ث ح د ذ- رسید؛ ذ: شبانگاه.

<p>روبه از آن رست که به دان ترست خود نپرستی و خدا را شوی وز گلی انصاف گیایی دروست بر زه منسوج وفا دوختند چون نپسندی گهری گم بود چشمه آن آب دوچندان شود گر هنری در طرفی بنگرند] وین هنر امروز درین خاک نیست بی هنری دست به آن در زند تا هنرش را به زیان آورند نسبت اندیشه به سودا کنند اسم وفا بندگی رایگان خوانده سخن را طرفی لور کند بر مه و خورشید زنج میزند بردل این قوم جراحات بود دست به شیرینه پروین کشند سرکه فروشند چو انگور خام جز خلل و عیب ندانند جست یک هنر از طبع کسی پُر بود پای ملخ پُر بود از دست مور</p>	<p>گرگ ز روباه بدن دان ترست جهد به آن کن که وفا را شوی خاک دلی شو که وفایی دروست هر هنری کآن زدل آموختند ۱۵ گر هنری در تن مردم بُود گر بپسندیش دگرسان شود [مردم پرورده به جان پرورند خاک زمین جز به هنر پاک نیست گر هنری سرز میان برزند ۲۰ کار هنرمند به جان آورند حمل ریاضت به تماشا کنند نام گرم ساخته مثنی زیان گفته سخا را قدری ریشخند نقش وفا بر سر یخ میزند ۲۵ گر نفسی مرهم راحت بُود گر زلبی شربت شیرین چشند بر جگر پخته انجیرفام چشم هنر بین نه کسی را دُرست حاصل دریا نه همه دُر بود ۳۰ دجله بُود قطره‌ای از چشم کور</p>
---	---

۱۲ آ - ج در - برآن، ب ت: بآن، خ: در آن، ث: فنا را.

۱۴ ب - برزه: ب ث ح - برره، ت د: پرده. منسوج: مب: منسوخ، پ ذ: برره منسوخ.

۱۵ ب - ب ت ث ج چ: هنری، گم: مب - کم، ذ: گهرش، ح: بپسندی.

۱۹ ب - بآن: ت ث چ ح خ ر: بدان؛ ذ: در زند، پ: بآن برزند.

۲۳ آ - ب پ ث ذ: گفت.

۲۳ ب - ب ذ: طرف؛ ت ج ح: قدری کور کند (ح: اوزکند، ج: پوزبند) ث: نور کند، چ خ: کورکند، د: بادبند، پ: گفته سخا را طرفی کوکسبد.

۲۶ آ - شربت: چ - شکر، خ: گرزپی شکر، ث ح: چشید، ذ: چشد.

۲۶ ب - ج خ د: بشیرینی، ر: بشیرینه برویش کشند، ذ: بشیرینه گردون کشد، پ: گردن چشند، ح: بسربنه گردون کشید، ث: دست بسر پای بگردون رسید، ج: دست بزربنه شیرین برند.

عیب خرنند این دو سه ناموسگر
 تیره‌تر از گوهر گِل درگَلند
 دود شوند ار به دِماغی رسند
 حال جهان بین که سرانش کیند
 این دو سه بدنام کهن مهد خویش
 من به صفت چون مه گردون شوم
 رنج گرفتم ز حد افزون برند
 بر سخن تازه‌تر از باغ روح
 ای علم خضر غزایی بکن
 دل که ندارد سر بیدادشان
 با بدشان کآن نه به اندازه‌ایست
 حُقه پرآوازه ز یک دُر بَوَد
 حُمبَره نیمه برآرد خروش

بی‌هنر و برهنر افسوسگر
 تلخ‌تر از غصه دل بردلند
 باد شوند ار به چراغی رسند
 نامزد نامورانش کیند
 می‌شکنند همه چون عهد خویش ۳۵
 نشکنم ار بشکنم افزون شوم
 با فلک این رُقعہ به سر چون برند
 مُنکر دیرینه چو اصحاب نوح
 وی نفس نوح دعایی بکن
 شرمش باد ار بکند یادشان ۴۰
 خامُشی من قوی آوازه‌ایست
 گنگ شود چون شکمش پُر بود
 لیک چو پُرگردد گردد خموش

۳۱ آ - ب ت ث چ ح: ناموس‌گیر، پ: ناموس‌گرد.

۳۱ ب - برهنر: ت ج چ ذ - برهنر، ب پ ت چ: افسوس‌گیر، پ: افسوس‌گرد؛ ث ح: بی‌هنر و بی‌خبر (ح): بی‌خبر و بی‌هنر) افسوس‌گیر.

۳۲ ب - تلخ‌تر: ت چ د ذ - طرح‌تر (د: حاشیه - تلخ‌تر).

۳۵ آ - کهن: پ ج ح خ د ذ - کن، ث: عهد خویش.

۳۹ ب - پ چ خ: ای، ذ: وای.

۴۰ ب - ت چ خ ذ: فرمش باد، ث: چون فلک از یاد شود یادشان، در: باد فرامش کند اربادشان (د: چو کند).

۴۲ آ - پ ث ح د ذ: پرآواز، ر: حقه پرآواز بیک.

۴۳ آ - خمیره: پ خ: حنبره، چ: چنبره، ح در ذ: حنبره، ث: جنبره.

۴۳ ب - پ: برآرد خموش.

محدوفات: ۱۷ - ب ث ج، ۱۶ - ث.

۳۲ - ب.

ترتیب: ۱۳، ۱۲، ۱۲، ۱۳

۳۵، ۳۴، ۳۳، ۳۴، ۳۳، ۳۵

اضافات - بعد از ۳۴، د:

تاج کیان بین که کیان متهند

ملک کیان بین که کیان میخورند

بعد از ۴۳، ر:

ترک زبان گوی و همه گوش باش

گر پری از دانش خاموش باش

۵۸

[حکایت بلبل و باز]

در چمنِ باغِ چو گلبنِ شکفت	بلبل با باز درآمد به گفت
کز همه مرغانِ تویِ خاموشِ سار	گوی چرا برده‌ای آخرِ بیار
تا تویِ لبِ بسته‌گشادی نفس	یک سخنِ نغزِ نگفتی به کس
منزل تو دستگه سنجری	خوردن تو سینه کبک دری
من که به یک چشم زد از کانِ غیب	صد گهر نغز برآرم ز جیب
طعمه من کرم شکاری چراست	خانه من برسر خاری چراست
باز بدو گفت همه گوش باش	بازی من بنگر و خاموش باش

۲ آ - سار: ت ح د - ساز.

۲ ب - بیار: ت - زیاز، ح: بیاز، د: بناز؛ ث: برده از جویبار.

۳ آ - پ ث ج ح خ ذ: تو لب بسته، ب: توء لب بسته، د: تاتو زیان بسته.

۴ ب - طعمه: ب ت - خوردن.

۵ آ - ت ث ح: دم زدن از، ث ح: زیک؛ د: من بیکی، پ خ: چشم زن، ح: کار غیب.

۵ ب - نغز: پ چ خ ذ - سفته، ث: غیب، ح: خوب.

۶ آ - طعمه من: ب پ چ ح خ - طبع مرا (ب: ترا)، د ذ: طعم مرا.

۷ ب - ج ح ذ ر: خامشیم بنگرو.

صد کنم و باز نگویم یکی	منکه شدم کارشناس اندکی
زانکه یکی نکنی و گویی هزار	رو که تویی شیفته روزگار
سینه کبکم دهد و دست شاه ۱۰	منکه همه معینم این صیدگاه
کرم خور و خارشین والسلام	چون تو همه زخم زبانی تمام
حکم بر آواز دهل چون کنند	خطبه چو برنام فریدون کنند
خنده‌ای از راه فسوس است و بس	صبح که بربانگ خروس است و بس
هیچ سراز چنبرش آزاد نیست	چرخ که در مغرض فریاد نیست
تا چو نظامی نشوی شهر بند ۱۵	برمکش آوازه نظم بلند

۹ ب - نکنی: ث - بینی، پ: زان بکنی بکی و...؛ ت: زانکه بنکنی و بگوئی...؛ ج: یک کنی و باز بگوئی.. د:
زانکه یکی می‌کنی از صد...، ذ: یک نکنی باز نمائی.
محدوفات: ۱۲ - د (در حاشیه نوشته شده)، ۱۳ - ث ح.

۵۹

در ختم کتاب

چون قلم از دست شدم دست‌گیر
 با قلمم بوقلمونی کند
 گزلیکی از بهر ملک ساختم
 کوره آهن‌گریم تنگ بود
 بخت به این نیز نپرداختی
 کاین ورقی چند سیه کرده‌ام
 جلوه‌گری چند سحرگاهی است
 آتش در زن به نمکسودها
 گر کنی اندیشه به اندیشه کن
 دست برو مال که دستوری است
 گر منم آن حرف درو کش قلم

صَبَّحَكَ اللهُ صَبَاخَ آي دبير
 کاین نمط از چرخ فزونی کند
 زین همه الماس که بگداختم
 کاهن شمشیرم در سنگ بود
 دولت اگر همدمی ساختی ۵
 در دلم آید که گنه کرده‌ام
 آنچه درین جِجله خرگاهی است
 زین بَرَه می خور چه خوری دودها
 بیش رُو آهستگی پیشه کن
 هر سخنی کز ادبش دوری است ۱۰
 و آنچه نه از شرع برآرد علم

۵ ب - ث چ ح خ ر: عمر بدین، بخت: ذ پ - عمر، نیز: چ - حذف شده.
 ۷ ب - پ ث ج د: جلوه‌گر.
 ۹ آ - د ذ: پیش رو.

گر نه درو دادِ سخن دادمی
این طرفم کرد چنین پای بست
گفته زمانم نه زمینی بجنب
بِکَرِ معانیم که همتاش نیست
نیم تنی تا سر زانوش هست
باید حُلَّه‌ش به قد آراستن
کرد نظامی زِ پِی زیورش
از نظر هر کهن و تازه‌ای
گرمی هنگامه و زر هیچ نه
گنجه گره کرده گریبان من

شهر به شهرش نفرستادمی
جمله اطراف مرا زبردست
چون زَمِینان چند نشینی بجنب
جامه به اندازه بالاش نیست ۱۵
از سر این بر سر زانو نشست
تا ادبش باشد برخاستن
غرقة گوهر ز قدم تا سرش
حاصل من چیست جز آوازه‌ای
زحمت بازار و دگر هیچ نه ۲۰
بی‌گرهی گنج عراق آن من

۱۳- آ- ت ث چ خ د: کرده، چنین: ر- سخن.

۱۴- آ- پ ح خ ذر: زمانه؛ ت پ ث ج ح خ ذر: گفت، ث: که زمینی، پ چ: نخست.

۱۵- ب- جامه: ت چ خ د- سدره؛ پ ج: صدره.

۱۶- ب- از سر این: سر آن، ذ: کز سر آن، ث چ خ در: از پی آن.

۱۷- آ- چ خ در: بایدش از حله قد آراستن، ث: باشد حمله...، ذ: باید صدرش.

محذوفات: ۱۷- پ، ۱۷ تا ۲۴- ح.

۲۱- د (در حاشیه بخط دیگری نوشته).

ترتیب: ۱۰، ۹، ۹، ۱۰

۲۲، ۲۱، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴- ۱۹، ۲۲، ۲۰، ۲۱، ۱۸، ۱۸، ۲۳، ۲۴، ۲۲، ۲۱

۱۹، ۲۰، ۲۱

۲۳، ۲۳، ۲۳، ۲۴، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۴، ۱۸، ۲۳

اضافات:

بعد از بیت ۲۳، ث د:

بر پر طاوس دو پر باز کرد

(ث: بر سر طاوس دو پرواز کرد)

مخزن اسرار باخر رساند

(ث: با همه سر کرد...)

مرغ قلم را که پرواز کرد

پای ز سر کرد و زلب درفشاند

ر: (در زیرنویس بصورت الحاقی)

مرغ قلم نامه پرواز کرد

پای ز سر کرد و زلب درفشاند

بود حقیقت ز شمار درست

از گه هجرت شده تا اینزمان

بر سر قرطاس دو پر باز کرد

مخزن اسرار بیایان رساند

بیست و چارم ز ربیع نخست

پانصد و هفتادو دو افزون برآن

بانگ برآورده جهان کای غلام
 باد مبارک گهر افشان او
 شکر که این نامه به عنوان رسید
 گنجه کدامست و نظامی کدام
 بر مَلِکی کاین گهرست آنِ او
 پیشتر از عمر به پایان رسید

ب: تم الكتاب الموسوم بمخزن الاسرار من مقولان افصح المتكلمين و افضل المتقدمين نظامی گنجه علیه الرحمه فی
 تاسع من شهر ربیع الاول لسنه ثلاث و ستین و سبعمايه و الحمدلله وحده و الصلوة علی من لانی بی بعده - م.
 پ: تمت الكتاب مخزن الاسرار بعون الله تعالى و حسن توفيقه و صلى الله على خير خلقه محمد و آله اجمعين الطيبين م
 ت: تم الكتاب بعون الله ملك الوهاب.

جان سر تیزی حد پایان گذشت
 مخزن الاسرار پایان رساند
 بیست و چارم ز ربیع نخست
 پانصد و پنجاه دو افزون بران
 جغد قلم چون بکشش تیزگشت
 پای ز سر ساخت بلب درفشاند
 بود حقیقت بشمار درست
 از گهی هجرت شده تا این زمان
 ث: تم الكتاب بعون ملك الوهاب و الحمدلله حق حمده و الصلوة والسلام على رسوله و نبيه من بعده و سلم تسليماً كثيراً
 ماوم.

ج: تمت الكتاب بعون الملك الوهاب.

خ: تم الكتاب بعون الملك الوهاب فی شهر جمادى الاول سنه تسع و تسعين و ثمانمايه و الحمدلله رب العالمين.

د: تم تم تم.

ذ: تمام شد مخزن الاسرار بفرخی و فیروزی و طالع سعد.

تم تم تم

تم تم

تم

تعليقات

● توضيحات و شرح ابيات

● واژه نامه

● كشف الابيات

توضیحات و شرح ابیات

بند ۱

توحید

یادداشت - همه ابیات بند ۱، نیازمند شرح مفصل است، ر.ک به شرح مخزن الاسرار، انتشارات برگ ۱۳۷۰ ش. تهران. / انتشارات سبزان ۱۳۸۵ ش. تهران
 (۱/۱) «بسم الله الرحمن الرحيم» بر وزن «مفتعلن، مفتعلن، فاعلان» خوانده می شود بِسْمِ
 الْاٰهِيْزِ رَحْمٰنِ الرَّحِيْمِ (بحر سریع مطوی موقوف).

توضیح این که مثنوی مخزن الاسرار در بحر سریع سروده شده:

الف - مفتعلن مفتعلن فاعلان (بحر سریع مطوی موقوف).

ب - مفتعلن مفتعلن فاعلن (بحر سریع مطوی مکشوف)

در این بیت واژه «گنج» با دو معنی ایهامی دو کلام کنایی می سازد:

الف - گنج: مخزن. بسم الله الرحمن الرحيم کلید در مخزن الاسرار حکیم نظامی گنجه‌ای است، بسم الله بگویند تا معنی به دست آید و بیت (خانه) باز شود.

ب - گنج: کنز. بسم الله الرحمن الرحيم کلید در کنز الحکیم است بسم الله بگویند و کتاب را باز کنید. کنز الحکیم، سوره فاتحه است و در این معنی «حکیم» خداوند حکیم است و «گنج» به معنی قرآن مجاز به علاقه جزء و کل است. و سوره فاتحه یازده نام دارد (ر.ک: شرح

مخزن الاسرار / انتشارات برگ، ص ۵ - ۲۳)

نکته - از بیت سوم، شاعر گنج خدایند جهان را به صفات کنایی نعت می گوید و از او نام نمی برد و این هنر بی همتا است.

(۱/۲) «برین» در دو نسخه اساس «ب ت» آمده است. همه دستنویسهای دیگر «برو» نوشته اند. «براو» معنی ندارد، چون می گوید آغازگر اندیشه و پایان بخش سخن نام خدای است بنابراین باید بگوید به نام او آغاز و با نام او ختم کن. بنابراین «براو» ختم کن به دلالت عقلی درست نیست. نظامی آیه مبارکه «بسم الله الرحمن الرحیم» را در آغاز مثنوی قرار داده و دو بیت موقوف المعنی ساخته و گفته است:

بسم الله الرحمن الرحیم کلید گشاینده مخزن الاسرار و سوره فاتحه و قرآن است. نام خدا، آغازگر اندیشه و پایان بخش سخن است، [نظامی] برای ختم کن، یعنی کلام را در همین جا تمام کن و کتاب را آغاز کن و در توحید سخن بگویی. مرجع ضمیر «این» در ترکیب «براین» همین کلام یعنی مصراع اول و در نهایت سه مصراع اول است: «فاتحه فکرت و ختم سخن نام خدای است، همین!».

(۱/۴) مُرْسَلَه به معنی گلوبند است و نظامی می گوید:

خدایند سابقه سالار جهان قدیم است و هرچه سابق است مانند بهشت و جهنم و فرشتگان، خدایند سالار و پیشرو آنها و ازلی است و بر گلولی قلم نیز او رشته گردن بند بسته است یعنی قلم که نخستین آفریده بود خدایند آن را چون عروسی آراست و حرف «ن» را چون گلوبندی برگردن او بست و فرمود: «نِ وَالْقَلَمِ و ما یسْطُرُون» (آیه ۱ / قلم) و یا این که قلم را در عالم ملکوت حتی بالاتر از لوح محفوظ و در ردیف سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى نشانده و فرموده است: «عَلَّمَ بِالْقَلَمِ» (آیه ۴ / علق). و غرض و مقصود شاعر پس از نعت حضرت حق بلافاصله اشاره به حرمت قلم و در واقع اهل قلم و شاعران و نویسندگانی چون خود نظامی است.

نکته - استعاره ای خیالی در کلمه ی «قلم» به کار برده آن را به صورت عروسی پیش چشم داشته است.

(۱/۷) می گوید: کمر آفتاب را با لعل آراسته و زیور نور بر کمر این پادشاه عالم آرا بسته است. و خاک را جامه نواز سبزه ها و گلها دوخته و زیورها و زینت ها از ریگ و سنگ بر آب بسته است. نکته - خاک یا زمین را به صورت انسانی پیش چشم داشته است که آفریدگار بر او جامه و حُلّه

نو دوخته و آب را به شکل زنی مجسم کرده است که گوهرها از سنگ و ریگ بر پای او بسته (خلخالها دارد) و یا در امواج روی آن دایره‌ها موج می‌زند.

۱/۹ «رشته یکتای عقل» و «دیده بینی عقل» براساس اکثریت نسخه‌های خطی درست است و «باریک» و «تاریک» نیز در چهار نسخه خالی از لطف نیست ولیکن «خداوند روشنی دیده‌ی بینی عقل است، نه دیده‌ی تاریک عقل» و اثبات این شکل دوم بسیار وقت‌گیر و پیچیده است. مهره‌کش: دو معنی ایهامی دارد: الف: آن که مهره دیوار را می‌کشد و از گِل و مهره‌های گلی بنا می‌سازد. ب - آن کسی که با مهره جلا کاغذ و نخ را جلا می‌دهد. هر دو معنی در شکل کنایی آفریننده به کار رفته و می‌گوید.

«او رشته باریک عقل را مانند نخ یا دیواری مهره کشیده و جلا داده است و اوست که روشنی دیده‌ی بینی عقل است»

«یعنی بینی عقل و سنجش دقیق عقل همه از خداوند آفریدگار است»

۱/۱۰ ناصیه: موی پیشانی است.

ناصیه‌داران پاک: انسانهایی هستند که پاک و پارسا هستند و به سبب وضو و مسح ناصیه‌ای پاک دارند.

می‌گوید: خداوند بر دل پاکان داغ و نشانِ خداشناسی و عشق به خدا را نهاده است و یا دوستان پاک خود را به درد و داغ امتحان می‌کند. و اوست که بر پادشاهان تاج می‌دهد و یا بر فقرا و اهل ایمانی که بر تخت خاک می‌نشینند تاج استغناء و معرفت داده است.

۱/۱۵ دیرگه (به فتح دال): عبادتگاه، جایی دور از شهر برای عبادت ترسایان.

«دیرگاه» به فتح دال به معنی عبادتگاه است ولیکن «دیرگه» به کسر دال و به معنی دیرهنگام به قرینه «این دیرگه» معنی نمی‌دهد و نظامی از پسوندهای «گر» و «گاه» بسیار بهره می‌برد و پسوند «گاه» را به آخر اسم زمان و مکان نیز می‌آورد، دیرگاه مجازاً به معنی دنیا به کار رفته است به علاقه‌مشابهت.

انجمن‌گاه:

همه هم گروه به راه آمدند سوی انجمن گاه شاه آمدند

(شرفنامه)

کرسی‌گاه: عرش در ایوان تو کرسی گهی ست (مخزن ۷/۲۵)

صدرگاه:

راست روشن درآمد از در کاخ رفت بر صدرگاه خود گستاخ

(هفت پیکر)

نقطه گه: نقطه گه خانه رحمت تویی (مخزن ۷/۲).

گورگاه:

زمین عجم گورگاه کی است در او پای بیگانه وحشی پی است

(شرفنامه)

دیرگه دیرپای: بالکنایه دنیای دیرپاینده و دیری که عمری دراز دارد.

لِمَنْ الْمُلْكُ زدن: دم از پادشاهی زدن. اشاره است به آیه «۱۶ / غافر» که می فرماید: «آن روز

پادشاهی که را است؟»

می گوید: در این دنیای ابدی و دیرپاینده جز خدا هیچ کس نمی تواند دم از پادشاهی بزند.

۱/۲۰) روضه ترکیب: اضافه تشبیهی است و اندامها را به باغ همانند کرده و به قرینه «تورا»

کلمه «حور» به معنی رنگ و کشش و زندگی است که آن را جان و به گفته عرفا «آن» می گویند:

بنده طلعت آن باش که آنی دارد. (حافظ)

می گوید: جان و زندگی وجود تو و نور و روشنایی چشم بینای تو از اوست.

۱/۲۱) منت: احسان، کمره کوه و کلاه زمین، هر دو اضافه استعاری است، کوه به صورت

پادشاهی مجسم شده است که کمر دارد و کمر کوه سطح میانی آن است. زمین نیز به شکل

کلاهرداری مجسم شده است و کلاه آن آسمان است منت و احسان خدا نیز خود به صورت

انسانی پیش چشم شاعر بوده که هزار آستین دارد و آستین در لباسهای گردی برای گذاشتن سکه و

پول و وسایل شخصی به کار می رود.

نظامی میوهها و معدنها و چشمهها را در کمر کوه می بیند و باران و برف و ستارگان و

خورشید را در آسمان می نگرد و در یک کلام می گوید:

«احسان خداوندی هزار دست و بازو با آستین پراز نعمت در کمر کوه و آسمان (کلاه زمین) دارد»

۱/۲۱) تَقُّ: پرده، پوشش (ترکی است). می گوید «کرم او از پرده نور بیرون آمد و نی را به

شکر و گل را به خار ارزانی داشت و تا کرم و جوانمردی حضرت حق نجوشیده بود خار گل

نداشت و نی نیز شکر نداشت.»

(۱/۲۲) این دو سه ویرانه ده: کنایه است از شهرها و مراکز تمدن بشری و به قرینه ویرانه، آن هم کنایه است از اجرام آسمانی و مخصوصاً هفت سیاره.

می‌گوید: کار فلک گره در گره بود و هوس آن داشت که این دو سه ویرانه ده یعنی شهرها یا ستارگان به وجود آید.

(۱/۲۵) زلف شب: اضافه تشبیهی است به وجه شبه سیاهی و تاریکی، و روی روز نیز همچنان به وجه شبه روشنایی و سفیدی اضافه تشبیهی است.

شاعر، فلک را به صورت انسان یا موجودی جاندار مجسم کرده است و می‌گوید که همه جای او را سیاهی و تاریکی فرا گرفته بود، گویی شب مانند زلف، روی فلک را که روز است پوشانیده بود. چون گره وهم سوز و غیرقابل تصوّر و توهم فلک از هم گشاد و شب مانند زلفی از روی روز ایمن و آسوده شد و به کنار رفت هر دو در کنار هم قرار گرفتند.

نکته - صورت خیالی استعاره در هر دو ترکیب قابل ردّ نیست در آن صورت شب و روز مانند دو انسان مجسم می‌شود که زلف یکی - در ازل - روی دیگری را پوشیده بود.

کلمه «روی» در برخی از نسخه‌ها به صورت «دست» نوشته شده است ظاهراً غریب بودن استعاره فلک، موجب این تغییر شده است.

(۱/۲۶) عقد: گوهر یا گوهریایی است که در میان گردن‌بند به سینه آویخته می‌شود.

دانه کردن: پراکنده ساختن و جدا کردن. گرد عدم: نیستی به غبار همانند شده است.

جعد شب: زلف شب (اضافه استعاری است).

می‌گوید: چون ستارگان از هم پاشیدند و هریک را در جای خود قرار داد زلف شب را از گرد و غبار نیستی شانه کرد و شب خود هستی یافت. به عبارت دیگر وجود ستارگان در آسمان به شب هستی بخشید.

(۱/۲۷) دو سه چنبر: دو سه حلقه و دایره فلک.

از این هفت فلک بر قدم خاک و کره زمین هفت گره زد تا در جای خود ثابت بماند و نظم یابد.

نکته - در عروسیهای قدیم و در شب زفاف، رسم بود نوجوانی با یک پارچه هفت گره به کمر

عروس می‌زد تا صاحب هفت فرزند پسر باشد!

(۱/۲۸) قبا کردن: بُردن و جدا کردن / ایهاماً قبا دوختن.

جُبّه: جامه‌ایست بدون یقه (مانند گونی که هر دو سر آن سوراخ باشد)

دو گله‌وار: دو پاره پارچه به اندازه دو کلاه.

می‌گوید: خداوند از این دو کله‌وار سپید روز و سیاه شب، جبهی خورشید و ماه را پاره کرد و دوخت که هر دو از هم جدا شدند و مرز آن دو (شب و روز) چون یقه قبا مشخص گردید.

یادداشت - کله‌دار، به جای کله‌وار در برخی نسخه‌ها از گشتگی خط حاصل شده است.

(۱/۲۹) ابر را مانند زهره و کیسه صفرا از دل دریا و چشمه آب حیات را از لب چمن سبز جاری ساخت. یعنی از دریا ابر و از سبزه‌زار چشمه روان کرد.

(۱/۳۰) جام سحر: خورشید، به قرینه ریختن، غرض نور خورشید است که چون شرابی از جام خورشید ریخته می‌شود.

گل شبرنگ: خاک در هنگام شب یا خاک تیره.

سنگ: مجاز مرسل است برای کوه. دهن سنگ: قلّه کوه. «خداوند سحرگاهان نور خورشید را در کره خاکی روان کرد و جرعه آن را که پرتو خورشید است نخست به قلّه کوه انداخت.

(۱/۳۱) پیه‌دُر: اضافه تشبیهی است مروارید را در سپیدی به پیه همانند کرده.

گرده یاقوت: اضافه تشبیهی است. یاقوت سرخ را به گرده (کلیه) همانند کرده.

می‌گوید: مروارید را چون پیه سفید و یاقوت را مانند گرده سرخ کرد و هر دو را از آتش و آبی که به هم در شکست به وجود آورد.

بالکنایه - همه سنگها از ترکیب عناصر ساخته شده است: آب و آتش و خاک و باد.

نکته - کاربرد پیه در و گرده یاقوت ایهاماً استعاره‌ای می‌سازد و اشاره‌ای دارد بر آن که پیه و

گرده نیز از ترکیب عناصر ساخته شده است.

(۱/۳۲) بُحران: شدت تب و گرما، اصطلاح طبّی است. خون دل خاک: مجازاً به معنی آب

است و بالکنایه به معنی غم و اندوه. باد: باد هوا، ایهاماً بیماری آماس و بیماری. می‌گوید: در

جگر لعل جگری رنگ، خون دل خاک و آب را از بحران و شدت گرمای باد آفرید و جای داد.

یعنی لعل اگر سرخ است آن سرخی از آب یا خون دل خاک است.

(۱/۳۴) دُرّ دهان: گوهر و مروارید دهان، به قرینه مصرع دوم مجاز به همانندی است برای

سخنان گهربار.

نکته - دهان به صورت صدفی پیش چشم بوده و در ادبیات مرسوم و سنتی دُرّ دهان باید

«دندان» بوده باشد، نظامی نوآوری کرده است و چون این دُرّ را در صدف گوش می‌نهد، پس مراد

از آن «سخن گرانبها چون گهر» است.

«خداوند زبان را چون درخت خرما شیرین کرد و رطب شیرین را در آن آفرید و برای شنیدن سخن گهربار (در دهان) صدف گوش را آفرید تا آن گوهر در این صدف قرار گیرد.»

(۱/۳۵) می‌گوید: سر خواب را پرده‌نشین کرد و هیچکس نمی‌تواند بداند که خواب و رؤیا از کجا سرچشمه می‌گیرد و چگونه است یا خود خواب و رؤیا چیست و به آب جامه جان و زندگی داد که او راه می‌رود و جاری می‌شود.

(۱/۳۶) خال عَصَى: خال سیاه عصیان و گناه، اشاره است به گناه حضرت آدم که در قرآن می‌فرماید: فَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى (آیه ۱۲۱ طه)

زلف زمین: سایه اوست به شکل مخروط که همیشه در یک سوی هست.

می‌فرماید: زمین را خلق کرد و دنیا را به آن آراست و خال گناه را به آدم داد تا گناه کند و بر این زمین فرود آید.

(۱/۳۷) زر که زرد رنگ و خوار بود از عنایت خداوندی گرانقدر شد و گل سرخ (گل) که رنگ خون داشت از ابر بهاری پاک گردید و لطافت و زیبایی یافت.

(۱/۳۸) هوا را که چون آینه‌ای زنگ زده بود با آفریدن ستارگان زدود و صاف و روشن کرد و روح باد صبا را به گلها سپرد. یعنی ستارگان هنگام شب آسمان را روشن کردند و صبا هنگام سحر به گلها جان بخشید.

(۱/۳۹) خون جهنده را در جگر گِل و خاک قرار داد و نبض خرد را در مجس و زدنگاه دل و تپیدن آن سنجید. یعنی خون را در بدن خاکی انسان و در قلب او قرار داد و یا آب را در چاه و زیر خاک آفرید و انسان از عنایت حق می‌تواند تب و لرز و عیب و نقص عقل را از راه دل و با دل بفهمد.

(۱/۴۲) در این بیت، نخست «سخن» به صورت انسانی مجسم شده است که «پای» دارد (استعاره خیالی)، سپس همان «پای» نیز خود به شکل موجودی زنده پیش چشم بوده است که دست دارد و دستی دراز دارد یعنی می‌تواند به همه جا راه بیابد، اما شاعر می‌گوید: سخن با اینکه پای دراز دست دارد و می‌تواند به همه جا برود لیکن شرمسار و سرشکسته از سراپرده خداوندی باز می‌گردد و نمی‌تواند به آنجا برود و سنگ سراپرده او سر دست دراز او را می‌شکند: «پای سخن دستی دراز دارد لیکن سنگ سراپرده غیب سر پای سخن را شکست و سخن هرگز

نتوانست به آن پرده راه یابد»

یعنی: همه کس و همه چیز را می توان با سخن و صف کرد لیکن او را نمی توان تعریف کرد.

(۱/۴۴) ضمیر: دل، شهود قلبی و فهم غیب و پنهان.

می گوید: ضمیر بسیار راه رفت او را (ش) نیافت و او بی همتاست چون چشم نیز بسیار جست و جو کرد نظیر او را نیافت.

یادداشت - ضمیر فاعل فعل «راه رفت»، و «ش» مفعول صریح فعل «نیافت» است. اختلاف نسخه ها از عدم توجه به معنی حاصل شده است. بیت تعقید لفظی دارد.

(۱/۴۷) طوق: گردن بند یا زنجیری که برگردن کسی یا حیوانی می بندند.

نکته - چرخ به صورت کبوتر یا قمری طوقداری مجسم شده است (استعاره)

می گوید: همه در زنجیر بندگی او اسیرند و همه چیز حتی خاک و ذرات، عشق او را در دل دارند چنانکه اگر سر چرخ است طوق او را به گردن بسته و اگر زیر خاک است شوق و اشتیاق دیدار او را در دل دارد.

(۱/۴۹) از در او: شایسته او / ایهاماً از درگاه او.

«هر آن دانه ای که شایسته او و از درگاه او، از خاک می روید آن چنان گرانقدر است که اِزَم شداد یا بهشت خدا افسانه ای از گل باغ آن دانه است»

یادداشت - بیت تعقید معنوی دارد. نظامی نهایت قدرت خویش را در مناجات و توحید خدا به کار بسته است تا سخنی از دست بلند بگوید و جز خواص به معانی آن پی نبرند و همه بدانند که او در آفرینش شکل های خیالی صاحب فن و استاد است. و همین نیز در چند جای مخزن الاسرار - مخصوصاً بخش دوم - مسأله آفرین شده است.

بند ۲

توحید و مناجات

(۲/۵) «تعالی و تَقَدَّس» حشو ملیح است. هر دو فعل دعائی و فعل ماضی به ترتیب از باب تفاعل و تفعّل هستند یعنی: بلند و بزرگ است و پاک است. و جمله چنین است: مُلک و پادشاهی - که بزرگ و پاک است - از آن تو است.

(۲/۷) ابلق: اسب سیاه و سفید. مجاز به همانندی است برای «زمان» که به یک اسب سیاه

(شب) و سفید (روز) تشبیه شده است.

قدم: ازلی و قدیم بودن، دیرینگی. بانگ زدن بر: راندن.

نکته - «بانگ زدن بر»، استعاره‌ای ایجاد کرده و «زمان» را به صورت اسب دورنگ پیش چشم داشته است.

می‌گوید: اگر قدیم و ازلی بودن تو بر ابلق شب و روز بانگ بزند و برآند جز تو هیچ کس نمی‌یارد و نمی‌تواند اناالحق بزند.

یعنی اگر مقوله زمان را از کار بیندازی و آخر زمان باشد تو حضرت حق می‌مانی و جز تو هیچ کس و هیچ چیز نمی‌ماند.

(۲/۸) اختلاف نسخه‌ها، ناشی از رقص ناموزون فعل است که در آغاز بیت قرار گرفته و به ضرورت، فاعل را در قافیه آورده است به صورت زیر: «اگر آرام تو نمی‌آمد، طاقت عشق از کشش نام تو می‌رفت» یعنی از کشش نام تو عشق بی‌طاقت می‌شد لیکن آرام تو آمد و مانع شد.

(۲/۱۱) عقد: سلک مروارید و گلوبند (← ۱/۲۶). عقد پرستش، اضافه تشبیهی است. می‌گوید: پرستش و عبادت مانند سلک و رشته گلوبند است و برای تو و به خاطر تو نظام می‌گیرد و به رشته کشیده می‌شود، پرستش کردن ما جز بر تو حرام است. یعنی: خداوندا پرستش و عبادت هنگامی نظم می‌یابد و به نتیجه می‌رسد که تو را پرستیم و گرنه هر پرستشی که برای تو نباشد حرام است.

(۲/۱۳) ساقی شب: آنکه شراب به هنگام شب می‌پیماید / کنایه از ماه است.

مرغ سحر: خروس یا هر مرغی که سحر آواز می‌خواند / کنایه از خورشید است.

دست‌کش: نیازمند و گدا (معانی ایهامی متعددی دارد از جمله دست به سینه ایستادن و احترام کردن). دست خوش: ناتوان و عاجز (ایهاماً احسان و انعام).

می‌گوید: ماه به جام شراب و نور تو نیازمند است و خورشید در برابر نام تو ناتوان و منتظر نام تو است تا احسان و انعامی بیابد (← شرح مخزن‌الاسرار / ص ۴ و ۸۳)

(۲/۱۶) نسخ: نسخ یا تناسخ به عقیده گروهی عبارت است از «انتقال روح انسانی از بدن عنصری به بدن عنصری دیگر خواه برتر و یا پست‌تر» و اگر روح انسانی به بدن حیوان انتقال یابد آن را نسخ می‌نامند.

(شرح لاهیجی برگلشن راز / ص ۶۵۶)

در این بیت نسخ را به معنی نابود و باطل کردن و مسخ را در معنی ناقص کردن به کار برده و

مراد شاعر دگرگون کردن زمان و مکان است.

می‌گوید: این آیت و نشانه روزگار و زمان را به عنصری دیگر جز این عناصر منتقل گردان و این صورت اجرام سماوی و ستارگان را نیز مسخ کن و از میان بپر. یعنی زمان و مکان را نابود کن.

(۲/۱۸) ظلمتیان: اهل ظلمت و مردم نادان و گمراه. جوهریان: اهل فلسفه که به عرض و جوهر اعتقاد دارند. عَرَض: صفاتِ ماده و ماهیتِ اشیاء.

می‌گوید: چراغ گمراهان را خاموش کن و اهل فلسفه را نیز از زندگی و صفات انسان بودن دور گردان، یعنی مردم نادان و مردم دانا از اهل فلسفه را نابود گردان.

(۲/۱۹) کرسی شش گوشه: جهان هستی است با شش جهت بالا، پایین، راست، چپ، روبه‌رو، پشت‌سر. منبر نه پایه: جهان هستی است با نه فلک: قمر عطارد، زهره، شمس، مریخ، مشتری، زحل + فلک الافلاک و عرش.

(۲/۲۰) این مَهره: کرهٔ خاکی. حاصل بیت: اجرام آسمانی را درهم کوبیده نابود گردان.

(۲/۲۳) جَبهه: منزل دهم ماه و آن چهار ستاره است در برج اسد.

أخْبیه، مفردش خِباء، خیمه‌ها و آن دو سه ستاره است بر صورت فلکی دلو. منزل بیست و پنجم ماه.

می‌گوید: از پیشانی گردون شب را که مانند غباری است پاک کن و بگو که جبهه و اخبیه همه از میان بروند و نظام عالم درهم بریزد.

(۲/۲۶) آتش بیداد: اضافهٔ تشبیهی است به وجه شبه ویرانگری.

باد: فتنه، باد غرور.

می‌گوید: آتش ظلم را خاموش کن و باد غرور را گور کن.

نکته - چهار عنصر آتش و آب و باد و خاک را با هم در معانی مجازی و کنایی به زیباتر وجهی به کار برده است!

(۲/۲۸) صفر کردن: تهی کردن، نابود کردن. بُرج: مجموعهٔ ستارگان را می‌گوید که صورتی

فرضی می‌سازند و ماه در آنها می‌گردد. / بالکنایه آسمان و در معنی لغوی بنای بلند و قلعهٔ دیده‌بانی.

جَوَق (= یوغ): چوبی که از پشت بر روی گردن گاو نهند و بر جفت بندند.

جوق هلال: اضافهٔ تشبیهی است.

یادداشت - عدم تشخیص تشبیه موجب پریشانی نسخه‌ها شده است.

می‌گوید: این برج‌های آسمانی را از جوق هلال تهی کن و هلال ماه را نابودگردان و این پرده آسمان و برج و ستاره و ماه را که همه نقش و نگار است از مثنی خیال بازکن. یعنی نابودکن تا گرفتار خیال نشویم که در آنجا و در این پرده آسمان چه می‌گذرد!؟

(۲/۳۲) چاشنی دل: مزه‌ای خوش چون دل، اضافه تشبیهی است دل به چاشنی مانند شده است. می‌گوید: جان و روح را صاحب عقل و خرد کردی که به روشنی، نیک و بد را به وسیله‌ی عقل، در می‌یابد. یعنی روح دارای عقل روشن است و زبان را شیرین آفریدی چون چاشنی و مزه‌ای از دل با خود دارد و سخن از دل برمی‌آید.

(۲/۳۴) این که چرخ می‌گردد و قطب ثابت است آن روش و گردش و این ثبات و ساکن بودن را تو به آنها داده‌ای و باغ هستی این آب و آبروی زنده بودن را از تو یافته است.

(۲/۳۵) این که غمزه و شکوفایی گل نسرين توتیای چشم است و چشم را روشنی می‌بخشد، آن غمزه از اثر باد صبا نیست بلکه خاک آستانه تو و پرستش تو آن را شکوفا کرده است.

(۲/۳۷ و ۸) بنده نظامی که برای تو نظم توحید می‌سراید در هر دو جهان خاک پای تو و خاک سرکوی تو است. خداوند! به خاطر و دل او معرفت و شناخت عارفانه عنایت کن و خاطرش را تازه و خوش بگردان و گردن او را از دام غم برهان تا آزاد و شاد گردد.

بند ۳

مناجات

(۳/۲) دور: زمان، گردش روزگار. جنیبت: اسب یدک.

جنیبت کش: غلام و میرآخوری که از یدک اسب گرفته می‌برد.

غاشیه: پوشش زین. غاشیه گردان: غلام و چاکر.

توضیح - بزرگان کشوری بر اسبی می‌نشستند و غلامی افسار جنیبت ایشان را می‌کشید و هر جا ایشان پیاده می‌شدند، غلام غاشیه‌ای روی زین می‌انداخت تا گرد و غبار بر آن ننشیند.

می‌گوید: زمان جنیت فرمان و حکم تو را می‌کشد و سفت فلک یعنی مکان نیز غاشیه گردان تو است و غاشیه فرمان تو را به دوش می‌کشد. یعنی زمان و مکان هر دو به فرمان تو می‌گردند.

(۳/۳) خانه فروش: تارک دنیا / کسی که فریاد می‌کشد و خانه را به حراج می‌فروشد.

(۳/۷) داغ تو داریم: یعنی نشان تو را داریم و به خداپرستی شناخته شده‌ایم. می‌گوید: داغ دوستی و عشق تو را در دل داریم و پادشاهان سگ داغدار دیگران را در شکار نمی‌پذیرند. یعنی پادشاهان هرگز ما را برای شکار انسانها در جنگ و صلح قبول نمی‌کنند چون می‌دانند ما بنده خدا هستیم و جز او را پرستش نمی‌کنیم و برای پادشاهان هیچ فایده‌ای از ما عاید نمی‌شود.

۸ و (۳/۹) شاعر از سخن گفتن خود پشیمان می‌شود و می‌گوید: خداوند این چه زبان و زبان دانی است که اگر بگوییم و یا نگوییم در هر دو حال پشیمان می‌شویم. نکته - این بیت ناظر است به معنی بیت قبل که خطاب به خداوند - تبارک و تعالی - می‌گوید: ما قمری طوقدار و سگ داغدار تو هستیم و چون از باغ تو هستیم ما را تو می‌پذیری. در همین گفته نکته‌ای نهفته است که شاعر را از گفته پشیمان می‌کند و آن این که گویی: خداوند باغ دارد و آنجا قمری و سگ نگه می‌دارد.

(۳/۱۲) من عرف‌الله، اشاره است به حدیث «مَنْ عَرَفَ اللَّهَ كَلَّ لِسَانُهُ» یعنی هرکس خدا را بشناسد زبانش لال می‌شود.

یعنی تو را شناخته‌ایم از آن است لال شده‌ایم و حرف نمی‌زنیم.

(۳/۱۸) جُز درِ تو قبله نخواهیم ساخت: بالکنایه یعنی غلامی هیچ‌کس حتی پادشاه را نمی‌پذیریم.

می‌گوید: جز تو کسی را عبادت نمی‌کنیم و بندگی هیچ‌کس را نمی‌پذیریم از آن است که اگر تو ما را به بندگی قبول نکنی هیچ‌کس دیگر از ما حمایت نمی‌کند.

۲ و (۳/۲۱) ای خداوندی که نام نظامی به یاری تو و به خاطر تو شرف و عزت یافته و او غلامی درگاه تو کرده و خواجه شده است، نُزَل و پیشکشِ تحیت و درود گفتن را به زبان نظامی برسان تا بتواند به پیشگاه تو درود بفرستد و ای خدای بزرگ، معرفت و شناخت خودت را به جان نظامی برسان و عنایت بکن تا نظامی مردی خداشناس و عارف باشد.

بند ۴

نعت رسول اکرم (ص)

(۴/۱) تخته اول: لوح نخستین. محجوبه: کلون در. محجوبه احمد: یعنی «حمد» که به شکل

کلون درهای قدیم است. (کنایه ناشی از استعاره).

می‌گوید: در لوح نخستین و آفرینش ازلی که «الف»، آفریده شده بر در و آغاز «حمد» نشست و «احمد» را ساخت که نام مبارک حضرت رسول اکرم (ص) است و در قرآن آمده است (آیه ۶ / سوره صف).
به کنایه‌ای دیگر: احمد نخستین آفریده بود.

نکته - محجوبه احمد: یعنی کلون در احمد. و این معنی، استعاره‌ای به وجود می‌آورد که «احمد» را به صورت در (باب) مجسم می‌سازد که «حمد» (سپاس) کلید و محجوبه آن است.
(برای شرح کامل بیت ر. ک: شرح مخزن الاسرار / صفحات ۹ و ۱۰۸)

(۴/۲) حلقه حی: حلقه حرف ح. اقلیم دادن: مملکت و سلطنت بخشیدن می‌گوید: الف احمد چون به حلقه «ح» احمد جاه و مقام بخشید برای او طوق و کمر پادشاهی از دال (د) و میم (م) عنایت کرد.

نکته - نظری دارد به همانندی «د» با طوق، و «م» با کمر. و می‌خواهد بگوید که کلمه مبارک «احمد» طوق و کمر سلطنت برعالم را با خود دارد.

(۴/۵) بهار: شکوفه. می‌گوید: رسم تُرُنَج (مرگبات) آن است که نخست میوه می‌دهد و سپس شکوفه می‌زند.

نکته - در مرگبات میوه‌های رسیده از درخت نمی‌افتد و بر شاخ می‌ماند به طوری که می‌بینیم درختی پر از میوه است و شکوفه زده است.

نظامی از این موضوع تمثیلی می‌سازد بر آنکه، حضرت رسول اکرم (ص) در آغاز آفرینش آفریده شد و سابق بر همه انبیاء بود لیکن نبوت آن حضرت از همه آخر بود و او آخرین فرستاده خداست - صلی الله علیه و علی آله الطاهرين.

(۴/۶) «كُنْتُ نَبِيًّا» اشاره است به حدیث «كُنْتُ نَبِيًّا و آدمُ بین الماء و الطین» یعنی من پیامبر بودم در حالی که آدم در میان آب و گِل بود و هنوز آفریده نشده بود.
عَلَمٌ پیش بُرد: یعنی پیروز شد.

نکته: حدیث نبوی را به صورت فرمانده سپاه پیش چشم داشته است.

می‌گوید: چون حدیث «كُنْتُ نَبِيًّا» بر زبان آن حضرت جاری شد نبوت برایشان خاتمه یافت و به دلیل این حدیث معلوم گردید که پس از ایشان، پیغمبری فرستاده نمی‌شود.

(۴/۷) ماه که مانند نگین دانی از زمرد و زبرجد است نگین آن نگین دان اثر انگشت یا مهر

حضرت محمد(ص) است که از رویداد شوق‌القدر بر روی ماه باقی مانده و دیده می‌شود.
 (۴/۹) خواجه مساح: حضرت رسول اکرم(ص) است که در شب معراج مساحتگری فرمود و
 افلاک را زیر پا گذاشت و به گام پیمود.

بشیر: مژده دهنده، حضرت رسول اکرم(ص) است و اشاره‌ای دارد به آیات ۱۱۹ / بقره و ۲۳ /
 فاطر که می‌فرماید: تو را مژده دهنده فرستادیم.

مبشر: خبرخوش دهنده، حضرت مسیح است که در آیه ۶ / صف می‌فرماید: «... و [من
 عیسی] خبر خوش می‌دهم به رسولی که می‌آید بعد از من و اسم او احمد است».

می‌گوید: رسول ما(ص) خواجه مساح است و مسیح غلام اوست ای خوشا آن حضرت که
 بشیر است و ای خوشا مبشر که مسیح است و او را - به نام - خبر داده است.

(۴/۱۲) «کن» یعنی «باش» اشاره است به آیاتی چون «إِذَا أَرَادَ شَيْئًا يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» - ۸۲ /
 یس.

یعنی: چون خواهد که کاری را برگزار کند می‌گویدش: باش!، «می‌شود».

پرگار کن: اضافه بیانی و تشبیهی هر دو محتمل است. کن مانند پرگاری دایره هستی را رسم
 می‌کند و نقش می‌زند.

می‌گوید: آن حضرت روشن‌ترین نقطه مرکز دایره هستی است و خداوند آشکارا به خاطر
 ایشان دنیا را با امر «کن» هستی بخشیده و او برکاترین و مؤثرترین نکته سخن است: یعنی دنیا با
 سخن هستی یافت و گفت: باش، شد. و آن برای آفرینش محمد(ص) بود.

(۴/۱۳) رسول اکرم(ص) هرگز کبر جهان را به دل خود راه نداد و دنیا را نپذیرفت با این همه در
 دنیا سر از دنیا هم برنگرفت. یعنی اگرچه دنیا را به هیچ می‌شمرد با این همه در حال حیات از
 جامعه و مردم دوری نگزید و ازدواج کرد و با مردم زندگی کرد و در میان مردم از دنیا بهره برد.
 (۴/۱۶) اگر کسی به زیارت تربت و خاک آن حضرت توفیق یابد خاک او جنایت از چشم زائر
 می‌برد و قاتل بخشیده می‌شود و او از مکه به مدینه هجرت فرمود و غریب بود و غریب شد و
 همین غربت او از مکه خراج و مالیات گرفت.

نکته - اشاره‌ای دارد به فتح مکه و محرومیت مردم مکه از این که تربت پاکش در مدینه قرار دارد.

(۴/۱۹) گرانساز: گران ساز و برگ، گران سنگ. قطب: ولی امر.

سبک سیر: اشاره است به معراج آن حضرت و سوره «اسراء».

می‌گوید: «سرور قوم و برگزیده‌ترین ایشان بود، و ولی‌امرو و قطب اولیای باوقار و شکوهمند بود که با سیر و سفر سبک معراج فرمود».

نکته - ایهامی از قطب سنگ آسیا در بیت نهاده است.

(۴/۲۲) نفس تنگ را فراخی داده و خِنگ شباهنگ یعنی بُراق را نعل زده و آماده کرده است تا با آن به تماشای افلاک و دیدار خدا برود.

(۴/۲۳) موكیبان سحر: گروه سواران که همراه امیر هستند / شاعران سحرخیز / و ستارگان سحری. ابلق: قلم با در نظر گرفتن مرکب سیاه و کاغذ سفید / به کنایه‌ای کاغذ و قلم / به اشاره‌ای دیگر: هنگام شبگیر که هوا سپید و سیاه (گرگ و میش) است.

می‌گوید: پاکان و پارسایان قلم و کاغذ به دست پای بست مانده بودند تا از معراج بازآید و او بگوید و ایشان بنویسند. یا همه ستارگان شبگیری، ابلق شب و روز را در اختیار داشتند تا باز گردد. یعنی زمان، هنگام صبح انتظار بازگشت او را می‌کشید.

(۴/۲۴) تگ ابلق به تمامی رسیدن: زمان و شب و روز (تاریخ) به زمان حیات نظامی رسیدن. / به کنایه‌ای شاعری و نویسندگی یعنی کاغذ و روان شدن قلم، به دست نظامی رسیدن. غاشیه‌داری: غلامی و کشیدن آن ابلق زمان و شعر سرودن.

می‌گوید: چون زمان فرا رسید و نوبت من آمد چاکری و غلامی در نعت و مدح آن حضرت به نظامی رسید تا معراج او را وصف بکند. به شرحی که پس از این بیت در بند پنجم آمده است.

بند ۵

معراج پیامبر (ص)

(۵/۱) نیم شبان: هنگام نیم شب. آن ملک نیمروز: حضرت رسول اکرم (ص) است. ولیکن مناسبت این کنایه روشن نیست.

می‌گویند به مناسبت این که در روز رستاخیز در یک نیمروز، بهشتی را به بهشت و دوزخی را به دوزخ می‌فرستد. و یا این که زادگاه ایشان در خط استوا قرار گرفته است. و شاید به این مناسبت که نیم روز از یک شبانه روز را به دنیا و نیمه دیگر را به عبادت می‌پرداخت. و شاید بهترین تعبیر آن باشد که در مدت زمانی به اندازه نصف روز (نیم روز) در شب معراج سفر کردند.

نکته - مناسبت نیم شبان و نیم روز حکایت از توانایی خیال شاعر دارد. آن مشعل گیتی فروز: ظاهراً اشاره است به معنی کنایی کلمه «بُراق» که از برق مشتق شده و همانند برق در آسمانها چخیده و همچون مشعلی دنیا را پیش پای آن حضرت روشن کرده است. نیم شبان اشاره است به «لیلاً» در آیه ۱ / سوره بنی اسرائیل که می فرماید: «پاکی سزاوار اوست که به شب بنده خویش را شبانه از مسجد مکه به بیت مقدس بُرد، آن مسجد که برکت کردیم به گرد آن تا با او نمایم آیت‌ها و نشانه‌های خویش را...» - ۱/اسراء ۱۷. می‌گوید: هنگام نیم شب که آن پادشاه نیمروز (محمد ص) مشعل گیتی افروز بُراق را روانه ساخت.

۵/۳) هفت خط: هفت دایره فرضی مدارات کره زمین که آن را به هفت اقلیم تقسیم می‌کند. یا هفت دایره از هفت فلک.

چهار حد: شمال، جنوب، مشرق، مغرب.

۵/۶) مرغ دل وی با قفس قالب از دامگاه دنیا به آرامگاه خود رفته است. یعنی معراج او جسمانی بود و به حضرت حق رفت «انا الیه راجعون».

۵/۷) فرشته و ملکی چون جبرائیل در این سفر پرانداخته و عاجز شده از همراهی آن حضرت بازماند و فلک‌ها خرقة درانداخته به استقبال او شتافتند و شادی کردند.

۵/۸) قفس بر شدن: قفس را با خود بُردن / معراج جسمانی.

نکته - در رسم الخط قدیم «پ» نیز به صورت «ب» نوشته می‌شد، شاعر عمداً این ترکیب را به کاربرده است تا اگر کسی خواست «قفس پر» بخواند. و برخی از دستنویس‌ها نیز «قفس پر» نوشته‌اند.

می‌گوید: مرغ الهی و روح وی قفس تن را با خود برده و قالب و کالبد جسم او از قلبش سبکتر شده بود، یا روحش از قفس پریده و رفته است.

۵/۹) گام به گام او چون از جای می‌جنبید هر میل و فرسنگی او را به تبرک می‌ربود و می‌برد / بالکنایه یعنی هر قدم از راهروی ایشان یک میل بود.

۵/۱۲) رخس بلند آخرش: بُراق که آخور آن برجهای آسمانی بود «بُراق غاشیه و پرده روی زین خود را بر دوش همه عالم افکند و بالاتر از همه رفت».

۵/۱۴) گوهر شب: گوهر شب چراغ. شب عنبرین: شب روشن چون روز و خوشبوی، مراد

شب معراج است. گاو فلک: بُرج ثور که خورشید در اردیبهشت ماه در این برج است و سفر آن حضرت از این برج از ۱۲ برج منطقه آغاز می‌شود.

گاو زمین: قدما می‌گفتند: زمین بر دو شاخ گاو استوار است و گاو بر روی ماهی قرار دارد، بالکنایه مراد کرة زمین و در نهایت عربستان است.

نکته - در افسانه‌ها می‌گویند: گاو دریایی (ماهی کاشالوت) که عنبر از آن به دست می‌آید، شبها از دریا بیرون می‌رود و به جست‌وجوی گوهر شب‌چراغ می‌پردازد.

می‌گوید: آن گوهرِ شبِ معراج یعنی رسول اکرم (ص) را بُرج ثریا از گاو زمین گرفته به آسمانها برده است.

۵/۱۵) او پس از برج ثریا قدم در جوزا (دوپیکر) و سرطان (خرچنگ) نهاده و تاج سلطنت و کمر سروری جهان را از آن دو برج به عنوان پیشکش سفر خود گرفته و از آن است که جوزاء کمر ندارد و سرطان نیز تاج ندارد ولیکن حضرت ایشان تاج فقر و کمر زهد جهان بر سر و میان دارد و سلطنت عالم با اوست.

۵/۱۶) اشاره‌ای دارد به شکل صورتهای فلکی، برج خوشه (عدرا) در نجوم بطلمیوسی، مجموعه ستارگانی به شکل دختری است و او سنبله را که دو ساق برج اسد است به سوی برج اسد گرفته و انداخته است یعنی آمدن آن حضرت برای برج خوشه (سنبله در اصطلاح عموم) گرانقدر بود که سنبل تر و تازه‌ای چون ایشان را گرفته، سنبله دست خود را به سوی «اسد» انداخت.

۵/۱۷) ببینید شب معراج او چه اندازه قدر و منزلت دارد که سیاره زهره، برج میزان (ترازو) را چون سنجی به دست گرفته می‌نوازد.

نکته - میزان خانه زهره است و شاعر آن را به صورت کفه ترازو پیش چشم دارد و به سنج (= سنج در عربی) همانند کرده است که دو صفحه فلزی و از آلات موسیقی است.

یادداشت - زهره شب سنج یعنی زهره‌ای که شب را می‌سنجد، ترازو به دست دارد. (معنی ایهامی است)

۵/۱۸

ریخته نوش از دمِ سیسنبری بر دمِ این عقرب نیلوفری

سیسنبر: از گونه‌های نعناع است. دم سیسنبری: نفس خوشبوی آن حضرت است.

این عقرب نیلوفری: برج عقرب است در آسمان نیلوفری رنگ. می‌گوید: این که می‌بینید عقرب آسمان زهر و دُم زهرناک ندارد، به خاطر آن است که نفس و دم نیلوفری آن حضرت، هنگام عروج به برج نیلوفری، بوی خوش به دُم عقرب آسمان ریخته است.

(۵/۱۹) اختلاف نسخه‌ها از پیچیدگی معنی و تعقید در ایهامات ناشی است.

زهر و بزغاله: اشاره‌ای دارد به زهری که زینب دختر حارث خیبری به بزغاله ریخته در خوان آن حضرت نهاده بود (قصص الانبیاء / ص ۴۹۶)

تیر شکر زخمه: تیری که به خطا نمی‌رود و به هدف می‌خورد. / بالکنایه نفس‌های آن حضرت. می‌گوید: چون از برج قوس (کمان)، آن حضرت تیر شکرزخمه ریخت و در هر نفسی یارب یارب گفت، از بزغاله خوانِ برج کمان زهر گریخت و از آن است که برج جدی (بزغاله) آسمان زهر ندارد.

(۵/۲۰) دلوی: با یاء نکره، یعنی یک دلو که مانند آفتاب است و آن اشاره‌ای دارد به مجموعه ستارگانی که برج دلو را تشکیل می‌دهند و با هم شکل دایره‌ای دارند چون آفتاب یعنی خورشید با شعاع نور در اطراف آن.

حوتی چون دلو آب - یعنی یک حوت و ماهی که به شکل دلو آب است با طناب آن. (ر.ک: ص ۵۹۵ المنجد اللغه). بیت اشاره‌ای دارد به چاه‌نشین شدن یوسف و رفتن یونس در شکم ماهی. می‌گوید: آن حضرت یوسف دلوی شده که آن دلو به شکل آفتاب و یا مانند آفتاب است و در آسمان جای دارد یعنی دلو آسمانی و برج دلو است و دلوی نیست که یوسف را با آن از چاه بیرون کشیدند. او همچون یونس به برج حوت رفت. حوت و ماهی که به شکل دلو آب است. نکته - می‌خواهد بگوید آن حوت و آن دلو، برجهای آسمانی هستند و اگر بطلمیوس آن را «دلو» نامیده خطا کرده چون به شکل آفتاب است نه دلو. و این یکی نیز که حوت نام دارد مجموعه ستارگانی به شکل دلو آب است و به شکل ماهی نیست.

یادداشت - مرحوم وحید دستگردی هر دو ترکیب را با یاء نسبت خوانده و معنایی به دست داده است که عقل نمی‌پذیرد. یعنی در مصراع اول تشبیه آن حضرت به آفتاب مانعی ندارد اگر بگوییم: یوسف دلوی و یوسف منسوب به دلو مانند آفتاب شده اما مصراع دوم به دلالت عقلی درست نیست:

مرحوم وحید در ص ۱۶ حاشیه ۳ نوشته است: «یعنی پیغمبر چون آفتاب یوسف دلونشین برج دلو شد و مانند برج دلو که برج آبیست و سرد در برج حوت دارد یونس حوتی گردید».

(۵/۲۱) صورت و معنی بیت قابل تأمل است و مفهوم نیست و هیچیک از دست‌نویسها در ضبط آن اختلاف ندارند.

ظاهراً می‌گوید: الف - تا ثریا تخت بر حمل زده و هفت ستاره آن در برج حمل ظاهر گشته آخر فروردین و فصل گل شده است. بالکنایه در فصل گل معراج فرموده از ثریا حرکت کرده و بازگشته از حمل به ثریا رسیده است!

ب - تا آن حضرت تخت ثریا را که با خود بُرده بود آورده و به برج حمل زده از آن زمان گل در فروردین ماه (در برج حمل) در صحرا خیمه زده است!

(۵/۲۲) روضه: گلزار، بخشی از باغ که گل کاشته می‌شود / مجازاً ستارگان، بالکنایه، برج حَمَل.

باغ رفیع: آسمان، به کنایه‌ای بهشت (بیت ۲۴)

رَبَع: سرای. رَبَع زمین: اضافه تشبیهی است، زمین که همچون سرایی است.

می‌گوید: از گل آن باغ بلند و از گل وجود آن حضرت، خانه زمین رنگ بهار یافته است.

(۵/۲۳) بسیار شگفت‌آور است که شب مانند روز روشن شده است و این بهاری خوش است و این که سرو قامت آن حضرت گل آن باغ شده است عجب سواری است، این سوار بر بُراق در شب معراج!

(۵/۲۴) «مازاغ» اشاره است به آیه ۱۷ / سوره نجم، که می‌فرماید در شب معراج حضرت رسول اکرم (ص) چشمش از حد تجاوز نکرد و به هیچ چیز توجه نفرمود «مازاغ البصر» یعنی چشم وی گردش نکرد و از حد تجاوز ننمود.

سرمه مازاغ: اضافه تشبیهی است «مازاغ» را به سرمه‌ای تشبیه کرده است که چشم را روشن می‌سازد.

می‌گوید: از گل و نرگس آن باغ هیچ چیز ندید چون چشمش سرمه مازاغ داشت و جز حضرت حق به هیچ چیز نمی‌اندیشید و به هیچ جا نمی‌نگریست.

(۵/۲۵) عَشْر ادب: ده آیه‌ای که به نوآموز می‌آموزند.

عذر قدم خواستن از انبیا: به خاطر قدم پیش گذاشتن و امامت نماز کردن بر انبیا در شب

معراج، از ایشان عذر خواستن.

می‌گوید: در آن شب از هفت فلک مقدمات درس ادب را خوانده بود و از پیغمبران خدا عذر خواست که برایشان امامت و اقامه نماز فرمود.

یادداشت - «قَدَم» به معنی قدیم بودن نیز جای بحث دارد: «كُنْتُ نَبِيًّا ← ۴/۶».

(۵/۲۶) قدم وی پرده‌ی آسمانها را شکافته پیش می‌رفت و فرشتگان بر دوش خود (سُفت خود) علم او را می‌کشیدند. (اشاره است به همراهی جبرائیل و میکائیل و دیگران).

(۵/۲۷) بوی خوش نیمه شب از نفس اوست و سُم مرکب او بُراق، نعل ماه را انداخته، یعنی شکل نعل در هلال ماه از اثر سم براق او در شب معراج مانده است.

(۵/۲۹) فاخته‌زو (به فتح راء): رونده مانند فاخته، یعنی دور پرواز و موزون و خوش حرکات.

می‌گوید: آن باز و شاهین - که براق بود - قیافه‌ای چون کبوتر داشت و همانند کبک بود و به روش فاخته می‌پرید و این همه از فرّ و شکوه همایی او بود. به عبارت ساده‌تر: به دیدار کبوتر، به روش کبک و فاخته و به فرّ و شکوه چون همای بود آن براق.

(۵/۳۱) صُدْره: سرسینه پیراهن. سِدْره: درخت کُنار در آسمان هفتم.

می‌گوید: آن چنان تا فلک هفتم بالا رفته بود که سرسینه پیراهن سدره در فلک هفتم برای او پیراهن شده بود و سر او از سدره بالاتر بود و عرش که فلک نهم است در دامن او گریبان زده و سر بیرون کرده بود. یعنی از فلک هفتم و فلک نهم نیز بالاتر رفته بود.

(۵/۳۴) فرشتگان پرده‌نشین که همراه او بودند و راه او را نگه می‌داشتند از رفتن درماندند و هودج (محمل) او را تنها گذاشتند تا او خود سیر کند.

(۳۹) تا آنجا که هستی بود و جان داشت خواجه جان با تن راه می‌پیمود.

(۴۰) چون تنه عرش و عالم هستی به پایان رسید، کار دل و کار جان از هم جدا شد و روح به آرامگاه خود و دل به جایگاه خویش رفت.

یادداشت - بنه عرش و تنه عرش و پنه عرش در دستنویس‌ها ناشی از عدم امکان فهم معنی مقصود است که ما نمی‌دانیم چه می‌گوید و چه حادثه‌ای پیش آمده است؟ ظاهراً به صورت سربسته می‌خواهد بگوید تا پایان عرش با قالب تن معراج فرمودند و از آن پس خود نیز از خود بیرون شده بی‌خبر بودند که چگونه روح به اصل خود بازگشت؟! فهم ماجرا برای ما دشوار و غیرممکن است، به گفته حافظ

جنگ هفتادو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
 (۵/۴۷) همچنانکه سخن از دهان انسان به در می آید و جز موج در هوا چیزی نیست او نیز چون سخن به طور کامل از خود به درآمد و در همان لحظه سلام او را قبول کردند و پاسخ شنید.
 (۵/۴۸) دست وصال، سزاوار بزرگداشت سرای جلال، پرده انداخت و آشکار گردید.
 (۵/۴۹) تشخیص معنی بیت ممکن نشد. (← شرح مخزن الاسرار / ص ۱۴۷)
 ظاهراً می گوید: «در حالی که حلقه وار به خود پیچیده بود (پای او سر شده بود) و در حال سجده بود روح او به تماشای نظر تاخته بود تا نظر خود چه می بیند.
 نکته - به جای تماشای حضرت حق، روح به نظر تماشا می کرد!
 (۵/۵۰) آیت نوری را دید که ازلی و ابدی بود و این دیدن با چشم سر نبود بلکه با چشمی دید که در آن خیال و تصویر نبود و عین حق را می دید.
 (۵/۵۱) نظامی به رؤیت حق معتقد است و در هفت پیکر نیز مطرح می کند و در معراج می گوید:
 دید معبود خویش را به درست دیده از هرچه غیر بود بشست
 (۵/۵۴) بیت به دو وجه خوانده می شود و دو معنی متضاد دارد ولیکن وجه نخست درست است.
 الف - دیدنی ست. ب - دیده نیست. و هر دو صورت به یک شکل نوشته می شود: دید نیست.
 ۱. خدا را دید و خدا دیدنی است.
 ۲. خدا را دید و خدا دیده نیست و دیده نمی شود.
 می گوید: دیدن معبود پسندیدنی و نیک است و او قابل دیدن و قابل دیدن و قابل دیدن است.
 (۵/۵۷) از خدا صفات او را نفی مکن و بدان که توانا و دانا و حی و قاهر و جبار است.. الخ و او همه جا هست لیکن وقف جهات مکن و مگو در فلان جای و جهت است و یا او نیز همانند جسم بُعد و دوری و جهت دارد، این سخنان همه کفر است و گفتنی و اندیشیدنی نیست.

بند ۶

نعت دوم

یادداشت - کوشش شاعر برای کاربرد اصطلاحات مربوط به دندان، موجب ضعف تألیف در ابیات شده است.

(۶/۱) شمس: آنچه از فلز به شکل خورشید سازند و بالای قبه و مانند آن نصب کنند و در اصطلاح نجوم بالاترین جایگاه فلک که از خورشید هم بالاتر است.

نه مسند: نه فلک (هفت فلک هفت سیاره + فلک ثوابت + فلک الافلاک).

نکته - هفت اختر به صورت خلیفه مجسم شده دارای مسند هستند که فلک‌هاست.

می‌گوید: «او آخر فرستادگان و خواجه و سرور همه پیغمبران است و او شمس نه مسند هفت اختران است و بالاتر از همه افلاک جای دارد.

(۶/۲) احمد فرستاده خدا که عقل غلام و چاکر اوست هر دو جهان شکار او و بسته ترک بند اسب اوست یعنی بر هر دو جهان برتری دارد و همه در اختیار اوست.

نکته - خرد و حکمت با دین و تسلیم در دین بحث و مجادله دارد، شاعر می‌گوید خرد غلام و خاک اوست.

(۶/۴) سنبل و گل وجود او همچون برج خوشه در آسمان است لیکن هنگام روز می‌تابد (و یا زلف او خود خوشه‌ایست که هنگام روز پیچ و تاب دارد). و گوهر و ذات او بر آفتاب لعل‌گری کرده و بر کمر آن نور می‌دهد.

(۶/۵) شکر لب او از آن جهت فقهه نمی‌زد و بلند نمی‌خندید تا گوهر دندانش آبروی صدف را نبرد.

یادداشت - اشاره‌ای نیز دارد به از خودگذشتگی و نثار آن حضرت در جنگ اُحد که دندانش را شکستند و شاعر می‌گوید به خاطر دندان شکسته خنده خوش نمی‌زد. و در این معنی باید گفت که اگر گوهر مجاز به همانندی (استعاره مصرحه) برای دندان باشد غرض از صدف نیز دهان خواهد بود. (۶/۶) دل سنگی نَخست، اشاره است به آنکه قریش می‌خواستند حجرالاسود را شکسته حمل بکنند ولیکن آن حضرت فرمودند سنگ را روی گلیمی یا تخته‌ای بگذارند و هرکس از گوشه‌ای گرفته حمل بکنند.

می‌گوید: آن حضرت آن چنان مهربان بودند که دل سنگی را نخستند و بر سنگ هم ترخم می‌کردند، تعجب‌آور است که سنگ در جنگ اُحد، دندان پیشین آن حضرت را شکست.

(۶/۷) خشکی سودا: خشکی بیماری سودا، مالیخولیا و جنون / آشتی‌ناپذیر بودن بیماری. می‌گوید: آری از آنجا که دل سنگ بود و سخت بود، آهنگ و قصد او با خشکی سودا همراه بود و آشتی‌پذیر نبود و گوهر و ذاتش خشن بود و لطیف نبود.

(۶/۸) اگر آن سنگ در دندان آن حضرت را نمی‌شکست و به لعل لب او ساییده نمی‌شد هرگز

به سوی مُفَرَّح میل نمی‌کرد، به عبارت دیگر برای بیماری سودای او داروی مُفَرَّح لازم بود از آن جهت آمد دَرّ شکست و لعل سایید.

یادداشت - مفرّح‌ها از ترکیبات انواع گیاهان و کانی‌ها ساخته می‌شوند (ر.ک: تحفه حکیم مؤمن، ص ۱۹ - ۳۱۸). و هر یک از حکیمان نسخه‌ای دارند و درباره مفرّح ابوعلی سینا می‌نویسد: شیخ ابوعلی که در ادویه قلبیه ذکر کرده جهت انواع مالیخولیا. مروارید، کهربا، بُسَد (یک مثقال)، ابریشم مقرّض، سرطان محرق نه‌ری، نُخاله طلا، لسان النور، یاقوت، تخم فرنجمشک، تخم بادروج، تخم بادرنجبویه، برگ بادرنجبویه، زعفران، هیل، تخم کاسنی، تخم خیار...»

۶/۱۰) گوهر زادن از سنگ تعجب آور نیست برای آنکه همه جواهرات را از سنگ بیرون می‌آورند و حتی مروارید نیز در صدف از سنگ می‌زاید، از آن بود که سنگ موجب شد گوهر دندان آن حضرت از صندوق کوچک (دُرّج) دهان آن حضرت کنده شد و فراخی یافت. یادداشت - معنی بیت خالی از ابهام و اشکال نیست، در نسخه‌های اساس «ب ت»، دادن گوهر، ضبط شده است!

۶/۱۱) مگر سنگ سکه و سیم خونبها داشت که آمد آن دهن تنگ را خسته کرد؟ یعنی سنگها که دارای نقره و طلا هستند آن همه گوهرهای آنها برای دادن دیه و خونبهاست، از آن است که آمد و آن دهن تنگ را خست.

یادداشت - بیت ظاهراً ضعف تألیف دارد؟ (← ۶/۱۳)

۶/۱۳) یعنی گوهرها از سنگ به دست می‌آید و زمین نیز کان آن گوهرهاست بنابراین گوهرهای سنگی هرگز شایسته نیستند در برابر دندان وی خونبها داده شوند. یعنی خونبهای دندان وی بسیار پربه‌تر از گوهر سنگی است که از معدن به دست می‌آید.

گوهر سنگی: گوهر از جنس سنگ (= گوهر سنگین).

۶/۱۴) جان‌گنان: در حال جان‌کندن، نهایت کوشش و کندن جان و مردن.

دندان گنان: در حال اطاعت و کندن دندان اعتراض و مقاومت.

می‌گوید: دیه و خونبهای دندان او گوهر نبود که پولی بدهند بلکه برای دیه دندان او فتح جان می‌کند و می‌کوشید و از بن دندان و صمیمانه اطاعت می‌کرد. یعنی دیه دندان آن حضرت فتح و پیروزی بود.

۶/۱۵) چون به وسیله سنگ دهانش خونین شد و دهان سنگ را به جای آب با خونابه

شست، کرامت را از آن خود کرد و نام کرم را به نام خود نوشت.
یادداشت - ضعف تألیف دارد.

(۶/۱۶) صمیمانه سر دندان را گرفت و آن را به شکرانه فتح در جنگ بخشید و به هیچ شمرد.
یعنی دادن دندان را چیزی کم بها دانست و آن را به شکرانه داد.

(۶/۱۷) ظاهراً از آرزویی که داشت و آرزومند پیروزی اسلام بود، دندان را [در آن راه] گذاشت
برای این که از دو جهان هیچ چیز در دسترس نداشت تا در راه پیروزی بدهد.

یادداشت - پافشاری شاعر برای کاربرد اصطلاحات مربوط به دندان موجب نابهنجاری برخی
از ابیات منظومه این بند شده است: دندان گذاشتن، چیزی به دندان داشتن!

(۶/۱۸) در میدان جنگ دست بالا می برد و سپاه را راهنمایی می کرد و با زبان و سخنان
خویش مسلمانان را برمی انگیخت یعنی دستش به جای علم و زبانش چون خنجر کار می کرد.

(۶/۱۹) خنجر زبانش دندان را نثار راه اسلام کرد، خنجر دنداندار خوب نیست.

یادداشت - ضعف تألیف دارد و سخنی بسیار سبک و بی وزن است.

(۶/۲۱) باغ معنی و اسلام پر از گل است سخن از رنج و سختی گفتن مفهومی ندارد رشته پر از
مهره های گران قیمت و مهره مار است سخن از نفس زهرا گین مار گفتن بیهوده است.

یادداشت - دُم مار به رعایت تناسب با رشته، یک شکل ایهامی است.

(۶/۲۲) به او: به حضرت رسول اکرم (ص) / به تعبیری خود شاعر.

طبع نظامی که برای او چون گل خوشبوی است و یا به پیشگاه او چون گل هدیه ایست، برای
گل وجود آن حضرت بلبلی خوش نواست.

یادداشت - بند ششم از سروده های نمونه نظامی است که بی میل و رغبت و یا در اوایل کار
شاعری سروده است، لطف شعری ندارد و همه ضعیف است و قابل قیاس با منظومه های دیگر
نیست.

بند ۷

نعت سیم

(۷/۱) روحی فداک: جانم به فدایت.

ای فرستاده خدا که تن تو از روح پاک پاکتر است، روح تو با «روحی فداک» گفتن مسلمانان و

دوستان و عاشقانت پرورش یافته است.

(۷/۲) نقطه‌گه: محل نقطه و مرکز دایره. بالکنایه: نقطه و مرکز اصلی.

خانه‌بر: خانه برانداز.

مرکز اصلی خانه رحمت خداوند تو هستی و به خاطر تو رحمانیت خدا شامل همه می‌شود و تو خانه برانداز نقطه زحمت هستی و وجود عزیز تو زحمت را به رحمت بدل می‌کند و نقطه آن را برمی‌دارد.

(۷/۳) راهروان سحری: پاکان و پارسایان که سحرگاهان سیر و سلوک می‌کنند و مشغول ورد و ذکر و نماز هستند.

تو ماه هدایت عارفان و پاکان سحرخیز هستی و تو شاه و رهبر گمراهان عجمی وادیان غیر اسلام هستی و برآنان فرمانروا هستی.

(۷/۴) سالکان و مردم غیر عرب به یاری تو به راه راست هدایت می‌شوند در حالی که خداوند خود راه می‌دهد و هر انسانی را اوست که هدایت یا گمراه می‌کند، تو مهتر عالم اسلام و سرور همه مسلمانان هستی ولیکن در دنیا حاضر نیستی و همه چشم به راه تو هستند.

(۷/۵) رُستی: خوردنی، حلوا. رُستی کردن: ظ، حلوا خوردن. شبها: مراد شب معراج است! جوانمردانی چون تو که تماشا می‌کنند، ما حاضر و خوردنی شبانه را تنها نمی‌خورند و به دیگران نیز می‌برند.

یادداشت - تصحیح و معنی بیت ممکن نشد «شبها» در اکثر نسخ، «تنها» ضبط شده است.

(۷/۶) از سر خوان نبوت یا شب معراج که بهره‌مند شده‌ای از برای ما چه طعامی به همراه آورده‌ای؟ یعنی از آنچه دیده و شنیده‌ای برای ما خبر بیاور.

نکته - بیت دارای نوعی انکار و اعتراض است!

(۷/۱۰) چرخ یکی از بندگان طوق کمر تو است یعنی کمر تو طوقی است درگردن چرخ و مراد از آن گستره فرمانروایی آن حضرت است، و می‌گوید رخسار تو چون خورشید است و صبح خنده‌ای از رخسار تو است.

یادداشت - بیت شاعرانه نیست و سخنی خردمندانه نیز نیست.

(۷/۱۱) جهان تازه و یا برعکس آلوده، از تو و به وسیله تو دامن خشک یافت یعنی دنیا غرق گناه بود دین تو پاکی و پارسایی بدو بخشید. نafe مشک و عطر خوش دین و معنویت را ناف زمین که مکه است از وجود تو یافت.

۷/۱۲) از اثر خاک و مزار تو در عرب، پیکر آن قوم مشکبار شده است.

توضیح: در ظاهر قضیه این بیت بی معنی است اگر بگوییم خاک تو پیکر مردم عرب را سیاه رنگ یا عطرناک کرده است، با خرد راست نمی آید تنها چاره آن است که بگوییم مردم دنیا به زیارت خاک تو می آیند و هدایا و از جمله مشک می آورند و پیکر مردم عرب مشکبار می شود یعنی بار و باران مشک بر پیکر آنان می ریزد. در هر حال بیت خالی از تعقید معنوی نیست.

۷/۱۴) جلاب تباشیر، شربتی است از ترکیبات گل سرخ و تباشیر و شکر برای رفع تشنگی. می گوید: کعبه تشنه شربت گلاب و تباشیر تو است، کعبه ای که سجاده الله اکبر گفتن تو بود. یعنی تو در مدینه رحلت فرموده به خاک سپرده شده ای کعبه تشنه حضور تو در آنجاست تا مردم در آنجا به زیارت تو بیایند و شربت گلاب و تباشیر برای رفع تشنگی بنوشند.

۷/۱۵) زمین تخت و آسمان تاج تو است و تو فرمانروای همه عالم هستی.

۷/۱۶) نورمه: نور ماه. نور مه: نور برتر و مهتر از همه نورها.

می گوید: تو سایه نداری چون خود تو نور ماه هستی و یا نور مه هستی در هر حال نور سایه ندارد بلکه جسم سایه دارد و تو خود نور خدا هستی.

یادداشت - در دو نسخه اساس آمده است: سایه تو داری. در این صورت غرض از «سایه» سایه عنایت است. در هر صورت اشاره ای دارد به روایت مشهوری که می گویند آن حضرت سایه نداشت.

۷/۱۷) چار علم: ظاهراً اشاره است به نماز و روزه و حج و زکات.

پنج دعا: پنج نماز. نوبت سلطانی: نقاره ای که پنج بار بر در پادشاه زنند و آن تا زمان سلطان سنجر، سه نوبت بود.

می گوید: رکن و پایه مسلمانی تو عبارتند از نماز و روزه و حج و زکات و پنج نوبت سلطنت تو عبارت است از پنج وقت نماز در دین اسلام.

۲۰ و ۷/۱۹) تا در شب گیسو افشان و تاریک معراج، قدم تو بر سر گردون دامن کشان رفته، دامن گردون از وجود تو پر از زر و در ستارگان شده و تیریز پیراهن گردون مانند خشتک زرین و طلایی شده است.

یعنی در شب معراج پای تو بر سر گردون رفته و از وجود مبارک تو همه جا نورانی گردیده و کهکشان مانند پاره ای زر می درخشد که گویی خشتک شلوار گردون بر تیریز پیراهن او افتاده است. یادداشت - خیال بازی های دوران نخستین از شاعری نظامی با کوشش در کاربرد کلمات متناسب موجب نوعی تکلف و تصنع شده است. گیسو، سر، قدم / خشتک، پیراهن، سوزه

پیراهن، دامن، دامن‌کشان..!

۲۱- (۷/۲۰) باد صبا غالیه بوی تو را به دست وفادر صدف صبح می‌ساید و از آن است که صبا به هر جا که می‌رود لشکر عنبر (بویهای خوش) آن جا را فرا می‌گیرد و عنبر در برابر تو شکست می‌خورد.

نکته در بیت اول، «دست وفا» اضافه افترازی است و باد صبا چون عطاری پیش چشم بوده که در صدف غالیه می‌ساید (استعاره). هر دو بیت زیبا و شاعرانه است.

یادداشت - «علم انداخته» مضبوط نسخه اساس از نظر منطق شعری درست است و به نظر می‌رسد که در برابر بوی خوش آن حضرت لشکر عنبر علم انداخته و تسلیم شده است، لیکن بر اساس اکثریت نسخه‌ها می‌گوید: اگر گلزارها و گلستانها خوشبوی است و انواع بویهای خوش علم افراخته‌اند از آن است که بوی خوش تو را صبا به صحرا می‌برد.

۷/۲۳) بوی خوشی که از زلف تابدار تو پراکنده می‌شود گرانبه‌تر از دو جهان است.

۷/۲۴) صدره: صدره تو، سینه پیراهن تو. سدره: درخت کنار در فلک هفتم.

می‌گوید: سدره المتتهی شیوه و روشی از آرایش پیراهن تو است و عرش کرسی گاهی در

ایوان کاخ فرمانروایی تو است!؟

۷/۲۵) روزن جان: اضافه استعاری است جان به صورت فلک و آسمان مجسم شده است اگر

صبح از روزن جان تو بتابد در برابر آن آفتاب صبح، روح و جان تو عرش ذره‌ای ناچیز است.

۷/۲۶) آینه از صبح جان تو بیرون افتاده از آن است که نور تو بر خاک افتاده و مردم جهان را

آگاهی بخشیده است.

یادداشت - ابیات ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ مطلبی ندارد و نظامی شاعر بلند آوازه با خیالبافی و

تصویرسازی گرفتار تکلف و تصنع شده است.

۷/۲۷) ای جان دو عالم! وای رسول خدا چرا در زیر خاک مانده‌ای؟ اگر تو گنج نیستی چرا در

زیر زمین هستی؟ - یعنی تو گنج هستی و دو جهان می‌ارزی.

۷/۲۸) تا قیامت و تا زمانی که تو در زیر خاک هستی قرار و شرط بر آن است که گنجها را در

زیر خاک پنهان کنند چون ناامنی و دزدی رواج خواهد داشت.

۷/۲۹) هر گنجی را ویرانه‌ای باید تا در آن پنهان شود، فقر تو نیز برای گنج وجود تو

ویرانه‌ایست و سایه تو برای شمع وجود تو رخصت و پروانه‌ایست تا از سایه عنایت تو و یا به

سبب نداشتن سایه به شمع وجود تو پی ببرند.

۷/۳۰) هدف «آه» و سیر و سلوکِ عارفانه تو چرخِ کمانی شکل است و حلقهٔ برجِ دلو از آسمانِ رسنی است که تو را از چاهِ عالمِ ماده به آسمانها ببرد، به عبارتی ساده‌تر برجهای آسمانی یار و یاور تو هستند.

۷/۳۱) تصحیح بیت ممکن نشد.

۷/۳۲) عقل خود در جست‌وجوی شفا و بهبود است و تو طبیب او هستی یعنی دین بر حکمت و خرد برتری دارد و ماه همیشه در حال حرکت است و تو نیز در حال معراج هستی و غریب ماه و دیگر اختران هستی.

۷/۳۳) برخیز و شب ما را روز کن که منتظر تو هستیم یعنی غم ما را به شادی بدل کن و طبع نظامی را چنان خوش و شاد بگردان که چراغِ طرب بیفروزد و شادی‌ها بکند.

بند ۸

نعت چهارم

یادداشت - منظومهٔ بند هشتم منظومه‌ای است هنرمندانه که اوضاع اجتماعی عالم اسلام و ایران و آذربایجان را نقد می‌کند. کنایات هنرمندانهٔ این منظومه از فصاحت و بلاغتی هنرمندانه خبر می‌دهد و دارای پیامهای ارزشمند تاریخی است.

۸/۱) مدنی بُرقع: آن کسی که در مدینه پرده بر روی کشیده و از دنیا رفته است و این کنایه از صفت است برای حضرت رسول اکرم (ص).

مکی نقاب: آن کسی که در مکه رو بند از روی برداشته یعنی زاده شده و یا مبعوث گردیده و دین اسلام را آشکار کرده است.

می‌گوید: ای محمد! که در مدینه بُرقع و پرده بر روی کشیده‌ای و در مکه نقاب از رخسار برداشته به دنیا آمده‌ای و یا برگزیده شده پیامبری خود را آشکار فرموده‌ای! تا چند آفتاب وجود تو باید در سایه بنشیند و مردم از دیدن نور وجود تو محروم باشند؟

نکته - با توجه به انتظار در بیت ۳ و سایه‌نشین و غایب بودن آفتاب، ایهامی از غیبت حضرت مهدی علیه‌السلام در این منظومه نهاده است.

۸/۲) مو: ذره و نشانه. مهر: محبت و خورشید، مه: ماه و ایهاماً مه به معنی بزرگ.

اگر تو ماه هستی نشانه‌ای از مهر و محبت بیاور و اگر گل هستی از باغ بویی و عطری به ما

برسان. / خلاصه اگر پیغمبر خدا هستی خود را به ما نشان بده. یادداشت - مو، در دو نسخهٔ اساس «سو» نوشته شده است ظاهراً با ماه بیشتر مناسبت دارد، لیکن مضبوط اکثریت نوشته شد.

نکته - نکته‌ای از انکار در این کلام شرطی نهفته است!

۸/۴) عجم: ولایت غیر عرب یا ملت غیر عرب / بالکنایه ایران و آذربایجان. زردهٔ روز و شب‌دیز شب، هر دو اضافهٔ تشبیهی است و روز را به اسب زرد و شب را به شب‌دیز همانند کرده مراد زمان است.

یعنی: ای رسول خدا در عربستان منشین و به ایران زمین بیا که زمان آن فرا رسیده است و اینک اسب زرد رنگ روز و شب‌دیز سیاه شب آماده است.

۸/۶) تا: تا زمانی که، برای آنکه. [بیت دارای معانی مختلف است]

الف - تو خود سگه بزنی تا امیران کمتر سگه بزنند.

ب - تو خود سگه بزنی تا امیران کم زنند و گم بشوند، یعنی مجال مده تا سگه بزنند.

ج - تو خود خطبه بکن تا خلفای اسلام بتوانند خطبه بکنند.

د - تو خود خطبه بکن و مگذار تا خلفا خطبه بکنند یعنی مجال به ایشان مده.

۸/۷) ولایت: ولایت و کشور عربستان و اسلام، امر ولایت. بوی: بوی خوش، امید.

خاک تو: خاک وجود تو، خاک زیارتگاه و تربت مبارک تو.

یعنی: ای رسول خدا خاک وجود تو یا زیارتگاه تو امیدی به ولایت عربستان و اسلام بخشید لیکن بوی نفاق آمد و آن امید را از میان برد.

یا: خاک وجود تو به امر ولایت امیدی داد لیکن منافقان آن امید را از میان بردند.

بالکنایه یعنی تو در روز غدیرخیم، امر ولایت را به علی علیه‌السلام سپردی لیکن منافقان نفاق انداختند و آن امید را قطع کردند.

یادداشت - دلیل این معنی، بیت ۸/۱۴ است که نام علی علیه‌السلام را اول آورده است و از رسول خدا می‌خواهد او را به میدان جنگ بفرستد.

۹ و ۸/۸) مسند: تخت مخصوص خلفا و پادشاهان است. غله‌دان عدم: یعنی قلک نیستی.

اضافهٔ تشبیهی است هرچه در غله‌دان یا عدم افتد بیرون نیاید.

یعنی: این مسند خلافت و سلطنت را از زیر آسودگان جامعه بازکش و این منبر را از وجود

گروهی آلوده به گناه پاک گردان. آن دو یعنی مسند و منبر خانهٔ غول هستند و مردم را از راه به در می‌برند و گمراه می‌کنند هر دو را محوگردان و در قُلُوبِ نیستی بینداز تا برای همیشه نابود شوند. یادداشت - غولها، موجوداتی هستند خیالی که شبها ظاهر می‌شوند و شبها ناپدید می‌گردند ← داستان ماهان کوشیار در هفت‌پیکر نظامی گنج‌ای.

۸/۱۰) اجری و اجرا: آنچه مرتب و در زمان معین به کسی داده می‌شود از گندم و روغن و هر محصول دیگر. توضیح این که «اجری خوران» کسانی بودند که حقوق مستمری داشتند، مثلاً روزانه یا ماهانه و سالانه مقداری گندم و خرما و... از مردم و یا از حکومت می‌گرفتند. اقطاع: زمینی که دارای درآمد بوده به شخص معینی می‌دادند و او از مردم آن سرزمین مالیات و خراج می‌گرفت و سالانه چیزی به دولت می‌داد.

یعنی: یا رسول الله اجری و مزد این اجری خوران را کم بکن که اسراف می‌کنند و زیاده خوار هستند (یعنی، به ظلم بیش از اندازه می‌گیرند) و اقطاع مُقطعان و زمین خواران بزرگ و سران لشکری را خاص خودت کن یا خاص دولت و حکومت اسلامی بکن که آنان غارتگر هستند و به زور از مردم مالیات و خراج می‌گیرند.

۸/۱۲) آنجا: بالکنایه اشاره است به بغداد و حکومت خلفای بغداد، و اشاره به شهرهای تبریز و همدان و هر مرکز دیگری قابل ردّ نیست.

۸/۱۴) ای رسول‌الله! یا علی را در صف میدان بفرست تا با این ظالمان و زورگویان جنگ بکند و آنان را از میان بردارد و یا عمری را بر در شیطان بفرست که او را از گمراه کردن مردم باز دارد و نگذارد از سرای خود بیرون بیاید.

نکته - از این که نام حضرت علی علیه‌السلام را اول ذکر کرده و یا خلیفهٔ دوم را بر در شیطان می‌فرستد قابل تأمل است و مقصود درونی شاعر گنج‌روشن و آشکار نیست.

۸/۱۵) شب به سر کسی آوردن: او را در تاریکی و ظلمت انداختن و بیچاره کردن / بالکنایه از میان بردن. بُرد یمانی: پارچه‌ای که در یمن بافته می‌شود و اشاره دارد به بُرده‌ای که رسول اکرم (ص) روزهای جمعه می‌پوشید.

(ر.ک: شرح مخزن‌الاسرار، ص ۱۹۱ - ۱۹۰، متن و حاشیه).

یعنی: ماه یمانی را در تاریکی فرو ببر و ماه را محوکن و خود سراز بُرد یمانی مانند ماه بیرون کن. دنیا را نابودگردان و خودت بیا.

این بیت به سه شکل ضبط شده است که ظاهراً خود شاعر یا کاتبان مخزن الاسرار، به مقتضای زمان آن را تغییر داده‌اند. نظر بر این که این بیت یکی از شواهد مستند برای بحث از تاریخ سرودن مخزن و زادن نظامی به شمار می‌رود هر سه شکل بررسی می‌شود.

۱. دو نسخه اساس «ب ت» با یک نسخه اقدم «پ» نوشته‌اند.

پانصد و پنجاه، نه بس ایام خواب؟ روز بلند است به مجلس شتاب

می‌گوید: یا رسول الله ایام خواب و رحلت تو «پانصد و پنجاه» سال بس نیست؟ یعنی من این منظومه را پانصد و پنجاه سال (۵۵۰ سال) پس از رحلت آن حضرت سروده‌ام. نظر بر این که آن حضرت یازده سال پس از هجرت، به دنیای باقی شتافته‌اند، پس این منظومه در حدود سال ۵۶۱ هجری (۵۶۱ = ۱۱ + ۵۵۰) سروده شده است و چون در همین مثنوی شاعر می‌گوید هنوز به چهل سالگی نرسیده است.

تا به چهل سال که بالغ شود خرج سفرهاش مبالغ شود

یار کنون بایدت افسون مخوان درس چهل سالگی اکنون مخوان

(ابیات ۳۱ و ۳۰ / بند ۱۵)

اگر فرض کنیم شاعر در ۳۵ سالگی یا ۳۰ سالگی این شعر را سروده است پس او در سال ۵۳۱ = ۳۰ - ۵۶۱ یا ۵۲۶ = ۳۵ - ۵۶۱ به دنیا آمده است و چون در سال ۶۰۷ ه. اقبالنامه را به پادشاه موصل اهداء کرده پس عمر او در حدود (۸۲ = ۵۲۵ - ۶۰۷) هشتاد و دو یا هشتاد و سه سال بوده است!

۲. در سه دستنویس متأخر و نسخه چاپی مرحوم وحید دستگردی آمده است.

پانصد و هفتاد بس ایام خواب روز بلند است به مجلس شتاب

در این صورت نیز اگر فرض بکنم ۳۵ سال داشته در آن صورت ۵۸۱ هجری (۵۸۱ = ۱۱ + ۵۷۰) تاریخ نظم مخزن بوده و در حدود (۵۴۶ = ۳۵ - ۵۸۱) به دنیا آمده است. و چون در سال ۶۰۸ دیده از جهان بر بسته پس ۵۲ = ۵۴۶ - ۶۰۸ خواهد بود که با سن و سال و نوشته‌های دیگران راست نمی‌آید، یعنی تاریخ سرودن مخزن الاسرار ۵۸۱ نیست و اما از نظر اهداء این کتاب به ملک فخرالدین، این بیت صحیح است برای این که ملک فخرالدین بهرامشاه چهل سال در ارزنگان از شهرهای ترکیه حکومت کرده است و سال جلوس وی سال ۵۸۲ هجری و موافق با همین سال «۵۷۰ بس ایام خواب» خواهد بود یعنی مخزن الاسرار را در حدود سال ۵۶۱ ه. ه.

سروده و در سال ۵۸۲ هـ. یا ۵۸۱ هـ. به ملک ارزنگان تقدیم داشته و تاریخ منظومه را عوض کرده است و این از یک نظر دیگر نیز درست است و آن این که در مثنوی خسرو و شیرین خود اشاره کرده است که آفاق را پادشاه در بند به نظامی هدیه کرده:

فرستاده به من دارای در بند

بنابراین پیش از سال ۵۸۱ هـ. این کتاب را به پادشاه در بند فرستاده و سپس در سال ۵۸۱ هـ. بار دیگر مقدمه را عوض کرده و به ملک ارزنگان تقدیم داشته و دو منظومه به نام او در آغاز مخزن الاسرار قرار داده است.

۳. در چهار نسخه قدیم و جدید آمده است:

«پانصد و هشتاد بس ایام خواب»

این عدد نادرست است مگر این که بگوییم کاتب با خود اندیشیده که غرض شاعر از «ایام خواب» تاریخ هجرت است در آن صورت نیز با تاریخ خسرو و شیرین راست نمی آید که گفته است. گذشت از پانصد و هفتاد و یک سال یا گذشت از پانصد و هفتاد و شش سال نزد بر خط خوبان کس چنین فال.

و اما با نوشته آخر اقبالنامه راست می آید که منظومه‌ای سروده گفته‌اند نظامی ۶۳ عمر کرده است در آن صورت باید در سال ۵۴۵ هـ. به دنیا بیاید و در سال ۶۰۸ از دنیا برود تا هنگام مرگ ۶۳ سال داشته باشد.

خلاصه: به نظر می‌رسد نخست شاعر این منظومه را در حدود ۵۶۰ هجری سروده و نزدیک به ۳۵ سال داشته و در حدود سال ۵۲۵ هـ. به دنیا آمده است و در سال ۶۰۷ مثنوی اقبالنامه را به ملک قاهر پادشاه موصل اهداء کرده و به سال ۶۰۸ هـ. در حالی که ۸۳ سال داشته دیده از جهان بر بسته است.

(۸/۲۳) با انگشت دست به دور جهان اشاره کرده دایره‌ای نشان بده تا هرچه در دنیا هست به خاطر تو و به شفاعت تو بخشیده شود.

(۸/۲۴) وقت کار و بررسی گناهان هیچ کس با تو روبه‌رو نمی‌شود و در کار تو مداخله نمی‌کند که چرا مستی غبار چون مردم گناهکار آمرزیده شده است و یا آمرزیده نمی‌شود.

(۸/۲۵) تو پرده برانداز و خود را آشکار کن، مردم هر دو جهان به حضور تو و دیدار تو خرقة در انداخته، اظهار شادی می‌کنند.

(۸/۲۶) مغز و اندیشه نظامی از غالیه بوی خوش و امید تو زنده دل است، مغز و اندیشه‌ای که

همیشه از تو خبر می جوید تا بداند کجا هستی و چگونه به داد ما می رسی؟
 (۸/۲۷) بوی وفایی از نَفَس نظامی به او ببخش تا امیدوار باشد که مردی وفادار به رسول
 خدای است و با این بخشش گویی مُلک و پادشاهی سلیمان (ع) را به گدایی بخشیده‌ای.

بند ۹

نعت پنجم

یادداشت - نظامی در حق پیامبران خدا به دیده‌ای می‌نگرد که نباید. و هدف او اثبات برتری
 رسول خدا محمد مصطفی است - صلی الله علیه و علی آله الطاهرین.

(۹/۱) ای محمد رسول خدا که گوهر تاج رسولان خدا هستی و بر سر سروران و پیامبران
 جهان می‌درخشی و به ذات و هستی آزادگان تاج سلطنت معنی می‌دهی و داده‌ای. یعنی ای آنکه
 برگزیده پیغمبران و شغل ساز جهان هستی و وجود آزادگان جهان را از ناپاکی‌ها و آلودگی‌ها پاک
 می‌کنی و تاج تقوا و دین به آنان می‌بخشی.

(۹/۲) در این دنیا آشنایان و خویشاوندان و بیگانگان همه مهمان تو هستند یعنی غرض از
 آفرینش تو بودی و برای رهایی و رستگاری بندگان خدا آمدی.

(۹/۳) اگر چه اول خانه و سرای جهان به نام تو نقش بسته و تو نخستین آفریده بودی لیکن نام
 تو همچون قافیه شعر در آخر نشسته و تو آخرین رسول خدا هستی.

(۹/۴) چون اشاره و فرمان خدا رسید، این دهکده ویران جهان از تو آخرین فرستاده خدا و آدم
 نخستین پیغمبر، آباد گردید.

(۹/۵) دای: پی و پایه ساختمان.

نخستین پی و آخرین خشت، خانه و ساختمان را نوآیین و تازه و استوار نگه می‌دارد.

(۹/۶) تو همان آدم و نوح هستی، نه همانا که از هر دو بهتر و رشته گردنبندی هستی که از هر
 دوی آن عزیزان خدا گره خورده است.

(۹/۷) آن دانه گندم یا سیب یا هر چیزی که آدم در بهشت خورد ناهنجاری دستگاه گوارش
 یافت، توبه کرد و توبه او گلشکری ناگوار شد و بیماری هیضه او را بهبود بخشید.

نکته - چون آدم از آن دانه خورد، درد شکم گرفت و در بهشت ممکن نبود فاضل آن را دفع
 بکند، ناگزیر توبه کرد و او را به زمین فرستادند و در این جا بهبود یافت! توبه‌اش گوارا نبود.

۹/۸) توبه دل آدم در چمن دنیا بوی خوش و امیدواری او به تو است و خاک سر کوی تو گلشکر توبه آدم است. یعنی به امید ظهور تو از پشتِ اولاد خویش توبه کرد و به زمین آمد و این خاک زمین یا عربستان داروی درد او بود.

۹/۹) گلشکر توبه: اضافه تشبیهی است گلشکر بیماری هیضه را بهبود می‌بخشد و توبه بیماری کفر و بی‌دینی را برطرف می‌کند.

یعنی: چون دل از تو گلشکر توبه خورد و با دستگیری و راهنمایی تو به توبه رسید از آن وقت به این طرف گلشکر ارزش و اهمیت خود را از دست داد، یعنی درمان روحی تو بسیار برتر و مؤثرتر از درمان داروهاست.

۹/۱۰) گوی قبولی: گوی قبول شدن (توب مسابقه برای قبول شدن از امتحان خدا). به ازل گوی قبولی ساختند و در صف میدان دل انداختند تا ببینند چه کسی از امتحان خدا پذیرفته می‌شود؟
۹/۱۱) آدم نخست آمد و از این امتحان قبول نشد، چون بارگی و الاغ نفس او از پی خوشه گندم رفت و از فرمان خدا سرپیچی کرد.

۹/۱۳) نوح نیز چشمه حق را طلب کرد و تنوری کند و طوفان آبی همه جا را گرفت، یعنی طوفان موجب نقص کار نوح شد.

۹/۱۴) مهد و گهواره ابراهیم نیز در چند جا افتاد و بار او سالم به مقصد نرسید. اشاره است به پرستش ستارگان در آغاز کار و تعریضی دارد به پنهان کردن زن خود ساره در صندوق و دروغ گفتن وی که خواهر من است. و یا موضوع آیه ۱۱۸ بقره که می‌فرماید: عهد ابراهیم با ستمکاران درست نیست. (ر.ک: شرح مخزن الاسرار، ص ۱ - ۲۰۰)

۹/۱۵) خود دل داوود تنگی دل (نفس) داشت یعنی در این دنیا غم می‌خورد و از خدا غافل بود و شایسته این آهنگ زیر و پیامبری که امری بسیار باریک است آهنگ کم داشت و نمی‌توانست از عهده آن بریاید.

نکته - کنایه‌ای دارد به آواز خوانی داوود و ازدواج او با یک صد زن.

۹/۱۶) آلودگی مملکت سلیمان اشاره‌ای دارد به همکاری شیاطین و دیوان که در خدمت او بودند. می‌گوید سلیمان مطلقاً در مسابقه شرکت نکرد و ادعایی نداشت.

۹/۱۷) یوسف از چشمه دل به مشاهداتی نرسید و خود گرفتار اختلافات خانوادگی و ماجرای چاه و زلیخا و خلافت بود.

۹/۱۸) سفر خشک: سفر زهد و ریاضت و سختی‌کشی و مبارزه با نفس. یعنی خضر در پی آب حیات رفت و همین او را از ریاضت و سختی‌کشی بازداشت و چشمه و پرداختن به چشمه او را از یاد خدا غافل کرد و تر دامن شد.

۹/۱۹) موسی نیز شیشهٔ غرور خود را در کوه طور به سنگ زد و شکست. آنجا که به خدا گفت: اَرِنی (خود را به من نشان بده) و شنید: لَنْ تَرَانی (مرا هرگز نخواهی دید).

۹/۲۰) حضرت مسیح (ع) خود از درون خانه گرفتار تهمت بود و به دنبال گوی قبولی نرفت. اشاره است به تهمتی که دربارهٔ حضرت مریم عذرا برزبان ناباوران جاری می‌شد.

۹/۲۴) گوی زمین: زمین گویوار و بیضی شکل.

یادداشت - دربارهٔ زمین نظریه‌های بسیاری مطرح بوده: کروی و یا گلابی شکل بودن آن و آخرین نظریهٔ علمی گویواری آن است که نظامی چند جای اشارهٔ صریح دارد و چهارصد سال پیش از کوپرنیک و دیگران این موضوع را در لیلی و مجنون (بند ۴) مطرح کرده است.

می‌گوید: خط خم فلک خطه و محدودهٔ میدان سلطنت و قدرت تو است. و کرهٔ گویوار زمین همچون گویی در خم چوگان تو افتاده زیر فرمان تو است.

۹/۲۷) پای عدم را به عالم نیستی بفرست و آنجا سرگردان کن و دست فنا را هم چون دستبندی به دست عدم ببند تا با آن در آن صحرا گم و سرگردان گردد.

۲۹ - ۹/۲۸) ای محمد! که دم گرم تو لالان و زبان بستگان جهان را سخن گفتن آموخته و بیماری سودای جگرخستگان را مرهمی بهبود بخش بوده، عقل و خرد انسانی با شرع اسلام تو کشتی روح را از دریای گناه و خونریزی بیرون بُرده و مردم را به برادری و برابری دعوت کرده است.

۹/۳۰) نه چرخ و نه فلک به سوی کوی تو نماز می‌خوانند و کوی شرع تو و کعبهٔ تو قبلهٔ همهٔ عالم و عالمیان است و مالیات و خراج شش روزهٔ خلقت عالم به موی تو بسته است یعنی به خاطر تو خداوند، جهان را در شش روز آفرید و یک موی سر تو جهانی می‌ارزد (← آیه ۵۴ / اعراف - ۳ / یونس).

۹/۳۲) با قلم: (بالقلم) اشاره است به سورهٔ مبارکهٔ علق و نخستین آیه‌ای که به وسیلهٔ جبرائیل از سوی خدا به رسول (ص) فرود آمد:

«إِقْرَأْ... بِاسْمِ رَبِّكَ الْاَكْرَمِ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ».

یعنی: تو از پوست «بالقلم» را از بیرون می‌خوانی بی‌آنکه خواندن و نوشتن بدانی و با خرد

خویش از درون مغز و اندیشه هرچه بگذرد می‌دانی.

خلاصه: از روی پوست «بالقلم» را و از درون مغز اندیشه را با خرد خویش می‌خوانی.

۹/۳۳) از آن جهت انگشت تو بر حرف پای نزد و آن را پایمال نکرد و نوشت که حرف تو انگشت سای دیگران نشود و بر آن خرده نگیرند.

یادداشت - همه نسخه‌ها «نزد» است ولیکن به نظر می‌رسد «بزد» درست است یعنی انگشت تو حرف را با پای زد و دور انداخت و نوشت تا حرف تو انگشت سای کسی نشود و خرده نگیرند و این بدان معنی است که اگر رسول خدا(ص) خواندن و نوشتن می‌دانست می‌گفتند این مطالب قرآن را از جایی خوانده و نوشته است و یا در فلان مورد گفته ایشان موافق خرد نیست ولیکن چون اُمّی هستند هیچ کس خرده نمی‌گیرد و همه در شگفت مانده‌اند که جز غیب این کلمات از جایی نمی‌تواند باشد و حاصل اندیشه بشری نیست...

۹/۳۵) پست: قاوود، خوردنی شیرینی که از آرد و شکر و دانه‌های خوشبو و گردو... می‌سازند. یعنی: غبار و خاک در تو مانند پست و شکر است و صدف دهان تو و مروارید وجود مبارک تو همچون پسته و خرماست. یعنی شکر اندر شکر اندر شکرست.

۹/۴۱) خاک در تو را در چشم می‌کشم و بردوش غلامی غاشیه و پرده زین اسبت را می‌کشم تا بر همه جهان سروری بکنم و سران جهان وقتی بخواهند از غالیه تازہ و خوشبو بهره و لذت ببرند بیایند خاک قبر مرا (نظامی را) غالیه سرخویش بکنند.

بند ۱۰

در مدح فخرالدین بهرامشاه

یادداشت - بهرامشاه سلجوقی پادشاه ارزنگان (ارزنجان) در ترکیه (روم) است. نظامی گنجهای، مدحیه‌ای برای وی سروده ولیکن پای آن را امضاء نکرده است در حالی که در همه بندها و منظومه‌های دیگر، تخلص نظامی در پایان ضبط شده است.

در این که قبلاً مخزن الاسرار را به پادشاه در بند اهداء کرده و به بهای آن آفاق قپچاقی را به او فرستاده‌اند تردیدی نیست و در مثنوی خسرو و شیرین می‌گوید: شیرین همان آفاق قپچاقی است و او را به صورت شیرین تصویر کرده‌ام:

سبک رو چون بُتِ قِچاق من بود گمان افتاد خود کآفاق من بود
همایون پیکری نغز و خردمند فرستاده به من دارای دریند

(خ.ش. ۱۳۰ / بند ۹۴)

و پس از آن بار دیگر مخزن الاسرار را حدود ۵۸۲ هـ. به بعد به فخرالدین بهرامشاه اهداء کرده و خود می‌گوید: برای سکه رومی این کتاب رقم خورده است.

نامه دو آمد ز دو ناموسگاه هر دو مسجّل به دو بهرامشاه
آن به در آورده زغزین علم وین زده بر سکه رومی رقم

(مخزن الاسرار ۱۲/۱۲)

(۱۰/۱) من که در این دایره دهر بند گنجی مانند نقطه مرکز دایره شهر بند شده‌ام.

یعنی: من در شهر گنجی شهر بند هستم و رخصت نمی‌دهند از این شهر (مرکز ازان) بیرون بروم و تحت نظر هستم.

(۱۰/۲) به کسی دسترسی ندارم که پای مرا از زنجیر بگشاید و از این شهر رهایی یابم و فر همایی سایه گاه من نیست و سایه عنایت پادشاهی بر سر من نمی‌افتد.

(۱۰/۳) پای من به این خاک گنجی فرو رفته، چون صیدی به دام افتاده‌ام و دست در فتراک و بند زین فلک زده‌ام تا سرنوشت هر کجا که خواهد ببرد.

(۱۰/۴) سر تسلیم فرود آوردم و سجده کردم و از نشستن بر سر زانو و ذکر و خلوت دل، قدمی ساختم تا بتوانم در طریقت معرفت گام بردارم.

خلاصه: نماز خواندم و سجده کردم و به سیر و سلوک عارفانه پرداختم.

(۱۰/۵) از بسیاری روشنی روی (عمل و عبادت نیک)، بر سر زانو نشستن‌ها و ذکر دل و خلوت‌های من، موجب آن شده است که دلم چون آینه صاف شده و اسرار غیب را نشان می‌دهد.

(۱۰/۶) من که به آن آینه دل صافی پرداختم و به ذکر دل مشغول شدم آینه چشم سر را دور انداختم. یعنی حواس ظاهری را از کار انداختم.

یادداشت - نظامی حواس را مانند دزد راهزن می‌داند و می‌گوید:

دور شو از راه‌زنان حواس راه تو دل داند دل را شناس
دیده و گوش از غرض افزونی‌اند کارگر پرده بیرونی‌اند
پنبه درآگنده چو گل گوش تو نرگس چشم آبله هوش تو

دیده که آینه هر ناکس است آتش او آب جوانی بس است

(بند ۱۵ مخزن الاسرار)

۱۰/۷) به آینه دل نگریستم تا بینم از کدام آینه (دوست و پادشاه مشوق) تابشی و پرتو نوری می‌رسد و یا از کدام آتش سوزان و قدرت فرمانروایی به من آب و آبرویی می‌رسد و از من حمایت می‌کند.

یادداشت - آتش، اشاره است به فیروز جنگ و فاتح بودن بهرامشاه ← بیت ۱۰

۱۰/۱۱) مَجَسطی نام کتاب بطلمیوس است در هیأت. قطب: سرور و ولی قوم.

۱۰/۱۱ - او چون خضر پیر دستگیر مردم است و رای و خرد اسکندر دارد و او ولی امری است که رصد می‌بندد و آگاهی از علوم نجوم و غیب دارد و در علم هیئت قادر است کتاب مجسطی را شرح و تفسیر بکند و نظریه‌های بطلمیوس را تدریس بکند.

۱۰/۱۲) آیت مقصود: ظاهراً آیه‌ای که مقصود بهرامشاه و نیت او در آن است و آن معلوم نیست کدام آیه است و شاعر می‌گوید برای قصد و نیت او در قرآن آیه نازل شده است از آن جمله است آیه ۵۹ سوره نساء «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ» - ۵۹ نساء. یعنی: از خدا و پیامبر و فرمانروایان میان خودتان پیروی بکنید.

می‌گوید: بهرامشاه آن پادشاهی است که از مقصود و هدف هستی، نخستین و یا نخست است و به پادشاهی برگزیده شده است و آیت مقصود درباره او فرود آمده است.

۱۵ و ۱۰/۱۴) فخرالدین بهرامشاه پسر داؤد از ترکمانان منگوجک است. و همین نسبت نام سلیمان را بر شرف او درست می‌کند چون سلیمان نبی نیز پسر داود پیغمبر بود. و رایت و علم اسحاق نیز به وسیله او برافراخته شده و اگر کسی با او ضد باشد از فرقه اسماعیلی است (← شرح مخزن الاسرار، ص ۲۱۸).

۱۰/۱۶) یک دله: بی‌همتا و موافق و بی‌ریا/ بالکنایه درستکار و جوانمرد.

شش طرف: (چهار جهت + بالا و پایین)، هفت گاه: هفت اختر. نه دایره: نه فلک.

یعنی: او مردی راستکار و شجاع‌ترین مرد همه عالم است.

۱۰/۱۹) او همه کشورها را میان پادشاهان تقسیم و به آنان خاص کرده است یعنی او پادشاه همه عالم است و مملکت ارمن را به پادشاه ارمنستان او مخصوص گردانیده و روم را هم به شاه روم او داده است.

۱۰/۲۲ نکته - چهار تشبیه بلیغ در این بیت نهاده است: دین مانند فلک است از نظر گستردگی و بزرگی دایره آن. دولت او مانند اختر است از نظر بلندی مقام و درخشندگی. مملکت پادشاهی او مانند صدف است و کاخ او و خاک درگاه او مانند مروارید است در میانه آن صدف. ۱۰/۲۳ در کمر او لعل هست، نور آفتاب بر لعل کمر او می تابد و لعل کمر او تابدار و درخشنده است و از آن است که بر کمر لعل گش آفتاب خنده می زند.

نکته - «خنده زدن بر» معنی مسخره کردن را دارد و «خنده زدن در کسی» شکوفا شدن است و این دو ترکیب در منطق الطیر عطار داستانی می سازد.

یادداشت - ظاهراً «لعل ناب» مضبوط همه نسخه‌ها غلط است و «تاب» درست است برای آنکه «ناب» یعنی خالص و این که آب آمیخته ندارد مانند «مشک ناب»، لیکن درباره مروارید و لعل، باید گفت اگر آبدار باشد بهتر و گران تر است. لعل آبدار، درّ و گوهر آبدار. بنابراین احتمال دارد نظامی «لعل تاب» نوشته و کاتبان «لعل ناب» خوانده‌اند!؟

۱۰/۲۵ این پنجره لاجورد: این آسمان آبی رنگ. پنجه کردن با کسی: با او کشتی گرفتن و جنگ و ستیز کردن.

یعنی: هرکس با او به مبارزه برخاست و پنجه کرد، بلندی و شکوه این آسمان آبی (دست فلک) در او پنجه زد و او را نابود ساخت.

یعنی: دشمنانش را روزگار از میان می برد و بهرامشاه بختی بلند دارد.

۱۰/۲۶ بانگ جرس و زنگوله‌ی کاروان او گوش فلک را کر می کند و نفس و دم عارفانه‌ی او تا کره ماه می رسد. شیشه ماه: اضافه تشبیهی است.

یادداشت - به قرینه «شکستن» شاید «کوس فلک» درست باشد به معنی نقاره فلک که خورشید است و می گوید: صدای جرس او روز به خورشید می رسد و شکوه خورشید را می شکند و نفس و دم عارفانه او هنگام شب به ماه می رسد و شیشه ماه را می شکند! یادداشت - بیت دارای ابهام است و معنی مناسبی از آن به دست نمی آید.

۱۰/۲۸ کف بخشنده او ساقی جام سخاوت و جوانمردی است و جام سخا را همین پادشاه باقی است و جز او کس دیگری نیست، همیشه باقی بادا.

به عبارت ساده تر می گوید: امروز دیگر جام سخاوت جز او ساقی ندارد و کف او ساقی جام سخاوت است، او باقی باد و عمرش دراز باد.

یادداشت - برای شرح مفصل و معانی کنایی و مجازی ابیات، رجوع کنید شرح مخزن الاسرار (صفحات ۲۲۴ - ۲۱۱).

بند ۱۱

در خطاب زمین بوس

یادداشت - در این منظومه که ۳۶ بیت است از پادشاه نام نمی‌برد. گویی متنی آماده کرده است تا چه پیش آید و به مناسبتی به یکی از پادشاهان و امیران اطراف بفرستد و یا شاید بیت مخصوص اهداء کتاب را بعداً حذف کرده‌اند و ما نمی‌دانیم. در این منظومه پادشاهی را مدح می‌کند که جوان است و بخشنده و صاحب شمشیر و کلاه: (ابیات ۲۰ و ۱۸ و ۱۴).

برخی از ابیات این منظومه ابهام دارد و محتمل الضدین است یعنی مدح و ذم هر دو در این ابیات قابل اثبات است (۵ و ۶).

شاعر در این منظومه خود را غلامی از غلامان شاه می‌داند و از وی می‌خواهد که این مثنوی رازناک را بپذیرد و خلعت بفرستد.

خلعت گردون به غلامی فرست بوی قبولی به نظامی فرست

(۱۱/۱) ای آن که شرف گوهر آدمی به تو [است] وای آن که چشم دنیا به دیدن تو روشن [است].

نکته - فعل جمله را به قرینه‌ی حالیه و به اقتضای حال حذف کرده است، لیکن می‌توان گفت: ای آن که شرف آدمی به تو [نرسیده است] و چشم مردم به تو روشن [نیست]. و این صفت ابهام یا محتمل الضدین است.

(۱۱/۲)

چرخ یکم پشت ظفرساز تُست نه شکم آبستن یک ناز تست

چرخ در پشت نخستین و نخستین زاد و ولد خود برای تو ظفر و پیروزی می‌سازد و نه شکم از نه فلک آبستن یک ناز و افتخار تو است.

یادداشت - از نظر رعایت وزن، در مصراع اول دو کلمه چرخ و پشت با کسره خوانده می‌شود لیکن معنی فهمیده نمی‌شود: چرخ یکم، پشتِ ظفرساز توست!؟

(۱۱/۳) دو ماهی: برج حوت در آسمان و آن ماهی دیگر که می‌گویند گاو افسانه‌ای بر روی آن قرار دارد و زمین روی شاخهای آن گاو است.

می‌گوید: زبر و زیر تو گوش دو ماهی آسمان است و زمین صدفی است که گوهر شمشیر تو در درون آن جای دارد. یعنی شمشیر تو را محفوظ می‌دارند. گوهر شمشیر: اضافه تشبیهی است و شمشیر به مروارید همانند شده است و اگر چنانکه مراد جوهر شمشیر بوده باشد معنی نخستین ابهامی است.

(۱۱/۴) ماه که هنگام شب نورافشانی می‌کند در برابر خنجر تو سپر انداخته و تسلیم شده است.

نکته - اشاره‌ای دارد به شکل خنجر و شمشیر و هلال ماه که تسلیم شده و شکل خود را عوض می‌کند و یا خود ماه که پس از روز پانزدهم ناپدید می‌شود.

(۱۱/۵) چشمه تیغ: زخم تیغ و جراحی جای تیغ. آب فرات: آب شیرین و آب رودخانه فرات. ریخته قرابه آب حیات: الف - آن را بر زمین ریخته. ب: بر آن آب حیات ریخته. (چشمه ۱۲ معنی دارد و در اینجا در معنی مطرح است: آب تیغ / جراحی شمشیر). بیت دارای معنی مبهم است و احتمال مدح و ضم در آن هست. و این ابهام با توجه به معانی ابهامی کلمات به وجود می‌آید.

الف - جراحی شمشیر تو مانند آب شیرین برای مردم زندگی می‌بخشد و آب حیات در قرابه و ظرف زندگی می‌ریزد. یعنی با شمشیر امنیت و حیات بخشیده‌ای.

ب - جراحی شمشیر یا آب و جوهر شمشیر تو مانند رودخانه ویرانگر فرات ظرف آب زندگی مردم را بر زمین ریخته و برای مردم زندگی باقی نمانده است.

(۱۱/۵) هرکس در طوفان حمله و هجوم تو بیدار بماند و نخوابد اگر حتی نوح نبی باشد او را آب می‌برد و جان دادنی است، یعنی بیداری و آگاهی و ستیز با تو حکم مرگ را دارد حتی اگر نوح نبی باشد. و این بدان معنی است که تو به پیغمبران هم رحم نمی‌کنی و نوح که از طوفان نوح جان به در بُرد در طوفان و فتنه تو نمی‌تواند جان ببرد.

(۱۱/۷) جام تو خود کیخسروی است که هوش جمشید دارد یعنی وقتی مست شدی چون کیخسرو عادل و عاقل می‌شوی و مانند جمشید می‌توانی اسرار عالم را بدانی و سایه عنایت تو رخصت و اجازه‌ای است که خورشید را از حسد می‌کشد یعنی آن قدر بذل و بخشش می‌کنی که خورشید حسد می‌برد.

(۱۱/۱۱) هرآنچه در زیر آسمان کبود قرار دارد در دست تصرف تو هست و یا دست تو برای تصرف آن آزاد است یعنی همه جا و همه چیز از آن تو است و تو فرمانروای مطلق زمین هستی. (۱۱/۱۲) چند کس دست نشانده و فرمانبردار تو هستند و در شهرها پادشاهی می‌کنند ولیکن فرشته بر دست و کنار تو می‌نشیند و بس. یعنی با کسی جز فرشته و جبرئیل همدمی نمی‌کنی. (۱۱/۱۶) میی که فریدون با تو ننوشد از دوش رشته و مار ضحاک می‌رویاند. یعنی هر پادشاهی که از تو دوری کند و با تو می‌نوشد به پادشاهی ستمکار و خونخوار چون ضحاک بدل می‌شود و از راهنمایی تو و از عدالت محروم می‌ماند.

(۱۱/۱۸) حافظ و نگهبان مملکت هستی و شاهان به تو پناه می‌آورند، هم صاحب شمشیر هستی و خود جنگجو به شمار می‌روی و هم کلاه پادشاهی و مردانگی بر سر داری.

(۱۱/۱۹) خنجر و شمشیر تو بالاتر از تاج قرار گرفته است و پیش از آنکه پادشاهی تاجدار باشی دلیری شمشیر زن هستی، از آن است که از پادشاهان اطراف خراج و باج می‌گیری.

(۱۱/۲۲) صاحب دولت است آن سروری که پای تو بر سر او قرار دارد و او زیر دست تو است و نیک بخت است آن کسی که تو را دوست می‌دارد.

(۱۱/۲۳) در دوران پادشاهی تو آزادی از حد گذشته است و جغد همایی می‌کند و سروران و بزرگان در برابر تو سجده می‌کنند و سرزیر پای تو می‌نهند.

نکته - بیت دارای صنعت محتمل الضدین (ابهام) هست و می‌گوید: در دوران پادشاهی تو جُغدان و مردم شوم به دیگران حکومت می‌کنند و سروری دارند و بزرگان و سروران در زیر پای تو افتاده‌اند و ناتوان شده‌اند یعنی کارها برعکس شده است و این ظلم و ناعدالتی است.

(۱۱/۲۴) عدل تو به عنایت معروف شده و می‌گویند عنایت حق شامل حال اوست و چون ظلمی نمی‌شود و شکایتی در میان نیست شکایت خود به شکایت رفته است که در زمان بهرام شاه کسی از من یاد نمی‌کند.

نکته - جمله اخیر این معنی را هم دارد که کسی از ترس ظالم نمی‌تواند از ظلم رفته شکایتی بکند.

(۱۱/۲۵) خصم و دشمن تو مانند نعل در زیر سم اسب تو چهار میخ گردیده و پی سپر می‌شود و هیچ جای رهایی و گریز ندارد، سم اسبی که خود بیخ زمین است و همانند ریشه درخت استوار و پابرجاست.

یادداشت - کلمه بیخ در دو نسخه «میخ» ضبط شده و جای تامل است و هیچیک از دو واژه معنی موجهی ندارد.

(۱۱/۲۶) کمری هفت چشمه بر میان بسته‌ای و علمی هشت پارچه بالای سر داری. نکته - هفت فلک حقه‌ایست که کمر تو چون مُهره‌ای در درون آن قرار دارد و هشت بهشت پاره‌ای از علم تو است زیرا هشت بهشت همه رنگ سبز و آبی و سرخ و زرد گلهاست و علم تو دارای رنگهای بیشتری است.

هشت بهشت عبارتند از: خلد، دارالسلام، دارالقرار، جنتِ عَدْن، جنتِ المأوی، جنت‌النعم، علیین و فردوس.

یادداشت - ظاهراً بیت دارای غلوی غیر موجّه است!؟

(۱۱/۲۹) گوش صبا را بمال و او را مانند نوآموزی، ادب بیاموز تا نامه‌ای ادیبانه و با ادب کامل از سوی تو بیاورد برای آنکه صبا پیک مخصوص تو است. و سخن را که همچون شمع روشنی می‌بخشد با نفس خودت برافروز تا برای من شادی بیاورد.

بالکنایه: بهترین کلام را در زیباترین نامه ادبی بنویس و بگو باد صبا به من بیاورد و این شعر مرا پاسخ بگویی و کتابم را هدیه‌ای بفرست.

(۱۱/۳۰) بوی قبولی: بوی خوش قبولی و این که باد صبا عطر آن را بیاورد و نظامی بداند کتابش پذیرفته شده است.

نکته - بوی قبولی اضافه استعاری است و «قبولی کتاب شاعر» به صورت گلی خوشبوی پیش چشم بوده است و بوی به معنی امید نیز یک معنی ایهامی است و قابل ردّ نیست.

می‌گوید: خلعتی گران قیمت و بلند مرتبه و آسمانی به غلامی چون نظامی به همراه باد صبا بفرست و بوی خوش قبولی را پیغام بده.

(۱۱/۳۱) در سخن استعاره‌ای از یک گوسفند قربانی نهاده است که به عنوان هدیه به دربار می‌فرستد.

می‌گوید: اگرچه سخن من در مخزن‌الاسرار روح‌پرور و نغز است (فربه است) چون که به خوان تو برسد در آنجا لاغر است برای آن که سخنان نغزتر و خوشتر ازین (فربه‌تر) در آنجا فراوان است.

(۱۱/۳۲) این دریا و این کوه بی‌گوهر و بی‌لعل است یعنی در دریا و کوهستان گنجی

بخشنده‌ای نیست و یا این جا همه درویش و بی چیز است از کف دستت که چون دریا بخشنده است گوهر بفرست و از دهان نیز لعل سخن عطا کن.

نکته - در ظاهر امر کنایه‌ای بسیار ساده به کار بسته و گفته است مخزن الاسرار گوهر و لعل ندارد، صله‌ای بفرست ولیکن با تأمل در معنی و با شناخت شیوه سخن نظامی معلوم می‌شود نهایت توانایی خویش را به کار برده است و چیزی از شاه خواسته چنانکه اگر این منظومه به نظر امیر گنجه و هرکس دیگر بیفتد ندانند منظور شاعر چیست و در بیت بعد قرینه این معنی کنایی را آشکارا بازگو کرده است.

توضیح این که در ترکیب «این بحر و کان» ذهن خواننده هرچه در محور افقی و عمودی کلام بگردد چیزی پیدا نمی‌کند، ناگزیر معنی حقیقی کلام را می‌پذیرد: «این دریا و این کوه» یعنی شهر گنجه در مرکز ازان و نزدیکی بحر خزر.

حال وقتی می‌گوید از کف گوهر بفرست، گوهر و مروارید مخصوص دریاست و اما لعل که از کان به دست می‌آید. گفته از دهان لعل بفرست؟ چرا و برای چه؟ آیا لعل را هم از کف نمی‌تواند بفرستد؟

گفته: قول لعل بده و یا حکم لعل بده. با توجه به بیت بعد که گفته لعل از پیکان تیر بده و گوهر از تیغ، یعنی به گنجه بیا و خون این حسودان را بریز...
(۱۱/۳۶) فتح تو مانند علم سرفراز باد و دشمن تو چون قلم سر بریده باد.

بند ۱۲

سبب نظم کتاب

منظومه بند ۱۲ با عنوان «در سبب نظم کتاب» بسیار هنرمندانه و زیباست و در واقع از دل شاعر هنرمندی چون نظامی برخاسته است و او شعر خود را تو می‌داند و به حقیقت از نظر شیوه، نو است و در این منظومه چهل بیتی آگاهی بسیاری از شاعر و شیوه سخن او به دست می‌آید. نظامی در این مثنوی از حدیقه الحقیقه سنایی پیروی کرده و در بخش دوم کتاب مقالاتی نوشته و حکایاتی در تأیید سخن خویش آورده است لیکن واقعیت این است که نظامی در خلق شکلهای خیالی هنرمندی نشان داده و اصالت هنر را پایه‌ای بس بلند بخشیده است و مخصوصاً

در بخش اول کتاب و در بندهای ۱۵ تا ۲۰ در حدود سیصد بیت به وصف رمزناک مشاهدات دل و باغ معرفت اختصاص داده است و شعر را به گفته خود از مصطبه و سکوی دربارها به مسجد و خانقاه برده و به آن رنگ عرفان و اسلام داده است.

در این منظومه نظامی خود را و گنجه را به روم (ترکیه) نزدیکتر می‌کند و از ایران و شاهان ایران نام نمی‌برد برای آنکه در زمان او پادشاهی شاهی و ایرانی نبوده و در هر شهری یکی از ترکان سلجوقی حکومت می‌کرده و اداره شهر و ولایت در دست ایرانیان و مخصوصاً اولاد و احفاد و شاگردان خواجه نظام الملک بوده است. با این همه هر خواننده‌ای از این که می‌بیند نظامی برخلاف دیگر شاعران روی به سوی روم دارد نه آذربایجان و ایران، از اوضاع نابسامان عصر نظامی رنج می‌برد برای این که در هر جا هرکس از وحدت و ایران و پادشاهی دم می‌زده بلافاصله از سوی خلیفه بغداد به کفر و الحاد متهم و از سوی جانبازان فرقه اسماعیلیه با خنجر زهرآگین کشته می‌شده چنانکه عثمان قزل ارسلان در شب تاجگذاری در سی فرسنگی گنجه با همین خنجر به قتل رسید و صدها چون او و دیگر ایرانیان در این قتل‌های محرمانه ضد ایرانی جان باختند.

(۱۲/۱) این نوگل: مثنوی مخزن‌الاسرار که به شیوه‌ای نو سروده شده است.

تو: خواننده این بیت / بالکنایه و به اقتضای حال هرآن پادشاهی که نظامی کتابش را به او هدیه کرده است. باغ تو: کشور و خانه و کوی تو همه از باب مجاز است به قرینه بلبل و من. بلبل: رمزی است برای شاعر.

(۱۲/۴) شعبده و جادویی تازه برانگیختم: شعری نو و باور نکردنی - از جهت سحر سخن - گفتم. از وزنی نو (بحر سریع) هیکلی تازه ریختم و مثنوی تازه‌ای سرودم.

(۱۲/۵) ادب: ادب درسی و ادب اخلاقی. سحر سحری: مشاهدات عارفانه در هنگام سحرگاهان. چند روزی هنگام صبحدم به ذکر دل مشغول شدم و از سحر و جادوی سحرگاهی که عبادت و ذکر صبحدمان است پرده دوختم و شعر به صورتی غریب گفتم.

و می‌گوید: این مثنوی حاصل ذکر و خلوت سحرگاهان من است و پرده‌ای است که از سحر سحری دوخته‌ام و از مشاهدات عارفانه به دست آورده‌ام.

(۱۲/۷) مگس: زنبور عسل در مصراع دوم و به کنایه‌ای شاعر و شعر مخزن‌الاسرار.

می‌گوید: هیچ عیبی و نقصی ندارد و مگس بر شکر او ننشسته و آن را آلوده نکرده است یعنی

فساد و گناه و سخن ناپاک در این کتاب دیده نمی‌شود و شاعرش از سخن هیچ کس تقلید و یا اقتباس نکرده است، همه سخنانش پاک، هنرمندانه و بی‌عیب و بکر و دست نخورده است. (۱۲/۸) این بحر: دریای ژرف و اسرارآمیز مخزن الاسرار و وزن و بحر آن که سریع مطوی مکشوف یا موقوف است از اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات بر وزن «مفتعلن مفتعلن فاعلن» یا «مفتعلن مفتعلن فاعلان».

این چشمه: این چشمه هنر، این چشمه سحر و جادوی حلال.

سرافکنده: عاجز ماندن. سبوشکستن: ناتوان شدن.

نکته - سبو شکستن: اشاره‌ای غریب دارد به شکستن سبو در نقاشی و شیشه‌سازی حوض چینیان که مانی خیال کرد آب چشمه است سبویش در آن شکست و خود عکس سگی کشید که در آب افتاده بود ← شرفنامه.

(۱۲/۱۰) نامه: کتاب. ناموسگاه: مرکز قانون‌گذاری، پایتخت و دربار پادشاهی.

دونامه: حدیقه الحقیقه سنائی غزنوی و مخزن الاسرار نظامی گنجه‌ای.

دو بهرامشاه: بهرامشاه غزنوی پسر مسعود سوم ملقب به یمین الدوله پادشاه غزنوی در غزنین و هند (جلوس ۵۱۲ هـ. - فوت ۵۴۷ هـ).

بهرامشاه فخرالدین ملک ارزنگان جلوس ۵۸۲ هـ. - فوت ۶۲۲ هـ.

توضیح این که حدیقه الحقیقه، حکایات عرفانی است برای هدایت سالکان و در عین حال سنائی به نقد جامعه می‌پردازد. و نظامی نیز نخست به همین شیوه مخزن الاسرار را آغاز کرده است که بخش دوم مخزن الاسرار برای نخستین بار جهت هدایت مردم و تبلیغ دین اسلام سروده شده و شاعر با افزودن رمزنامه به آن و مناجات‌ها و نعت‌های حضرت رسول اکرم (ص) شکل تازه‌ای به مثنوی خود داده و پس از آن از مثنوی دیگر یعنی خسرو و شیرین راه تازه‌ای در داستانسرایی پیش گرفته است.

(۱۲/۱۱) سنایی به سبک و شیوه کهن شعر گفته و نظامی گه‌ری نواز دریا انگیخته است.

توضیح این که سنائی از پیروان اصالت اندیشه است و هرگز به ایجاد شکلها و صورتهای خیالی نمی‌اندیشد و هر آن چه از اندیشه‌اش می‌گذرد به زبان شعر بازگو می‌کند ولیکن نظامی در صدد آفریدن شکل‌های خیالی است تا هر کلمه و کلامی را به رمز و استعاره و کنایه و مجاز بیاراید و می‌کوشد در کاربرد کلمات، سخن از دست بلند آورد.

سینه مکن گر سخن آری به دست بهتر از آن جوی که در سینه هست

(۱۲/۱۲) نامه و کتاب سنایی و یا خود سنایی علم از شهر غزنین به در آورده و از آنجا به فتح جهان هنر برخاسته است و این دیگری یعنی نظامی گنجه‌ای رقم به سکه رومی زده و از روم و شهر ارزنگان آبرو و نیرو گرفته و یا برای سکه رومی این مثنوی را سروده است.

نکته - رقم بر سکه رومی زده یعنی شکل و حروف و نقشهای سکه رومی را نظامی طراحی کرده و در واقع سکه برای روم زده و روم را صاحب سکه و وزن و آبرو کرده است.

و اگر این بیت را برای بهرامشاه ارزنگان بخوانند چنان گمان می‌برد که نظامی می‌گوید: و این یکی یعنی نظامی برای سکه رومی رقم به کتاب زده تا بهرام شاه به او صله و هدیه بفرستد.

(۱۲/۱۴) خریدار من: یعنی خریدار شعر من و مراد پادشاه ارزنگان بهرام شاه است.

می‌گوید: اگر چه بُنه و بار شعری من کمتر از سنایی است و مخزن الاسرار از نظر کمیت در برابر حدیقة الحقیقه بسیار کم و ناچیز است لیکن خریدار من و کتاب من فخرالدین بهرامشاه، بهتر از خریدار شعر سنایی بهرام شاه غزنوی است.

(۱۲/۱۵) شیوه شعر من غریب و بیگانه است و در این شیوه یعنی شیوه هنرمندان شعر نگفته‌اند لیکن نامجیب مشو و دعوتم را رد مکن و روی گردان مباش اگر این شیوه را بنوازی عجیب و بیگانه نخواهد شد.

نکته - چنانکه غریب و بیگانه‌ای را بنوازند آشنا می‌شود، شاعر شعر خود را به صورت مسافری بیگانه پیش چشم داشته (استعاره) و گفته است با این شعر غریبه با مهربانی و شوق روبه‌رو بشوید، به شیوه آن آشنا می‌شوید و معنی سخنانم را می‌فهمید.

(۱۲/۱۶) رُسته‌تر: بالنده‌تر، سبزتر. رُسته‌تر از نقش باغ: رویاتر و سرسبزتر از نقش باغ. درباره رُستن نقش نظامی گفته است:

قلم زن چابکی صورتگری چُست که بی‌کلک از خیالش نقش می‌رُست

عاریت افروز شدن چراغ: اشاره است به این که چراغ از جای دیگر روغن می‌گیرد و آن را در قدیم با آتشی که عاریه می‌گرفتند روشن می‌کردند.

می‌گوید: بدان که این سخن رویاتر و سرسبزتر از نقش باغ همه بکر و دست نخورده است و همانند چراغ با آتش عاریتی روشن نشده است، یعنی هیچ گونه تشبیه و مجاز و استعاره و کنایه و رمز از دیگران نگرفته‌ام و حتی اگر لب را به لعل و سخن را به چراغ تشبیه کرده‌ام از دیدگاهی

تازه به وجه شبه یا کاربرد ترکیب و تشبیه و مجاز نگریسته‌ام. مقصود آن است که اگر می‌بینید شیوه غریب یعنی عجیب یا بیگانه است بدان جهت است که از صورتهای خیالی در شش قرن گذشته بهره نبرده‌ام و همیشه کوشیده‌ام صورت و شکلی تازه و غریب بیاورم اگر نوازش بکنید و با این شیوه انس بگیرید آن وقت با آن آشنا می‌شوید و می‌بینید که از نقش باغ رویاتر و سرسبزتر است.

نکته - رسته به فتح راء، مخفف «آراسته» جلب توجه می‌کند ولیکن در لغت‌نامه‌ها مشاهده نشد و رسته به معنی رها شده و یا صف و رده نیز به هیچ وجه در معنی راست نمی‌آید.

۱۲/۱۷) دو نواله سخن: دو لقمه سخن، اشاره است به دو بخش کاملاً دگرگونه مخزن الاسرار که بخش دوم را اول سروده و در حکمت و پند است و در واقع پندنامه است و بخش اول را در ارزش سخن و سخنوری و هنر شاعری و شیوه سیر و سلوک عارفانه به رشته کشیده است و همه رمز است و بخش اول که در مرحله دوم سروده شده رمزنامه یا رازنامه است و در واقع مخزن الاسرار به این نواله اول مربوط می‌شود.

می‌گوید: این دو نواله سخن بر خوان تو ننشسته و از آن چیزی نخورده و دست به سوی خوان تو دراز نکرده است تو به سوی او دست کن و بخور (بشنو).

۱۲/۱۹ - ۲۰) این دو بیت از ابیات بحث‌انگیز نظامی گنجه‌ای است. و در اغلب محافل ادبی و همایش‌های نظامی‌شناسی معنی این دو بیت جلب توجه می‌کند. در همایش زبان فارسی در آذربایجان که چند سال پیش در ارومیه تشکیل شده بود، شرکت کننده‌ای از مشهد، مقاله‌ای نوشته بود درباره «خر در آثار نظامی گنجه‌ای» و موقع ایراد سخنرانی به همین دو بیت اشاره کرد گفت اگر چه در این دو بیت نظامی کلمه «خر» را به کار نبرده است لیکن شخصیت و زهد او اجازه نمی‌دهد که خود را در برابر پادشاه شهر کوچکی چون ارزنگان این چنین خوار و بی‌مقدار بکند. سخنران بعد از ایشان به گفته ایشان اعتراض کرد که معنی را نفهمیده است، جنجالی شد. از شرح ماجرا صرف نظر می‌شود و برای فهم آسان مطلب در این جا گفته می‌شود که در زبان فارسی مضاف‌الیه و حرف اضافه هر دو با هم هرگز حذف نمی‌شود و اگر حذف شود کلام معنی خودش را پیدا می‌کند و قابل تعبیر نیست چنانکه اگر به دوستی بگوییم:

فردا اگر به دانشگاه بیایی کتاب شعرت را هم بیاور کاخر لاف شاعری‌ات می‌زنم. این جمله هرگز چنین تعبیر نمی‌شود که: آخر از شاعری خودم به تو لاف می‌زنم. به طور ساده باید گفت:

سگی‌ات: یعنی سگی تو. خری‌ات یعنی خری تو، استادی‌ات، یعنی استادی تو. و هرگز نمی‌شود بگوییم: سگی‌ات یعنی سگی من به تو، خری‌ات یعنی خری من به تو. اما چگونه است که می‌گوییم: کآخر لاف سگی‌ات می‌زنم، یعنی کآخر از سگی خودم به تو لاف می‌زنم؟ برای این که «به مقتضای حال» هر خواننده و هر شنونده‌ای که بداند مدح شاه مطرح است محال است به وضع دستوری جمله فکر بکند بلکه همان را در می‌یابد که نظامی خواسته است و شاه در می‌یابد. و قرینه «پیش من افکن» آن معنی را ایجاد کرده است.

و این است معنی رندی در کلام که در شیوه غریب نظامی نهاده است و این مقوله در شش دفتر پنج گنج، بی‌گمان موضوع کتابی است و جای بحث نیست. در این کلام نظامی در ظاهر همان را می‌گوید که همه می‌فهمند و شاه هم چنان فهمیده و اما معنی حقیقی کلام چنین است.

آن شب که در عالم کبر و منی با فلک سر سفره بنشینی و در عالم خیال و آسمانها پرواز بکنی قدری استخوان پیش من افکن [تا همه ببینند و بدانند موضوع چیست و تو کیستی و من کیستم؟] برای این که آخر من از سگی تو لاف می‌زنم و دبدبه بندگی تو را می‌زنم. و همه می‌دانند که سگ باوفاترین موجودات است و تو نیز باوفا هستی و می‌گویم:

از ملکانی که وفا دیده‌ام بستن خود بر تو پسندیده‌ام

این است که شاعر در برابر شاعران ستایشگر ایستاده به شاه در همین منظومه می‌گوید:

گرچه بدین درگه پایندگان روی نـهادند ستاینندگان

پیش نظامی به حساب ایستند او دگرست آن دگران کیستند؟

(ابیات ۲۲ و ۲۳)

و درباره شاعران ستایشگر به بدترین صورت ناسزا می‌گوید و در جای خود شرح داده خواهد شد. (ابیات ۲۸ و ۲۹ / بند ۱۴)

و رندانه‌تر از این سخن در همین مخزن‌الاسرار بیت زیر است که بیرون از دایره منظومه بی‌هیچ ردّ و اثباتی معنی آن خودنمایی می‌کند ولی در منظومه فهمیده نمی‌شود که سخنی با شاه دارد؟!

تاج تو افسوس که از سر بهتست جُل ز سگ و توبره از خر بهتست

(۱۲/۲۱) از پادشاهانی که وفا دیده‌ام و در ولایات اطراف حکومت می‌کنند خود را صلاح

دیده‌ام که بر تو ببندم.

نکته - به قرینه فعل «بستن به کسی یا چیزی»، ممدوح به صورت میخی یا چوبی پیش چشم بوده است و یا مانند جفت گاو و اسبی که دوش به دوش هم به هم بسته می شوند.

۱۲/۲۳) درگه پایندگان: درگاه و دربار کسانی که جاودانی هستند. و بالکنایه پادشاهی دادگر و یا شاعری هنرمند چون نظامی گنجه‌ای.

یادداشت - نظر به قرینه حرف تعریف «این» و بدین شاعر، درگاه خود را می‌گوید و در هیچیک از نسخه‌ها «به آن» نیامده است.

می‌گوید: اگرچه ستاینندگان هنر شعر، به این بارگاه جاودانی هنر و کشور شعر [و یا آن دربار] روی نهادند [تا مرا یا شما را بستایند].

۱۲/۲۴) همه این شاعران پیش نظامی می‌ایستند تا به حساب کار و ارزش هنر ایشان برسد و مقام و رتبه ایشان را معین بکند و یا مزد ایشان را بدهد، من نظامی از نوع ایشان نیستم و برتر از همه ایشان هستم، من مداح و ستایشگر نیستم.

۱۲/۲۵) من که ایشان در این منزل (جایگاه فرود، محل نازل) پشت سر گذاشته‌ام یک مرحله از ایشان جلوتر افتاده‌ام و آن راه یافت من به هنر شعر و یا باغ معرفت است.

۱۲/۲۶) الماس سخن: اضافه تشبیهی است به وجه شبه برزندگی و ارزش و درخشندگی. می‌گوید: از الماس سخن خنجری ساختم هرکس حریف شد و در مقام زور آزمایی با من برآمد سر او را با خنجر سخن بریدم.

یادداشت - «بس آمد» به معنی حریف شد در زور و قدرت (آندراج).

در نسخه‌ها «پس آمد» ضبط شده است. لازم می‌آید «از پس آمد» تعبیر بشود و یا «در پس ماند»! هیچیک به دلالت عقلی راست نمی‌آید یعنی اگر کسی از پس شاعر بیاید و یا در پس بماند نباید کشته بشود.

ولی اگر یکی با شاعر «بس بیاید» و روبه‌روی او بایستد شاعر حق دارد با سخن او را بشکند. ۱۲/۲۷) اگرچه پایداری دارم که کسی نمی‌تواند با من برابری و همسری بکند با این همه من سر و شوق بالاتر رفتن را دارم / بالکنایه می‌خواهم به دربار تو راه بیابم و از پشتیبانی تو بهره ببرم و ترقی بکنم.

۱۲/۲۸) اوج معنی و یا برج پادشاهی بلند است همت می‌کنم شاید بتوانم به آنجا برسم و از این همت و زحمت خود بهره‌مند بشوم.

۱۲/۲۹) شاید برسم به آنجا و سرزیر پای تو نهاده اظهار بندگی بکنم.

نکته: اوج در ظاهر اوج برج پادشاهی است به مقتضای سخن، لیکن ممکن است ناقدی بگوید: چون ذکر نکرده است که «اوج کدام محل» طبعاً اوج عالم شعر و هنر و عرفان معنی می‌یابد که درست و منطقی است و شاعر در آنجا سرزیر پای پیر دستگیر و یا راهنمای خود می‌گذارد که رایی روشن دارد. ولیکن ابیات بعد اوج مقام شاهی را تأیید می‌کند.

۱۲/۳۰) تو مانند آفتاب هستی ذره و گرد راه تو را در پیش می‌گیرم تا به گردون برسم و مقامی بس بلند بیابم.

۱۲/۳۱) عهد زمین بوس شاه: یعنی عهد و رسم برآن بوده است که شاعر همراه کتاب خود به زمین بوس شاه می‌رفته، شعری می‌گفته و کتاب را تقدیم و خود را معرفی می‌کرده است. می‌گوید: بسیج شده بودم و آماده آمدن به حضرت شاه بودم تا عهد و رسم زمین بوس را تازه بکنم که در زمان ما از میان رفته و کهنه شده است.

۴ - ۱۲/۳۲) تصمیم داشتم به زمین بوس بیایم اگرچه در این محاصره راه بیرون آمدن مرا بسته‌اند و شهر بند گنجه هستم و من برای آنکه پیش تو افزون آیم از شادی در پوست نمی‌گنجیدم، باز چون به اطراف نگاه کردم پس و پیش من بسته شمشیر بود و نگهبانان گماشته بودند تا من نتوانم از این شهر بیرون بروم.

۱۲/۳۵) لیکن در این خطه و سرزمین شمشیربند که در محاصره لشکریان است من با کمال شجاعت در گنجه به نام تو به بانگ بلند خطبه می‌خوانم.

نکته - از دو بیت در همه آثار نظامی معلوم می‌شود که وی خطیب شهر گنجه بوده است یکی همین بیت است. و یکی نیز در شرفنامه است که می‌گوید من خطبه با خروسان سحر به نام شاه می‌خوانم.

۱۲/۳۶) به نام تو در گنجه خطبه می‌خوانم و با این کتاب مخزن الاسرار که هدیه می‌کنم بر در تو آب سخن افشاندن دربار تو را پاکی و آبرو آورده‌ام و خودم در این جا مانند ریگ برجای مانده‌ام.

نکته - آب جاری می‌شود و ریگ در زیر آن باقی می‌ماند.

۱۲/۳۷) دل من دریای پراز مروارید و گوهر سخن است و برای تو گوهر سخن می‌ریزد و نثار می‌کند و گوهر روح من به کمر تو آویخته همیشه در جان من هستی و یا جان و روح من با

تو زنده است - لحظه‌ای فراموشت نمی‌کنم.

(۱۲/۳۹) این سَری و آن سَری: این دنیا و آن دنیا.

در این دنیا پادشاهی نیک اختر هستی آن دنیای تو از این هم بهتر باد.

بند ۱۳

فضیلت سخن

در این منظومه نظامی دربارهٔ منزلت سخن و سخنوری داد سخن می‌دهد و در واقع متن مخزن الاسرار از همین بند آغاز می‌گردد و سخنانی که به صورت شعر و با وزن و قافیه در قالب مثنوی سروده می‌شود همه از دست بلند است و بی‌زمان و بی‌مکان است یعنی امروز با گذشت هشتصد سال بیشتر از زمان شاعر همهٔ این سخنانی که دربارهٔ سخن می‌گوید تازه و نو است و قابل ردّ نیست و سخن همین سخن است که نظامی آن را می‌شناسد و می‌شناساند. دربارهٔ سخن دو منظومه سروده است نخستین منظومه ۲۷ بیت است و منظومهٔ دوم از بند ۱۴ در حدود ۶۷ بیت است که دربارهٔ سخن منظوم و شعر سخن می‌گوید. در منظومهٔ سخن صفت التزام به کار برده در همهٔ ابیات کلمهٔ «سخن» را به کار برده است و در این هنر به اندازه‌ای استادی نشان داده است که شاید کمتر کسی در نخستین دیدار متوجه این صنعت بشود چنانکه در بند ۹ (نعت پنجم رسول خدا ص) نیز ضمیر «تو» را التزام کرده است و کمتر کسی به آن پی می‌برد مگر این که پیشاپیش مطلبی شنیده باشد. ناگفته نماند که در بیت اول و آخر آن منظومه ضمیر تو ندارد و در بیت آخر ضمیر «من» آورده و در مطلع با «ای» شروع کرده است.

(۱۳/۱) جنبش اول: نخستین حرکت آفرینش در ازل، نخستین جنبش نقطه که خط را ساخت.

قلم: نخستین آفریده‌ی خدا در لوح عالم ملکوت.

می‌گوید: نخستین جنبش که قلم آغاز کرد و برداشت تا بنویسد، نخستین حرف را از سخن در پیش گرفت.

نکته - اشاره است به «کن فیکون» فرمان خدا که فرمود «باش و شد». و قلم نخستین آفریده همین سخن «کن فیکون» را در لوح ازل نوشت و قلم برای نوشتن «سخن» آفریده شد.

(۱۳/۲) چون پردهٔ خلوت را برداشتند نخستین جلوه را با سخن ساختند، یعنی تا حق از

خلوت آشکارگردید نخستین جلوه حق با سخن آغاز شد و فرمود «کن» و کاینات هستی یافتند و جلوه نخستین را دریافتند.

۱۳/۳) تا سخن آوازه دل را داد و او را مشهور کرد جان که رها و آزاد بود به درون گل و کالبد خاکی آدم رفت و آنجا اسیر شد.

یعنی: جان و روح با شنیدن آوازه دل از سخن، در تن خاکی اسیر شد/ به کنایه‌ای دیگر سخن بود که «دل» را شناسانید و جان به درون تن رفت تا در دل قرار گیرد.

نکته - آوازه دل در دادن و بیرون کردن آوازه دل به وسیله سخن اشاره است به «ذکر دل» و یاد خدا در دل که سخن است، یعنی هر یادی از هر نامی از خدا سخن است: سبحان. الله. رحمان. رحیم... الخ.

۱۳/۴) قلم با جنبش و حرکت خود سخن را نوشت و چشم جهان به سخن باز شد. یعنی سخن که از راه گوش شنیده می‌شود، با قلم نوشته شد و از راه چشم نیز دیده شد.

۱۳/۵) بی سخن عالم آوازه و شهرت و نامی نداشت و ندارد یعنی سخن است که حوادث گذشته و آینده جهان را بازگو می‌کند و تاریخ و اسطوره همه سخن است و این همه سخن که از اول دنیا گفتند و نوشتند هرگز سخن کم نمی‌شود و کم نخواهد شد. یعنی سخن بی پایان است و ازلی و ابدی است.

۱۳/۶) در فرهنگ و لغت نامه عشق، سخن روح و جان ماست یعنی عشق با سخن تعبیر و معنی می‌شود و معنی آن در کلام و فرهنگ سخن جان و روح است. وجود ما همان سخن است و این خرابه و ویرانه تن در واقع ایوان و خانه ما است. یعنی سخن یا روح صاحب خانه تن است.

نکته - زندگی انسان لحظه‌ای بی اندیشه یعنی بی سخن نمی‌گذرد و این اندیشه و این روح در درون خانه تن زنده است و اصل و صاحب تن اوست.

۱۳/۷) هر اندیشه‌ای که می‌گذرد و موج آن به صورت خطی پیوسته در مغز اثر می‌گذارد همان خط و موج در پر مرغان سخن بسته می‌شود و کبوتر سخن چون پیکی پیام آن اندیشه را به صورت خطی و موجی محسوس به ما می‌رساند.

۱۳/۸) بیشه نوحیزتر: بیشه شعر و سخنوری. به کنایه‌ای دیگر دنیای کهنه که هر لحظه نو می‌شود و کهنه‌ها از میان می‌رود.

در این دنیا و یا عالم شعر و هنر و سخنوری، موی شکافی تیز از سخن نیست یعنی هر آن نکته باریکی که در هر چیز و یا هر جا هست می توان با سخن موشکافی کرد و شناخت و شناسانید. سخن از هر حادثه و هر چیزی می تواند تصویر برداری دقیق بکند آن چنانکه هیچ دوربین عکاسی و فیلم برداری و طراحی قادر به بیان آن نیست که سخن قادر است.

(۱۳/۹) این سخن این جا بدار: یعنی تا این جا همین سخن بس است و در خاطر داشته باش. آغاز اندیشه و پایان آخرین شمارش و حساب، همین سخن است. و تو این سخن را که گفتم نگهدار و فراموش مکن [تا بگویم سخن چیست؟]

(۱۳/۱۱) یعنی اگر سخن با موسیقی و آواز همراه شود علم او بالا می رود و دلها را فتح می کند و در همه کارها همه را برمی انگیزد و اما اگر سخن را به صورت نقاشی تصویر کنند قدرت خود را از دست می دهد. و این بدان معنی است که هنر نقاشی قادر به بیان کامل سخن نیست و هنر موسیقی اثر آن را دوچندان می کند.

یادداشت - عدم توجه به معنی مقصود موجب پراکندگی و پریشانی دستنویس ها شده است. (۱۳/۱۲) اگر علم برای نشان دادن فتح و پیروزی است سخن بهتر از علم می تواند آن فتح را گزارش بکند، یعنی خطبه و شعار و سخنرانی اثرش بیشتر از برافراختن پرچم است و سخن و سخنوری اثرش بیشتر از نوشته است اگر بخواهند کشوری را بگیرند. یعنی اگر قرار باشد مملکتی را به دست بیاورند اثر سخن سخنوران و شنیدن مردم بیشتر از آن است که نامه بنویسند و موضوعی را با نامه به مردم توجیه بکنند.

(۱۳/۱۳) اگرچه سخن در پیش خیال پرستان، جمال خود را نشان نمی دهد و پرستندگان مستی خیال نمی فهمند جمال و زیبایی سخن چیست و ذوق درک زیبایی سخن را ندارند... ← بیت ۱۴ (۱۳/۱۴) لیکن ما یعنی من نظامی شاعر و حکیم که نظر بر سخن دارم و به نظر تحقیق در آن می نگرم این حقیقت را باید بگویم که ما مُرده و عاشقِ سخن هستیم و زندگی ما نیز به سخن بستگی دارد.

نکته - واقعاً در این کلام که می گوید: «مرده اویم و بدو زنده ایم!» سخن جمال خود را نشان داده است.

(۱۳/۱۵) سردپیان: مردم گران جان و بی حرکت / مردم نادان که از جای نمی جنبند و احساس مسؤولیت نمی کنند و همیشه کار امروز را به فردا می افکنند. کسانی که به مسائل و مسؤولیت اهمیت نمی دهند.

نکته - در ترکی و در اصطلاح مردم آذربایجان به این گروه بیکار می‌گویند. «باشی سوورخ» یعنی «سردسر» و در فارسی می‌گویند: سردبی = سرد پای.

گرم زوان: کسانی که چالاک و جدی هستند و احساس مسئولیت می‌کنند و لحظه‌ای بیکار نمی‌نشینند.

آتش افروختن از سخن: به وسیله سخن فتنه برانگیختن. جنگ افروزی کردن و ایجاد اختلاف. نکته - استعاره‌ای از بادبزن در سخن نهاده است که با بادبزن یا دمیدن و فوت کردن آتش را برمی‌افروزند و چون سخن آتش واقعی را بر نمی‌افروزد و کلام مجازی است پس آتش معنی مجازی دارد که لازم استعاره است و آن فتنه و آشوب است.

می‌گوید: مردم غیر متعهد و بی‌استعداد از سخن و به وسیله سخن آتش فتنه و آشوب برافروختند و با دمیدن در گوش مردم و تحریک مردم به کارهای ناپسند، فساد برپا کردند و مردم گرم رو و مسئول خستگی‌ناپذیر، آبرو در سخن یافتند و هرچه به دست آوردند از سخن به دست ایشان آمد.

۱۳/۱۶ سخن در این دنیا از خود دنیا تازه‌تر و آبادان‌تر است و هرگز ویران و خراب نمی‌شود و او تازه‌ای است که از همه جهان و آسمانها قدیم و کهن زادتر است برای آنکه خود جهان هستی با سخن هستی یافته و زاده شده است.

۱۳/۱۷ هیچ رنگ و بویی از آن چیزی را ندارد که نشان آن است یعنی سخن دلالت می‌کند بر چیزی و یا پدیده‌ای لیکن رنگ و شکل و بوی آن چیز یا آن پدیده و موضوع در سخن نیست مثلاً وقتی می‌گوییم: بامداد نوشتم. رنگ و بو و شکلی از «مداد و نوشتن و من» در این نشان یا دال (جمله و کلام) وجود ندارد و به زبانی که در دنیا هست و مردم دنیا دارند و صف سخن راست نمی‌آید و سخن را به هیچ زبانی نمی‌توان وصف و یا قیمت‌گذاری کرد.

نکته - راست نیاید، استعاره‌ای از ترازو ایجاد می‌کند.

۱۳/۱۸ آنجا که سخن علم برآرد و به فتح دلها پیروزگردد با سخن در آنجا حرف و زبان زیاد و بی‌نهایت است.

یعنی اگر از شکل‌های خیالی بهره ببرند طبق قانون فن بیان هر سخنی را در بی‌نهایت شکل می‌توان بیان کرد.

یادداشت - برآمدن و فرورفتن خورشید در شاهنامه و آثار نظامی موضوع کتابی مفصل است

اگرچه همه یک حرف است (ر.ک: مقدمه و فصل اول کتاب نقش بیان در آفرینش خیال چاپ انتشارات امیرکبیر ۱۳۸۳ ش).

۱۳/۱۹ سخن رشته جان را تاب می دهد، یعنی از سخن فهمیده می شود که «جان» و «روح» هست و چگونه هست و اگر چنین نبود روح از کجا می دانست که سراین رشته در کجا هست و «روح» چه رشته و مقوله ایست.

یعنی: از سخن گفتن انسان به روح ناطقه پی می بریم و روح نیز از سخن می فهمد که زنده است و یا پژمرده و شاد است.

خلاصه: علم روان شناسی به سخن استوار است و روان شناس نیز روان همه را با سخن و از سخن ایشان می شناسد.

۱۳/۲۰ مُلک: مملکت. مُلک: نوعی غله. ملک طبیعت: اضافه تشبیهی است. طبع و طبیعت انسانی با سخن دگرگون می شود و سخن است که در طبع انسانی اثر می گذارد به عبارت ساده تر، فرهنگها بر سخن استوار است و با گفتن نکته ای آموخته می شود. طبیعت انسانی بر طبیعت حیوانی غلبه می یابد. و شریعت نیز به سخن مَهر شده است یعنی کتاب خدا سخن است و طبع و طبیعت با سخن دگرگون می شود.

نکته - انسانها در طبیعت با هم هیچ فرقی ندارند و غرایز همه یکی است آنجا که می گوئیم فلان گروه پیش رفته هستند، آن گروه را با سخن و به یاری سخن راهنمایی کرده اند یعنی فرهنگ امری دادنی و گرفتنی با سخن است و امری مادر آورد نیست.

۱۳/۲۱ سخن نیازمند به پیک و واسطه نیست بلکه خود هرآنچه را که می خواهد پیش می برد و آن گرهی را که سخن باز می کند هیچ کس دیگر نمی تواند.

نکته - گفت و گوی ملت ها براساس صحت این معنی ارزش پیدا می کند برای آنکه همه مشکلات دنیا با سخن (سخن منطقی) حل می شود.

۱۳/۲۴ سیم: نقره، پول. سیم زدن: نقره زدن، سکه زدن.

سیم سخن زدن: سکه از سخن زدن / بالکنایه سخنوری کردن و سخن آموختن.

می گوید به سخن روی بیاور و سکه از نقره محکم سخن بزن و با این پول سلطنت کن که درم نقره در برابر سخن هیچ است و زر نیز در برابر سخن هیچ سگی نیست و آهوی صید شده سخن است که برزین سخن بسته شده.

بند ۱۴

سخن پروری

منظومه هنرمندانه بند ۱۴ درباره هنر شعر است و بیتها نیز همه شعر است و کلیت دارد. یعنی کاملترین معانی در زیباترین کلمات و ابیات نهاده شده است و سخن نظامی درباره سخن سخته از دست بلند و خواندنی است.

شاعر در این منظومه به ارزش سخن منظوم پرداخته و شاعران ستایشگر را به سختی می‌گوید و آن‌گاه شاعران جوان و سخنوران را به باغ هنر و خیالسازی هنرمندانه هدایت می‌کند و با بحثی گسترده در ابیاتی کوتاه، کتابی سخن تازه دارد که با ما در میان می‌گذارد.

۲ - ۱۴/۱) نسخه: سنجدیه. غیر منظوم. سرسری: بی دقت و پریشان. گوهریان: اهل ادب. چون که سخن نسخه و سرسری (نثر) که وزن و قافیه ندارد در پیش گوهریان و اهل ادب و مردم سخن‌شناس، گوهری قیمتی است نکته نگه‌دار و بیندیش و بین اگر نکته و سخن اندیشیده با وزن و قافیه همراه باشد و سنجدیه و مرتب باشد چه بهایی دارد؟

یعنی سخن خود گرانقدر است و اگر به شعر آراسته گردد بهای آن بیش از اندازه خواهد بود. ۱۴/۳) قافیه‌سنجان: شاعران. برکشیدن: بالا بردن. / ایهاماً به وزن کشیدن و سنجدیدن. نکته - سخن به صورت پرچم و علم فیروزی مجسم شده است (استعاره). درکشیدن به چیزی: به آن چیز بردن و در آن قرار دادن مانند درکشیدن مهره و گوهر به رشته. یعنی: شاعران قافیه سنج و هنرمندان شاعر که سخن را بلندی بخشند و برافرازند و علم آن را بالا ببرند گنج دو عالم را به رشته سخن در می‌کشند و هرچه بخواهند به زبان شعر می‌سرایند / ایهاماً: قافیه سنجان که سخنوری می‌کنند و شعر می‌گویند گنج دو عالم را به وسیله سخن به دست می‌آورند.

۱۴/۳) مخصوصاً کلیدی که مخصوص در گنج است و گنج با آن باز می‌شود زیر زبان مرد سخن سنج است یعنی همیشه زیر لب بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم می‌گویند و نام خدا در زیر زبان ایشان است. ۱۴/۵) آن کسی که شاعر است و ترازوی سخن را سنجدیه می‌کند یعنی سخن سنجدیه و اندیشیده می‌سراید او می‌تواند با سخن خود پادشاهان صاحب تاج و تخت را تخته بند کند و یعنی جاودانه بکند و یا دست و پای ایشان را ببندد و یا برای همیشه نابود سازد. خلاصه هرچه بخواهد می‌کند.

نکته - تختوران و بختوران و تخته کردن و بخته کردن، همه به یک معنی منتهی می‌شود و از توانایی شاعر خبر می‌دهد، همچنانکه نظامی گنجه‌ای در همین مخزن الاسرار امثال سلطان سنجر و فریدون و انوشیروان را به سخن تخته کرده یعنی خوب و بد آنان را ضبط لوح و تخته تاریخ بشر کرده است.

(۱۴/۶) سخن پروران بلبل عرش الهی هستند و هیچ شباهتی به این مردم دیگر ندارند.

نکته - باز پیشوند فعلی است: بازماندن و با بلبل ایهام تناسب دارد یعنی به معنی باز پرنده نیست و نسبتی با بلبل ندارد.

(۱۴/۵) مَلِک: پادشاه. مَلْک: فرشته. (هر دو شکل صحیح است).

یعنی: چون آتش اندیشه در ایشان بیفتد و غرق در اندیشه و پریشان و از خود بیخود گردند به عالم بالا راه می‌یابند و از جمله خویشاوندان فرشتگان و مقربان ایشان گردند و یا از جمله مقربان و نزدیکان پادشاه شوند.

(۱۴/۸) یعنی شاعری و سخنوری پرده رازی است که آن پرده سایه‌ای از سایه عنایت پیامبری است و همچنانکه برای پیامبران وحی می‌رسد برای شاعران صاحب راز و پرده شناس نیز الهام می‌شود و خبر از عالم بالا می‌آید.

(۱۴/۱۱) رطب و میوه شیرینی که از خوان شاعری باشد آن میوه و رطب نیست بلکه پاره جان و روح شاعر است. شعر قابل قیاس با رطب نیست چون از روح سرچشمه می‌گیرد.

(۱۴/۱۲) منقار گل: منقار کالبد خاکی، منقار آدمی که زبان اوست.

دندان دل: اضافه استعاری است، دل به صورت موجودی زنده یا ابزاری دنداندار مجسم شده. شعر، جان و روحی است که با زبان تراشیده و با احساس و عاطفه دل خاپیده شده است. شعر، سخنی است از جان برخاسته، در عاطفه شکل گرفته و با زبان لطیف گردیده و بیان شده است.

(۱۴/۱۳) سخن دانی چشمه حکمت و خرد است لیکن این دو سه شاعر گدامنش یک نانی آن چشمه را آب کرده به قیمتی ارزان فروخته‌اند. یعنی شاعران مداح شعر را بی‌ارزش کرده‌اند.

نکته - «آب شده» یعنی مثل آب فراوان شده که هرکس دفتری در بغل دارد و به خاطر پول شعر می‌گوید و در انجمن‌ها و خانه‌ها می‌گردد تا چیزی بخورد و آبرویی ببرد.

(۱۴/۱۴) آن کسی که در پرده شاعری برگ و نوایی دارد، سرایی خوشتر از حجره این دنیا دارد و از عالم بالا او را برگ و روزی معنی می‌رسد. / ذوب شده.

۱۴/۱۵) شاعری که در عالم معنی راه دارد بر سر زانوی ذکر و عبادت می‌نشیند و به امر ولایت پی می‌برد و خود ولایت معنویت را به دست می‌آورد و با داشتن آن معنی و نشستن بر سر زانوی ادب و ذکر خدا سر بر هر آستانی نمی‌گذارد و هرکس و ناکسی را مدح نمی‌کند - یعنی به خدا دل می‌بندد نه بندگان خدا.

۱۴/۱۶) چنان شاعری چون به ذکر دل نشیند بر سر زانو نشستن خود را پای دل می‌کند و دل او از آن عبادت بال و پر می‌یابد و او خود دست در دو جهان حمایل کرده می‌بیند هر دو جهان از آن اوست و نیازمند دربار و درگاه دیگران نیست.

۱۴/۱۷) در حال ذکر و بر سر زانو نشستن آنقدر به یاد الله نفس می‌زند تا سرش بر سر زانویش می‌افتد و همانند یک حلقه سر و پای او به هم می‌آید گویی حلقه‌ای است در هم پیچیده.

۱۴/۱۸) در خم آن حلقه و خم ذکر که او را چُست و چالاک می‌کند جان را می‌شکند و باز درست می‌کند، یعنی از خود بیخود می‌شود و باز به خود می‌آید.

۱۴/۱۹) گاهی در آن عالم و حال یاد خدا که قرار آن بر خلوت و نشستن بر سر زانوست، به گوش فلک صد حلقه می‌دهد، یعنی سلطنتی معنوی در عالم معراج می‌یابد.

۱۴/۲۰) گاهی در برابر این آسمان و فلک شعبده‌بازی می‌کند و یک مهره را در دست گرفته ده مهره نشان می‌دهد. یعنی عجایی در آسمان از خود می‌بیند که باورکردنی نیست.

۱۴/۲۱) اگر اسب اندیشه او برای گفتن سخن و شعر گرم بشود جان او به لبش می‌آید که لب او را ببوسد.

یعنی از شدت اندیشه و در اثر فشار روحی جانش به لب می‌آید نه برای رفتن از قالب تن به بیرون و مردن بلکه برای سپاس و قدردانی از این که زیر لب الله، الله می‌گوید.

۱۴/۲۲) به خاطر لعلی که از کان طبع و استعداد به دست آورد در بیضه هفت آسمان رخنه می‌کند و از گویوار هفت فلک می‌گذرد.

یعنی برای پیدا کردن یک واژه یا یک معنی از هفت آسمان می‌گذرد و جان می‌کند.

۱۴/۲۳) ابیات او در حد استعداد و طبع او زاده می‌شود و ابیات چُست و سخنان بلند وی نسبت فرزندى خود را نسبت به طبع شاعر به اثبات می‌رسانند.

۱۴/۲۴) چنان شاعری از خدمتگری دیگران آسوده و ایمن می‌شود و فلک چنبری به خدمت او

می ایستد و خدمتگری او را به عهده می گیرد. یعنی روزگار برابر خواست دل او کار می کند. (۱۴/۲۵) هم نفس و زندگی او موجب راحت و آسودگی جان مردم می شود و هم سخن او مَهر زبان مردم می شود و همه می خوانند و از بر می کنند.

(۱۴/۲۶) هر آن شاعری که این چنین پیکری بنگارد و شعری از دست بلند آورد و سخن الهی بسراید بر سخن او چنگ بزن و آن را بخوان و از بر کن که او شاعری سخن پرور است و یاوه سرا نیست.

(۱۴/۲۷) چنین شاعری را که با ذکر دل و یاد نام خدا از عالم بالا خبر می آورد و سخن می پرورد من زهره‌ای می دانم که هاروت را با جادوی سخن می شکند و خود نیز خریدارِ جادوی سخن است.

(۱۴/۲۸) این بُنه و رشته شاعری که آهنگ سواران گرفته و عزم سوارکاری در عالم برین را دارد از سرِ خواران و اندیشه مردمی پست، پایه خوار گرفت. یعنی شاعری مقامی بس بلند دارد لیکن گروهی بی استعداد گدا صفت آن را بی حرمت و کم بها و بی قدر کردند.

(۱۴/۲۹) این سخن مرا خشمگین کرد و رای و اندیشه مرا از جای بُرد و در حیرت و سرگردانی افتادم که سخن آریان و مداحان آبروی سخن را بُردند. یعنی وقتی به خاطر می آورم که چه کسانی برای کدام آدمها شعر مدح می گویند اندیشه‌ام کار نمی کند.

(۱۴/۳۰) شعر که میوه دل است و آن را به جانی و روحی از عالم بالا می دهند و یا باید شاعران آن را به بهای جان به دیگران بدهند کجا برای آن شعر آب و آبرو می ماند اگر به قیمت نانی بدهند. یعنی شعر بگویند وصله بگیرند.

نکته - میوه دل به فرزند هم گفته می شود و در این کنایه ناسزایی ناپسند درباره شاعران درباری و خود فروش گفته است. یعنی فرزند را که باید به جانی و انسانی بدهند کی آبرومند می ماند اگر به نانی بفروشند!

(۱۴/۳۱) گِره: آدم نتراشیده و گران جان، آدم نافهم مشکل آفرین. ای فلک! این شاعران نادان و نافهم که کمر به خدمت ناسزایان بسته‌اند چگونه از دست تو رهایی یافته‌اند؟ یعنی هرگز رستگار نشده‌اند.

(۱۴/۳۲) ای نظامی کار از دست شد و سخن به جایی بد افتاد این گره را از پای سخن با انگشت پای باز کن.

نکته - اشاره دارد به کثیف بودن این سخن که اشیاء کثیف را معمولاً با انگشت پا به دور می‌اندازند نه با انگشت دست.

(۱۴/۳۳) سیم‌کش: پول‌پرست و زراندوز و خسیس.

شاعران خسیس و پول‌پرست که از غم زر مرده‌اند سگه و آبروی این کار شریف شاعری را به خاطر زر برده‌اند و شعر خود را به ناسزایان فروخته‌اند.

(۱۴/۳۴) هرآن کسی که سخن فصیح و نکته‌روشن چون روز را به زر داد این کار بدان می‌ماند که لعل شب افروز را داده سنگ گرفته است.

(۱۴/۳۵) لاجرم این قوم که شاعر و دانا و آگاه هستند آنجا که خودفروشی می‌کنند اگرچه در صدر مجالس می‌نشینند و به خاطر دانایی مقامی بالا دارند ولیکن پست و خوار هستند.

(۱۴/۳۶) هر آن کسی که جامه زرکش پوشید و خلعت از سلطان گرفت سرانجام به شمشیر جلد‌گرفتار آمد و کشته شد. یعنی آزمندان از وزیر و وکیل و شاعر سرانجامی شوم دارند.

(۱۴/۳۷)

وآنکه چو سیماب غم زر نخورد نقره شد و آهن سنجر نخورد

سیماب با زر ملقمه می‌سازد و زر را محو می‌کند. نقره شدن: یعنی استوار و محکم شدن. صاحب سگه و آبرو شدن. آهن سنجر، شمشیر سنجر - اشاره‌ای دارد به سرگذشت رشیدالدین وطواط که در محاصره قریه هزار اسب از سوی سنجر، شعری سروده به لشکر سنجر انداخته بود:

گر خصم تو ای شاه بُود رستم‌گرد یک خر ز هزار اسب نتواند بُرد

سنجر سوگند خورده بود او را دو نیمه کند. هزار اسب گرفته می‌شود، رشید فراری می‌شود و سنجر هرچه سفارش می‌کند که بیاید او را بخشیده‌ام و صله خواهم داد، رشید باور نمی‌کند و آهن سنجر نمی‌خورد.

(۱۴/۴۰) تا شعر تو برای شرع خدا نباشد و شاعری خدانشناس نباشی هرگز شعر مگو که بدنام و بدفرجام می‌شوی.

(۱۴/۴۱) از رعایت شرع الهی شعر تو به جایی می‌رسد که از مقام بلند و معنوی تو و کمر بستگی تو به خدا، سایه عنایت تو به برج جوزاء می‌رسد.

یادداشت، جوزاء: دوپیکر از صورتهای ۱۲ گانه منطقه البروج و جوزای دیگری از صورتهای فلکی شمال است به شکل پادشاهی با شمشیر و کمر و حمایل که آن را جبار می‌گویند. ظاهراً غرض همین جبار است.

۱۴/۴۲) شعر تو اگر از شرع نامدار گردد تو را به سدره می‌نشانند و در فلک هفتم جاه و مقام می‌یابی و به تو سلطنت مملکت معانی ارزانی می‌دارد.

۱۴/۴۳) «الشعراء امراء الکلام» شاعران فرمانروایان سخن هستند. «ک» در آغاز این حدیث حرف وصل فارسی است: که: الشعراء...

۱۴/۴۴) باید همیشه همچون فلک بجنبی و بکوشی تا سخنی بلند و نشسته بر فلک به دست آوری.

۱۴/۴۵) فروتن باش و چون شمع سر خود را بیفکن و هوسها و آزمندیهای خود را بپُر، روزها خاموش و شبها بیدار باش. یعنی سر به گریبان برده به یاد خدا باش و روزها کارکن و شبها در خلوت به عبادت بنشین و شب زنده‌داری کن.

۷ و ۱۴/۴۶) اگر در حال ذکر شبانه و شب زنده‌داری عارفانه تگ اندیشه تو به گرمی برسد و سرعت بگیرد و خیال تو که تندرو چرخ است به نرمی برسد و به راحتی بتواند پیش بتازد، در آن حال هرچه را نام ببری و بخواهی به تو نشان می‌دهند و اگر نپسندی بهتر از آن را می‌دهند.

شاعر، هنرمندان را هدایت می‌کند و می‌گوید برای کشف و ابداع باید شب زنده‌داری بکنید و به فکر پردازید و با همتی بلند در عالم ذکر و یاد خدا و خلوت شبانه می‌توانید به هر آنچه می‌خواهید دست بیابید.

۱۴/۴۸) اگر گوهر معنی و سخن گرانها به دست بیاوری سینه پیش مکن و خود را برتر مبین و مطمئن بدان بهتر از آنچه به دست آورده‌ای هست و باید بکوشی آن را به دست آوری. یعنی برای عالم هنر و زیبایی نقطه پایانی نیست و از هر زیبایی زیباتر هست.

۱۴/۵۰) هرکس پای در این راه بگذارد سرانجام توفیق می‌یابد و از خورشید گوی می‌برد و در روش از ماه می‌گذرد، این راه مُراد راه شب زنده‌داری عارفانه است.

۱۴/۵۱) اگر هم نفسش گم‌روی نکند و نتواند همتی رضایت‌بخش بکند و بکوشد و به کار خود ادامه بدهد و سست و ناامید نشود.

۱۴/۵۲) در تگ اندیشه و تأمل چالاک باشد و گرم روی بکند سرانجام بر فلک پیشی می‌جوید ولیکن احترام نگه می‌دارد و هرگز از خود دم نمی‌زند.

۱۴/۵۳) در آن حالت است که از شهر جبریل بارگی می‌سازد و بر پر جبرائیل می‌نشیند و پرواز می‌کند و از باد و دم (ذکر) اسرافیل بادبزی می‌سازد و معراجی روحانی می‌کند.

یعنی هر فرشته‌ای در جهتی او را یاری می‌کنند تا به عالم بالا راه یابد.
 (۱۴/۵۴) این رشته معرفت و آگاهی را زیر پای کسی مینداز و راز دار باش و با کسی مگوی و سر این رشته را به هیچ‌کس مده، یعنی این راز گفتنی نیست و من نظامی شاعر نیز نگفتم که در شب زنده‌داری‌هایم چه کار می‌کنم و اشاره‌ای کوتاه کردم.

(۱۴/۵۵) اگر همه مرغان انجیرخوار می‌بودند سفره انجیر تهی می‌شد و چیزی در آن باقی نمی‌ماند یعنی سیر و سلوک در مکتب عرفان و کسب فضیلت شاعری و گوهر سخن از آن برای همه نیست و گرنه شعر عارفانه و شاعر عارف همه جا را پُر می‌کرد و برای حقیقت و مسؤلیت ارزشی باقی نمی‌ماند و یاروا نیست هرکس بتواند سخن شناس و هنرمند باشد.

(۱۴/۵۶) من که در این شیوه به هدف رسیده‌ام و تیر آرزویم اصابت کرده است دیدنی می‌ارزد به دیدنم بیایید و شعرهای مرا ببینید چون بسیار غریب و عجیب آمده‌ام و برای همه این شیوه غریب و ناشناخته است.

(۱۴/۵۷) من شعر را بُنیادی الهی دادم و از مصطبه و سکوی میکده‌ها شاعری را آزاد کردم. یعنی شعر در وصف شاهان و بزم و مجلس آنان و تشویق ایشان به باده‌خواری را دور انداختم و شعر برای شناخت جهان و خدا به شیوه‌ای نو آغاز کردم، اینجا دیگر شاعران بر سکوی میکده یا دربار به نوبت نمی‌نشینند تا بخورند و بنوشند و شعر شاهانه بسرایند.

(۱۴/۵۸) زاهد مسلمان و راهب مسیحی به سوی من روی آوردند و خرقة به خاطر من بر زمین انداختند و شادی کردند.

یعنی مسلمان و مسیحی و صاحب هر مذهب و مسلکی الهی این شیوه مرا پسندیدند.
 نکته - این سخنان درباره ابیات مخزن‌الاسرار است و هنوز کتابهای دیگر شاعر سروده نشده و از پرده غیب بیرون نیامده است.

(۱۴/۵۹) هنوز آغاز شاعری و دوران جوانی از زندگی من است و چون گلی سرخ در غنچه هستم منتظرم تا باد شمال بوزد و شکفته‌گردم، یعنی منتظرم یاری از سوی غیب برسد و یا پادشاهی مرا تشویق بکند و به جایی بهتر و پایه‌ای بهتر پای بگذارم.

نکته - این باد شمال دقیقاً تا مدت سی سال پس از این شعر به سوی شاعر وزیده و او از حمایت حق برخوردار بوده و بی‌آنکه به درباری راه یابد مورد احترام همه شاهان اطراف بوده است. به گونه‌ای که می‌گوید: به فرّ شاه اگر بنواهم مرغ از روزن و ماهی از زمین می‌آید ولی گوشه‌گیر و ریاضت پیشه هستم.

منم روی از جهان در گوشه کرده
 چو ماری بر سر گنجی نشسته
 چو زنبوری که دارد خانه‌ای تنگ
 به فرّ شه که روزی ریز شاخست
 چو خواهم مرغم از روزن در آید
 کفی پست جوین را توشه کرده
 ز شب تا شب به قرصی روزه بسته
 در آن خانه بود حلّوای صد رنگ
 گرم در تنگ شد روزی فراخ است
 زمین بشکافد و ماهی برآید

(خ. ش ۶/۳۳)

۱۴/۶۰ اگر سخن تازه‌ای را به نمایش بگذارم و مردم ببینند آوازه من صوراسرافیل در روز قیامت می‌شود و همه مردم را از خواب بیدار می‌کند و آگاهی می‌بخشد.
 ۱۴/۶۱ همه مردم از پیر و جوان بر من و شعر من که شاعری جادو سخن هستم فتنه می‌شوند.

۱۴/۶۲ صنعت شعر من جادو را بی‌صبر و بی‌طاقت کرده و شعر من جادوی من است و افسونی است که فرشتگان را فریب می‌دهد.

(۱۴/۶۳)

بابل من گنجۀ هاروت سوز زهره من خاطر انجم‌فروز

هاروت و ماروت: نام دو فرشته‌ایست که خداوند به روی زمین فرستاد و آنها را نفس داد تا در روی زمین مردم را هدایت کنند.

و آنان با زهره روبه‌رو شده اختیار از دست می‌دهند و به گناه آلوده می‌شوند. در اسطوره‌های دینی می‌گویند: آن دو فرشته در چاه بابل تا قیامت زندانی هستند و از پلک چشم به دیوار چاه آویخته شده‌اند و زهره هم به آسمان سوّم رانده شده، چنگی فلک است.

نظامی می‌گوید: گنجۀ هاروت سوز بابل من است یعنی گنجهای که هاروت به آن رشک می‌برد و می‌سوزد و می‌گوید جادو سخنی چون نظامی در گنجه هست. و شاعر می‌گوید این گنجه بابل من است یعنی من در اینجا زندانی شده‌ام و شهر بند شهر خودم هستم و رخصت نمی‌دهند از گنجه بیرون بروم.

من که در شهر بند کشور خویش بسته دارم گریزگه پس و پیش

(هفت‌پیکر ۵۳/۵۹)

و می‌گوید استعداد و خاطر انجم‌فروز من که اختران آسمان را روشنایی می‌بخشد زهره من

است. یعنی این استعداد من چون زهره زیبا و دلفریب است و جهانی را فتنه کرده است.

(۱۴/۶۴)

زهره این منطقه میزانی است لاجرمش منطق روحانی است

یعنی در ولایت گنجه برج میزان خانه زهره است و از آن جهت است که مردم این منطقه منطق روحانی دارند و یا زهره استعداد من چون ترازو، همه چیز را به عدل می‌سنجد از آن است که منطق روحانی دارم و به شیوه شرع و روحانیت داوری می‌کنم و سخن الهی می‌گویم و حکمت من رنگ دین دارد.

(۱۴/۶۵) شعری که جادوی حلال و چون آیات الهی است روزی سحرگامی است و حاصل

از عبادتهای سحرگهان من است و نسخه هاروت را نسخ و باطل می‌کند.

(۱۴/۶۶) شکل و صورتهای خیال‌ساز نظامی - که خیال من است - همیشه از سحر حلال من

زنده و جاویدانی خواهد بود.

به عبارت ساده‌تر شکل و صورتهای خیالی که در شعر من هستی یافته همه خیالات من

هستند و زنده خواهد ماند و همیشه نشان خواهد داد که من چگونه خیال و هنر آفرینی می‌کنم.

بند ۱۵

شناختن دل

(۱۵/۱) چون آفتاب سپر انداخت و تسلیم تاریکی شد، سپر انداختن او به زمین گفت که سپر

بر آب بیفکن و تسلیم شو.

نکته - آفتاب به صورت فرمانده سپاه پیش چشم شاعر بوده و زمین از لشکریان اوست که در

جنگ با تاریکی شکست می‌خورند.

(۱۵/۲) دنیا از نفس آفتاب تنگ‌تر و غم‌انگیزتر شد و من از سپر آفتاب یعنی خورشید زرد

رنگ‌تر شدم.

سپرک: گیاهی است از زعفرانی‌ها مجازاً به معنی رنگ زرد و بالکنایه غمناکی.

۴ و ۱۵/۳) لشکر آفتاب: ستارگان. تیغ کشیدن: نورافشانی کردن.

تا آفتاب تسلیم شد ستارگان درخشیدند و خنجری از نور کشیدند تا او را سر ببرند. و این یک

رسم است که چون گاو بیفتد و بیمار شود خنجر کشیده او را می‌کشند.

(۱۵/۵) طفل شب: اضافه تشبیهی است. دایه: فلک. زنگله روز: خورشید. چون طفل شب بر مادر فلک دست درازی می‌کرد تا او را بگیرد، فلک خورشید را چون زنگوله‌ای برپای بست تا او را سرگرم بکند.

(۱۵/۶) معجون مفرّح: قرص و خمیر شادی‌آور. داروی اعصاب و روان. خاک: کره زمین. فلک برای علاج سودا و بیماری جنون شب، از کره خاکی، قرص و معجون مفرّحی ساخت. (۱۵/۷) خاک مانند دم و ذکر حضرت مسیح شب را زنده کرد و شفا بخشید و بیماری جنون و آتش سودای او را آب زد و بهبود بخشید.

(۱۵/۸) شربت: دارو. رنجور: بیمار بالکنایه شب. (مصراع اول تمثیل است) دارو و بیمار با هم سازگاری کردند خانه سودا و خیال خالی شد و شب آرام گردید.

(۱۵/۹) شب یک طاس خون چون شفق ریخت (قی کرد) و از سر تا پا به رنگ سیاه مرکب درآمد (انقاس: جمع نقس، یعنی مرکب سیاه).

(۱۵/۱۰) رنگ درونی شب ظاهر و آشکار شد و همه جا را تاریکی فراگرفت و قضا و قدر گفت: او یعنی شب از کافران بود و درون تیره داشت.

(۱۵/۱۱ - ۲) بازی شب هر لحظه خیمه شب‌بازی می‌کرد و از سر طنازی گاهی پیراهن ماه را گل‌آمیز (یا گل‌آمیز) و گاهی دف زهره را درم ریزی می‌کرد یعنی ماه با لکه‌های سیاه دیده می‌شد و زهره مانند پول نقره‌ای سفید به نظر می‌آمد.

(۱۵/۱۳) من در چنین شب تاریکی که چراغ نداشت بلبل آن گلزاری شده بودم که باغی نداشت، یعنی من شاعر سخنگوی روضه ادب و شعر و معرفت شده بودم.

نکته - روضه از نظر نظامی، باغچه و قسمتی از یک باغ است که در آن گل می‌کارند.

(۱۵/۱۴ و ۵) خون دل و غم‌هایم را با سخن به هم آمیختم و درد دل را به زبان باز گفتم، از آب جگر و خون دلم آتش گرم برانگیختم و سخنان آتشین گفتم و در تنهایی به بند یا پند زیر اندیشیدم.

(۱۵/۱۶) سروش خلوت دل به من آواز داد و چنین گفت که: ای شاعر آن قدر وام کن که بتوانی بدهی، یعنی در حد استعداد و توانایی خویش جهد کن.

(۱۵/۱۷) چرا در آتش پاک درون و دل تو آب و تری هست و نمی‌گذارد بسوزی و پخته

بشوی و خام مانده‌ای و چرا باد غرور و باد نفس خاک وجود تو را مانند اسبی به هر طرف می‌برد و یدک آن را می‌کشد.

یعنی: چرا غافل مانده‌ای و اسیر نفس هستی؟

(۱۵/۱۸) خاک تب آرنده و جسم هوسناک خویش را بکش و به تابوت ببخش یعنی نفس خود را بکش و به یاقوت یعنی مال دنیا و شراب آتش بزن و تعلقات خاطر خود را از جواهرات و مشروبات قطع کن.

(۱۵/۱۹) کمتر تازیانه بزن که اسب پای خودت است و تیر ناسزا به سوی کسی می‌فکن که نخست فکر و اندیشه خود را نابود می‌سازی یعنی بدی مکن و بد مگوی.

(۱۵/۲۰) از این بیشتر غافل منشین و اگر آب و آبرویی داری بر در دل بریز یعنی به دل توجه کن و خدا زاد را در آنجا بیاب و شیطان را از آنجا بران.

نکته - دل را به صورت خانه‌ای پیش چشم داشته است که باید بر در آن آب ریخته جارو بکنند. یعنی دل را پاک کن و در دل محوری گام بزن که عالم معرفت است.

(۱۵/۲۱) این خم: این ملک. خم این خم: دایره فلک. مرکز آن که زمین است.

(۱۵/۲۲) راهزنان حواس: اضافه تشبیهی است حس‌ها را به دزدان و راهزنانی همانند کرده است که راه آدمی را می‌زنند و او را از حق به باطل می‌برند.

(۱۵/۲۳) عرش پران: اولیاء و انبیاء. اشاره‌ای دارد به معراج رسول اکرم (ص).

(۱۵/۲۶) همچنانکه گل‌ها همه در وسط پنبه‌ای از گرده‌ها و نرینه‌ها و مادگی‌ها دارند گوش تو هم پنبه در آگنده ندای حق را نمی‌شنود. چشم تو که چون گل نرگس زیباست، آبله هوش تو شده است با چشم به عالم ماده می‌نگری از دریافت حق غافل مانده‌ای.

(۱۵/۲۷) نرگس و گل به تو حسد می‌برند و از تو گرم و خشمناک هستند بیهوده آنها را پرستش مکن.

(۱۵/۲۸) چشم که آینه هر ناکس است و تصویر عالم ماده در آن می‌افتد و بیننده را به دنبال خود می‌برد، آب جوانی و غریزه‌های دوران جوانی بس است که آن چشم را آتش بزند و از آن دود خانمانسوز عشق و هوس بلند شود.

(۱۵/۳۶) چون صبح نخستین (صبح کاذب) دم زند بلافاصله صبح صادق فرا می‌رسد و بانگ بر اختران می‌زند تا همه ستارگان از آسمان نابود شوند و روشنایی فرا برسد. یعنی ی و

همکاری در صبح موجب برآمدن خورشید می شود.

(۱۵/۳۹) همه مملکتی: همه مملکت و همه مردم مملکت بالکنایه همه مردم. اگرچه همه مردم خوار و پست نیستند و همتی بلند دارند و نیازمند دیگران نیستند با این همه وقتی به دقت می نگرم می بینم هیچ چیز بهتر از یار نیست.

نکته - یار در معانی گوناگون مطرح است: دوست. معشوقه. یاریگر، پیر طریقت... الخ.

(۱۵/۴۰) یار دستگیر: هر دوست و یاریگری که دستگیری می کند، بالکنایه: پیر طریقت.

(۱۵/۴۳ و ۴) چون مَلِک العرش و آفریدگار جهان، جهان را آفرید کشور صورت و جان یعنی ماده و روح را آفرید و به ترتیب کرم احسانی کرد و صورت و جان را با هم آمیخت و روح در بدن قرار گرفت.

یادداشت - «به ترکیب» مضبوط شش نسخه قدیم و متأخر است، در سه نسخه دیگر به شکل زیر ضبط شده است: پ: زترتیب: د: بترتیب و کرم. ر: بترتیب ادب. بیت نیازمند تحقیق و تأمل است و «به ترکیب» معنی نمی دهد.

(۱۵/۴۶) خُطْبَةُ سلطانی (به ضمّ خاء)، نام خدا، بسم الله. اکدش و یکدش: دورگه (ترکی است).

نکته - خُطْبَه به کسر اول و به معنی عقد نکاح، یک شکل ایهامی است.

(۱۴/۴۷) نور ادیم: نور پوست، فرّه ایزدی. سُهیل: ستاره سهیل. سهیل دل: اضافه تشبیهی است.

می گوید: روشنایی روی تو و آن زندگی در تواز پاکی دل و زنده بودن آن است و جسم و روح هر دو به خاطر دل و برای دل آفریده شده است. بالکنایه عالم همه دل است.

(۱۵/۴۸) چون سخن دل و آواز هاتف دل (بیت ۱۵/۱۶) به مغز من رسید، روغن مغز و زور و نیروی اندیشه ام به چراغ دل و وجود من رسید و مرا روشنایی داد و آگاه کرد.

(۱۵/۴۹) در آن حلقه و انجمن یعنی الهام قلبی، گوشم را تیز کردم (زبان ساختم) و جانم را تسلیم سروش جان و هاتف غیبی کردم، بالکنایه: از صمیم دل و جان پسند هاتف خلوت را پذیرفتم.

(۱۵/۵۰) از آن فریبهی و نیک بختی و عنایت سروش غیبی، سخنوری گشاده زبان گشتم و شاد شدم.

۱۵/۵۱) از چشمه گرم چشم و دل، آب سرد اشک ریختم. چون که آتش دل، دیگ وجود مرا گرم و عزم و اراده و همت مرا برای قبول آن معنی و توجه به دل آماده کرده بود.

۱۵/۵۲) دست از آن دستبند و حلقه اسارت در دست حواس و نفس بیرون کشیدم در حالی که حواس خود را از کار انداخته بودم و به دل توجه می‌کردم.

نکته - «چشمه گرم، آب سرد، دیگ و راهزنان» همه مجاز به همانندی (استعاره مصرحه) هستند. به ترتیب به جای «چشم، اشک، وجود و حواس».

۱۵/۵۳) دو منزل شدن: به شتاب و تند تاختن. دو منزل راه را در مدت زمان یک منزل پیمودن.

۶ - ۱۵/۵۵) مقصوره: خلوت‌خانه، جای ایستادن امام و خلیفه در نماز جماعت. مقصوره روحانی: دل و خلوت دل.

در آن خلوت به شکل گویی (توبی) حلقه زده بودم و قامت خمیده من گوی به دست آمده بود چنانکه سرم بر روی دو زانو افتاده گریبان پیراهنم به جای دامن آمده بود و سر و پایم به هم رسیده بود.

۱۵/۵۸) ز یکی دیده: از یک جهت، از جهتی خاص. یکی صد شدن: صد برابر شدن. می‌گوید: در آن حالت ذکر دل، کار از دست من بیرون رفته بود و من از خود بیخود شده بودم و از جهتی خاص هر یک واحد از یک صد، صد برابر شده بود، یعنی ذرات عالم را می‌دیدم رنگها چندین برابر زیباتر و پررنگ‌تر شده بود و عالم معنی و اندیشه خود به ماده بدل شده بود.

۱۵/۵۹) این نخستین سفر معنوی من بود، حواس درونی من از آن حال بی‌خبر بودند. یعنی من غریب بودم. (سهروردی در رساله غربت غریب و حافظ در این غزل، این غربت را شرح می‌دهند:

گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب)
۱۵/۶۳) پیش دران: حاجبان، فرشتگان عالم معنی و دل.

«حاجبان پرده برداشتند و پرده ترکیب مرا پیش چشم من از هم گشادند و مرا به خودم نشان دادند.»

۱۵/۶۷) هفت خلیفه: دل. شش، جگر. زهره. سپرز. گرده. روده. هشت حکایت، حکایت آن هفت خلیفه و افزون بر آن حکایت حق و حقیقت الهی.

۱۵/۶۸) کشوری برتر و بیشتر از کشور فلک‌هاست، نیک‌بخت بادا آن که از آن کشور و خاک

دل باشد!

- (۱۵/۶۹) نفس آباد دم نیم سوز: سینه (اکسیژن هوا در آنجا مواد خون را نیم سوز می کند).
- شه نیم روز: دل. اشاره ای دارد به ملک نیم روز (بیت ۵/۱) و معراج رسول اکرم (ص)
- (۱۵/۷۰) سرخه وار: شش (ریه). لعل قبا: جگر (کبد).
- (۱۵/۷۱) تلخ جوانی چون کیسه صفرا (زهره) به یزک و قراولی (نگهبانی) در پیش دل ایستاده بود و سیاهی دُرد خواره چون سپرز (طحال) زیرتر از کبد قرار داشت.
- (۱۵/۷۲) کمندافکن: روده و معده. روین تنی که سیم زره ساخته: گُرده (کلیه) نکته - به جای اندامها، همه کنایه از صفت به کار برده است.
- (۱۵/۷۴) جان به نوا دادن به کسی: جان را نزد او به گروگان دادن، روح را متوجه و وقف او کردن.
- (۱۵/۷۴) به زبان: به وسیله زبان، زبانی (شفاهاً). بی زبان: لال، حیوان بی زبان. دل به زبان (به آوازی که شنیدم) گفت: ای شاعر، این دل گوشتی آشیانه دل است از این آشیان بگذر و مرغ دل را جستجو کن و آن حق و حقیقتِ دل است.
- (۱۵/۷۷) آتش من (آتش دل) با این دود آشنا و محرم نیست یعنی من ماده نیستم و دل جسمانی نیستم و از نمک تازه نمکسود نیستم یعنی مُحدث نیستم و قدیم هستم. خلاصه: من ازلی هستم و از عالمِ مُحدثات و ممکنات نیستم.
- (۱۵/۷۸) سایه عنایت دل از این سایه ای که تو می بینی تواناتر است یعنی نیروی الهی در من (مرغ دل) هست و مقام و پایه من الهی است و بلندتر و بالاتر ازین هست.
- (۱۵/۷۹) من گنج الهی هستم نه گنج گوهرها و از نوع گنج قارون نیستم و همیشه با تو هستم و از تو بیرون نیستم.

بند ۱۶

خلوت اول و صفت گُلها

- (۱۶/۱) ریاض: ریاضت دهنده، پرورش دهنده اسب. / مراد پیر طریقت و خواجه دل است. از گره نه فلکم باز کرد: مراد از همه تعلقات دنیا و مافیها آزاد کرد. به خدا پیوستم از همه آزاد گشتم.

۱۶/۶) یعنی هیچ نظری و سودی مادی و معنوی از من ندارد ولیکن با علاقه تمام بر من مهر می‌ورزد و به تربیت و هدایت من علاقه دارد.

۱۶/۹) این مصر زلیخا پناه: این شهری که زلیخا بر آن پناه آورده، شهر دل که پناهگاه عاشقان است. روزی یوسف خوش خوی یعنی پیر و خواجه پرورش دهنده من، از این دل من بیرون آمد، یعنی من در عالم مشاهده و خلوت و ذکر دل، رایض خود را در صحنه دل دیدم.

۱۶/۱۰) چشم کسی را از خواب بردوختن: یعنی او را بیدار کردن و دوختن چشم او به شیوه‌ای که خواب نتواند در آن و به درون آن برود. چشم سحر و چراغ سحر: خورشید. می‌گوید: وقتی که سحر شد و شب را از خواب بیدار کردند و نگذاشتند خواب در چشم او برود و چشمش را از رفتن خواب در آن بردوختند، چشم سحر و چراغ سحر را برافروختند و همه جا روشن شد.

۱۶/۱۱) کحلی شب: جامه سرمه‌ای شب، لباس خواب و پیراهن شبانه شب، تاریکی. قرمزی روز: پیراهن قرمز رنگ روز، روشنایی.

نکته - شب و روز به صورت زن روستایی پیش چشم بوده است.

می‌گوید: صبح چراغی شد که فلک را برافروخت و جامه سیاه شب به پیراهن قرمزی روز بدل شد. و زمان شب جامه را کند و پیراهن قرمز روز را پوشید و همه جا روشن شد.

۱۶/۱۶) در اثر رفتن در میان گل‌ها و خارها، گاهی لباس و تنم رنگ گل گرفته و یا از اثر خارها پوستم خراشیده می‌شد و گاهی از شادی چون گل از پوست بیرون آمدم و یا خارها لباسهایم را پاره پاره می‌کرد.

۱۶/۱۷) گل به گل و شاخ به شاخ آن چنان می‌رفتم که آب در زمین نشو می‌کند و می‌رود. و نشو آب چنان است که گاهی زیر خاک می‌رود و دیده نمی‌شود و از جای دیگر بیرون می‌ریزد. ۱۶/۱۹) «بادی به زبان فصیح»: یعنی گشاده زبان باشی، فصیح زبان باشی. شنیدن این نکته که می‌گفت: «ای نظامی به زبان فصیح باشی» مرا آن چنان زنده دل کرد که باد و ذکر حضرت مسیح، مردگان را زنده دل می‌کرد.

۱۶/۲۰) شنیدن آن نکته، زرِ عماری برابر زمین ریخت تا سبکتر بشوم و تندتر برانم و تگ و دویدن مرا به باد صبا داد تا مرا با خود به سوی گلها و سبزه‌ها ببرد. یعنی از تعلقات دنیا و وابستگی‌ها، رها شدم و تندتر به سوی باغ ادب و معرفت به راه افتادم.

۱۶/۲۱) گفت از خود بینی و خودپسندی فرود آی و دم‌مزن و گرنه تو را از تو فرود می‌آورم و نابود می‌کنم.

۱۶/۲۲) آب چو کشتی: آب آرام و نجات‌بخش. آن آب: رهایی از دنیا. آن باد: آن عنایت فصاحت. «من که آرامش دل یافتم و با آن باد بهشتی سکونت یافتم؛ یعنی از دنیا گسستم و به فصاحت رسیدم. توجه: * آب و سبزه و باغ همه رمز عالم عرفان و ادب است *

۱۶/۲۴) چشمه‌ای دیدم که از چشمه آفتاب افروخته‌تر بود و چمن و سبزه اطراف آن را خضر هم در خواب ندیده است. یعنی آب و سبزه‌ای از عالم دیگر بود.

۱۶/۲۵) سمنزار آن چشمه خوابگاهی بود که گلهای نرگس بیدار او همه را به خواب می‌برد. یعنی آرام‌بخش بود و هر بیننده‌ای را سمن و نرگس آن باغ به خواب می‌برد ← ۱۶/۳۳.

۱۶/۲۶) مقام و پایه آن باغ به اندازه دایره خط (پیرامون) سپهر بود و غالیه بوی خوش بهشت در برابر عطرهاى آن باغ بسیار ناچیز بود همانند غلامی در برابر خواجه‌ای.

۱۶/۲۷) گل سرخ از گریبان چمن و سبزه‌ها برای خود جای کرده خودنمایی می‌نمود و خار دامن گل را به زیر پای خود می‌کشید، یعنی خارها از دامن گلها سربالا زده بود.

۱۶/۲۸) آهو نافه خوشبوی خود را به گل سرخ داده بود و روباه پوست و نیفه نرم خویش را به خار بخشیده بود. گل مشکین و خار همانند نیفه نرم بود.

۱۶/۳۱) طوطی به گل شکفته نگاه می‌کرد و آن را با شکر خنده می‌دید و بر سر سبزی پره‌های خود نیز از همان گل می‌دید که نقش بسته است، یعنی سبزی طوطی دارای رنگ گل نیز بود.

۱۶/۳۲) گیاه تازه، شیر و شیرهای سفید به دست داشت (پراز شیر سفید بود) و آهوکان از آن گیاه تازه و شیر و شیر سفیدش خورده شیر مست شده بودند همانند کودکانی که از شیر پستان مادر سیر می‌شوند و شیر از گوشه دهانشان بیرون می‌زند و مست از شیر پستان به خواب می‌روند.

۱۶/۳۰) گل شکر (به کسر شین و فتح کاف از شکریدن): شکرنده و پاره کننده گل. می‌گوید: از حجله و اتاق عروسی گلها (از گردگ گلها) باد شمال جلوه‌گر بود و غزال از شاخه گیاهان گل می‌شکرید و می‌خورد.

۱۶/۳۱) خیری و شب‌بوی هراتی (منثور) با هم آمیخته بادبزی از عنبر اشهب ساخته بود، عنبری که خاکستری مایل به سیاهی و از همه انواع آن خوشتر و خوشبوتر بود.

۱۶/۳۲) نرگس نماها و گل‌های سفید و خوشبوی آن باغ که به نرگس هماننده بودند سرمه

چشم و روشنی بخش دیده بینندگان آن باغ بودند.

سوسن خوشبوی (أفعاء) همچون زمرد گیاه (شاهدانه) سبز و مست کننده بود. یعنی نرگسها چشم را روشنی میبخشید و بوی خوش سوسن مانند حشیش و تریاک نشئه آور و مست کننده بود. (۱۶/۳۸) گاهی باد میزد و شکوفه (بهار) از سرشاخهها و بوتهها خم می شد و به یاسمن و یا به سَمَن (شبدرد) سلام می کرد و گاهی نیز خار دستها را بالا برده در حال قیام به سپاس ایزد گل می رفت یعنی خدا را شکر می گفت که گل را با او هماغوش کرده است. (شکوفه سجده می کرد و خار قیام می کرد، هر دو در حال نماز بودند).

(۱۶/۳۹) گل سفید رنگ سمن مانند قوم ترک به صحرا خیمه زده بود و ماه در بالا بود و هفت کوکب ثریا نیز خیمه زده بود.

یادداشت - این بیت از نظر تصحیح و معنی قابل تحقیق و تأمل است.

(۱۶/۴۱) لاله سرخ چون دخترک هندی بود و سمن چون ترک بود و آن یکی چون کلاغ عرب و این یکی چون ستاره درخشان سهیل در یمن به نظر می آمد.

یادداشت - تشبیه خالی از تعقید و غرابت نیست، چون سهل به معنی کلاغ و زاغ از لغات مهجور عرب است.

(۱۶/۴۲) بسیار شگفت انگیز است که قاقم (از تیره راسو) بر روی سنجاب ساییده شود در حالی که آب از نرمی مانند قاقمی بود که بر روی ریگی نرم چون سنجاب روان بود.

(۱۶/۴۳) از علم سرخ و زرد گُلها روزن باغ بر لاجورد آسمان پنجرهها ساخته بود و نور از لای شاخهها بر زمین می افتاد و آسمان نیز از همان روزنهها و پنجرهها دیده می شد.

(۱۶/۴۴) وقتی به زمین نگاه می کردی شاخهها از نور آسمان برانگیز (انگیخته از فلک) بر روی سایه سکههای سفید ریخته بود، یعنی شکل گرد نور از میان برگها به شکل پول و سکه نقره ای بر سایه درخت ریخته بود و سفید دیده می شد.

(۱۶/۴۵) سایه و نور در زیر درختان لب به لب افتاده بود، سایه برگها به شکل زبان بود که با حرکت باد می جنبید، گویی سایه با لب آفتاب سخن می گوید، آب نیز در حرکت خود سبحان الله می گفت و ریگ را زنده می کرد و ریگ به حرکت در می آمد گویی آب مسیح بن مریم بود.

(۱۶/۴۶) گلها آن چنان در هم فشرده شده بود که گل نسترن از بوسه و تماس سنبل زخمی شده بود. از مژه غنچه و خارکهای غنچه، لب گل سرخ زخمی شده بود.

نکته - استعاره زیبای بیت. بوسه‌های یک مادر و یک دختر و یا کسان دیگر را پیش چشم می‌آورد.

(۱۶/۴۷) باد می‌زد، گل خیری در حالی که خاری نداشت و به جنگاوری همانند بود که تیردان او از تیر تهی است. گاهی بر اثر باد بالا می‌رفت و دست بلند کرده زنهار می‌خواست و گاهی رو در رو ایستاده سپر می‌خواست تا در برابر باد ایستادگی بکند. (تصویری از یک سپاهی در جنگ با باد، پیش چشم شاعر بوده است).

(۱۶/۵۰) نیشکر می‌خندید و دمیده بود و اسب زرد گل زرد رنگ با شتاب آمده بود، روی گلبرگها لکه‌های سرخ خون دیده می‌شد گویی سواری با شتاب آمده نعل اسبش خونین شده است. (اشاره‌ای دارد به نقطه‌های سرخ در نسترن زرد و یا گلبرگهای گل سرخ در کنار دگمه گل (پرچمها و مادگی گل)).

یادداشت - تصحیح و معنی بیت قابل تحقیق و تأمل است.

(۱۶/۵۶) یا این که از آنجا فلک مانند پادشاهی گذشته بود و بیجاده و لعل سرخ در میان سبزه‌ها فرو کرده بود که بر بوته سبز، گل سرخ دیده می‌شد یا گل‌ها در چمن‌ها خودنمایی می‌کردند.

(۱۶/۵۷) چشمه از چشم حوران بهشتی درخشان‌تر بود تا نور از چشمه خورشید ببرد همانند دختری که می‌آید و از چشمه آب می‌برد، بالکنایه چشمه از خورشید نور می‌گرفت. ایهاماً چشمه آن باغ رونق چشمه خورشید را از میان می‌برد و از آن درخشانتر بود.

(۱۶/۵۸) آب آن چشمه از روی سبزه‌ها می‌گذشت و سبزه‌ها با آن آب وضو کرده، خم شده و نماز می‌خواندند و بعد در حال قیام پس از گذشتن آب، شکر وضو می‌گفتند.

(۱۶/۶۰) چنگال دراج به رنگ خون تذرو بود و در پای سرو می‌گردید و با جای پای خود زنجیری بر پای سرو ریخته بود. شکل حرکت و دور زدن چنگالها روی زمین چون زنجیر بود.

(۱۶/۶۱) فرمان‌نویسان باغ همه محضر و جلسه کرده بودند و فتوا داده بودند که بلبل خون زاغ را بریزد و زاغ از آن باغ بگریزد و بلبل بماند.

(۱۶/۶۲) از آن بوم، بوم (جغد) رفته بود و از جغد در آن سرزمین خبری نبود راز دل تاریک و بداندیش او قضای سر او شده بود و بلایی دلخواه وی او را محو کرده بود.

(۱۶/۶۳) ادیم: پوست دباغی شده. گیمخت: پوست خشک دباغی نشده.

سهیل: ستاره‌ای که می‌گویند رنگ پوست را سرخ می‌کند.

سهیل نسیم: اضافه تشبیهی است به وجه شبه رنگ و بوی بخشیدن.
می‌گوید: در آنجا باد یمانی (نَفَسِ رحمان) می‌وزید و از بوی خوش خود چون سهیل
کیمخت زمین بی‌آب و علف را به ادیم نرم و سرسبز چمنزارها و گلزارها بدل ساخته بود. یعنی
آنجا باد همه جا را سرسبز و گلستان کرده بود.

(۱۶/۶۴) لاله زودتر از همه گلها به صحرا آمده و چون با شتاب و تند می‌دویده از جهش دل
خفقان یافته بود و جگرش سوخته بود.

یادداشت - تصحیح بیت قابل تحقیق بیشتر است.

(۱۶/۶۶) صبح بام: صبح زود، صبح بامداد.

مگر کز توسنانش بد لگامی دهن برکشته‌ای زد صبح بامی

(خ. ش ۱۳/۱۴)

در سپیده‌دم و بامداد صبح ناخن سیمین سمن ناخن شب و ماه را به طور کامل از شب
خراشیده و برده است.

یعنی سَمَن هنگام صبح دیده می‌شود و ماه سفید سحرگاهی ناپیدا شده است.

یادداشت - صورت خیالی بیت خالی از تعقید نیست و تکلف دارد. و در این بند در سه چهار
بیت چنین تعقیدی قابل بحث است.

(۱۶/۶۷) یوسف زرین رسن خورشید در زرخ گل یاسمن هنگام صبح چاه می‌کند و رسن نور
خود را به درون گل یاسمن می‌فرستد.

(۱۶/۶۸) همچنانکه قوم یهود پاره‌ای زرد بر دوش خود می‌دوختند تا از مسلمانان شناخته
شوند، خاک نیز به رسم ایشان پیراهنی زرد از نور خورشید پوشیده است که آب مانند حضرت
موسی ید بیضا نشان می‌دهد و جلوه خورشید در آن دیده می‌شود.

(۱۶/۶۹) خاک با آن آب دارویی ساخته و هرآن دانه و تخمی که در آن کاشته‌اند و یا او خود به
زیر خاک فرو برده، همه را رویانده و به تماشا گذاشته است.

(۱۶/۷۰) نور سحر میدان فراخ یافته به همه جا می‌تابد و شاخه‌ها رخصت داده‌اند صبا در
سایه راه برود.

نکته - با برآمدن خورشید و تابیدن آن، هوای سرد شبانه از شرق به سوی غرب حرکت می‌کند
و آن هوای سرد سحرگاهی را «صبا» می‌نامند. که هوای گرم به پیش می‌راند.

۱۶/۷۱) بید: مجاز مرسل است برای سایه به علاقه ملازمت.

خورشید: مجاز مرسل است برای نور به علاقه ملازمت.

نکته - سایه برگ بید به صورت زبان افعی و مار در نظر شاعر بوده که لب به لب سایه در حرکت است.

می گوید: سایه برگ بید مانند ماری نور خورشید را در روی زمین گزیده و باد سر بید را شانه زده است.

۱۶/۷۳) خاری که مقصود نظر شاعر عارف یا عالم معرفت بود، عود شد که آتش گل خود آتشدانی از همان عود بود.

۱۶/۷۵) گل‌ها رسیده و شکر انداخته بود یعنی اوایل خرداد بود، بلبل می خواند و نظامی شعر و سخن شیرین می سرود.

بند ۱۷

خلوت دوم و دیدن معشوق

۲ و ۱۷/۱) باد و ذکر عارفانه، نقاب از سویی برداشت و خواجه سبک عاشقی آغاز کرد، یعنی در خلوت دل پرده کنار رفت و نظامی به مشاهده و شهود عارفانه رسید. گل نفسی را دید که خنده‌ای شکرین بر لب داشت در لطف و زیبایی برگل و در شیرینی بر شکر نفس انداخته هر دو را زیر فرمان داشت.

نکته - نفس افکندن، صورتی خیالی از یک صاحب نفس را پیش چشم می آورد که بر همه تسلط دارد.

۱۷/۳) آن ماه پیراهنی دوخته داشت و انسان بود و فتنه و فتنه گری او خرمن ماه را مانند نی به آتش کشیده بود و ماه از حسد و رشک می سوخت.

۱۷/۴) زلفش تا کمر ریخته بود و سرتاپای نمک بود.

۱۷/۵) هنگامی که دیدن او نمک انگیز شد و ملاحظت از وی جلوه کرد هرکس در او دید بی اختیار اشک ریخت و در وی زارید و ناله کرد. یعنی او یک زیباروی معنوی بود.

۱۷/۶) از آن زمان که ملاحظت و شیرینی وی در هم آمیخته، در هیچ شیرین نمکی و

زیبارویی شیرینی و نمکی نمانده است و همه از رشک و حسد تلخ شده‌اند یا در برابر او کم آورده‌اند.

(۱۷/۷) او یک مرد بود و زنجش طوق (محاسن: ریش) داشت و طوطی باغ از شکر سخن وی شرمسار بود. یعنی سخن شیرین می‌گفت و گردِ رخسار یا بر زنج خطّ داشت.

(۱۷/۸) غبغب سفید او از زیر آن زنج نارنجی خوش، مانند ترنجی به سوی سینه (کش) کشیده شده بود. یعنی پیر بود و غبغب سیمینش ترنجی و ناصاف بود.

(۱۷/۹) گل بوستان مردم مست عارف را می‌نوازد و همچون می بوستان توبه را می‌فریبد بالکنایه به اهل معرفت توبه می‌دهد.

(۱۷/۱۰) لب او مانند مردم طبرستان، شاخه‌ای از بید سرخ بردست داشت و مغز میوه شیرین طبرزد را با آن می‌شکست. یعنی لبش سرخ و شیرین و باریک بود.

طبر خون: بید سرخ / عُناب. طبرزد: نبات خشک / نوعی انگور و زردآلو.

(۱۷/۱۴) جَزَع: مُهره، مجاز به همانندی است برای چشم. لعل: مجاز به همانندی است به جای لب.

(۱۷/۱۵) بُنه و کاروان دلهای عاشقان و عارفانش فرسنگ‌ها راه را تنگ گرفته بودند.

(۱۷/۱۸) دهن روزه‌دار خود را چون حُقّه‌ای بسته بود و راز عشق را فاش نمی‌کرد و راه‌گذران حیرت زده چون مُهره‌ای بر جای مانده بودند.

(۱۷/۱۹ - ۲۰) عشق چون آن حُقّه دهان و خاموشی او و حیرت تماشاگران را دید چون شعبده‌گران بوالعجبی کرد و بساط و سفره‌ای گسترد و خیمه شب‌بازی آغاز کرد. صورت و هیولای مادی را که چون کیسه‌ای برگردن جانم آویخته بود و یا بر کمر روحم بسته بود. باز کرد، روحم از جسمم جدا شد. و طوق تن را از گردن جانم باز کرد و روحم آزاد شد.

(۱۷/۲۱) از خود بیخود شدم و آب زندگی از دهانم گذشت و حیات جاویدان یافتم.

(۱۷/۲۲) تا عشق مرا به مشاهده حق هدایت کرد عقل عزیمت‌گر و دعا خوان و صاحب قصد، دیوانه شد و سگّه آن کار را به آهن خنجر و مقرّاض پاره کرد یعنی عقل را این ماجرا خوش نیامد و آن لذت را درهم ریخت.

(۱۷/۲۳) دل که شاد بود کاری بیهوده می‌کرد و می‌خواست آن حال را پنهان بکند ولیکن ممکن نبود و گویی می‌خواست چشمه خورشید را با گل بگیرد.

(۱۷/۲۴) غم من در این دوری از آن مشاهده غمخوار من است، و چاره گر می خواره می زده هم می خوردن است، یعنی باز باید به خلوت دل بنشینم و بار دیگر او را مشاهده بکنم که خواجه دل است.

(۱۷/۲۵) ای آن کسی که پیشانی وی از کار من تاب برمی دارد و چین می خورد و این سودای مرا نمی پسندد و این مشاهده را قبول ندارد، از باغ و سبزه من بی خبر هستی و نمی دانی من به رمز سخن گفته ام.

(۱۷/۲۶) غرض از سبزه نظر بود یعنی سبزه رمزی است برای نظر عارفانه و تاب آن سبزه، رمزی است برای فلک و یا برعکس. باغ نمادی برای سخن و آب یعنی سرشک، و یا سرشک یعنی آب و آبروی باغ سخنوری.

(۱۷/۲۷) و آن کسی که رخسارش محرم و پردگی خاص من بود - او پیر من بود - و آینه صورت اخلاص و یقین من بود. یعنی خلوص من در او جلوه داشت.

(۱۷/۲۸) بسیار سر بر سر زانو گذاشته به ذکر دل در خلوتهای شبانه مشغول بوده ام تا سر این رشته مشاهدات به دستم آمده است (← ابیات ۱۵ تا ۸۳ / بند ۱۵)

(۱۷/۲۹) راه و طریقت معرفت را از راه یقین رفته اند و بی یقین قلبی و اخلاص و ایمان در خلوت دل به مشاهده نمی توان رسید.

(۱۷/۳۰) ای خواننده شعر من محرم این راه و طریقت معرفت نیستی زینهار در کار من دخالت مکن و بدان که کار نظامی و راه و روش او در خلوت دل از آن خود اوست، یعنی هرکس توانایی این سیر و سلوک را ندارد. ایها ما: اگر محرم راه نیستی بیهوده مکوش که نمی دانی موضوع چیست؟ یادداشت - بیت از روی دستنویس های قدیم و با توجه به معنی و فصاحت صورت تصحیح شد: ب ت ث ج ذ: محرم راه [تو] نه (← پاورقی بیت ۳)

بند ۱۸

خلوت سوم و مشاهده مجلس عارفان

(۱۸/۱) یک بار خواجه [نظامی] با دو سه اهل طریق دو سه دم عارفانه زد و در یک مجلس ذکر به خلوت نشست.

(۱۸/۴) آه بخور: آه نفس‌های خوشبوی عارفان / ذکر و دم عارفانه / اضافه تشبیهی است. از نفس روزن آن مجلس آه و دمه‌های خوشبوی عارفان، حالت عشق یعقوب به یوسف و زندگی یوسف و ماجرای پیراهن او را شرح می‌داد، یعنی همه مژده وصال و خیر خوش بود.

(۱۸/۵) گویی شب مانند شحنه و والی شهر بود و خون عسس را ریخته بود و از شبگرد در آن شب و آن مجلس خبری نبود و هیچ صدایی شنیده نمی‌شد و در آن مجلس مگس هم پر نمی‌زد و پر مگس بر شیرینی مجلس ریخته و ناتوان شده بود. یعنی سکوت محض بود. یادداشت - تعبیر و معنی بیت قابل بررسی است!

(۱۸/۷) سهیل: گونه‌ای صراحی. نطع ادیم: سفره چرمی گرانها. دُر یتیم: گوهر بی‌همتا مراد جام شراب است. در آن مجلس از سر سفره چرمی پای صراحی بر سر جام بلورین شراب لعل می‌ریخت. [به رمز: در آن مجلس از سر وجود (سفره چرمی)، پای صراحی (کام و دهن) بر سر جام بلورین (سینه) ذکر یارب یارب می‌گفت].

(۱۸/۹) در طبق آتشدان که مجلس را بر می‌افروخت عود می‌سوخت و شکر می‌ریختند و نثار شکر موجب سوختن عود و ادامه کار عود سوزی بود.

(۱۸/۱۰) می به خاطر دو نقل بوسه خیز شده بود و پی‌درپی می می‌نوشتند (به ذکر دل مشغول بودند) و آن دو نقل عبارت بودند از چشم و نگاه‌ها و دهان و سخنان شکربار.

(۱۸/۱۴) آن چنان فراوانی بود که پوست روباه (نیفه) مانند حصیرگیاه بافت (پلنگی) به زیر پا انداخته شده بود و نافه و مشک آهو مانند زنجیر شیر پستان در مجلس پراکنده می‌شد و قطره قطره می‌چکید.

(۱۸/۱۵) ناز و فخر از گریبان کسانی می‌گرفت و به رقص می‌کشید که دامن می‌کشیدند و آستین آنان از رقص جواهر افشانی می‌کرد.

یادداشت - ناز در اکثریت نسخه‌ها (ب ت ج ج چ خ ذر) به صورت «یار» ضبط شده است بی‌هیچ تردیدی نادرست است. ناز به قرینه «وعده» در بیت ۱۳ و «خواب» در بیت ۱۷ درست است.

(۱۸/۱۸) در آن پرده و حلقه مجلس، پردگی زهره با چستی و چالاکی آهنگ می‌نواخت و به ادای درست و قانون صحیح موسیقی زخمه را شکسته بود یعنی مطرب آن مجلس زهره آسمانی بود و از شدت هیجان زخمه شکسته بود اگرچه در پرده به درستی آهنگ می‌نواخت. زخمه: مضراب. یادداشت - معنی بیت قابل بررسی و تأمل است.

۱۸/۲۲) گویی رخت نیستی را از آن مجلس به عالم نیستی انداختند یعنی همه هستی بود و نیستی خود نبود در آن مجلس و حُجره‌ای که از همه چیز خالی بود و هیچ اثری از تعلقات خاطر در آن نبود.

۱۸/۲۳) مرغ شادی نامه اهل مجلس را تا بالاتر از هفت ستاره برج ثریا می‌برد و در آسمانها نیز از شادی آن مردم خبر داشتند.

۱۸/۲۴) آتش خورشید که زندانی بود و سحرگاه در رشک آن مجلس می‌سوخت همه اهل دل و معرفت را خوش کرده بود.

یعنی: از اینکه هنوز سحر نشده بود و آفتاب بالا نیامده بود همه لذت می‌بردند.

۱۸/۲۶) حلقه در پرده بیگانگان بود و هیچ بیگانه‌ای را به درون راه نبود و زلف زیبارویان عاشقان ایشان را دیوانه و زنجیری کرده بود و پای دیوانگان به حلقه‌های زلف پری بسته بود.

۱۸/۲۶) مشتری: خریدار و خواستگار. ایهاماً سیاره مشتری.

۱۸/۲۸ - ۹) پری‌زادگان تاختن آورده بودند همچنانکه پری بر دل دیوانگان و عاشقان افتاده می‌تازد، دل رانوازش می‌کردند و بر راه دل با قامت موزون و لطیف خود شاخ سمن کاشته بیننده را لذت می‌بخشیدند و خار غم در میانه نبود.

۱۸/۳۰) خد و گونه ایشان چون نیشکر و میوه دل بود و قد بلند و چون نارون ایشان گلبن جان و روح بود یعنی از دل و جان پرورش یافته بود.

نکته - دل به صورت درخت میوه‌دار و جان به شکل بوته گل در نظر شاعر بوده است که آن میوه و این گل دارد و آن خد و این قد است.

۱۸/۳۱) پسته عنب رنگ: لب. فندقه شکر: دهان. بادام تنگ: چشم.

چشم و دهان ایشان از لب، رنگ و سرسبزی می‌گرفت، یعنی همه با هم هماهنگ و زیبا بود.

۱۸/۳۲) بابلی غمزه: غمزه جادوگر و اهل بابل. هندوی خال: خال سیاه چون زن هندو.

شب خط: خط لب و گونه به شب تاریک و سیاه همانند شده است.

سحر حلال: جادوی حلال. شعر و سخن حلال چون آیات قرآنی.

می‌گوید: غمزه جادویی و خال سیاهش در خط لب و گونه‌اش آیتی بود.

۱۸/۳۹) در آن مجلس عارفانه، گل وقتی که دید لب شکر می‌ریزد و چشم بادام نثار می‌کند، احساس کمبود کرد و به شکر پناه برد تا گلشکر بسازد.

یعنی آنجا سخنان شیرین و نگاههای جادویی بود، گلشکر هم بود.
 (۱۸/۴۱) زلف سیاه بر سر سیم سپید رخسار آن چنان خوشبوی بود که گویی بر برگ
 بیدمشک، مشک می ریزد یا بید مشک عطر خوش خود را از آن زلف می گیرد.
 (۱۸/۴۶) عرق رخسار مانند قطره نسرین بود که بر روی گل سرخ افتاده و گویی قطره‌ها
 خوشه پروین و ستارگان ثریا بود که خرمن ماه رخسار شده بود.
 یادداشت - تصحیح بیت ممکن نشد و جای تأمل است.

(۱۸/۴۷) گریبان زیبارویان بهشتی باز شده و خط سحر از سینه سپید ایشان طغرای نور یافته
 و سپیده دمیده است.

طغرا: مهر رنگین با خط‌های درهم که در واقع نشان و مهر سلطنت است.

(۱۸/۵۳) تصحیح و معنی بیت ممکن نشد، نسخه‌های اقدم و اساس به صورت زیر است:

صبر بسی زیر نوا تنگ داشت فتنه سر زیر دو آهنگ داشت

۵۳ - بسی: پ - سر، ح: بسر. ذ: صبر سر زیر نو آهنگ داشت؛ ث: صبر بسر دید نوا، ر د: صبر

در آن پرده نوا.

۵۳ ب - دو: ر - در؛ ذ: زیر و رو.

حاصل معنی ظاهراً: صبر بی نوا شده بود!؟

فتنه می خواست که به پا خیزد!؟

(۱۸/۵۴) غنه: آواز بینی، تحریری از موسیقی که در هنگام غنا به خیشوم بینی ادا کنند (کمتر

خواننده‌ای قادر به ادای آن است).

می گوید: حدیث عشق محمود و ایاز در غنه داوود پیغمبر ساز یافته بود و به رمز نواخته می شد.

(۱۸/۵۸) نگر: نظر و نگاه. شکر از خنده زیبارویان تنگدل بود و رشک می بُرد و نگاه‌ها از

چشم غزالان سرمه می بردند یعنی بسیار نافذتر از نگاه غزال بودند.

(۱۸/۵۹) آن شب ماه برنیامده بود و در آن سوی مانده و شب را ترک گفته بود. یعنی تا صبح

هوا تاریک بود.

(۱۸/۶۴) می گوید: به یکدیگر نور و شادی می بخشیدیم و گاهی تُرک قصب پوش من سبزه

می شد و (پیر من که پیراهن داشت) من چون آفتاب به او نور می دادم و گاهی من گازر و

جامه شوی می شدم و او جوی آب می شد و جامه‌های مراد مرا پاک می کرد.

(۱۸/۶۶) آن ماه نو که از نور کمر داشت و نورانی بود خود را از شیفتگان دور می‌داشت و نمی‌خواست ما دیوانه‌تر بشویم.

(۱۸/۶۷) من یا ما شیفته او بودیم و او خود شیفته ما بود، هر رغبتی از ما می‌دید دو برابر محبت می‌کرد، آنجا عالم ایثار محبت و دوستی و عشق بود.

(۱۸/۷۱) از آن زمان که آن شب قدر نورانی با من شب خوش کرد (خداحافظی کرد) هرگز شبی خوش نداشتم.

(۱۸/۷۳) آن شب شبِ داجی (تاریک) نبود روزی روشن بود، البته شب بود اما شب معراج من بود، شب معراج نظامی شاعر گنجه بود.

(۱۸/۷۷) از برآمدن خورشید سخت گریستم و آتش او از ایوانِ چشم من و از ناودانِ مژگان من آب اشک روان کرد.

(۱۸/۷۸) صبح با برآمدن خورشید، ابر برای بردن آب به روی دریا و آب آمده بود و رقص می‌کرد و جامه خورشید را پاک می‌کرد و نور او را می‌شست.

(۱۸/۷۸) چشمه: چشمه خورشید و چشمه شعبده. حوضه: زمین‌های اطراف رودخانه و چشمه.

می‌گوید: آن چشمه و حيله و نیرنگی که خورشید بست حوضه آن چشمه سبوه‌های بسیاری چون من و تو را شکسته است، یعنی کار خورشید و روزگار، زادن و پروردن و کشتن است.

(۱۸/۷۹) از برگ نور آفتاب روشنایی طلایی برمی‌خاست و مهره ستاره را بر سیم سفید ناب می‌زد. ظ، یعنی با برآمدن آفتاب، ستارگان سفید رنگ می‌شدند.

(۱۸/۸۳) سحر مانند راهزنی کمین کرده از جویبار بیرون جست، دشنه نور به دست به سوی من آمد و بر روی جویبار پل را شکست که دیگر نتواند بازگردد و با من بجنگد.

(۱۸/۸۷) گفتم ای سحر با من ستیزه مکن و بر کسی نیش بزن که نوش تو را خورده است و از زندگی لذت برده است و در آن کسی پشم بکش و خفه‌اش کن که تو را بدگفته و آبروی تو را برده است و یا تو را از میان برده است، من با تو کاری نکردم.

(۱۸/۹۱) مار شب: اضافه تشبیهی است. مهره خورشید: اضافه تشبیهی است.

(۱۸/۹۵) وصف شب را از روی معرفت و عرفان کرده‌ام و همه مشاهدات عارفانه است.

(۱۸/۹۶) شب را رمزی ساختم برای خلوت عارفانه و تنهایی، و شمع نمادی است برای

بصیرت.

۱۸/۹۷) عود رمزی برای ناله و ذکر عارفانه است و گلاب نماد اشک توبه و شکر است.
 ۱۸/۱۰۰) صبح که جان باختن و پریدن چون پروانه آموخته دور سر خورشید می‌گردد.
 بصیرتی و شمعی خوشتر از آن شب قدر من نیفروخته و نوری چون نور خیالات نداشته است.
 ۱۸/۱۰۱) آن شمع: ترک قصب‌پوش شاعر و پیر دستگیر او ← ۱۸/۵۹ و شمع بصیرت و
 بینایی ← بیت ۱۸/۹۶.

بند ۱۹

مقاله اول در مرتبه آدم

یادداشت - برخی از کنایات این بند قابل تعبیر نیست و با علامت ستاره * نشان داده شده است.

۱۹/۱) عشق پرستی: تولید مثل، زاد و ولد / حرکت برای رسیدن به اصل و مبدأ.
 می‌گوید: اول که این جفت پرستی و هوس تولید مثل و زاد و ولد نبود، همه عدم بود و هستی
 آوازه‌ای نداشت.

۱۹/۳) آدم بازپسین فرزند از جنس پری زادگان (اجنه) بود و نخستین فرد از اولاد بشر بود.

۱۹/۵) علم آدم: آیه ۳۱ / بقره ۲ (و خدا همه نامها را به آدم آموخت..)

خَمَرَ طِينَةَ آدَمَ بَيِّدَهُ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا (گل آدم را در چهل روز به دست خود سرشت)

ر.ک: احادیث مثنوی: ص ۱۹۸.

* ۱۹/۶) ذات و گوهر او مجموعه‌ای از اضداد بود: هم تیره و هم روشن بود، هم سنگ
 محک بود و هم زر بود و هم صراف و گوهرشناس بود. روح و جسم و عقل با او بود.
 * ۱۹/۷) قنینه: ظرف شراب. شاهد: گواه، زیباروی. نوخط: آنکه تازه موی به رخسارش
 برآمده. او هم آسمانی بود هم زمینی چنانکه هم شاهد ظرف شراب افلاکیان بود و می‌دانست کار
 ایشان چیست نوخط خاکیان بود که یک آینه داشت (تنها مردی بود که در حیات خود یک زن
 دیده بود).

یادداشت - «شاهد و قنینه» از نظر تصحیح و معنی قابل تأمل است.

* ۱۹/۸) یاره: دستبند، طوق، استطاعت، باج و خراج.

ظ، هفت فلک به ساعد او حلقه بسته او را آراسته‌اند و طوق بندگی او نگار و زینت ساعد روح است. یعنی او برگزیده هفت فلک است و مایه فخر و ناز روح آدمی است.

* (۱۹/۹) از دو گهواره صورت و ماده یا دو جهان، برانگیخته شده و روح و جسم را به هم آمیخته است.

* (۱۹/۱۰) او پیشکش زندانیان زمین است و به عنوان خلعت او را بر اهل زمین خلعت فرستاده‌اند هم محتسب روحانیان است و به احوال آنان نظارت دارد و هم پیامبر است و ساقی‌گری و رهبری می‌کند.

(۱۹/۱۱) مرز خلقت و سرحد آفرینش بازار اوست و او در آنجا سوداگری می‌کند و رحمت دوشیزه و دست نخورده نخستین بار در حق او آمده و توبه‌اش پذیرفته شده است.

(۱۹/۱۲) زیباروی است (احسن تقویم است آیه ۵ / سوره تین) و عشق را او نوشته و نخستین عشق میان او و حوا روی داده است و او مانند گلی از بهشت بر زمین آمده است.

(۱۹/۱۳) از دیده بینا و بصیر، او نوری است و مرغ عرشی و فرشته عالم بالاست.

(۱۹/۱۴) فرشتگان از وی دانه چین شده‌اند و آنان را نام آموخته و سر بر زمین نهاده‌اند و از آن عالم به کره خاکی آمده است.

(۱۹/۱۶) او به یک دانه گندم از راه جوانمردی مکر و حيله و جامه و همه چیز را دور انداخته و بر زمین آمده است. یعنی در حق آن دانه جوانمردی کرده که خوردن آن ممنوع بود.

* (۱۹/۱۷) به دام چنان دانه‌ای افتاده است که جای سپاس ندارد و بسیار کوچک است «کمتر از آوازه شکرانه‌ای» (مبهم است).

(۱۹/۱۹) شوریده: ابلیس است که همه فرشتگان به امر خدا آدم را سجده بُردند الا ابلیس.

(ر. ک، آیات ۳۰. الحجر ۱۵ - ۷۳ / ص ۳۸ - ۳۴ / بقره ۲ - ۱۱ / اعراف ۷.. الخ).

«آن گاه گفتیم فرشتگان را به آدم سجده کنید، سجده کردند مگر ابلیس - ۶۱ / اسراء ۱۷».

(۱۹/۲۳) از آرزوی پیدا شدن مادر زمین، خوردن گندم برای او بسیار آسان بود و جوی نمی‌ارزید یا می‌ارزید.

۵ و (۱۹/۲۶) همچنانکه گندم را تا نکارند نمی‌روید و تا نشکنند آرد سفید نمی‌دهد، آدم را نیز تا بر زمین انداختند تولید مثل کرد و شکسته شد و توبه کرد تا پیش خدا روسفید شد.

(۱۹/۲۷) پوست او چون گندم شد مانند کاه و به رنگ کاه و سوراخ سوراخ شد مانند صورت لک‌دار ماه.

(۱۹/۳۱) جگر گندم افسرده و یخ زده است و از آن است که سخت است و خُرد و کوچک بودن او موجب آن شده است که به او خُرده و عیب نمی‌گیرند و در معرض ناسزا نیست.

(۱۹/۳۵) ظ، تو پیک دل هستی و هرچه دل تو خبر بدهد و الهام بشود همان را از سوی خدا دریافتی انجام می‌دهی از شیطان پیروی مکن و تو شیر سلطانی چون خدا هستی دیگران را پرستش مکن!

یادداشت - تصحیح بیت ممکن نشد!

(۱۹/۳۶) تا همچون آدم از بدکاری و گناه توبه نکنی همیشه آلوده و گناهکار خواهی بود.

(۱۹/۳۸) مُقَطَّع: صاحب اقطاع / خلیفه، کسی که صاحب زمینها و کشتزارهاست.

(۱۹/۴۰) این گِل پرورده: تن خاکی و به تعبیری زمین خاکی. آدم نخست به سرانندیب هند فرود آمد.

(۱۹/۴۲) مدّتی از باران آسمان نیلی رَنگ در هندوستان به کشت و زرع مشغول شد و سبزه رویانید.

(۱۹/۴۳) توبه کرد مدّتی از قضای بد سرنوشت گریه کرد تا گیاه نیل از زیر پایش بَرُست.

* (۱۹/۴۴) تُرک و زیباروی خطاکار، چون ماه شده و زلف سیاه خطا و گناه را زیر کلاه گذاشت / زیبا شد و توبه کرد و صاحب کلاه و سلطنت شد.
نکته - خطایی با ختایی (اهل سرزمین خطا) اشتباه نشود.

(۱۹/۴۸) از این سرمایه زمین بهره‌مند باش که آدم کاشته است و تو حاصل آن را می‌دروی.

(۱۹/۴۹) عود می‌سوزد و می‌نالد تا آتشدان نَفَس خوشبوی داشته باشد و خر رنج بار را می‌کشد و همین موجب راحت پالانگر است تا خر رنج بیشتر نبرد پالان می‌دوزد و سود می‌برد.
(۱۹/۵۱) مانند خار در بستان لنگر مباش و بی حرکت مایست، مانند موج باد بهاری کشتی بوی خوش گل باش / دایم حرکت و کوشش کن بیکار منشین!

یادداشت - برخی ابیات آثار نخستین شاعر است و به نظر می‌رسد ضعف تألیف دارد.

* (۱۹/۵۲) مانند پیک خزان راه به سوی دل بَرُو که خزان آب بر سر می‌رود و ابرها را با برق و آتش همراه دارد. یعنی آرام چون آب و آتشین چون برق باش (← ۵۹ و ۱۹/۶۰)

(۱۹/۶۳) خار فریفته رنگ گل است تو نیز فریفته رنگ و بوی مباش و چون بنفشه خودبینی پیشه مکن.

(۱۹/۶۴) خانه دل را صیقلی کرده‌ای و به هر جا می‌نگری خود را می‌بینی از آن است که چشم تو تنها خودت را می‌نگرد. خود بینی تو از صیقل کردن خانه دل یا خانه گِل است. یادداشت - ظاهراً ضعف تالیف دارد.

(۱۹/۶۷) جو سنگی: ذره‌ای، سنگی به اندازه جو، از اجزای وزن طلاست.

بند ۲۰

[حکایتِ خوابِ دادگر]

(۲۰/۱) پادشاهی عادل با اندیشه‌ای نیک [در رؤیای صادقانه] تصویر پادشاهی بیدادگر را در خواب دید.

(۲۰/۲) در شبت: در شب قبر و مرگت. روز مظالم: روز مظلومه‌ها و ستم‌ها که برکسان کرده.

(۲۰/۴) نگاه کردم تا بینم چه کسی مرا هدایت می‌کند و من امیدوار هدایت چه کسی هستم و یا چشم عنایت خدا به چه کسی است یا چه کسی چشم و امید عنایت از خدا دارد. یادداشت - از ابیات و سروده‌های نخستین شاعر و دارای ضعف تالیف است.

(۲۰/۱۰) یا به شراری بسیار ناچیز مرا ادب کن و یا برخلاف انتظار همه مرا ببخش و کاری در حق من بکن.

(۲۰/۱۳) بار گناه مرا از دوشم بر زمین افکند و مرا از میان گناه برگرفت و رها کرد.

(۲۰/۱۵) کیل: اندازه گرفتن، پیمودن. کیل زن سال و ماه: عمر. زندگی.

فرض کن عمرت باشد و این و ماه سال را به پایان ببری.

نکته - مخاطب شاعر، پادشاهان و فرمانروایان است.

* (۲۰/۱۶) فرض کن آن روز که عمرت به پایان می‌رسد ترازوی تو بی‌سنگ و گوهر مانده و کسی نیست عمر و مال تو را بسنجد، کیل عمرت تهی گشته و پیمانۀ گناهت پرگشته و یا پیمانۀ عمرت پُرگشته و کیل نفس تو خالی شده.

(۲۰/۲۰) بانوازش یتیمان را به دام مینداز و گردنت در گرو مال بیوه‌زنان نماند.

نکته - معنی حقیقی بیت در زیر معنی کنایی پنهان شده است.

(۲۰/۲۲) این فرش کهن پوده زمین و دنیا را رها کن و این دامن آلوده را دور بینداز.

بند ۲۱

مقاله دوم در محافظت عدل و نگاه داشتن انصاف

(۲۱/۱) ای انسان که اندیشه و عقل تو پادشاه جانداران عالم است و پای تو گوهر تاج پادشاهان است، یعنی ای انسان اندیشمند و روحانی!

(۲۱/۷) از دایره هستی بیرون تر می توانی بگردی و آن عالم معنی است.

(۲۱/۸) آینه سحر: خورشید. آینه دار شدن سحر: روشنایی آن که همه چیز و همه جا دیده می شود.

(۲۱/۹) مهرباب: محراب (بر اساس دستنویسهای قدیم ضبط شد)، این مهد: کره زمین، فلک! این گهواره زمین و یا فلک به خاطر خواب خوش و آرامش تو می جنبد و در حرکت است.

(۲۱/۱۳) با همه فروتنی کن و از کسی انتظار یاری و کمک مالی نداشته باش.

(۲۱/۱۴) خاک با چیزی آمیخته نشود بهتر است و تو نیز خاک هستی خالص باش و برانگیخته و مغرور نیز مباش.

(۲۱/۲۱ - ۲) از گوهر کهربای دین، یک ذره و یک جو سنگ آن به یک من کیمیا می ارزد. سنگ دنیا را بینداز و گوهر دین را بگیر، خاک زمین را بده و زر دین را به دست بیاور یعنی دین داری کن نه زمین داری و مملکت داری.

(۲۱/۲۲) اشاره است به آیات ۱۷ / تغابن ۶۴ - ۲۴۵ / بقره ۲ - ۱۱ / حدید ۵۷. الخ «کیست آن کس که به خدا وامی نیکو دهد تا برای وی دو چندان گرداند و او را پاداشی خوش باشد؟» - ۱۱ / حدید ۵۷.

(۲۱/۲۶) این بیت نشان می دهد که مقاله را برای فرمانروایان و شاهان نوشته است.

(۲۱/۲۷) خانه بر و خانه برانداز پادشاهی و مملکت ستم کاری است و نیک بختی و دولت از کم آزاری باقی می ماند.

(۲۱/۳۳) روی به سوی دین کن تا پشتیبانی نیرومند داشته باشی، روی از مهرپرستی و ستاره پرستی برگردان که خورشید خود زردشتی است.

یادداشت - نظامی گنجه ای زردشتیان را آتش پرست می دانسته در حالی که چنین نیست و زردشتی آتش را پاک می داند و آتش نیز پاک است.

(۲۱/۳۴) معنی مصراع دوم روشن نیست، اگرچه مطالب ناگفتنی بسیار هست. می‌گوید: این گوی زرد خورشید عروسکی است از زرنیخ زرد و بی‌مقدار مانند زن حائض از پس لعبت و در طلب لعبت مگرد.

یادداشت - درباره این مصراع مطالب زیادی گفته و شنیده شده نوشتنی نیست و قدما درباره زن، اغلب به دیده تحقیر نگریسته‌اند، اگرچه نظامی لیلی و مجنون را به خاطر مادر خود و خسرو و شیرین با خاطره همسرش آفاق سروده و در شرفنامه مقام زن را از زبان دختر چینی به آسمان برین برده و او را درخت میوه‌دار نامیده و بر مردان برتر دانسته است! این نظر عجیب است!

(۲۱/۳۵) هرچه در این پرده نه میخی (نه فلکی) هست همه از اثر بازی و خیمه شب‌بازی خورشید است. یعنی گرفتاری و بلای ما و هستی ما از اوست.

(۲۱/۳۶) باد دهان براو و بر چراغ خورشید بدم و فوت کن تا خاموش شود بالکنایه تف کن و خورشید پرستی مکن و چون مسیح روغن نیاز خود را از این چراغ فلکی باز رهان و او را به هیچ شمار. از دماغ: از بینی به کنایه از دهان!

یادداشت - مسیح در اسطوره‌ها به آسمان چهارم (فلک خورشید) رفته است و باد دمیدن مسیح به خورشید از بینی یا دهان، معلوم نشد. و حتی دماغ به معنی مغز و اندیشه هم معنی نمی‌دهد.

(۲۱/۳۹) پرده عیسی‌گرای: فلک چهارم، فلک خورشید.

این خورشیدپرستی را رهاکن تا چون عیسی بتوانی معراج بکنی و به آسمان بروی.

(۲۱/۴۱) اگر عدل نکنی از یادها می‌روی. اشاره دارد به حکایت بعد که انوشیروان دادگر در یادها مانده است.

بند ۲۲

[حکایت انوشیروان و دِه ویران]

(۲۲/۱) گوکبه: همراهان شاه و امیر.

(۲۲/۴) شاه دلتنگ بود و قافیه آواز و آهنگ آن دو مرغ از آن هم تنگ‌تر بود یعنی به همدیگر مجال نمی‌دادند.

یادداشت - ظاهراً این دو مرغ جُغد هستند که در ویرانه‌ها با شکار گنجشک و پرنده‌ها زندگی می‌کنند. در بیت ۱۵ نیز خود اشاره کرده است.

(۲۲/۶) وزیر گفت: ای پادشاه نامدار اگر مرا ببخشی و بیماری سخن آن دو مرغ را شرح می‌دهم.

یادداشت - «آموزگار» در همه نسخه‌های خطی «آموزگار» نوشته شده است و معنی نمی‌دهد.

(۲۲/۷) خُطبه (به کسر اول). عقد و نکاح (طَلَبُ الْمَرْأَةِ لِلزَّوْاجِ - المنجد). خواستگاری.

وزیر گفت: این نوای آن دو مرغ از شادی و رامشگری نیست بلکه برای زناشوهری خواستگاری می‌کنند.

(۲۲/۱۲) در گرفت: اثر کرد. فغان در گرفت: فغان و ناله آغازید.

(۲۲/۱۵) ستم را بنگر که به جای آبادانی و دهکده‌های پر از مرغ و خروس، ویرانه‌ها پدید آورده‌ام و جغد بر آنها نشسته است. نشانم: بنشانم از مصدر نشاندن.

(۲۲/۱۶) دست بر سر زدن: ناله کردن و پشیمان شدن.

(۲۲/۲۰) مس کسی را به زر اندودن: از روی ریا و تزویر او را بهتر از آنچه هست نشان دادن.

(۲۲/۲۶) «پرسند و نپرسند» در هر دو صورت صحیح است و به یک معنی منتهی می‌شود.

شاعر صنعت تصحیف نقطه به کار برده است.

یعنی در قیامت این ستمکاری مرا بازجویی می‌کنند و بازجویی می‌کنند یا بازجویی نمی‌کنند و باز نمی‌پرسند دیگر نمی‌پرسند..الخ.

(۲۲/۲۹) بارگی: اسب، بالکنایه همه دارایی و سلطنت. بار: بالکنایه بارگناه.

(۲۲/۳۲) در آن باره: ۱. در روی آن اسب. ۲. درباره آن حادثه. (ایهام دارد).

شاه در آن باره آن چنان خشمگین شد که از گرمی نفس او نعل اسب او نرم گشت یعنی به تندی اسب راند و از آن ویرانه دور شد.

(۲۲/۳۴) قلم برگرفت: قلم خراج و مالیات برداشت و همه را از آن عفو کرد.

(۲۲/۴۰) خورشید سواران: بزرگان از اولیاء و انبیاء، بالکنایه حضرت مسیح که در آسمان

چهارم جای دارد.

(۲۲/۴۵) حاصل دنیا: حاصل عمر دنیا، زندگی.

بند ۲۳

مقاله سیم در حوادث

(۲۳/۱) دامن کشان: کسانی که دامن دراز دارند و با ناز دامن کشیده راه می‌روند.

خواجه دامن کشان: خواهج‌های که در حال دامن کشیدن راه می‌رود / ایهاماً خواهج و سرور کسانی که با تقوا هستند و دامن گناه به بالا می‌کشند.

آستین بر همه عالم افشاندن: دست شستن از دنیا. (هرآنچه در آستین داری بر عالم نثار کن). نکته - آستین افشاندن یعنی حرکت دادن آستین تا هرچه از گرد و خاک هست فرو ریزد. ظاهراً غرض شاعر آستین از همه عالم افشاندن است، وگرنه آستین افشاندن بر چیزی یا کسی یعنی افشاندن پول و سکه و هر چیزی که در آستین‌هاست.

(۲۳/۲) خود رنجور (رنجه) مباش بلکه موجب راحت دردمندان و رنجوران باش و لحظه‌ای از جاه و جلال (تکبر) دوری کن.

(۲۳/۵) وامق عاشق و عذراء معشوق بود، آن دو رفته‌اند دنیا همان دنیا است و باز حجله عذراء و بزم وامق برجای مانده، عروسی‌ها و جشن‌ها ادامه دارد.

(۲۳/۶) وامق افتاده و مرده و عذراء هم رفته، آن حجله عروسی و بزم اینک بی آن دو، مهیا شده و مانده است.

(۲۳/۹) مصراع اول جمله تعجب و سؤال است: چه کسی همدمی دنیا را می‌خواهد؟ بدانید که او با هیچ کس وفا نمی‌کند.

(۲۳/۱۳ - ۴) ما از دنیا زاده‌ایم و جوانی خود را به دنیای پیر داده‌ایم و خود پیر شده‌ایم و دنیای پیر خود همیشه سرسبز و جوان می‌ماند و این ماجرا در زندگی زال پدر رستم اتفاق افتاده بود. او زال زر بود با پوست طلایی و موهای سپید، سیمرغ او را بُرد و بزرگ کرد در حالی که در جوانی پیر می‌نمود، پدرش سام جوان و با موهای سیاه مانده بود.

(۲۳/۱۷ - ۱۸) مردم صحرانشین آرزوی کنار دریا می‌کنند و مردم سختی‌کش ساحل دریا، نعل در آتش نهاده آرزومند صحرا و خوشی آن هستند. نعل در آتش نهادن: آرزومند دیدار دوستی یا کسی بودن.

(۲۳/۱۹ - ۲۰) آدمی هرگز از رویدادها در امان نیست و از بارش باران و خشکسالی، مسلّم و

سلامت نمی‌ماند یعنی بد و خوب حوادث همیشه در انتظار اوست و این قافله و کاروان زندگی را برداشتن و سفر کردن از این دنیا واجب و فرض است، باید از این باروئنه دنیا گذشت و آن را به دیگران رها کرد.

۲ - ۲۳/۲۱) هرآن کسی که می‌بینی در حلقه این دنیا فرومانده و زندگی می‌کند او را از شهر آن دنیا بیرون کرده و از دهکده آن جهانی رانده‌اند، یعنی یک روز به اصل خود برمی‌گردد و راهروی را که امان می‌دهند تا در این دنیا بکوشد، در عدم از دور نشان می‌دهند که رفتنی است. ۲۳/۲۷) یعنی اگر جوانی بگذرد و دوران عاقلی برسد آن‌گاه می‌بینی که دیگر همه غم است و شادی نیست.

۲۳/۳۰) روشندان: اهل دل، عارفان. مُقبلان: مردم نیک بخت، اولیا و انبیاء و مردم خرسند خدادان.

۲۳/۳۱) ظ، کنایه‌ای غریب در بیت نهاده است و می‌گوید: خار از اثر همدمی با گل سرخ خوشبوی می‌شود از آن است که اگر در دامن سنبل فرو رود بوی خوش همه جا را فرا می‌گیرد. یادداشت - برخی از گلها با مالش بوی خوش می‌دهند و ظاهراً نظر نظامی همین است ولیکن این که مرحوم وحید دستگردی از شرح محمد بلخی نوشته: نوعی خار هست که بیخ سنبل را در آن می‌پیچند خوشبوی می‌شود، ظاهراً افسانه‌ای پیش نیست و بی‌مأخذ است (← وحید، ص ۸۵)

۸ - ۲۳/۳۲) درباره همدمی تمثیل می‌آورد و می‌گوید: روز قیامت از سوی حق حواله می‌آورند و بیابان را به عَرَصات قیامت می‌آورند تا مجازات بکنند، به او می‌گویند تو خون جگر خستگان را خورده‌ای و جانوران و مردم تشنه در تو جان سپرده‌اند و گرنه این آب شیرین و آب زندگی در زیر ریگ تو از کجا آمده است، ریگ فریاد می‌زند که ریگ ریخته مرا مکشید و خون مرا مریزید من کسی را نکشته‌ام بلکه نمکی بر سر خوان خود ریختم و نمکزار شدم و با جگر بیابانیان در آمیختم تا در اثر همدمی با آنان به جایی برسَم و خواستم با مردمی غیور و راهرو هم آغوش بشوم و با آنان به بهشت راه یابم و به دستینه و دستبند حوران بهشتی محرم و با آنان همدم بشوم یا دانه‌های ریگ مرا دستینه کنند. چون می‌بینند براساس طبع و سرشت خود کار کرده او را می‌بخشند و مطرب خلخال و حلقه‌ی پای بهشت می‌شود، یعنی در زیر آبهای بهشتی حرکت می‌کند و آواز خوش برمی‌آورد!!؟

در عهد سلیمان دیوان و پریان (اجنه) با او همکاری داشتند و از عهد سلیمان به این سوی (دورتر از عهد سلیمان) هر آن کسی که آدمی است نایاب و ناپیدا است و گویی آدمی (مردم نیک) چون پری پنهان شده است.

بند ۲۴

[حکایت سلیمان و برزگر پیر]

(۲۴/۱) روزی از آنجا که فراغی رسید و فراغتی برای سلیمان حاصل آمد، باد تخت او را به آسمان بُرد و به پیرمردی راهبر (چون چراغ) رسید. چراغ: پیرمرد عارف. ایهاماً: باد نفس سلیمان به چراغ برزگری رسید و آن را خاموش کرد، بالکنایه ناراحت کرد. (۲۴/۲) مملکت سلیمان: پادشاهی او، مُراد خدمتکاران و دیوان خدمتگزار اوست. تخته مینا: آسمان و به تعبیری زمین با سنگها و نباتات رنگارنگ. اهل مملکت و خدمتکارانش رخت سلیمان را به صحرا بردند و تخت او را بر این تخته مینای زمین نهادند!

(۲۴/۳) ساده دشت: دشت بی آب و علف، بیابان.

یادداشت - معنی هر دو بیت قابل بررسی است.

(۲۴/۴) غله دان (بضمّ اول): قَلک. غله دان کرم: کنایه از خاک است.

(۲۴/۶) منطق مرغان ز سلیمان گشاد: سلیمان مرغ زبانی کرد و به گفتن سخن آغازید.

۱ - ۱۴/۱۰) ما که در زمین پُر آب دانه کاشتیم و کشتزار خود را سیراب کردیم حاصلی برداشت نکردیم. تا تو که در این کشتزار دیمی و بی آب چه حاصلی به روز آوری و آشکارسازی؟ به روز آوردن: آشکار کردن، بالکنایه: رویاندن.

(۱۴/۱۷) اشاره‌ای دارد به همکاری دیوان و شیاطین با سلیمان که اسیر او بودند.

یادداشت - از این بیت معلوم می‌شود غرض نظامی از کلمه «پیر» دستگیر و ولی از اولیاء است که بر سلیمان نبی و همکاری وی با شیاطین خُرده می‌گیرد. و می‌گوید: ای سلیمان به انبازی و با شرکت شیطان دانه مکار تا یک دانه هفتصد دانه به بار آورد.

(۲۴/۱۹) هر استعدادی را که دادند و نظر و نگاهی عارفانه به کسی بخشیدند جامه او به اندازه

تن او بود، یعنی شایسته آن نظر و استعداد بود.
 خلاصه: یکی پیامبر و در حد سلیمان است و یکی نیز پیری برزگر است و نظری دیگر دارد.
 (۲۴/۲۴) نیکبختی صاحب درنگ و با حوصله باید تا از اندکی بار و رنج و ریاضت به تنگ نیاید. (یا از اندکی ناز و فخر به تنگ نیاید - نسخه)
 (۲۴/۲۵) هرنفسی حوصله و چینه‌دان ناز نیست و همه نمی‌توانند ناز دیگران را بکشند و هر سینه و شکمی نمی‌تواند رازدار باشد.
 یادداشت - باز و ناز و بار و باز، در سه بیت اخیر، ظاهراً صنعت تصحیف نقطه دارد.

بند ۲۵

مقاله چهارم در حسن رعایت

نکته - به قرینه سخنان شاعر در ابیات این بند مخاطب او شاهان و فرمانروایان هستند.
 (۲۵/۱) ای آن کسی که از مردانگی عاجز شده و سپر انداخته‌ای و در بیغوله و گوشه دیوانگی نشسته‌ای بدان که غول راه تو همین گوشه‌ای است که از ترس مردم در آنجا مانده‌ای و گاهی خشمگین و زمانی خوش هستی و به باده‌خواری مشغولی (← بیت ۳).
 (۲۵/۳) زیرپای جرعه میخوارگان مانده‌ای و خواهی ماند و دستخوش بازی سیارگان هستی و خواهی بود، یعنی هم اکنون می‌خوری و به سرنوشت خود در تاثیر ستارگان اعتقاد داری. و می‌میری و شراب خوارگان جرعه به یاد تو می‌نوشند و روزگار تو را دستخوش حوادث می‌کند.
 (۲۵/۴) قرآن کریم و شمشیر جنگ برای دین خدا را دور انداخته‌ای و به جای آن دو، جام و صراحی شراب به دست گرفته‌ای.

۶ - (۲۵/۵) زن رعنا: زن نرم‌خوی، زنی که به آسانی گول می‌خورد.
 رابعه عدویه دختر اسماعیل بصری، از زنان عارف قرن ۲. (وفات ۱۳۵ ه.ق)
 رابع هفت مرد: سگ اصحاب کهف است (آیه ۲۲ / کهف ۱۸).
 ای آن که آینه و شانه به دست گرفته چون زن رعنا گیسوپرست شده‌ای بین رابعه آن زن عارف را که سگی را تشنه یافت، گیسوی خود را برید رسنی ساخت، سطل را به چوبی بست و سگ را آب داد (← تذکره الاولیاء عطار، ذیل رابعه)

(۸/۲۵) کم کن: کم دعوی کن.

(۲۵/۹) هنر: تقوا، بی عیبی.

هنر به گردن عقل بسته شده و عقل همیشه با تقوا همراه است و هیچ هنری نیز از عدل بالاتر نیست.

(۲۵/۱۰) آب جویبار تو تازه و خاک کوی تو نغز است از زندگی پاک بهره مند باش و خود را آلوده مکن. ای امیر همه چیز برایت داده‌اند آلوده مکن و ظلم و افزون‌طلبی را مپسند.

(۲۵/۱۷) آن یک دو مرد: اشاره است به مرتاضان هندی که می‌گویند همت و نظر کردند تا محمود غزنوی به تب گرفتار شد و از دنیا رفت و مردم هندوستان ایمن شدند.

(۲۵/۱۹) کشف: سنگ‌پشت، در ریگزار و ساحل رودخانه تخم می‌گذارد و تخم‌ها را زیر ریگ پنهان می‌کند، از دور در آنها نظر کرده به همت بچه‌ها را از تخم بیرون می‌آورد و همه به سوی آب روانه می‌شوند.

می‌گوید: ای مرد سالک بدان آن راهروانی که پای فرشته دارند و معراج می‌کنند در همت از سنگ پستی کمتر نیستند.

(۲۵/۲۰) راهشان: راه آن راه روان و راه چندین نفس بی‌غبار (بیت ۱۷).

تیر سحرگاه: آه و ناله سحرگاهی از سوی ستم‌دیدگان.

بند ۲۶

[حکایت پیرزن و سنجر]

یادداشت - نظر شاعر درباره زنان از ابیات ۵ و ۶ مقاله چهارم (بند ۲۵) آغاز می‌شود و نمونه‌ای از زنان مبارز را در دوران ستمکاری و خودکامگی سنجر به رشته نظم می‌کشد و نظامی هرآنچه را که از سلجوقیان حاکم بر سرتاسر ایران در دل دارد با این بهانه به نظم می‌کشد.

(۲۶/۴) بر سر خونم کشید: مرا به خونریزی و قتل متهم کرد.

(۲۶/۵) مرا در ستم‌آباد زمان قرار داد و مورد ستم قرار گرفتم و مهر ظلم و ستم بر در خانه‌ام

نهاد و خانه‌ام را قفل کرد و بست.

(۲۶/۹) رطل زنان: شراب نوشان و میخوارگان، بالکنایه مستان اهل حکومت.

- (۲۶/۱۱) مرز زدند و سینه‌ام مجروح و کوفته شد و از هستی من و جان من چیزی نماند.
- (۲۶/۱۲) روز شمار: روز قیامت و روز حساب. این شمار: این ظلم و این ستم.
- (۲۶/۱۵) ابخاز: بخشی کوهستانی در مغرب قفقاز و جنوب رود کوبان در مشرق دریای سیاه پایتخت آن سوخومی است.
- یادداشت - معلوم می‌شود که در عهد حکومت سلجوقیان، به وحشیانه‌ترین وجهی ابخاز را غارت کرده‌اند.
- (۲۶/۱۶) پَله: گیسو، پول و پله.
- از موی سفید پیرزنان شرم کن و بر پول و مال ایشان راهزنی مکن.
- (۲۶/۲۴) از آمدن مرگ بترس و بدان که به تو هم دست مظلوم می‌رسد، از عدالت حصاری برای خود درست کن.
- (۲۶/۲۷) یاسَج: تیر پیکان دار، بالکنایه آه. غم خوارگان: اهل غم و بالکنایه مظلومان.
- (۲۶/۲۸) تاکی به هر طرف می‌تازی و به هر گوشه و گوشه گیری تیر می‌اندازی و از گرسنگی مردم تهی دست فارغ و بی‌خبر هستی.
- (۲۶/۳۲) به در یوزه نفس‌های اهل نَفَس توجه کن که به تیر آه تو را می‌زنند، و پاس خاطر دوسه گوشه‌نشین و درویش خلوت گزیده را نگاه دار. گوش داشتن: سنگر گرفتن است و در یوزه نفس درویشان: الله الله گفتن ایشان است و در دل اظهار نیاز کردن.
- (۲۶/۳۴) دوده: دودمان آل سلجوق است.
- می‌گوید: در دودمان ترکان سلجوقی دادگری ناتوان شده و رفته در پر سیمرخ وطن ساخته است و پنهان شده، کسی از آن خبری ندارد که کجا هست.
- یادداشت - «دوده» در اکثریت نسخه‌ها «دور» نوشته شده، از روی نسخ اساس ضبط شد.

بند ۲۷

مقاله پنجم در بیوفایی دنیا

یادداشت - این مقاله درباره‌ی گذشتن دوران جوانی و آغاز عمر و زندگی پس از غفلت جوانی است. در این مقاله ظهور نبوغ شعری و هنری شاعر آشکارا دیده می‌شود و از ناپختگی‌های برخی ابیات چهار مقاله اول در این منظومه مشاهده نمی‌شود.

(۲۷/۱) روز خوش عمر و دوران جوانی خدا حافظی کرد و شب خوش گفت و رفت. خاک به باد غرور جوانی رسید و آن را زیر گرفت و آب، آتش جوانی را خاموش کرد.
نکته - چهار عنصر آب و آتش و خاک و باد، در معانی کنایی و مجازی، در آثار نظامی موضوع مقاله ایست.

(۲۷/۲) بیدار شو و مست خواب غفلت مباش برای آنکه آفتاب عمر از سر دیوار گذشته و پس از ظهر جوانی آغاز شده به سوی شب پیری و مرگ می روی.
(۲۷/۳) پی: پایه و مقام. بالکنایه آرزوی دل.

(۲۷/۴) آن دل که از غم دنیا ریش بود و در آرزو و عشق غصه می خورد امروز در سر پیری خشک شده است و آن ملاحظت و نمک پیشین را ندارد یعنی افسردگی فرا رسیده است.
(۲۷/۵) زمین (عربی است): برجای مانده، فلج و بیماری لاعلاج.

(۲۷/۸) چشمه مهتاب: فروغ چهره و روشنی پوست، بالکنایه طبع و مزاج جوانی.
طبع تو سردی گرفته و آن آتش و هوس جوانی در تو نیست و رخسار سرخ تو زرد و پژمرده شده است.

(۲۷/۹) حبش تا طراز: سر تا پای (از موی سیاه سر تا کف سپید پای)، موی به موی: همه جا. از سر تا پابت همه جا سیاه و سفید (عرب و عجم) به ترکناز آمده و موهایت جوگندمی شده است.
(۲۷/۲۱) شاخه تر و تازه برای دمیدن گل نوبر است و باید پرورش داد ولیکن هیزم خشک برای سوزاندن به کار می آید. جوانی برای همه جامعه سودمند است و پیری همه زحمت است.
(۲۷/۲۲) موی سیاه غالیه و بوی خوش سر (آرایش) آن است و سنگ سیاه (محک) زر را می سنجد و عیار آن را معین می کند، یعنی موی سیاه چون محک با ارزش است.

(۲۷/۲۴) آتش طبع تو سردی گرفته و کافور خورده است چون کافور آتش جوانی را از میان می برد، از آن است که رنگ موی مُشکین و سیاه تو را [طبع تو] سفید و کافوری کرده است.
نکته - کاتبان برای آسان کردن معنی «رنگ چو» را به «طبع تو» بدل کرده اند.

(۲۷/۲۶) مسیح رنگرز بود و خورشید نیز جامه نور خود را در آب می شوید و گازی می کند بنابراین گازی و رنگرزی دو شغل نزدیک و مناسب هم هستند و از آن است که مسیح در آسمان چهارم مانده است.

(۲۷/۲۷) آب همه چیز را می شوید و مهتاب به همه گلهای و میوهها و پوستها رنگ می دهد.
(۲۷/۲۸) این خَزَف و مهره آبی رنگ آسمان رنگ می خرد و هر چیزی در آن به رنگ خود

دیده می شود از آن است که عیسی رنگرزی پیشه کرده بود.

نکته - رنگ خریدن آسمان، معنی دیگری نیز دارد: آسمان مشتری رنگ و حيله است. (۲۷/۲۹) چون هوا ذره‌ای رنگ ندارد و بیرنگ است از آن است که جوی وزن و وقار ندارد. یادداشت - از بیت ۲۴ تا بیت ۳۲ درباره رنگ و ارزش موی سیاه جوانی داد سخن داده است. (۲۷/۳۰) چون شب و روز دو رنگ مباح و در ظاهر سفید و در دل سیاه و تاریک مباح. اشاره‌ای دارد به دورنگی موی در آغاز پیری و نیز ظاهر آراسته و دل سخت و تیره چون گل و سنگ.

(۲۷/۳۱) پلنگ، خوبی دو رنگ دارد و هیچکس را بالای سر خود تحمل نمی‌کند و با کسانی که از پایین می‌گذرند کاری ندارد. ماه را بالای سر می‌بیند، می‌جهد تا او را بگیرد اغلب می‌افتد و کمر او بریده می‌شود و پشتش می‌شکند. می‌گوید خوی دو رنگ نداشته باشید و با بالا دستان چاپلوسی نکنید و به زیر دستان زور نگویند.

(۲۷/۳۲) ظلومی و جهولی: اشاره است به آیه ۷۲ سوره احزاب ۳۳.

می‌فرماید: «امانت را به آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم خودداری کردند که آن را بردارند و ترسیدند و انسان آن را برداشت که ظلوم و جهول بود».

یعنی انسان برای رهایی از ظلم و جهل، امانت خدا را برداشت که آن قرآن و به قولی اختیار و به گفته‌ای عشق بود. نظامی بر آن باور است تا انسان خوی دو رنگ دارد ظالم و جاهل است.

(۲۷/۳۳ - ۴) تا زمانی که مانند درختان چمن گاهی پیراهن برگ سبز و گاهی پلاس پوست خشک پوشی از این خوی دورنگ است که گروهی با گرما صد جبه دارد و گروهی در سرما هیچ چیز ندارد.

(۲۷/۳۵) شیر: لبن، شیر نوشیدنی. پلنگ: پلنگی، گسترده و جامه گیاه بافت.

دزنده پلنگ وحش زاده زیرش چو پلنگی اوفتاده

(للی و مجنون)

نیفه آهو چو پلنگی به زیر نافه آهو شده زنجیر شیر

(مخزن الاسرار)

چیزی مانند شیر نوشیدنی بخور و چیزی مانند پلنگ گیاه بافت پوش که آن را همیشه بتوانی به دست بیاوری.

نکته - در کلمه‌های شیر و پلنگ ایهام تناسب هست، دو لفظ مناسب شیر و پلنگ جنگل

هستند و در معنی مناسب نیستند یعنی شیر نوشیدنی با حصیر نسبت و مناسبتی ندارد.
 (۲۷/۳۶) دست بر سر هر کاسه کفچه کردن: گدایی کردن و کف دست را باز کردن برای هر کاسه و هرکس.

(۲۷/۳۷) اگر نان نداشته باشی تا آتش گرسنگی تو را خاموش بکند غم مخور چون هیچ کس آب و گیاه را از تو نمی ستاند، در طبیعت خدا آب و گیاه به رایگان هست.

نکته - به ریاضت کشی در کوه‌ها و غارها اشاره کرده است که عرفا اغلب در پیش داشتند.
 (۲۷/۳۹) خُم بادگرد: فلک و آسمان. خاکِ خم بادگرد: زمین. آتش این خاک خم بادگرد عبارت از خورشید است که رویش و پرورش همه چیز از اوست. اشاره‌ای دارد به آتش تنور که نان را می‌پزد.

حرارت خورشید در این کره خاکی که باد در آن می‌گردد تا آبروی کسی را نبرد به او نان نمی‌دهد.
 نکته - آب در معنی تاب و توان و آبرو (عرق) اشاره‌ای دارد به کار و عرق ریزی انسان هنگام کار.

۱ - (۲۷/۴۰) می‌گوید: در این دخمه زندانیان و در این جهان، آتش نفس روحانیان تابش و گرمایی (اثری) ندارد اگر نه چنین است پس چرا، گرگ دمی، یوسف جانی شده است و موجوداتی به نام آدمی که چون گرگ آدمی خوار هستند چرا مورد محبت و حرمت گروهی شده‌اند (چرا فرعون را می‌پرستند) و چرا مردان شیردل گربه خوان زورمندان و صاحبان زر شده‌اند؟

(۲۷/۴۲) به دنبال مردمی بی حقیقت مرو که خود را گندم نشان می‌دهند و جوی بیش نیستند و دانه دل خود را برای آنان مشکن و خود را چون گندم و جو خرد مکن.

یادداشت - نظامی گنجه‌ای برای آنکه مقالات را به حکایات مربوط ببندد، در پایان حکایات نام و تخلص نظامی را آورده و پایان مقالات را امضاء نکرده است.

بند ۲۸

[حکایتِ پیر خشت‌زن]

نکته - نظامی در آثار خود، کلمه «پیر» را اغلب به رمز و به معنی پیرطریقت و یا ولی از اولیاء به کار برده است.

(۲۸/۱) در سوی ولایت شام پیری خلوت گزیده و گوشه گیر بود که چون پری دور از مردم می زیست و از دیدار با مردم خودداری می کرد.

(۲۸/۳) لشکریان و شاهان چون به مرگ تسلیم می شدند هنگام مرگ خشت های آن پیرمرد را لحد قبر می کردند تا سپر مکافات و مجازات باشد و در آن دنیا بخشوده شوند.

(۲۸/۴) هرکس خشت آن مرد را نقاب قبر و لحد می کرد حتی اگر گناهکار بود عذابش نمی دادند.

(۲۸/۵) کارافزا: مزاحم: کارش را درافزود: مزاحمت کرد.

پیر روزی در کار و بار و خشت زنی بود که مزاحمی مزاحمت کرد.

یادداشت - هر دو ترکیب زیبای «کارافزا» و «کار در افزودن» امروز از یادها رفته اند!

(۲۸/۷) سپر خاک: اضافه استعاری است، زمین به صورت جنگجویی پیش چشم بوده و سطح آن را مجازاً «سپر» نامیده است (لازم استعاره).

برخیز و بر سپر خاک (سطح زمین) بیل مزن و به خاطر پاره ای نان ستیزه مکن که از هرکس بخواهی می دهند.

(۲۸/۸) خشت نواز قالب دیگر بزن: کاری دیگر پیشه کن.

(۲۸/۹) کلوخی به تکلف کردن: با زحمت خشت زدن. در گل و آب تصرف کردن: سرشتن گل با آب.

(۲۸/۱۴) دست پیش کسی کشیدن: گدایی کردن. دستکشی خوردن: نان دستکش خوردن.

(۲۸/۱۵) دست به سوی کسی برای نان نمی کشم یا دست برسینه پیش کسی به خاطر گنج نمی ایستم. از دسترنج خودم نانی می خورم. دستکش: نوعی نان (فرهنگ فارسی دکتر معین، شماره ۶ دستکش).

(۲۸/۱۶) و بالم مکن: رنجم مده، عذابم مده، اذیتم مکن.

بند ۲۹

مقاله ششم در اعتبار موجودات

(۲۹/۱) در پس این پرده دنیا عروسک بازی هست و گرنه این همه عروسک را چه کسی بر پرده جهان بسته است؟ یعنی آفریدگاری غیبی هست که این موجودات عالم و اختران را آفریده است.

(۲۹/۲) با چشم دل می توان پس این پرده را دید، به ذکر دل در خلوت بنشین و در صفحه دل بنگر تا چه از عالم غیب بیرون آید و در عالم مشاهده بینی.

(۲۹/۳) موجوداتی بی شمار از پس این پرده زنگاری رنگ آسمان هستند که همه غارتی اند و دلها را غارت می کنند و اگر خواستند عالم را به هم می زنند.

(۲۹/۴) آنان چشمی افروخته و روشن از ادب دارند و مکتب ادب دیده اند و آن چشم را بر کمر خدمت دل دوخته اند تا ببینند ما چگونه همت کرده ایم و می کنیم. یا آنان خود اولیائی هستند که چشم ادب را بر کمر خدمت دل دوخته اند و همیشه متوجه دل هستند.

(۲۹/۵) نقطه «مرکز عالم». پرگار: همه جهان. این دایره: دایره غیب و دایره غارتیان. می گوید: هرچه در مرکز دایره جهان و پرگار آن هست همه از خط و فرمان دایره غیب برکار هستند و حرکت می کنند.

(۲۹/۶) این دو سه مرکب: اختران. به زین کردن: آماده حرکت کردن، آفریده شدن.

(۲۹/۱۱) مرغ طبیعت خراش: مرغ زمین که طبیعت ما و همه موجودات را می خراشد و از میان می برد. از دنیا و زمین بگذر که طبیعت را می خراشد و چون سیمرغ بالاتر پیر و بر سر دنیا بنشین.

(۲۹/۱۲) مرغ قفس بر: روح که قفس تن را حرکت می دهد و می برد. مسیحای توست: تو را زنده می دارد. روح پر باز کرده تو را بر روی پر خود گرفته لیکن خود بالاتر از تو است.

(۲۹/۱۵) دو سه دهلیز خاک: دو سه سیاره که در اطراف زمین است.

(۲۹/۱۶) لوح دل تو را پاک می شویند، آن گاه سپیدی و سیاهی (روز و شب) زمان را به پایان می ببری و جاودانه و بی زمان می شوی و دلت گنج رازها می شود.

یادداشت - «محرم اسرار الهی» مضبوط دستنویس های دیگر نیز جای بحث دارد.

(۲۹/۱۷) سهل: آسان، به آسانی (قید است). کبریاء: عظمت الهی.

آسان بر راه و قدم انبیاء بروی و معراج بکنی و در حرم عظمت الهی اهل و کبریایی بشوی. نکته - شدن اول به معنی رفتن است و شدن دوم به معنی گشتن. «قدم» به علاقه ملازمت به معنی راه و در نهایت طریقت و شیوه سلوک است.

(۲۹/۱۸) راه دو عالم که دو منزل شده است و عبارت است از منزل این جهان و منزل آن

جهان، نیمه ره یک نفس دل است یعنی در یک دم یا بازدم از نفس دل (ذکر دل و دم عارفانه) می‌توان این همه راه را پیمود.

(۲۹/۲۰) به‌گردگیری تن و بدن مشغول مباش دل را از هوسها پاک کن.

(۲۹/۲۱) صبا به نرگس زیبایی می‌بخشد و کیمیا نیز مس را به زر بدل می‌کند [و ذکر دل نیز، دل را پاک می‌گرداند].

(۲۹/۲۲) سخن در دل است و دل ارزش دارد، تن را رها کن که ریزه‌مشتی گل و خاک است. یادداشت - به نظر می‌آید از بیت ۱۸ تا بیت ۲۴ را بعداً و پس از پایان مخزن‌الاسرار بر این بند افزوده و تجدید نظر کرده است چون این ابیات بیشتر با بند ۱۵ مناسبت دارد! و از باورهای عارفانه شاعر است، در حالی که بیست مقاله مخزن همه در حکمت است.

(۲۹/۲۵) بهترین جامه، جامه‌خشن پوشیدن است و به جامه ابریشمین و بادامه (ابریشم) حکمی نیست.

یادداشت - بیت نشان می‌دهد در دوره حکمت و پیروی از سقراط سروده شده است که در اقبالنامه و شرح حال سقراط به خشن پوشیدن اشاره دارد و می‌نویسد من این صفت را از وی آموختم: ام:

نظامی صفت با خرد خو گرفت نظامی مگر این صفت زو گرفت

(۲۹/۲۶) رَقّ آهو: پوست آهو.

(۲۹/۲۸) شکر در کیسه قرار می‌گیرد و گهر در سنگ جای دارد که هر دو خشن است جامه حریر پوشید.

(۲۹/۲۹) گاهی سحرگهان چون نعل خم شده دو زانو به سجده بنشین و گاهی نیز چون صبح زخمگاه آه باش و به دم عارفانه و ذکر دل مشغول شو.

(۲۹/۳۲) نُزل بلا: اضافه تشبیهی است، بلا به خورش و هدیه‌ای همانند شده است که به مهمان دهند.

(۲۹/۳۳) زخم بلا خودبینی را از میان می‌برد و شراب تلخ، شادی و شیرینی می‌آورد.

(۲۹/۳۴) نگهبان مخصوص گنج مار است، و رنج نگهداری راحت را به عهده دارد.

(۲۹/۳۵) رنج بکشید و فریاد نکنید که در رنج هستم، چون هر رنجی راحتی در پی دارد.

(۲۹/۳۶) شحنة غم: اضافه تشبیهی است و غم را به راهدار کاروان شادی همانند کرده است.

بند ۳۰.

[حکایت صیاد و شیرسگ]

(۳۰/۲) پو گرفتن: قدم برداشتن، راه رفتن، تند رفتن، دویدن.

به حکم آن که این شب‌رنگ شب‌دیز به گاه پویه بس تند است و بس تیز

(خ. ش ۲۳/۱۲۷)

آن صیاد، شیرسگی داشت که چون گام برمی‌داشت و قصد شکار می‌کرد بر پشت آهو قرار می‌گرفت و سایه خورشید را بر آهو می‌گرفت یعنی مجال حرکت به آهو نمی‌داد و تندتر از نور خورشید راه می‌پیمود و چون پرده‌ای میان نور خورشید و آهو حایل می‌شد و نمی‌گذاشت نور بر پشت آهو بیفتد. خلاصه کلام: سگی داشت چون شیر که راه رفتن او تندتر از خورشید و حرکت نور بود و در یک حرکت بر پشت آهو سوار می‌شد.

(۳۰/۳) کرگدن از گردن آن سگ در وحشت و ترس بود و گورخر از دندان گوزن افکن او در

هراس بود.

(۳۰/۶) شیرسگ آن صیاد شیرمرد گم شد و مرد گمان برد که او را دزدیده‌اند یا او را بلایی به

سر آمده است.

بر آن دل که: گمان کرد که. جگر گربه خورد: به آسانی از میان رفته و او را دزدیده‌اند.

(۳۰/۷) صید گرگفت در این راه صحرا و صید که در میان قضا و قدر افتاده‌ام و مرا خطر تهدید

می‌کند، بهای یک پای سگ به اندازه سرشیری است، یعنی سگ برای نجات من ضروری و بسیار گرانقدر است.

(۳۰/۸) دلش از جان گرفت: از صمیم جان، دلش گرفت، دلش بسیار جانانه گرفته بود. اگرچه

در آن غم از صمیم جان دلش گرفته و غمگین بود با این همه جگر روی دندان گذاشته صبر می‌کرد و بی‌تابی نمی‌کرد.

(۳۰/۹) جو: سنگ ترازو به اندازه جو، کوچکترین واحد وزن. هر ذره صبر یک دنیا (یک درم)

سود کرد. یعنی: اگر چه صبری کرد که او خود نمی‌توانست این صبر کم برای او سودی بسیار داشت.

(۳۰/۱۳) شکار امروز سگت تا دو ماه کافی است، طنز است یعنی هیچ شکاری نکرد و خود

نابود شد.

۳۰/۱۶) پس از این دیگر از زیان روغن اعضای روباه در امان خواهی بود و دیگر از صفرای روغن ما مزاج تو صفراوی نخواهد بود، یعنی دیگر گوشت و روغن نمی‌خوری سلامت می‌مانی.

۳۰/۲۴) گرگ من یعنی سگ من مانند یوسف گرفتار چاه و زندان شده است بی‌گمان رها خواهد شد و من نیز گرگ نیستم که پوستین بدرم.

پوستین دریدن گرگ، ظاهراً اشاره است به این که گرگ، پوست گوسفند را دریده در سر می‌کشد و با گله به صورت گوسفند حرکت کرده در مطرح و طویله گوسفندان همه را خفه می‌سازد.

۳۰/۲۷) شیرسگ آمد درگرداگردِ صیدگر دو سه بار گردید و همان روباه را از نیفه و پوستش به دندان گرفته پیش صیاد آورد.

۳۰/۲۹) آویزش دین تو و این که دینداری و صبر کردی همان طوق و زنجیر گردن من شد و مرا پیش تو آورد و این که من نیفه روباه را کندم و کنده آن را پیش تو انداختم موجب یقین تو شد و به یقین دانستی که صبر پسندیده است.

۳۰/۳۴) هر آن کسی که یقین کرد و بر خدا هم توکل نمود او بر کرم و جوانمردی این کلام را نوشت که «روزی به دست خداست» و به کسی دیگر جز خدا دل نبست.

۳۰/۴۰) اهل یقین هنگامی که سر سجاده را برآب اندازند می‌ناب را به رنگ عسل در می‌آورند. یعنی براساس یقین بر سجاده نشسته از آب می‌گذرند و هر می‌نابی را که حرام است به عسل شیرین بدل می‌سازند تا حلال شود، کارهای خارق‌العاده می‌کنند.

۴۰/۴۳) عمل ساختن: اصطلاح است یعنی ترکیب کردن و طرح انداختن، ظاهراً اشاره‌ای دارد به خلق آدم از گِل.

۳۰/۴۵) جهد بدین کن: به دین و شرع جهد کن / ایهاماً بدین باور و یقین جهد کن که گفتم.

بند ۳۱

مقاله هفتم در ترجیح آدمی

۳۱/۳) ای آدم تو از آن دانه گندم که پرورده‌ای نخست شکر خورده‌ای شیر نخورده‌ای. یعنی نخستین خورش تو شیر (خون) نبوده بلکه دانه گندم بوده است.

(۳۱/۷) این که ضعیف و ناتوان هستی بهتر است زیرا هرگز آهوی فربه نمی‌تواند با آهوی نزار بدود، یعنی ناتوانی تو و این که زور ظلم نداری بهتر از پایه و مقام ظاهری تو است.

(۳۱/۱۴) هر سنجشی که می‌کنی و دربارهٔ بیش و کم بودن چیزی می‌اندیشی به اندازهٔ خوبهایی که باید پردازی رنج ببر. یعنی برای کارهای گرانقدر و با ارزش بیشتر رنج ببر.

(۳۱/۱۶) اگر چون موسی کفش بکنی و ادب نشان بدهی تاج سلطنت معنی به تو می‌دهند و اگر پرده دری بکنی و راز مردم را چون ماه افشا بکنی چون ماه پرده‌ات را می‌درند و هنگام کسوف، بازدن طشت رسوایت می‌کنند.

یادداشت - برای مصراع دوم تعبیر دیگری به نظر نرسیده شاعر از بیت ۱۶ تا بیت ۲۵ با اصطلاحات مربوط به پرده، بازی کرده است، رسوایی ماه ← ۳۳/۱۶

(۳۱/۱۷) گل سوری: گل سرخ محمدی، مجازاً همه گل‌ها (مجاز به علاقه جزء و کل) / ایهاماً گل سرخ، طین احمر، پردهٔ زنبور در کندوی او از شیر و گرده گل‌هاست که خود می‌سازد و روی خانه‌ها را می‌پوشاند و پردهٔ تو انسان، این پردهٔ زنبوری آسمان است و نمی‌دانی آن سوی ستارگان چیست؟

(۳۱/۱۹) این تنهٔ عنکبوت: دنیا و تعلقات دنیا که چون تار عنکبوت در اطراف ما تنیده شده است.

(۳۱/۲۰) پردگیانی که جهان داشتند: اولیای خدا که صاحب سلطنت جهان بودند هرگز رازهای تو را آشکار نکردند.

(۳۱/۲۱) تو از آهنگ این پردهٔ راز نمان، افزون آمدی ناگزیر از پرده بیرون افتادی. یعنی بیش از اندازه بی‌قانونی کردی ناگزیر رسوا شدی و از پرده بیرون آمدی.

(۳۱/۲۲) دل اگر در پرده باشد و به قانون بزند او را به خود بگذار و گرنه با او وداع مکن و روی او کار کن و رنج بکش تا به پرده و قانون آهنگ درآید و هرآنچه در پردهٔ موسیقی و موزون نباشد و از قانون بیرون رود، آن را مشنو.

(۳۱/۲۴) این پرده: پردهٔ غیب (← بیت ۲۳).

(۳۱/۲۹) هرچه از ریاضت به دست آوری به طبایع و غریزه‌ها عرضه کن تا آنها را غلام خویش بکنی و زر طبیعت و غریزه را به ریاضت بسپار تا آب کند و مطیع سازد.

(۳۱/۳۳) آهنگر (طبیعت) با تبش و گرما تو را آبله‌رو می‌کند ولیکن عقل (عطار) تو را خوشبو می‌کند.

(۳۱/۳۵) نیک بختی در ترک عادات و اعتیادات است.

(۳۱/۴۰) ابوطالب مسلمان نبود لیکن حضرت رسول اکرم (ص) سالار کاروان اوست و او را از دوزخ غالب رها می‌سازد و به بهشت می‌برد.

(۳۱/۴۱) حقیقت این است که نظر اولیاء و نیک بختان، زره و سپری است (درعی و حفاظی) است که مردم روشندل به آن پناه می‌برند. درع: بالکنایه حفاظ و نگهبان.

پناهنده: پناه دهنده (باری تعالی) ← فرهنگ فارسی معین، پناهنده، شماره ۲.

یادداشت - ظاهراً «داغ پناهیده» صحیح است ← ۳۲/۱۱. پناهیده: پناه گرفته. پناه بُرده شده ← فرهنگ فارسی.

بند ۳۲

[حکایت فریدون و آهوک]

(۳۲/۱) اهل درون: اهل درون دربار، خویشان و حاجبان / ایهاماً اهل معرفت و معنی.

(۳۲/۲) فریدون شکار: شایسته شکار فریدون.

یادداشت - با توجه به ابیات ۱۱ و ۱۳ شاید نظر آن باشد که پیشاپیش فریدون شکار کرده بود!

(۳۲/۳) گوش و گردن آهو دوست داشتنی بود و چشم و سُرین (کفل) او از نظاره گریاری می‌خواست که او را با تیر نزند و از وی حمایت بکند.

(۳۲/۴) گویی از آنجا که نظر شاه خواسته بود از همان نظر او بیرون آمده بود یعنی دلخواه شاه بود و آن چنانکه او می‌خواست و در جستجویش بود، همان بود.

(۳۲/۷) تیر بآن توانایی از او درگذشت و او را بخشید و اسب با آن همه نیروی دویدن، به پیرامون او نگرید (یا به گرد و غبار او نرسید).

(۳۲/۹) تصحیح و معنی ممکن نشد. ظاهراً می‌گوید شما هر دو نباید پس بمانید و خرده گیری بشوید!؟

یادداشت - این ترکیب در لغت‌نامه‌ها مشاهده نشد (پس باره!)

(۳۲/۱۱) این آهوی بی‌زبان در پناه درع تو در صحرا می‌گردد بر سر تو چه کسی می‌تواند

پیکان بزند. یعنی از حمایت تو آهوان آزاد هستند و همین نیز اجازه نمی‌دهد ما او را بکشیم.

یادداشت - در مقدمه کتاب گفته شد که کلمه «درع» در همه نسخه‌ها «درع» نوشته شده است. درع به معنی زره است و معنی نمی‌دهد، شاید کاتبان «داغ» را «درع» خوانده معنی را نفهمیده‌اند، به «داغ» و نشان فریدون در بیت ۳۲/۱۳ اشاره شده است. در هفت پیکر نیز در ذکر دادگری بهرام گور اشاره می‌کند که هر شکاری که داغ بهرام داشت آزاد بود:

نام خود کرده داغ بر رانش	داده سرهنگی بیابانش
هرکه زان گور داغدار یکی	زنده بگرفتی از هزار یکی
چونکه داغ ملک بر او دیدی	گردد آزار او نگر دیدی
پای او را از بند بگشادی	بوسه بر داغگاه او دادی

(هفت پیکر، بیت ۳۱ / بند ۱۳)

به سلیقه شخصی تصحیح نشد لیکن به نظر می‌رسد که «داغ» درست باشد!

عهد: ۳۲/۱۵ پیمان، مراد وفای به عهد است.

۲۱ - ۳۲/۱۷ در بیت پیشین گفته: دست وفادر کمر عهد کن، یعنی کمر عهد را بگیر و آن را

به جای آور و در ابیات بعد همه درباره کمر سخن می‌گویند.

مار گنج نشین سر تا پا همه کمری بیش نیست. فلک چون کمری است تاج سر همه شده. هر

هنرمندی کمر خدمت بسته هنرمند شده، شمع از کمر خدمت زنبور یعنی موم، خواجه‌گی نور یافته...

بند ۳۳

مقاله هشتم در حسن آفرینش

۳۳/۱ در ازل و پیشتر از آنکه پیشتران هستی از دریای جود الهی آب بخورند و هستی یابند،

یعنی پیش از آفرینش هر چیز.

۳۳/۲ در کف دست ملک دنیا هیچ دارایی و مالی نبود و در راه خاک دنیا هیچ غبار هستی

وجود نداشت.

۳۳/۳ تأخیر: دیرکرد. وعده تأخیر: زمان دیرکرد، وعده‌ای که برای آینده داده شده بود،

بالکنایه موعده مقرر. هنگام آفرینش.

یادداشت - تأخیر اشاره دارد به آیات مربوط به اجل مسمی (۷۷ / نساء ۴ - ۱۰ / منافقون ۶۳ - ۱۰۴ / هود ۱۱.. الخ)، در نسخ اساس «وعدة تاریخ» قابل تأمل است.

(۳۳/۱۴) تا تو انسان آفریده نشده بودی دنیا از تو آسوده خاطر بود، روز و شب از آستن بودن تو فارغ بود گیاهان نازا و طبیعت بی جفت و همسر بود، یعنی زاد و ولدی نبود.

(۳۳/۱۵) مسأله نجوم و تنجیم وجود نداشت و نمی گفتند به طالع جوزا رگ بزیند یا رگ نزنید.

یادداشت - علم تنجیم یا عزایم درباره طالع سخن می گوید (ر.ک: جلد سوم نفایس الفنون، ص ۱۸۳ تا ۲۱۸، علم سیمیا) و فرهنگ اصطلاحات نفایس الفنون ذیل سیمیا و اصطلاحات آن.

۸ - (۳۳/۱۶) هنگام کسوف ماه براو طشت نمی زدند. آبروی زهره در کره خاکی نمی رفت و هاروت و ماروت در شهر بابل بدنام نمی شدند و زمین و آسمان از تو تنها مانده بودند و دور از تو در بند غم تو بودند.

(۳۳/۱۹) طغرای جهان تازه گشتن: سلطنت و شاهنشاهی تازه در جهان آغاز شدن، دولتی نو با خلافت انسان در زمین برپا شدن.

(۳۳/۲۱) تعرف گری: شناسایی و تحقیق. گردش ماه و سال را تو پیدا کردی.

(۳۳/۲۶) از کنایات رندانه شاعر است و به تعریض خطاب به پادشاهان می گوید: افسوس که تاج تو از سرت بهتر است مانند بهتر بودن جُل و پلاس سگ از خود سگ، یعنی ای انسان مقام خلافت برای تو، بیشتر از سزاواری تو است.

(۳۳/۲۷) در این لافگاه دنیا، بسیار لاف زده ای که جهان برای تو به اندازه جوی خاک راه ارزش دارد.

(۳۳/۳۰) این فندق سنجابی: این کره زمین که سنجابی رنگ است، به تعبیری آسمان.

سیمابی: جیوه ای رنگ و مانند جیوه نا آرام. سردی فندوق: اصطلاح طبی است طبع فندق سرد است. روغن مغز: اندیشه و رای و عقل.

تو که اندیشه ای نا آرام داری سردی اندیشه و کاهلی تو از اثر این کره فندوقی شکل سنجابی رنگ است، یعنی دنیا اندیشه ات را کاهل و بی کاره کرده است.

(۳۳/۳۲) قاقم و قندز از تیره راسو هستند قاقم در زمستان سفید رنگ می شود و قندز یا بیدستر موهای بدنش بسیار زیباست و شاعر آن را سیاه معرفی کرده است.

یادداشت - روز و شب سفیدی و سیاهی اش از نوع قاقم و قندز نیست که بی آزار و نرم موی و خوش هستند بلکه این دلّه پیسه و پلنگِ زمان، خود پلنگِ ازدهایی است خونریز که برانسان رحم نمی‌کند. دلّه پیسه: دلّه بدرنگ، گر گرفته.

(۳۳/۳۳) دلّه: گربه و حشی، گوشتخواری است از تیره سموریان. ده دلّه بازی: حيله گری و شوخی. این دنیا چون دله ایست با او شوخی و گستاخی مکن و چون گربه به سوی دنیا دست درازی مکن.

(۳۳/۳۴) لعاب تنیدن شیر: ریختن آب از دهان شیر است با دیدن شکار.

می‌گوید: این راه شیری خطرناک دارد و لعاب دهان شیر در این جا ریخته، غافل مباش.

یادداشت - از بیت ۳۰ درباره سنجاب، قاقم، قندز، گربه، دله و شیر، سخن می‌گوید.

(۳۳/۳۶) تیزمران و گمان مبر که آب و رونق فلک را دیده‌ای و چند روز روزگار موافق تو است، آب دهن (تف) بخور که فلک آبی ندارد و آنچه دیده‌ای نمک است.

(۳۳/۳۷) تباشیر: ماده‌ای سفید که از درون نی هندی به دست می‌آید، سفید است و مانند آهک خشک و بی‌آب، در داروها مصرف می‌شود. برای رفع تشنگی مفید است.

(۳۳/۳۸) یوسف تو: روح تو. چاه: زمین، تن خاکی. مصرالهی: شهر خدا. جهان معنی.

(۳۳/۴۰) سرکه برای صفرا مفید است لیکن سرکه ابروی تو و ترشروی تو به خشم و صفرای تو هیچ کاری نکرد و تو روی زرد و ناامید در زندان جهان ماندی.

(۳۳/۴۵) رسنت سست رها کرده‌اند: یعنی تو را چند روزی آزاد گذاشته‌اند و این رهایی در حق تو جفاست و گناه می‌کنی.

نکته - انسان رها و غافل را مانند سگ و گوسفند زنجیری پیش چشم داشته است!

(۳۳/۴۷) پای تو از کار افتاده و کند شده کمرت خمیده و گوژ گشته و هنوز تو در گرمی و جوش روغن خودت می‌سوزی، یعنی آتش گرفته‌ای و از خشم و حرص و حسد و شهوت می‌سوزی.

نکته - اگر انسان را آتش بزنند می‌سوزد و روغن از بدنش جاری می‌شود و شعله می‌کشد.

(۳۳/۴۸) از همین سوختن است که در مطبخ بیهوده افتاده و مانده‌ای روز قیامت به دوزخ می‌روی.

(۳۳/۴۹) آن‌گاه: در آن روز قیامت.

بند ۳۴

[حکایت میوه‌فروش و کیسه‌بُر]

(۳۴/۱) روبهک: به قرینه خازن و نگهبان بودن در مغازه، فرزند میوه‌فروش است. نکته - نظامی با نهایت رندی، میوه‌فروش و بازاریان یمنی را به صورت روباهی پیش چشم داشته و این رمز و استعاره را در مجاز کلمه «روبهک» نهان داشته است. و عمداً «یمن» را به کار برده است تا بازاریان گنجه و ولایت ازان اعتراض نکنند، در حالی که این جهان‌بینی خود شاعر است.

(۳۴/۳) قوام: مواظبت و زیر نظر داشتن. «سمک بیرون آمد و قوام کار برمی‌گرفت تا آن‌گاه که عالم نورانی ظلمانی گشت» (سمک عیار، به نقل از فرهنگ فارسی دکتر معین).

(۳۴/۵) آن‌گرگ: کیسه‌بُر (مجاز به همانندی). روبه: نگهبان بقال، روبهک (مجاز به همانندی).

بند ۳۵

مقاله نهم در بزرگ‌منشی و بلندهمتی

(۳۵/۱) علم صبح: اضافه استعاری است، صبح به صورت سلطانی پیش چشم بوده است. علم او (لازم استعاره) خورشید است که با برآمدن آن سایه و تاریکی سبک از میان می‌رود. می‌گوید: ای انسان که گرانقدرتر و گرانمایه‌تر از شب وصال و سبک سایه‌تر از علم صبح هستی و به هر جا بتابی نورافشانی می‌کنی و دارای حرکت و قدر هستی.

(۳۵/۳) شاهان هر جا بروند پیش از خود بار و بُنه و ساز و برگ می‌فرستند و خود پس از آن می‌روند.

(۳۵/۹) در تابستان غم زمستان خورده توشه فردا را امروز فراهم آورید، یعنی به قیامت و مرگ بیندیشید.

آسان خوردن جهان: خوش گذراندن جهان، سختی نکشیدن.

(۳۵/۱۰) من و تو عاقبت‌اندیش هستیم و جز من و تو هر آن کسی که در این اطاعت خوشگذرانی و آسان‌خوری است به یک ساعت عمر می‌اندیشد و گوهر فروش و صراف یک ساعت است و همان یک ساعت را خوش می‌گذراند و عاقبت‌اندیش نیست.

(۳۵/۱۴) کامه وقت: کام گرفتن از وقت و خوشگذرانی در لحظه‌ها. کامه: مقصود، آرزو.

(۳۵/۱۷) با ریزه جان و روح اندیشناک از این لوح پاک دل، ابجد نه مکتب و الفبای نه فلک را خوانده‌ایم و می‌دانیم که در هر نه فلک چه خبر است و آسمانها و ستارگان چگونه حرکت می‌کنند و عالم برای چیست؟، بالکنایه ما اهل معرفت هستیم.
 نکته - ناگفته نماند که شاعر درباره صاحب خیران دل (بیت ۱۵) سخن می‌گوید و لوح پاک درست است.

(۳۵/۱۸) داغ: درد و رنج، و نشان و علامت خلافت که مخصوص انسان است.
 (۳۵/۱۹) معجون: داروی خمیرمایه مرکب، معجون دل: اضافه تشبیهی است به وجه شبه نجات از مرگ و جهل.

(۳۵/۲۱) این خاک: خاک تن. خاک‌شناسی مکن: در طلب مال و مملکت عمر تلف مکن.
 (۳۵/۲۵) هُمای حملی: خورشید. فرّ هُمای حملی: نور و شکوه خورشید. اوج هوای ازلی داشتی: می‌خواستی به سوی ازل برگردی و به عالم برین بروی یعنی روح بودی و در تن آدم دمیدی.
 ۷- (۳۵/۲۶) اگر چه می‌توانستی تا ابدیت با عشق پیری و راه ابد نیز نهایی نداشت با اینهمه نتوانستی و سایه عنایت بر زمین انداخته در این جا ساکن شدی.

(۳۵/۳۲) مادر فرزندکش: دنیا. پدر: مراد حضرت آدم است که توبه کرد.
 (۳۵/۳۴) چنین روز: چنین عمر (نسخه‌های دیگر ترجمه کرده، «عمر» نوشته‌اند.
 (۳۵/۳۵) اگر نفسی و دمی فرا می‌رسید تا طبع ما را بنوازد - که فرا نمی‌رسد - آن گاه عمر رفته باز می‌آمد - که نمی‌آید.

(۳۵/۳۹) به جانی که هست: سوگند به جانی که هست و داریم. راست داشتن: باور کردن. ظ، تا داد و ستد جهان موجود را باور کنیم و راست بداریم، سوگند به جانی که داریم. یادداشت - تصحیح و معنی بیت ممکن نشد.

۵- (۳۵/۴۴) روزی فرا می‌رسد که با قالبی نو و تازه باز زنده می‌شویم و این گل پرپر شده وجود ما را تازه و سرسبز می‌کنند و غبار پراکنده جسم ما را باز هم می‌آورند.
 یادداشت - جز نسخه اقدم «ب» در همه دستنویسها به جای «پرکنده» صفت «افکنده» نوشته شده است. به نظر می‌آید «گل» را «گِل» خوانده‌اند. و حتی در آن صورت نیز «پرکنده» به معنی عاجز و ناتوان و ریزریز شده صحیح می‌نماید و «گِل افکنده» نیز به معنی جسم خاکی بر زمین افتاده و مرده، بی‌معنی نیست.

۳۵/۵۱) بدان که اگر استغفار کنی و در پیشگاه خدا عذرآوری پذیرفته می‌شود هم‌ه‌اش را از تسلیم به قضا و قدر و سرنوشت سخن مگوی.

بند ۳۶

[حکایت مسجدی خراباتی]

۳۶/۱) یکی از مردم و اهل مسجد به بلاها و آفات گرفتار بود و نامزد کوی خرابات شده بود یعنی نام او را به نام خرابات زده بودند و آوازه خراباتی شدن را یافته بود.

یادداشت - «بود» در نه دستنویس و «معتکف» در پنج نسخه خطی قابل تأمل است!

۳۶/۳) مرغ هوا و هوس در دل من جای گرفت و هوسناکی دانه تسبیح مرا چون دامی به من نشان داد.

۳۶/۴) این که به کعبه رفتم، بیهوده وقت صرف کردم و هیچ نمی‌دانستم که سرنوشت من به خرابات نوشته شده و خانه اصلی من خرابات بوده است.

۳۶/۵) سرنوشت و طالع من بد بود که بداختر و بدبخت شدم و در کوی قلندر عاجز و آواره و ناتوان شدم. کم زده: عاجز. فرومایه، بازنده، آواره، کافر. قلندر: رند شراب خواره.

۳۶/۶) چشم خرد زیر نقاب از من است: من چشم خرد را بسته‌ام و او نمی‌بیند / بی‌عقل شده‌ام.

۳۶/۷) لات: از بُتهای عرب بود. من و لات کی: هرگز بُت پرستی و می‌خواری نمی‌کردم. قضا و قدر مرا بُت پرست و می‌خواره کرد و من مسجدی را به کوی خرابات انداخت.

کئی (چه زمان؟ / بالکنایه: کجا): هرگز و هیچ وقت ممکن نمی‌شد.

۳۶/۹) همت - از آنجا که نظر کرده بود - در آن پرده جوابی گفت، یعنی همت و توجه قلبی او - در دل - به او چنین پاسخ داد. (فاعل فعل گفت، همت است).

۳۶/۱۰) صد هزار خراباتی مانند تو در برابر قضا و قدر جوی ارزش ندارد، کارهایت را از قضا بدان.

۳۶/۱۴) گوشه کردن از: سنگر گرفتن و پنهان و دور شدن از..

۳۶/۱۷) مَلْک: مَلْکُ المَوْت، فرشته مرگ، عزرائیل (ابویحیی).

بند ۳۷

مقاله دهم در نمودار علامات آخر زمان

(۳۷/۲) برداشت: (اصطلاح موسیقی است) پیش درآمد. / بالا رفتن و بلند کردن.

(۳۷/۳) زلزلة الساعة: زلزله روز قیامت کاری سخت بزرگ است (آیه ۱ / حج ۲۲).

(۳۷/۴) هنگامی که شیفتن و دیوانگی خاک ما را سیاست و مجازات می کند حلقه زنجیر فلک

هیچ سودی نمی بخشد.

(۳۷/۶) زمین با چه کسی شرط بسته که از کمر خود کمر آسمان را بازگشاید و از فلک خود

بیرون رود؟

(۳۷/۷) در روز قیامت، شب تاریکی و سحر بوی خوش را از دست می دهد، چرخ دیگر

خمیده و زمین گویوار نخواهد بود.

یادداشت: گویواری زمین از نظر زمین فیزیک در قرن نوزدهم میلادی معلوم شده است و این

که نظامی زمین را به شکل بیضی می دانسته قابل اهمیت است.

(۳۷/۹) مَهْرَة گل: کره خاکی، زمین که گرد و گویوار به شکل مَهْرَة است.

(۳۷/۱۲) هر دو سر و هر دو ره: آن دنیا و این دنیا و راه سیر و سلوک آن و زندگی این.

(۳۷/۱۳) حیف تو: ظلم و زور و ستم تو، بدکاری و گناه تو. شغل تو: کار و مشغول شدن تو.

(۳۷/۱۷) زمین چرا در این خمره کبودرنگ و غم انگیز مانده است و چرا رنگ خم آسمان کبود

ماتم است.

(۳۷/۲۴) این صدف مشک رنگ: زمین که هم رنگ مشک دارد و هم مانده مشک عزیز و

خوشبوی است، می گوید: این زمین که صدف مشک رنگ است دشمن توست که چشمش در

آسمان پر از گوهر ستارگان است و دل او در زمین پر از گوهرهایی چون جانوران و انسانهاست و

یا دلش پر از سنگ است. (صدف مشک رنگ در معنی آسمان و فلک نیز دارای معنی است.)

(۳۷/۲۵) این کره زمین صدف نیست، بلکه گوهری دریایی است و این صدف خود گوهر

بینایی انسان است تا از آن عبرت بگیرد و دنیا را بشناسد.

(۳۷/۳۲) بُحرانیان: کسانی که تب شدید و سخت گرفته اند، بیماران تبار، به کنایه ای

دیوانگان.

(۳۷/۳۴) مَجْرَه: کهکشان.

(۳۷/۳۸) بسیار با نازک کاری و باریک بینی بیندیش و سرمویی را بر سر مویی بگیر و نکته دقیق حیات را دریاب و اگر نمی‌توانی چون مویی از خمیر هستی بیرون آی و بمیر.

(۳۷/۴۳) آتش صبح: خورشید. این مطبخ: این دنیا.

(۳۷/۴۵) در یوزه ما: درویشی و گدایی ما.

ماه که چراغ فلکی است از ما و هستی ما نور خود را به گدایی می‌گیرد یعنی به خاطر انسان و زندگی او ماه را چراغ کرده‌اند - اگرچه از نظر فیزیک نور از خورشید می‌گیرد.

یادداشت - دو سه نسخه متأخر «چ ح ر»، «خود» نوشته‌اند و علت آن نامفهوم بودن «ما» است و بیت جای بررسی و تحقیق دارد.

(۳۷/۵۰) هنر: تقوا و بی‌عیبی، هنر در معنی معروف. جیب: گریبان، بالکنایه خلوت دل و ذکر دل.

یا به یاد خدا باش و هنر به دست آور و نشان بده و یا آینه عیب‌گیری خود را بشکن.

(۳۷/۵۱) فراز کردن از: بستن از.

(۳۷/۵۲) شب، عیش این است که تاریک است و روز عیش این است که بدیها در آن دیده می‌شود.

۴ - (۳۷/۵۳) طاووس زیبا و زر پیکر پای زشت دارد و زاغ سیاه چشمان درخشانده و سفید زیبایی دارد.

بند ۳۸

[حکایت عیسی و گرگ سگ]

(۳۸/۲) سگی دید چون گرگ تنومند که مرده و برگذراگ افتاده و روح او از چاه تن بیرون رفته بود.
(۳۸/۶) هرکس سازی می‌زد و سخنی می‌گفت (صورت ظاهری هر مرغی نوایی می‌نواخت و بر سر آن لاشه سگ ناسزایی می‌گفت).

(۳۸/۹) صدف دوخته: دهان بسته سگ که گوهرها در درون آن مانده بود و نمی‌توانست دهان باز کرده کسی را گاز بزند. دندان سپید کردن: خندیدن.

(۳۸/۱۳) نه پرده: نه فلک. نه فلک چون نه جامه پیرامون تو را گرفته است تا عیب تو را بپوشاند.

(۳۸/۱۴) این حلقه انگشتی: این فلک دور زمین. هرچه درین دنیا هست برگردن تو بسته شده.

(۳۸/۱۵) از سگی است اگر کسی طوق ثریا برگردن بندد و ستاره پرستی بکند و از خری است که یکی بار مسیحا را بکشد و دینی غیر از اسلام بپذیرد.
نکته - شاعر نظر تعصب آمیز و غیر منطقی خود را در کنایه ای غریب پوشانیده است در حالی که نظرهای موافق او با حضرت مسیح خود موضوع کتابی است الا این که در بند ۹ و در اثبات برتری پیامبر اسلام (ص) در حق همه پیغمبران خُرده گیری کرده و در بیت ۲۰ گفته:
عزم مسیحا نه به این دانه بود کاو ز درون تهمتی خانه بود

بند ۳۹

مقاله یازدهم در مشقت دنیا

(۳۹/۱) برخیز و بساطِ فلکی را درنورد و از آن بگذر برای این که در این تخته نرد یا تخت نرد دنیا وفا نیست.

(۳۹/۲) خصل: داو و گرو بندی قمار.

(۳۹/۱۵) خانه فروشی بزن: فریادِ حراجِ بزن، صدا کن که خانه می فروشم آخر این خانه چه بود و با تو چه کرد، روزن او را به دود بسپار و آتش بزن. این دنیای فانی را حراج کن: ترک دنیا کن. یادداشت - اغلب در قافیه «چه سود» می آورد. جای تأمل است؟

(۳۹/۱۷) مسلم بزی: آسوده و سلامت زندگی کن، در امان باش.

(۳۹/۱۹) محرور گش: آن که گرم کرده می کشد، آنکه از گرما می سوزاند و می کشد.

(۳۹/۲۱) دنیا شوره زاری است که شوره او برای مردم بی نمک و بی حقیقت، شراب مست کننده است و مردم نادان در دنیا چون کباب، شور نمک دیده به او آزمند می شوند.

(۳۹/۲۲) این فلک آبی رنگ آب و آبرویی ندارد و دل زهره را خون کرده و همه از او زهره چاک شده اند.

(۳۹/۲۹) چون که باید به زیر خاک بازگردی چرا بر سر این خاک باید بگذری و در آن زندگی بکنی.

(۳۹/۳۰) زمین زیر پای بسیار کسان را سوده و آنها را انداخته است و تو زیر پای کسی را مسای.

(۳۹/۳۲) این خارخیز: این دنیای غم‌انگیز که جز خار و غم و درد چیزی از آن نمی‌خیزد.

(۳۹/۳۳) مُقیم: دایم، دایماً، مدام (فرهنگ فارسی معین، ش ۳).

(۳۹/۳۴) این دنیا منزل فانی و نیست شدنی است به قرار و آرام آن منگر و این دنیا را به چشم بهار منگر و بهارش را مبین که بادخزانی است و ترا پژمرده خواهد کرد.

بند ۴۰

[حکایت مُوبَدِ هندوستان]

(۴۰/۲) بوستان را کوچگاهی دید که کاروانسرای آن نقاشی شده و رنگین بود، و مملکتی دید که همه بساط و سرزمین آن رنگارنگ و آراسته به دروغ و تزویر بود.

(۴۰/۴) تَنگ: کیسه شکر، ظرف شکر.

(۴۰/۶) زلف بنفشه برگردن خودش تاب خورده بود و گلبرگهای نرگس مانند سکه نقره‌ای بر دامن خود او ریخته بود.

(۴۰/۷) مروارید و گوهر ژاله بر لاله افتاده آن را می‌سایید و چمن گل سرخ را، یا برعکس لاله گوهر را می‌سایید و گل پیروزه چمن را.

نکته - به ضرورت قافیه رنگ سبز چمن را به علاقه هم جنسی و به قرینه کلام، آبی نامیده است. و این حادثه در ادبیات فارسی سابقه دارد. رنگ آبی آسمان قابل اثبات نیست.

(۴۰/۱۱) قیصر آن قصر درکنشت شده یعنی پادشاه، قصر و کاخ را رها کرده در گوشه عبادتگاه نشسته است، غرض خاموشی بلبل و گوشه‌گیری آن در پاییز و زمستان است.

(۴۰/۱۴) نمایندگی: خودنمایی و ظهور، نمایان شدن.

(۴۰/۱۸) گوهرشناس آن راز ناپایداری شد تا به گوهر اصل خود رفت و به اصل خود در عدم پیوست.

(۴۰/۲۲) گل به معنی شاهد زیبا و گل در معنی دنیا هر دو صحیح است.

بند ۴۱

مقاله دوازدهم در وداع این منزل

(۴۱/۱) برخیز با روزگار وداع (بدرود) کن و این دام زندگی پرفریب را پشت سر بگذار.
(۴۱/۳) چون چشم و نظر بر دل گماشتی و هر دو یکی شدند ناله کن (یاد و ذکر خدا کن) و اشک نیاز بریز.

نکته - اشاره‌ای دارد به خلوت دل عارفانه (← بندهای ۱۵ تا ۱۸)

(۴۱/۵) تمثیل است بر این که اگر کاری و شغلی را برعهده گرفته‌ای مسئولیت بپذیر و یا آن کار را رها کن برو (بسیار هستند کسانی که هیچ احساس مسئولیت نمی‌کنند).
می‌گوید: اگر شتر هستی بار را با خوشدلی بردار و با رقص در کوچگاه حرکت کن و اگر شتر نیستی دَبّه و کیسه پر از گاه را زیر پای فیل می‌فکن و فتنه انگیزی مکن. یعنی بار و تعهد خود را به گردن کسی دیگر مینداز.

دَبّه و دَبّه: کیسه‌ای پر از گاه که زیر پای شتر و فیل می‌انداخته‌اند تا خرد کند. دَبّه امروزه در آذربایجان به ظرف و کوزه بزرگ سفالین گفته می‌شود.

(۴۱/۶) چون محرم و آشنای یک رنگ نداری جز اندیشیدن به مرگ چاره‌ای نیست و وجهی ندارد.

(۴۱/۱۰) بدرقه راه: مشایعت راه، راه اندازی، بالکنایه سفر مرگ. تا زنده‌ای و به گورستان بدرقه نکرده‌اند هرچه داری تقسیم کن.

(۴۱/۱۲) تا: عاقبت (فرهنگ معین شماره ۳ ذیل شماره ۷). / زنهار، هان! همان شماره ۸).
می‌گوید: اگر طلب دل می‌کنی و در مکتب عرفان هستی پایه‌ای بلند به دست آور و بر فلک آی، عاقبت در این خاک چیزی حاصل نمی‌کنی.

(۴۱/۱۵) در خط بودن: فرمانبردار بودن. چرخ منقّط: آسمان پرستاره.

(۴۱/۲۶) از جان: از جان و دل، صمیمانه.

در راه دین چنان برو که صمیمانه و از جان و دل آن را دیده و شناخته‌ای، و بر هر دو جهان [ضربت] بزن که دارای تجربه هستی و جهان را دیده‌ای.

(۴۱/۲۹) گوهر پاک روح را به صدف اصلی بنه و خود را از خاک رها کن و خاک را هم از خودت برهان.

(۴۱/۳۲) فلک در این پایه و دشمنی هنرمند و صاحب فن نیست، از خورشید و نور او نترسید.

(۴۱/۳۳) غم مخور که این فلک پیچ پیچ چون رسن و مار در برابر کشش عشق تو هیچ توانایی ندارد.

(۴۱/۳۴) فلک شیشه‌ای است که با یک سنگ تو می‌شکند در غم آن منشین.

(۴۱/۳۵) بخشندگان که آتش هوس زر و مال دنیا را از دل فرونشانده و خاموش کرده‌اند توانسته‌اند دشمن خود را با شکر و شیرینی (احسان و نیکی) بکشند.

(۴۱/۳۶) روز، دشمن خود شب را با گل سرخ خورشید می‌کشد، تو نیز همین کار را بکن و با شاخه‌ای گل - اگر بتوانی - دشمن خود را بکش.

بند ۴۲

[حکایت دو حکیم]

(۴۲/۱) دو فرزانه هم خانه بودند با هم اختلاف نظر پیدا کردند و به جدل پرداختند.

(۴۲/۵) یک مقام و یک جای نمی‌تواند جای دو جمشید باشد و یک نیام نیز نمی‌تواند جای دو شمشیر باشد.

(۴۲/۶) چون خشم به کینه‌وری بدل شد قرار بر آن شد که خانه را یکی خالی بکند.

نکته - عصبیت به صورت پهلوانی پیش چشم بوده است که کمر معشوق خود کینه را می‌گیرد و می‌خواهد او را به خانه بیاورد از آن است که خانه با پرداختن (خالی شدن) آیین می‌گیرد و آراسته می‌شود.

(۴۲/۷) ناساختگی: ناسازگاری.

۱۰ - (۴۲/۹) هلاهل‌تر: کشنده‌تر. هلاهل: گیاهی سمی از تیره آللاه‌هاست.

تا معلوم شود کدام در ساختن شربت استوارتر و ماهرتر است و شربت چه کسی کشنده‌تر است آن خانه و ملک دو حکیم را به یکی از آن دو صاحب فن بدهند و جان دو صورت را - یکی بکنند و یکی را بکشند و خانه را به آن یکی بدهند که زنده مانده است. یادداشت - بیت اخیر با کنایاتی غریب همراه است.

(۴۲/۱۴) نوش گیاه: نوشدارو و تریاقی که ضد زهر است و دارویی گیاهی است. به تدبیر: اصطلاح علم کیمیاست و آن روش و قانون ترکیب داروها و مقدار آنهاست (ر.ک: نفایس الفنون، ج ۳ / ص ۸۲-۱۵۸ و اصطلاحات آن فرهنگ اصطلاحات نفایس الفنون، ص ۳۵۸) (۴۲/۲۲) این خاک طبقه طبقه زمین را سنگ بزن و آب دهان براین سنگ معلق آسمان یا زمین آویخته بینداز.

یادداشت - سنگ معلق ظاهراً آسمان است که گفته است:

آب دهانی به ادب گردکن در تف این چشمه گوگردکن

(۵۵/۸)

(۴۲/۲۴) وقوف آوردن، ایستادن و آگاهی یافتن. می گوید: بر ماه و خورشید ارزش مده و بر آنان آگاهی میاور که خود ناقص هستند و به کسوف و خسوف گرفته می شوند. (۴۲/۲۵) اشاره ای دارد به ستاره پرستی حضرت ابراهیم که می بیند اُفول می کنند می گوید این پروردگار من نیست.

(۴۲/۲۶) برآمدن صبح روزگار و عمر تو را تباه کرد و جگر عمرت را سوخت و چرخ تو را از آن روز خوش روحانی به این روز بد جسمانی گرفتار ساخت. یادداشت - تعبیر بیت جای تأمل است.

(۴۲/۲۹) عمل سنج سلامت شدن: سلامت و عمل مسلمانی کسی را سنجیدن. چرب ترازو شدن: دارای ترازوی سنگین و عمل خوب شدن. قدرت داشتن. (۴۲/۳۰) عدل ترازو: افقی ایستادن شاهین ترازو، مساوی بودن کفه های ترازو. (۴۲/۳۱) هنرپیشه: هنرمند، پارسا و دیندار.

هیچ پارسای آزاد مردی در میان غمهای زندگی هرگز غم دنیا و دنیا داری را نمی خورد.

بند ۴۳

مقاله سیزدهم در ترک علایق

(۴۳/۹) تمثیلی است برای دادن و ستدن جهان، می گوید جهان هم می دهد و هم می ستاند چنانکه کرمی چون کرم پيله ابریشم می دهد و کرمی چون کرم بید پيله را می خورد و می ستاند.

۱۱ - ۴۳/۱۰) شمع کردن: موم کردن، ذوب کردن. این زرد گل جعفری: این سکه زر خالص جعفر برمکی / ایهاماً خورشید.

خندیدن سرخ این گل زرد آفاق به رنگ سرخ گل کرد

(لیلی و مجنون)

نه دری: تن با نه سوراخ آن / ایهاماً خورشید با نه فلک.

شش سری: زر خالص شش سری و تمام عیار (فرهنگ فارسی معین، ذیل زر) / ایهاماً خورشید با شش جهت.

می‌گوید: نفقه کن و این سکه‌های زر خالص را آب کرده ببخش تا مانند چراغ از نور و روشنایی خود بهر مند باشی و در میان بزم‌ها عزت و شرف یابی و ریاضت بکش تن نه سوراخی را بشکن و دنیا را ترک کن.

نکته - مخاطب شاعر بالکنایه، شخص پادشاه و مردم صاحب گنج است.

ایهاماً: خورشیدپرستی مکن تا همچون چراغ عزت یابی و به دینداری مشهور گردی و خود را به ریاضت بسیار، فرض کن نه فلکی نیست و زر ببخش و فرض کن جهان شش جهتی نیست (ایهام مقصوده)

۴۳/۱۳) دست بر سر زر مگذار و خسیس مباش بلکه آن را خوار بشمار و زیر پای بگذار تا مانند آزر بت تراش عمومی حضرت ابراهیم تو را بت پرست نشمارند.

۴۳/۱۵) آهن: مقرض، تیغ. سکه زر به آهن بردن: آن را خرد کردن و سکه ساختن.

می‌گوید: پادشاهی در واقع جز آهنگری شغل دیگری نیست چون کار او ضرب سکه است.

۴۳/۲۱) زر در گنجینه نهادن و جمع کردن مانند روغن، صفرا را بیشتر می‌کند چون هر دو زرد رنگ هستند و همچنانکه روغن صفرا می‌آورد، جمع مال نیز به بیماری می‌کشد و هزینه کردن زر، صفرا و حرص مال را از میان می‌برد.

نکته - در طب قدیم ظاهراً برای بریدن صفرا از سوده زر نیز بهره می‌برده‌اند.

۴۳/۲۲) زر را که از مشرق زمین کشف و ذوب کرده و ضرب سکه را پدیدار ساخته‌اند. آنانکه آن را زر مغربی نامیده‌اند، بی‌خبر از کشف آن بوده‌اند. زر مغربی: زر خالص.

۷ - ۴۳/۲۶) سنگ دمشق: سنگ محک، سنگ امتحان (دهخدا - لغت‌نامه، ذیل سنگ دمشق)

ترازوی عشق: ترازوی عاشقی، محک عاشقی، وسیله آزمایش (همان، ذیل ترازو).

اینجا و در دمشق ترازوی عاشقی است لاف از دمشق بس که ترازوت بی‌زر است

(خاقانی، ص ۴۳۶ / به نقل از طرایف و ظرایف دکتر محمد آبادی باویل رحمة الله علیه)
زر رومی: سکه رومی، زر خالص.

یادداشت - ظاهراً «ترازوی عشق» نوعی ترازوی دقیق برای سنجش و وزن زر بوده است!
می‌گوید: آن سکه و زر رومی که به سنگ محک دمشق در ترازوی عشق راست برآمده و تمام
عیار است، اگر چه فروزنده و زینده است آن را خوار بشمار که تو را می‌فریبد.
نکته - شاعر مخزن الاسرار را به فخرالدین بهرامشاه پادشاه ارزنگان اهداء کرده است که زر و
سکه رومی از آن اوست و به عصر شاعر آوازه داشته است، می‌گوید

نامه دو آمد ز دو ناموسگاه هر دو مسجل به دو بهرام شاه

آن به در آورده ز غزنین علم دین زده بر سکه رومی رقم

یعنی من، مخزن الاسرار را به سکه رومی بهرامشاه رقم زده‌ام.

بند ۴۴

[حکایتِ حاجی و صوفی]

یادداشت - این داستان نظر نظامی گنجه‌ای را درباره متصوفه بیان می‌کند و معلوم می‌دارد که
شاعر عارف گنجه نیز مانند عطار و حافظ با تصوف مخالف بوده و صوفیگری را جدا از مکتب
معرفت و عرفان می‌دانسته است و در این منظومه صوفی را با واژه‌های «شیخ» و «درویش»
معادل گرفته است.

(۴۴/۱۴) خرقة را در خمخانه به جای حصیر و فرش، زیر پا انداخته بود و خرقة پاره شده بود.

(۴۴/۱۹) هَبَاء: غبار، تباه.

(۴۴/۲۱) رُکْنی: زر، سکه منسوب به رکن الدولة دیلمی که خالص و ناب بود.

(۴۴/۲۶) سیم خدا: صاحب پول. سیم‌گشی کردن: احسان و ایثار کردن.

(۴۴/۲۸) از او چه بگیرم که یک جو (ذره‌ای زر) ندارد جز گرویدن به دین هیچ چاره‌ای نیست

و مالی از آنچه پیش وی به امانت بود نمانده است.

(۴۴/۲۹) میم مطوق و الف کوفی: در فرهنگ آندراج «میم مطوق» را کنایه از نشیمنگاه

دانسته خطاست و به معنی بیضه است که با الف کوفی کلمه «ما» به معنی «نیست» را می‌سازد و

این بیت یکی از ابیات بسیار رکیک کنایی است که نظامی در حق «صوفی» به کار برده است، چنانکه معنی الف کوفی را قلم شرم می‌کند که بنویسد. و برخی از کاتبان با توجه به معنی زشت کلام، حرف اضافه «در» را بدل کرده‌اند.

(۴۴/۳۰) و بال کردن: شکنجه دادن.

(۴۴/۳۱) زرق ساز: نیرنگ باز، ریاکار. آستین کوتاه: جامه مخصوص اهل تظاهر به دینداری است.

(۴۴/۳۳) یاره سلطان: دستبند شاه.

(۴۴/۳۵) دنیا منزل عیب و بی‌هنری است توشه زهد و پارسایی با خود ببر، در خلوت بنشین و به ذکر یارب یارب (ذکر دل) مشغول باش.

(۴۴/۴۱) گریگ آشتی: آشتی همراه با دشمنی و کینه دل. ازین راه: راه غارت چرخ، باد که با خاک آشتی ظاهری دارد و هر جا بتواند خاک را می‌شوراند و از جای می‌کند، خود از هر خطری آسوده خاطر است چون چیزی ندارد.

(۴۴/۴۲) مرغ تهی: پرنده تهی از نقش و نگار و رنگ، مانند مرغ ماهی‌خوار.

درم ماهی: فلس ماهی که موجب شکار آن از سوی ماهی‌خوار می‌شود.

(۴۴/۴۳) زر که نیاز تو را می‌سنجد و یا تو نیاز خود را با آن برآورد می‌کنی و می‌سنجی بر پنج نماز تو فاتحه مرگ می‌خواند و نمی‌گذارد نماز به درستی بخوانی و همه درباره آن می‌اندیشی.

بند ۴۵

مقاله چهاردهم در شرط بیداری

(۴۵/۲) این مرکز خورشیدگرد: زمین. این دایره لاجورد: آسمان.

(۴۵/۹) دَغَل: جای خطرناک. اگر خر نیستی وجود خود را به خطر مینداز.

(۴۵/۱۴) آن: جاذبه، فرّه ایزدی، دین، جان. ای خواجه اگرچه می‌غم جهان را می‌برد آن

چیزی را مخور که دین و فرّ تو را از میان می‌برد.

آن: «بنده طلعت آن باش که آنی دارد» حافظ.

(۴۵/۱۷) بی‌قلمی: بی‌تکلفی و بدون قلم و فرمان بودن، هیچ‌کاره، مرفوع‌القلم. قلم درکشیدن:

محو و نابود کردن، نوشتن و باطل کردن.

بی خبر است آن مردی که چیزی چون شراب بچشد و آن چیز به او قلم بی قلمی درکشد و بی تکلیف و هیچ کاره نابودش کند.

۴۵/۱۸) به چشم خرافات میل بکش و کارها و اندیشه‌های یاوه را دور بینداز و به پای خرابات کنده بنه و او را زنجیری و زندانی بکن.

یعنی: خرافاتی چون «دنیا دو روز است باید خوش بگذرد» و خرابات جنون آور و مست کننده را رهاکن، آن را کور و این را خراب کن.

۲۰- ۴۵/۱۹) ای انسان که عاشق قامت راست خود هستی و با وحشت خیالات و بیماری خیال خود الفت گرفته‌ای اگر الف هستی همچون الف «ا» پرافکنده باش یعنی حرف «ا» بال و پری ندارد و تهی از پر و بال و عاجز و ناتوان است و اگر الف نیستی مانند حرف «بی» (ب) سرت را به پایین بینداز و متواضع باش.

نکته: حرف «ب» مانند «الف» سربالا نکرده و افقی افتاده است.

۴۵/۲۴) چون نور برود و خورشید در انتهای غروب برسد سایه بیشتر می‌شود، عمر تو نیز به درازی کشیده و آخر روزگارت هست و در تاریکی جهل مانده‌ای.

۳۰- ۴۵/۲۹) ای انسان که سر تو بالا (زبر) و پای تو زیر است و اندیشه‌ات به اوج آسمانها می‌رسد. صبح طشت زرین خورشید را برای آن به تو می‌دهد که شاید از مستی خود دست بشویی و غرور و تکبر و نفس پرستی را رها کنی.

۴۵/۳۳) آتش طبع و هوس‌های تو، آب و آبرویی در جگر عمر و زندگی تو باقی نگذاشته است.

۴۵/۳۴-۵) اگر اهل غرض هستی باکی نیست چون همه زرها سرخ نمی‌شود و برخی چرک و آلودگی دارد. و سرانجام باید معده دوزخ از امثال تو پُر بشود.

۴۵/۳۶) درع: زره، بالکنایه حفاظ.

بند ۴۶

[حکایت پادشاه ظالم و پیر]

۴۶/۱) پادشاهی مردم آزار بود که به سند و حجت (بی‌گمان) چون حجاج بن یوسف ستمگر

شده بود.

(۴۶/۲) هرچه به تاریک شب روی می‌داد و هنگام صبح معلوم می‌شد و همه می‌دانستند که شب چه حادثه‌ای زاده است، بامداد بر در او خوانده و نوشته می‌شد و به او می‌گفتند.

(۴۶/۱۱) شاه خشمگین دستها را به هم می‌سود و از کینه به زمین و پشت پای خود نگاه می‌کرد. یعنی سر بلند نمی‌کرد که مبادا از دیدن پیر خشم او فرو نشیند.

(۴۶/۲۱) چون پادشاه از راستی پیر، پیش‌آمدهای آینده را دید، راستی او را و کژی خود را فهمید.

یادداشت - «بیش دید» یعنی تأمل کرد و اندیشید؛ وجه دیگری است.

(۴۶/۲۱) حنوط: دارویی خوشبو چون کافور که بر مُرده زنده تا زودتر نگیرد.

شاه گفت: حنوط و کفن را از تن او بیرون بکشید و به او خلعت شاهی و غالیه درکشید.

بند ۴۷

مقاله پانزدهم در حسد نوآمدگان

(۴۷/۱) این پرده چابک رقیب: پرده هنر و ادبیات / پرده آسمان / طریقت عرفان.

(۴۷/۲) نطع: سفره چرمی، جای رقص و موسیقی (صحنه و پیست نمایش). جایگاه هنر پر از زخمه ساز و آهنگ است رفاصی در میان نیست دریای هنر عرفان و ادبیات پر از گوهرهاست و شناگر چابک نیست.

(۴۷/۴) اگر دم به دم جبرئیل برسد و برای تو وحی بیاورد، هرگز قضای الهی بخیل نیست و قدرت الهی خستی ندارد، یعنی هیچ مانعی برای هنرمندی تو نیست.

(۴۷/۵) از بُنه و بارگاه غیب که بر و میوه‌ای دیگر و ناشناخته بسیار دارد و محل صدور معرفت و هنر است. تو هر اندازه خرج بکنی او دخل و درآمدش بیشتر است.

(۴۷/۱۰) مُرسله: رشته گردنبند، گوهر: گوهر معرفت. رشته دلها: آنچه دلها رشته و بافته‌اند / رشته دلها به شعر و هنر. «آنچه از دل برآمده و در گوهر عرفان است هر رشته‌ای از رشته دیگر زیباتر است».

(۴۷/۱۴) این گروه حسودان هرچه سالمندتر بشوند بدتر می‌شوند و هیچ چیز نیستند جز صدایی که از بازوی کوه شنیده می‌شود، یعنی فقط تهدید و سخن یاوه و بی‌فایده دارند و مانند

انعکاس صورت از کوه بی حقیقت هستند و مجازی اند.

نکته - «بازوی کوه» اضافه استعاری است مانند سرکوه، پای کوه، سینه کوه، کمر کوه. لیکن به سبب نو بودن کاربرد آن را - ظاهراً - به اشکال گوناگون تحریف کرده اند: بانگ جزو با پای کوه، بانگ و فغان همچو کوه، بانگ چو آوازه کوه، چون بانگ بر روی کوه بالاخره در سه نسخه دیگر نوشته اند: بانگ چو بانوی کوه. و همین موجب شده است تا بگویند «بانوی کوه» بانویی افسانه‌ای است، در صورتی که چنین افسانه‌ای در این جا معنی نمی دهد.

۴۷/۲۰) منجم و اخترشناس که رصدنامه اختر را می گیرد از تقویم کهن حکم را برمی دارد و آن را باطل می شمارد، یعنی حکم نجومی در حالات رصد گذشته هرگز اهمیت ندارد و مؤثر شناخته نمی شود.

۴۷/۲۱) ابخر: گنده دهان (دهان شیر بوی بد دارد).

پیرمردان بدکار و خودکامه‌ای که چون سگان پیر هستند و دهان ایشان بدبو و سخن ایشان نابه هنجار و بدبینانه است آنان همچون گرگ ناف جوانان را می درند و به کشتن جوانان فرمان می دهند و اندیشه نو را نمی پذیرند.

نکته - معلوم است نظامی در سنین جوانی است و مخالفانی از پیران سنتی داشته است که با شعر نو شاعر مخالفت می ورزیده اند و آنان درباری بوده اند.

عیب خرنند این دو سه ناموسگر بی هنر و برهنر افسونگر

(۵۷/۳۱)

۴۷/۲۳) زخم جوان زخمه: زخمی که زخمه جوان و نو دارد، مضراب و ضربه‌ای که به آهنگی نو و جوان و نیرومند نواخته می شود و بر ساز وارد می شود.

آب جوانی: نیروی هوس جوانی.

هنرمندی پیران و ساز جوان زخمه ایشان خوش است و آب جوانی چون آتش است و جوان را به خطر عشق گرفتار می سازد و چاره‌ای نیست.

۴۷/۲۵) یاسمن: درختچه‌ای با گلهای قرمز و سفید و یازرد و بنفش. گل یاس / ظاهراً مراد

شاعر بالکنایه در معنی جوانان است / یاسمن سفید: مردم پیر سفیدموی.

بیدی کردن: ادعای بیدی کردن، خود را چون بید نشان دادن.

دعوی هندوی سپیدی کردن: ادعای محال کردن و سپیدی را هندوی سیاه گفتن؟! (ظاهراً) -

معنی بیت معلوم نیست.

توضیح - اگر غرض از بیدی کردن، اشاره به صفات درخت بید باشد که لرزیدن آن به هر بادی است و میوه ندارد. در آن صورت می‌گوید: چند پیر سالمند که چون بید می‌لرزند ادعای جوانی دارند و موی سفید خود را سیاه می‌پندارد.

اما چون در بیت قبل سخن از دیوانگی جوانان است و در بیت بعد نیز شاعر از جوانی خود سخن می‌گوید که ادعای پیری دارد، معنی کنایی زیر منطقی می‌نماید:

چند جوان نرم و نازک چون درختچه یاسمن و گل یاس که بیدی می‌کنند و خود را محکم و سخت چون بید می‌پندارند و در عین حال چون بید به هر بادی می‌لرزند (دیوانگی می‌کنند) ادعای محال می‌کنند و سپیدی را سیاه می‌گویند - خدا می‌داند!

(۴۷/۲۷) خَلَقَ: پوسیده و کهنه؛ بیهوده. خودمنشی: خودپرستی و خودپسندی.

می‌گوید: غرور کار بیهوده‌ای است - با خود دشمنی کردن و خودمنشی نکردن یاری حق کردن است.

یادداشت - ۱. دو مصراع بی‌واسطه ارتباط ندارند و احتمال دارد مصراع دوم به صورت زیر بوده باشد: «خصمی حق یاری خود کردن است»

یعنی خودمنشی با حق دشمنی کردن و به خود یاری کردن است!؟

یادداشت - ۲. شاید نظامی «خودمنشی» را در معنی خاصی به کار برده است و ما نمی‌دانیم، در هر حال هفت بیت دیگر را به ارزش جوانی با گذشت زمان تمثیل می‌آورد.

(۴۷/۳۵) یعنی هر شعری شعر نیست و هر مدّعی هنری نیز هنرمند نیست، اگرچه آب صدف فراوان است، تنها یک قطره از باران به مروارید بدل می‌شود و از هنرمندان نیز باید به آن کسی که واقعاً هنرمند هستند ارج بنهیم.

یادداشت - دُرّ از قطره باران به وجود نمی‌آید بلکه از سنگ ریزه پدید می‌آید.

(۴۷/۳۹) زینهار مانع هنر کسی مباش تا چون شیطان تازیانه نخوری و تو را لعنت نفرستند. دَرّه: تازیانه.

(۴۷/۴۰) معنی بیت با محور عمودی کلام مناسبت ندارد، توضیح این که: در بیت ۳۷ می‌گوید: اگر قضا و قدر یکی را به سلطنت برساند و پرچمی را از نو برافرازد، تو از آن دفاع و آن را نگهداری کن. و در بیت بعد می‌گوید هنوز این رباط مملکت را بر نشکسته‌اند و این بساط را جمع نکرده‌اند، تو محتسب منع مباش و مانع این ظهور سلطنت جدید یا هنر و شعر نو مباش که

تازیانه می خوری و سرانجام در بیت آخر می گوید:

«هرآن کس که با تو مخالفت ورزد و آن علم نور را نگهداری نکند چرخ سر او را بر سر این کار از

میان می برد.»

ظاهراً در مدح یکی از شاهان تازه به سلطنت رسیده ابیاتی گفته و سپس با گذشت زمان حذف

کرده است. و حکایت بعد نیز این بیت را تأیید می کند:

بند ۴۸

[حکایت ملک زاده و پیر]

(۴۸/۱۱) هرکاری را باید چاره سازی کرد و خاموشی و بستن لب موجب خوشنمایی می گردد

چنانکه اگر لب جوئیبار را ببندند و بر آن سد بزنند، آب بالا آمده چنار لب جوئیبار را آبیاری

می کند و چنار پنجه دعوی می گشاید و شاخ و برگ می دهد.

نکته - ظاهراً در این داستان شاعر با نقدگری مخالفت دارد و به قرینه کشتن اطرافیان از طرف

شاه جهان می گوید: لبها را بدوز و ببند تا پنجه بگشایی!

(۴۸/۱۴) آن تیغ از غلاف برآر، یعنی آن نصیحت گر درون را از چاه دل بیرون آر و خلاف نظر

آن پیر راهنماکاری مکن ای انسانِ خلاف اندیش!

نکته - شاعر بسیار پوشیده سخن گفته است، رجوع کنید به خلوتهای دل شاعر (بندهای ۱۵ -

۱۸)

روزی ازین مصر زلیخا پناه یوسف خوش خلق برآمد ز چاه

(۴۸/۱۶) همگی پیشکش: هرچه داری از صورت و معنی تقدیم و پیشکش کن.

بند ۴۹

مقاله شانزدهم در چابک روی

(۴۹/۱) علم افراختن: پیروز شدن، شادی کردن. قلم انداختن: نوشتن، دست از کار کشیدن.

ای انسان که با وزیدن نسیمی و بوی خوشی احساس پیروزی می کنی و با اندک غبار غمی

افسرده و ناامید می شوی.

نکته - غباری ایهامی دارد به خط غباری.

(۴۹/۲) در عالم خیال خود را همه کاره می‌دانی و ادعای دهقانی می‌کنی در حالی که ده نداری، و پادشاهی نداری و تخت سلیمان زده‌ای، کسی نیستی و خودنمایی می‌کنی.

(۴۹/۴) احسان و بخشش بکن و سبک خیز و تهی دست از مال دنیا باش.

یادداشت - ظاهراً تیغ و شمشیر در جنگها پیروزی می‌آورد و غنیمت‌های جنگی به سپاه فاتح بخشیده می‌شود. شاهان با شمشیر به دست می‌آورند و با تازیانه می‌بخشند و یا احتمالاً اشاره‌ای دارد به بریدن سگه با مقرض و تیغ مخصوص.

(۴۹/۵) می‌گشادت از کشیدن و می‌گشادت از کشتن، هر دو وجه درست است.

می‌گوید: شیطان تو را نابود می‌کند و یا به سوی خود کشیده هوسناک می‌کند، عاجز و افتاده نیستی با او روبه‌رو شو.

(۴۹/۶) در پیشگاه مُغان و نامسلمانان خم مشو و ادعای شمشیر خطیبی مکن و خود را خطیب مدان چون پرستشگر مُغ زردشتی، نمی‌تواند شمشیر خطبه بگیرد.

نظامی می‌گوید: اگر یکی فصیح باشد خطبه دولت را به او می‌دهند و عطسه آدم نیز به مسیح می‌رسد که هر دو از دمیدن روح زندگی یافتند.

(۴۹/۹) خرقة درانداز: شادی کن و ترک خرقة ظاهر و صورت دین‌پرستی کن.

(۴۹/۱۱) طلق شو: آزاد از تعلقات باش و از آتش دوزخ مشو / ایهاماً ماده طلق باش که به تن می‌مالند تا در آتش نسوزند.

(۴۹/۷) عطسه آدم: زاده و نتیجه آدم. کنایه از حضرت مسیح (لغت‌نامه).

عطسه او آدم است عطسه آدم مسیح اینت خلف کز شرف عطسه او بود باب

(خاقانی)

توضیح - آدم از گل آفریده شد، روح خدا در آن دمیده شد و همان دم عطسه زد. امیرخسرو دهلوی می‌گوید نور آفتاب محمدی را دید عطسه زد:

یافت نخست آدم از آن نور تاب عطسه زد از دیدن آن آفتاب

(به نقل از آندراج)

اگر کسی عین پدر یا کسی دیگر باشد در صورت و سیرت، می‌گویند او عطسه پدر یا آن کس دیگر است از آن است که می‌گویند: عیسی نیز عطسه آدم بود، چون او نیز روح خدا بود که در آستین مریم دمیده بود.

(۴۹/۱۸) طَرَه: گوشه بام / طَرَه گیسو.

تا امیال و هوسها را نکشی و سر نفس را چون گیسو نبری زینهار پای برگوشه بام جهان مگذار که بد می افتی.

(۴۹/۲۲) ای نیک مرد مگو که دنیا با من بد کرد و چنین و چنان شد، دنیا بد نکرده ما خود عمل بد کردیم.

یادداشت - دهر نکوهی در معنی سرزنش و نکوهش روزگار در اکثریت نسخ قابل تأمل است. (۴۹/۲۷) سمن در بیماریهای چشم مصرف طَبی داشته، شاعر آن را به توتیا همانند کرده است.

(۴۹/۲۹) لَطَف: اسم مصدر از الطاف، نرمی و نیکویی (فرهنگ فارسی معین)

(۴۹/۳۱) دولت: بخت نیک و روی آوردن سعادت معنوی بر کسی / ایهاماً ثروت و مقام.

یادداشت - دولت در معنی حکومت نیز در بیت ۳۵ جای بحث دارد.

(۴۹/۳۵) کم‌زن: بازنده در قمار، بدبخت. دو سه کم زن: بالکنایه دو سه امیر و پادشاه وقت.

(۴۹/۳۷) جوزا: مراد صورت فلکی شمالی است به صورت پادشاهی با حمایل و شمشیر. طالع بلند در برج جوزا به دست آور آن گاه بخت آزمایی بکن و بین گردویی که شکستی سفید است یا پوسیده و سیاه است؟

(۴۹/۴۰) دل خود را پاک گردان و از او راهنمایی بطلب و دنبال کسان راه مرو و دیگران را پرستش مکن که همین تن خود را با خود بُردن زحمتی است.

(۴۹/۴۴) تو دنیا را بزرگ می بینی ولیکن اندیشه را مردانه ساز و بین دنیا تنگنایی بیش نیست. بالکنایه: در کار دنیا بیندیش و غفلت مکن، دنیا چیزی نیست.

(۴۹/۴۶) دو هنرنامه این تُه دبیر: دو جهان این فلک، در هر دو دنیا.

بند ۵۰

حکایت کودک عاقبت اندیش

(۵۰/۱۱) کسی می تواند بند و زنجیر فلک را باز بکند که خود اهل دل باشد و در معراج عارفانه پای بر آسمان بنهد، یعنی جز رسول اکرم(ص) و اولیاء الله کسی نمی تواند از کار دنیا رهایی یابد یا بند آن را باز شناسد.

بند ۵۱

مقاله هفدهم در ریاضت

(۵۱/۷) محکومی: فرمانبرداری، قبول اجرای حکم الهی (کنایه).

ریاخواره از درک و بینایی حق محروم است از آن است که حریص و آزمند است و محکومی و فرمانبرداری از قانون الهی، تاج خرسندی و رضایت بر سر محکوم حکم الهی است.

(۵۱/۱۱) کوسه کم ریش گفت: اگرچه رخسار من بی موی مانند زبان است از این که از ریش کشان آسوده خاطر هستم جای دلخوشی است.

(۵۱/۱۲) بخریده‌اند: برداشته‌اند، گرفته‌اند.

نکته - هنوز هم در آذربایجان به خریدن و برداشتن غذا و بار می‌گویند: آماق. «یوکون آلین» یعنی بارش را بگیرد.

(۵۱/۱۴) در تُنکی کوش: بکوش سبک بار باشی گرانجانی و تکلف (ستبری) مکن.

(۵۱/۲۱) برای خاطر شکستن قوت خون (تا فشار خون تو را خفه نکند) حتی اگر تنت آهن سخت باشد [تاگزیر] هستی ضربت تیغ بخوری و حجامت بگیری.

(۵۱/۲۴) روز به یک قرص خورشید قناعت کرده (روزی یک قرصه نان می‌خورد) از آن است که روشنی چشم خردمندان است که با دیدن روز زندگی را آغاز می‌کنند.

(۵۱/۲۶) سپر غم (= اسپرغم): ریحان، هرگیاه خوشبو و میوه.

بسیار خوردن عقل را کم می‌کند و عقل از بسیار خوری کم می‌شود [برعکس] از میوه و ریحان و گیاهان خوشبو دل لذت می‌برد و سپر غم می‌شود و نمی‌گذارد غمگین بشوید، یعنی بسیار خوری نکنید و میوه و گیاهان خوردنی خوشبوی چون ترخون و ریحان و نعناع و جعفری و... بخورید تا شاد زندگی کنید.

(۵۱/۳۵) قهقهه پُر: خنده و قهقهه بلند موجب می‌شود شکارگر کبک را پیدا کرده شکار بکند.

(۵۱/۳۷) اگر درون و دلی غم‌سوز داشته باشی و برق‌وار خنده بزنی عمرت کوتاه می‌شود یعنی خندیدن باید از درون دل باشد نه از روی مصلحت و به دروغ.

(۵۱/۴۳) شبه شب: اضافه تشبیهی است، شب را به سنگ شبه همانند کرده است. و گوهر روز نیز اضافه تشبیهی است به وجه شبه روشنی.

(۵۱/۴۴) قفایی خوردن: سیلی و کتک خوردن، از پس گردن سیلی خوردن.

آب در معنی کنایه آبرو و هوادر معنی کنایه و ایهامی عشق نیز جای بحث دارد. «هرکس از هوایی آبی بخورد بی‌گمان از پس آن قفایی می‌خورد» یعنی روزگار خوش، روز بد به دنبال دارد. (۵۱/۴۸) نایب‌راه: وکیل‌راه. نایب این راه: نایب راه ثابت قلم بودن و صاحب مقام بودن که به هر چیزی از کارهای دنیا شاد یا غمگین نمی‌شود.

مقیم: ثابت شده در جایی، مقابل مسافر.

نایب این راه کسی است که سفر نکند و در خلوتی بنشیند و اقامت دایم بکند و هم سفر خضر نیز موسی کلیم‌الله باشد که در حال سفر بود و به هر حرکت از حرکات خضر غمگین و از حال عادی بیرون می‌شد. (← کهف ۱۸ / آیات ۷۸ - ۷۰)

نکته - به موسی کلیم‌الله خرده می‌گیرد که نتوانست خود را نگه دارد و سرانجام از خضر راهنما پرسید علت کشتن آن پسر چیست و آن کشتی را چرا سوراخ کردی و آن دیوار را چرا باز ساختی و خضر گفت: دیگر میان ما فراق افتاد و مرا نمی‌بینی. ثابت قدم بودن کار هرکسی نیست. (۵۱/۵۰) دام‌گشی (به فتح کاف): یاری و کشیدن دام از صید و رها و خلاص کردن آن (ر.ک: ذیل «دام‌کش» لغت نامه «دهخدا»).

بند ۵۲

[حکایتِ پیر و مریدان وی]

(۵۲/۱) پیران کار: پیرانِ کارِ دل، پیران کار ریاضت و سیروسلوک.
 (۵۲/۲) باد پاک: مراد صدایی مانند «ضرطه» و باد شکم است لیکن از نوع معروف آن نیست. امینان خاک: مردم امین خاکی، کسانی که ایمان آورده بودند به او / مریدان. می‌گوید: در آن کاروان که پیر با مریدان خود می‌رفت باد پاکی که صدا داشت لیکن پاک از هرگونه بوی بد و آلودگی‌ها بود رها کرد و به ایمان آورندگان خاکی و مریدان خود داد.
 (۵۲/۳) آستین برفشانندن از چیزی: آن را وسیله ترک قرار دادن، به خاطر آن چیز رها کردن / بالکنایه آستین تکان دادن و به خاطر آن چیز دور شدن.
 (۵۲/۱۱) تر بودن: گناهکار بودن، اصل کنایه از تر کردن شلوار و دامن ناشی شده است. بار طبیعت کشیدن: دنبال طبع و هوسهای طبع (غرایز جاه‌طلبی و جنسی) رفتن.

(۵۲/۱۲) مُزَوَّر: آلوده به تزویر و رنگ‌آمیزی، ریا. دیده بر او تر شد: به خاطر زهد چشم اشک ریخت.

(۵۲/۱۳) زرکش: جامه زرکش شاهی.

می‌گوید: اگر پادشاه زاهد و باتقوا باشد داستان حضرت سلیمان و زنبیل او می‌شود که سلیمان هرچه می‌خواست دست می‌برد از آن زنبیل برمی‌داشت و یا سلیمان زاهد بود و از آن همه سلطنت و مملکت خود لب به چیزی نمی‌زد بلکه زنبیل می‌بافت و از آن روزگار می‌گذرانید.

(۵۲/۱۶) طراز زهد: آرایش و وضع زهد. (زهد به صورت زرکش سلطانی مجسم شده، استعاره)

عَلَمَ زَرَكْش: ایهاماً علم زرکش پادشاهی / خورشید، خورشید حقیقت.

زهد نظامی که آراسته و پسندیدنی است در زیر علم زرکش حق نشسته و نور از بالا می‌گیرد.

بند ۵۳

مقاله هژدهم در وحشت حاسدان

(۵۳/۱) قلب زن: کسانی که سکه قلبی می‌زنند، بالکنایه مردم دروغگو و بی‌حقیقت / سخن چین.

قلب خود: دل و خواست دل خود / از سکه قلبی خود. قالب: پیمانه.

می‌گوید: امروزه چند تن آدم ناراست پیدا شده‌اند که بینش و سنجش ناراست و نادرست دارند.

(۵۳/۲) از روبه‌رو و در ظاهر چون شکم صاف و بی‌سوراخ و بی‌عیب هستند، روی از ایشان بگردان و حرف از انگشت ایشان نگه‌دار که خرده می‌گیرند.

نکته - ایهامی سخت تحقیرآمیز در مصراع اول و استعاره‌ای بد در مصراع دوم نهاده است.

از روبه‌رو صاف مثل شکم هستند ولیکن پشتشان به سوراخ مقعد ختم می‌شود حرف از انگشتشان نگه‌دار که با انگشت می‌خورند و می‌روند از پشت دفع می‌کنند و به دیگران نیز می‌خورانند (سخن چینی می‌کنند).

یادداشت - ایهام و استعاره مذکور موجب تکلف در بیت و بحث‌ها و شرح‌ها شده است.

(۵۳/۶) مهر و محبت را دهن در دهن آموخته‌اند و کینه ایشان پیچیده است. یادداشت - مصراع اول به قرینه مصراع دوم تعبیر شد و گرنه به اشکال گوناگون دیگری نیز تعبیر می‌شود.

(۵۳/۷) خازن کوه: زبان کوه، یعنی هرچه بگویی چون کوه همان را بازگو می‌کند. خازن: زبان (ر.ک: لغت‌نامه ذیل خازن به نقل از منتهی‌الارب و المنجمد) نکته - خازن کوه به معنی نگهبان کوه نیز معنی می‌دهد که گنج و گوهر سخن را نگه نمی‌دارد و عیناً منعکس می‌کند و در هر دو معنی «مده آوازشان» در مصراع دوم قرینه انعکاس صوت از کوه است (ر.ک: بازوی کوه (۴۷/۱۴)).

(۵۳/۱۶) هم پوستی؟ معلوم نشد، در لغت‌نامه دهخدا، ذیل «هم پوست» نوشته: «دو چیز که در یک پوست گنجد» و ذیل پوست به وجود ترکیب «هم پوست» و «یک پوست» در فردوسی اشاره کرده، شاهد و معنی نوشته است.

می‌گوید: فریب دوستان صاحب غرض را نخورید که مثل گربه از سرهم پوستی (ظ هم‌رنگی و همدلی) بی‌چۀ خود را از دوستی بخورد.

یادداشت - گربه برخلاف سگ جانوری بسیار بیوفاست.

(۵۳/۲۵) بدان: بدان راز.

چون دل تو برای نگهداری راز تو بند و زنجیر ندارد و نمی‌تواند نگه دارد چه انتظار قفل از دیگران داری که بر آن راز بزنند و پیش کسی دیگر نرود.

(۵۳/۲۷) شیشه تُنک و نازک است می‌را نشان می‌دهد، دل تُنک تو نیز رازها را فاش می‌کند.

بند ۵۴

حکایتِ خاصگی جمشید

(۵۴/۶) پیرزن به آن جوانمرد نزدیک‌تر شد و با او ارتباط برقرار کرد و دید که از غم و درد، لاله سرخ رخسار آن جوان مانند گل زرد و رخسار پیرزن زرد شده است.

(۵۴/۸) پیرزن به جوان گفت تو که از آن شراب بر سر می‌کشی و می‌ملک را می‌نوشی چرا زرد رنگ شده‌ای؟ در این دلخوشی نزدیکی با شاه چرا تنگدل هستی؟

۵۴/۹ چرا در جوانی گونه تو پیر شده و لاله خودرو و شقایق مانند تو چرا مثل گل خیری زرد شده است؟

۵۴/۱۰ عشق دان: قس: نمکدان، / ایهاماً داننده عشق / مراد محبوب و معشوق است.

۵۴/۱۱ روی رعیت به دیدن شاه سرخ و دل ایشان شاد می شود.

۵۴/۱۳ صبر را در معنی راز داری و صبر به آن راز به کار برده است.

۵۴/۱۶ در طول سالیان دراز، ساعت‌ها صرف وقت شد حل نشد، بی‌گمان ضبط بیت غلط است و مصراع دوم باید التزامی باشد که نیست.

یادداشت - «کم کار» احتمال دارد «کمکام» باشد به معنی داروی خوشبویی دهانها، ضمغی که دهان را خوشبو کند (قس: آدامس) که به عربی افواه الطیب نامند.

جمله چنین باید باشد: دل در سخن شاه آن چنان نبسته [که بتوانم زبان باز کنم] از آن است که از سرِ «؟» [دل بستگی یا از ترس سر] لال هستم.

۵۴/۱۸ این راز اگر از دلم بیرون نرود حاضرم که دلم خون بشود و بمیرم.

۵۴/۱۹ و اگر راز پادشاهان را آشکار بکنم بخت زنهار خوار سر من می شود و آن را در پناه خود نگه نمی دارد.

زینهارخوار: عهدشکن، مقابل زینهاردار.

۵۴/۲۸ طشت: طشت جلادی. طشتی که هنگام گردن زدن روی چرم جلادی می نهادند. این طشت در مصراع اول، یعنی طشت جهان، محل زندگی.

۵۴/۳۰ تا نَفَس و بوی تو را مانند بنفشه نشنوند و به خاطر زبان تو به بوی اندیشهات پی نبرند و سرت را ندروند (نبرند).

نکته - بنفشه، مجاز به علاقه عام و خاص است و مراد هر گل خوشبویی است که می چینند و می دروند، در گل فروشی‌ها برای زینت می فروشند.

۵۴/۳۹ کسانی که معراج کرده‌اند در میدان سینه و دل سبقت گرفته‌اند یعنی در عالم خلوت دل مشاهدات داشته‌اند و راز با کسی نگفته‌اند.

۵۴/۴۰ چشم از سر، موی پلکها را دارد تا هرچه دیدی به کسی نگویی و زیر پرده پلکها نگه داری، و زبان نیز برپشت لبها موی دارد تا رازداری کنی.

۵۴/۴۱ راز داری عشق در عالم صورت و معنی موجب کرامت می شود و کار عاشق به

بزرگواری و کارهای خارق‌العاده می‌کشد و اگر کسی راز عشق خود آشکار بکند رسوا می‌شود و کار او به خرابات (عشرتکده‌ها) می‌کشد و هر جایی می‌شود.

(۵۴/۴۲) حسین بن منصور حلاج (قتل ۳۰۹) راز عشق را فاش کرد و او را پنبه کردند (پاره پاره کردند)، این گره عشق را از رشته دین ساخته‌اند، باز نکنید. یعنی رازداری خود دینداری است. نکته - حلاج خود در لغت به معنی پنبه‌گر و پنبه‌کننده پنبه و پشم است.

بند ۵۵

مقاله نوزدهم در استقبال آخرت

(۵۵/۱) مجلس خلوت: مجلس ذکر و عبادت، خلوت و گوشه‌گیری عارفانه (بند ۱۸ مخزن).
(۵۵/۵) در نسخه‌ها به ده صورت آمده است، ظاهراً شاعر از صنعت تصحیف بهره برده به عمد نقطه نگذاشته است تا به هر شکل خوانده شود و معنی زیر را بدهد که «می‌دانی چه خبر است و در چه وضعی هستی» شکل مضبوط به صورت زیر معنی می‌دهد:

در گرمای سوزان این بادیۀ بیدادگری جوشیده‌ای (خشمگین شده)، بر تو پوشیده نیست که پوشیده نیستی و گرما تو را خواهد سوخت.

یادداشت - قرینۀ این تعبیر «پوستین روباه» در بیت بعد است.

(۵۵/۶) (؟) سرد نفس: در لغت‌نامه دهخدا نوشته: «کسی که دم‌گیرا نداشته باشد.» این معنی

در این بیت مناسب ندارد، دم سرد مقابل گرم دم و گرم نفس معنی مطلوب نمی‌دهد!
ظاهراً می‌گوید: روباه پوستین دوخته و دارای پوستین است تا نفس سرد سگ گرم کینه او را از سرما نکشد. معنی مناسب بیت بالاست که می‌گوید: نپوشیده‌ای، تنها یک تأویل به نظر می‌رسد که بگوییم «سرد نفس» یعنی بی‌رحم و کینه‌ورز. و روباه پوستین دارد که اگر سگ بروی دندان زند پوستین در دهان سگ بماند و خود جان به دربرد.

معنی کنایی کلام معلوم است: می‌گوید در تف این بادیۀ گرم و سوزان خشم و بیدادگری و صحرای محشر، لخت خواهی بود، پوستینی از اعمال نیک بدوز تا گرما و سرما تو را از میان نبرد - در هر حال صورت و معنی بیت روشن نشد.

(۵۵/۷) طشت تیره (سیاه روی) دنیا همچون دوزخ گوگرد است، خوشا آن کس که سبک‌تر از

آن بگذرد و آتش نگیرد، یا وجود ما همچون طشت تیره و دوزخ گوگرد است؟! یادداشت - باز سبکتر گذشتن (بی بار و بنه و جامه) یا آهسته گذشتن؛ جای تأمل است! (۵۵/۸) با ادب آب دهانی جمع کن و در گرمای این چشمه گوگرد دنیا یا اندام خود تف بینداز. چشمه گوگرد ← بیت قبل، دوزخ گوگرد.

یادداشت - دوزخ گوگرد و طشت تیره و چشمه گوگرد با توجه به خشم انسان و مخصوصاً این که از بیت ۵ تا ۹، شاعر به خلق کنایات غریب کوشیده است و همچنین کلمات بادیه در ابیات ۴ و ۱۸، معنی «دنیا» را تأیید می کند.

۱۱ - (۵۵/۱۰) وام فلک داده: نفس. خاک زمین زاده: تن. طرح کن: بینداز. یعنی: خود را و نفس پرستی و تن پروری را دور بینداز تا حقیقت وجودی تو با آزادی بماند و در این دراندازی و طرح استادی و مهارت لازم است که اهل معرفت می دانند و تمرین و ممارست به خرج داده اند.

نکته - خدا اول عقل را آفرید، نفس از عقل آفریده شد و فلک از نفس و ما زاده نفس و فلک هستیم.

(۵۵/۱۲) هرچه: امیال و هوسها، غریزه های جاه طلبی و نفس پرستی.

(۵۵/۱۳) دشمنی کژدم از مار بدتر است چون مار آشکار و بر «ملاً» است. لیکن کژدم کوچک است و دیده نمی شود، از دشمنان حقیر بترسید.

(۵۵/۱۵) قَد رمایه: اندک، مایه کم، اندک مایه. میل کش: کور کننده.

نکته - اگر کوچکترین خراشی در بدن بجه جانوری یا مار بیفتد، مورچه های کوچک در اندک مدتی او را ناتوان می کنند و می کشند. این که چشم بجه شیر را مطرح می کند ظاهراً شاعر از وجود میکروبها خبر ندارد که در صورت زخمی شدن به وسیله میکروبها، مورد هجوم مورچه های کوچک تر می شود.

(۵۵/۱۷) راهزنان و غارتیانی که کاروانها را غارت می کنند، در نزدیکی منزل و محل فرود آمدن، راه کاروانها را می زنند، می ترسم آن شبی که می میری و بر تو شیخون می زنند تو را خوار و زبون از این دنیا به منزل اصلی خودت ببرند، می ترسم که دست خالی به آن دنیا بروی و قافله برده (دزدیده و غارت شده) به منزل برسد و کشتی برگشته در دریا و آب، خالی به ساحل برسد و عملی نیک نداشته باشی.

(۵۵/۲۰) گوشه گیر باش و از مردم بگریز و خود در راه خدا و پاداش آن جهانی گام بردار. نکته - وجه شبه «دیده نشدن» در میانه «خواب» و «رؤیا» که یک امر عقلی و معنوی است با انسان خلوت گزیده، از تشبیهات نو است و تازگی دارد!

(۵۵/۲۲) تو را از این دنیا می‌برند، اگر نیروی جگرت را خون می‌کنند و از صومعه دنیا رختت را بیرون می‌اندازند.

یادداشت - مصراع دوم براساس دو نسخه اساس «ب. ت» و نسخه‌های «ث. ج» ضبط شد، لیکن «زاویه و زاویه‌ت» بسیار اندیشیدنی است که بعید به نظر می‌رسد کاتبی، متن آسان را دشوار بکند؟ - جای اندیشه است.

(۵۵/۲۴) نگیرد: نگیرد.

[اگر] تو را شرع بخواند گوش بده و بشنو و به سوی شرع برو، و اگر طبع و غریزه تو را به سوی هوسها بخواند، وداع کن و به سوی طبع مرو.

(۵۵/۲۶) طبع غباری: ابهام دارد و به دو شکل خوانده می‌شود: الف - طبع غباری [است] او را به جهان بگذار. ب - طبع غباری و خاکی رنگ را به جهان رها کن.

(۵۵/۳۲) غار اندیشه و وجود تو با غور (تأمل و عمق) فلک تنگ است و تواز عهده او بر نمی‌آیی.

(۵۵/۳۴) کسی: مراد اولیاءالله و پیامبران است (به کنایه) و در حقیقت معنی، عشق به یک زن خلاف ابیات ۲۷ - ۲۵ است.

(۵۵/۳۶) هر آن چیزی که آسمان به تو ببخشد، بی‌گمان چیزی کم دارد. یعنی طبیعت و فلک هرگز چیزی را به کمال نمی‌دهد، به عبارت ساده‌تر خوشی بی‌دردسر وجود ندارد. و هیچ نواله‌ای بی‌استخوان نیست.

(۵۵/۳۸) از درِ عذر در پیشگاه حق و یا از درگاه ناز و فخر، آن چه را که بگشایی همان در را بر تو می‌گشایند، یعنی اگر عذر به درگاه خدا آوری عذرت را می‌پذیرند و اگر فخر و ناز کنی باز آن گاه به تو ناز می‌کنند.

(۵۵/۳۹) اگر با چشم طنّازی و طنزگری به دنیا بنگری دنیا نیز با تو همان می‌کند.

(۵۵/۴۱) هرکس راهی را برود نشانی می‌دهد که از کدام راه می‌رود و هرکس بدی بکند ضمان و ضامنی می‌دهد که همان بدی را با او بکنند.

(۵۵/۴۵) بانگ بر روزگار جگرتاب بزن و او را از خود دور کن و براین شیشه خوناب تن

سنگ بزن و خود را بشکن و خودپسندی مکن.

(۵۵/۴۶) این عروسک شنگرف و قرمز رنگ زبان را زخم کن و این سخن گفتن را در قلم نسخ بکش و منسوخ کن، یعنی زبان‌آوری مکن و حرف مزن.

(۵۵/۴۷) بر قلعه قلعی رنگ آسمان دست برآور و معراج کن و این ابلق و اسب ختلی روزگار را زیرپای بگذار که چون اسب ولایت ختلان (= ختلان) زیبا و خوش می‌نماید.

(۵۵/۴۹) آن وقت تو پیروز می‌شوی و من در برابر تو سر تعظیم فرود می‌آورم.

(۵۵/۵۰) آدم هستم و خلیفه زمین هستم، فرشته را رفیع می‌کنم و از او بالاتر می‌پریم (معراج می‌کنم).

(۵۵/۵۲) ادعای من شاعر گنجه را بنگرید که آب ندارم و از شکوه دریا بودن خود سخن می‌گویم، حبه‌ای زر ندارم و در پژوهش گنج و گنج‌نامه‌ای چون مخزن‌الاسرار به سر می‌برم.

بند ۵۶

[حکایتِ هارون و موی تراش]

(۵۶/۱) عباس: عموی حضرت رسول اکرم (ص) پسر عبدالمطلب، جدّ بنی عباس. چون نوبت خلافت به هارون‌الرشید رسید پرچم عباسیان به گردون رسید و حکومت ایشان جهان آوازه شد.

(۵۶/۵) خطبه: عقد و صیغه‌ای که در هنگام ازدواج جاری می‌شود.

(۵۶/۶) بازپذیرنده آرم شد: حیا کرد و حرمت نگه داشت.

(۵۶/۹) همان سکه بر درم قلب بود، آن نامرد همان سکه و آبروی پیشین را داشت و همان سخن را تکرار می‌کرد.

نکته - سکه را در معنی شکل و نقش و نگار سکه (هیولی و صورت) به کار برده است.

(۵۶/۱۰) قاعده و قانون مرد موی تراش از قرار قبلی برنگشت و همان سخن را می‌گفت.

(۵۶/۱۱) بی‌رونقی (با یای وحده)؛ مردی بی‌آبرو و کم‌بها.

کار از نور بردن: کار را از اندازه بیرون بردن، بیش از اندازه خلاف کردن. قصه به دستوری دستور بُرد: ماجرا و قصه را پیش وزیر بُرد تا او دستوری و فرمان بدهد.

نکته - نظامی به تصریح گفته است که دستوری و دستور، دو واژه جدا از هم هستند.

(۵۶/۱۸) چخیدن: دم زدن، کوشیدن و ستیزه کردن.

نکته - ظاهراً واژه با چخماق هم ریشه است به معنی شخیدن و تیغ زدن برق، جهیدن برق.

گَرا (به فتح گاف و تشدید راء): موی تراش، سلمانی، آرایشگر در اصطلاح امروزی.

(۵۶/۱۹) امیر و خلیفه مطیع به دستوری دستور از سر طوع و به دلخواه خود به نوعی که

ممکن بود جای نشیمن خود را بدل کرد.

(۵۶/۲۲) تا در جای اول بود و پایش روی گنج بود خود را شاه می دید و بی آنکه خود بداند

صورت و تصویر پادشاهی از وی در آینه دلش می افتاد.

(۵۶/۳۳) چون قدم از روی گنج برداشت باز بر سر کلبه حجامت‌گری و موی تراشی خود

بازگشت.

(۵۶/۳۴) سینه صاف و دل روشن نظامی گنج اوست که طلسم افکن است و رمز سخن

می سازد، در این معنی می فرماید:

طلسم خویش را از هم گسستم به هر بیتی طلسمی بازبستم

(خسرو و شیرین)

بند ۵۷

مقاله بیستم در وقاحت ابنای عصر

(۵۷/۱) دست برافشاندن بر چیزی: ظاهراً ترک آن چیز است (← ۱۸/۶۰).

می گوید: ما که خود را ترک کرده علاقه از همه چیز بریده‌ایم چرا روی این خاک فرومانده‌ایم؟

یعنی ما گوشه‌گیران و خلوت‌گزیدگان دنیا که نفس را کشته‌ایم در این دنیا نباید بمانیم.

(۵۷/۲) تعبیه: اصطلاح علم شطرنج است، پیش‌بینی و طرح بازی.

(۵۷/۳) همه عمر ما رفته، کسی و کس‌تری نشده‌ایم (ارزش و مقامی نیافته‌ایم).

(۵۷/۴) دیو: موجودی خیالی و بلند قامت بزرگ، جنّ که برخلاف فرشته زاد و ولد دارد، نر

آنان را دیو و ماده ایشان را پری می نامند.

می گوید: این دو فرشته که اعمال ما را می نویسند از بدنامی پیوند با ما دیو شده‌اند.

(۵۷/۵) گلخن‌گر در بیرون حمام با شتاب و پی‌درپی هیزم در تون حمام می‌اندازد تا آتش خاموش نشود، خودش در سرما مانده و با همه گرم روی سرد است، ما نیز همچنان همیشه کار می‌کنیم و بی‌مهر هستیم و مانند خاکستر سرد پی و کاهل هستیم ولیکن بدن ما گرم است. خلاصه مردمی هستیم جمع اضداد.

(۵۷/۷) قیامت نزدیک است و صبح قیامت فرا رسیده است که آهنگ شب دارد و می‌خواهد همه جا تاریک بشود دیگر از مردم صبح زو و نیایشگران سحرگاهی خبری نیست و همه رفته‌اند و علم سپاه نمازگزاران ناپدید شده است.

(۵۷/۱۱) گرگ نیرومندتر از روباه است ولیکن روباه داناتر است و از آن است که گرگ به دام می‌افتد لیکن روباه را کمتر می‌توان شکار کرد.

(۵۷/۱۳) گُل (به ضم) و گِل (به کسر اول) هر دو درست است لیکن به قرینه گیاه، و تشبیه انصاف به گُل که زیبا و لطیف و خوشبوی است به ضم نوشته شد.

(۵۷/۱۴) هنر: پارسایی و در معنی معروف آن شعر و خط و نقاشی...

از دل آموختن: با ذکر دل و یاد خدا دل را زدودن و به وحی دل نایل آمدن.

زه منسوج وفا: زه زربافته وفا، وفا به صورت خرقة و جامه‌ای سلطانی و زرکش مجسم شده است (استعاره). یعنی هنر و پارسایی هنگامی با وفاداری همراه می‌شود که از آن اهل دل و عرفان باشد.

(۵۷/۲۱) ریاضت و سختی‌کشی هنرمند و جان‌کندن او را به سرگرمی و تفریح حمل می‌کنند و چنان می‌پندارند که هنرمند با هنر موسیقی و شعر و.. خود را سرگرم کرده است و اندیشه و هنر اندیشمندانه هنرمند را به سودا و خیال و حتی تجارت و بهره‌طلبی نسبت می‌دهند.

(۵۷/۲۳) سخاوت و جوانمردی را ریشخند می‌گویند و سخن و شعر را ناحیه و موضعی سیلاب‌ریز و خودجوش می‌خوانند و چنان می‌پندارند سخنوری و شاعری حرف یاوه و بی‌سروته است.

لورکند: زمینی که سیلاب آن را کنده و برده و گود کرده است، باتلاق.

(۵۷/۲۴) وفا را بر یخ نوشته آن را نابود می‌سازند و بر ماه و خورشید مسخره می‌کنند.

(۵۷/۲۶) شیرینه پروین: شیرۀ جوشیده انگور / ایهاماً جوش صورت دختری به نام پروین. اگر از لب شاعری سخن شیرین بشنوند و شربت شیرین بچشند او را شیره‌مال می‌کنند و دست به شیرۀ انگور می‌کشند، یعنی به دروغ تعریف می‌کنند.

ایهاماً، لب شیرین پروین را می‌بوسند و دست به جوش صورت او کشیده عیش را بازگو می‌کنند.

(۵۷/۲۷) جگر پخته انجیرفام: خون دل و غم شیرین شعر و هنر است که حاصل خون جگر شاعر ولیکن شیرین است.

نکته - در معنی حقیقی نیز درست است اگر جگر را بپزند به رنگ انجیر درمی‌آید. سرکه فروختن: ترشروی کردن. انگور خام: غوره.

می‌گوید: به شعر خوش و شیرین که حاصل خون جگر شاعر است روترش می‌کنند گویی جگر پخته انجیر رنگ را می‌خرند و سرکه ترشی چون غوره می‌دهند.

(۵۷/۳۰) از نظر مردم کور دریا همچون قطره‌ای می‌نماید ولیکن پای ملخ آن چنان بزرگ می‌نماید که موران برآن هجوم می‌آورند و پای ملخ از دست مور پُر می‌شود. یعنی: مردم جاهل هنر را ارجی نمی‌نهند و موران و مردم حقیر برآن حمله می‌کنند. (۵۷/۳۰) ناموسگر: قانون‌گذار و درباری.

توضیح این که گروهی از اهل علم و فقها در دربارها، کار قانون‌گذاری را برعهده داشتند و صاحب نام و ناموس هم بودند، شاعر از معنی لغت ناموس یعنی شرع و قانون بهره برده این لغت را ساخته است تا در معرض خطر نباشد.

می‌گوید: این دو سه قانونگذار درباری عیب می‌خرند، بی‌هنر هستند و بر هنر ریشخند می‌کنند.

(۵۷/۳۵) کُهَن مَهْد: گهواره کهنه، کاخ و قصر کهنه و قدیمی، بالکنایه درباریان کهنسال و بدنام پوسیده مغز و کهنه‌پرست، کسانی که به نسل و نژاد و خانه قدیمی وابسته هستند ولیکن به بدنامی و بدکاری شهرت دارند.

(۵۷/۳۹) ای علم خضر غزا و جنگی الهی بکن و این درباریان کهنه‌پرست را از میان ببر و سلطنتی تازه و الهی روی کار بیاور و ای نفس نوح دعایی بکن تا طوفانی بیاید و این اوضاع را درهم ریزد و ما را از این بدنامان کهن مهد رهایی بخشد.

(۳ - ۵۷/۴۲) آن ناموسگران چون حقه‌ای با یک مروارید هستند که علیه من بانگ برداشته‌اند و من حقه‌ای پُر از گوهرها هستم که خاموشم، آنان خمره و کوزه‌ای نیمه پر هستند می‌خروشند و من پر از آب و آبرو هستم که دم نمی‌زنم.

بند ۵۸

[حکایت بلبل و باز]

(۵۸/۷) بازی من: پریدن و رقص و حرکت من / باز و پرنده شکاری بودن من.

(۵۸/۱۱) خارنشین یعنی بر سر خار بنشین، ایهاماً «خوار» نشین و ذلیل باش.

(۵۸/۱۲) وقتی به نام فریدون خطبه می خوانند همه به خطبه گوش می دهند که فریدون

شاهی دادگر بود و از بخشیدن مالیاتها و یاری بر مردم خبر می داد آن گاه و در حال خطبه به نام

فریدون کسی به آواز دهل گوش نمی دهد. یعنی ای بلبل که مرغ زبانی می کنی، کسی به تو گوش

نمی دهد و به من باز که شکار می کنم و در اختیار شاه می گذارم گوش می دهند.

شاعر در شرح و در مقاله بیستم می گوید: ای چاپلوسان و زبان آوران درباری هرگز مردم شما

را به کسی نمی شمارند و بر سُرنا و دهل شما گوش نمی دهند بلکه روی در شعر و سخن نظامی

دارند که خطبه به نام فریدون زمان می خوانم.

نکته - در ظاهر امر می گوید شاه را مدح می گویم و خطیب گنجه هستم ولی در معنی می گوید

به نام پادشاهان دادگری چون فریدون خطبه می خوانم.

یادداشت - نظامی گنجه ای دو بار به خطیب بودن خود در مخزن الاسرار اشاره کرده است.

لیک در این خطه شمشیربند
بر تو کنم خطبه به بانگ بلند

(۱۲/۳۵)

و با کنایه ای آشکار در این بیت می گوید:

خطبه چو بر نام فریدون کنند
حکم بر آواز دهل چون کنند

(۵۷/۱۲)

(۵۸/۱۵) نظامی گنجه ای به خاطر هنر شعر و حکمت و آوازه نظم بلندش در زادگاه خود

گنجه شهربند و زندانی بوده است و رخصت سفر به او نمی داده اند. اگرچه او زاهدی گوشه گیر

بوده و به هیچ درباری نرفته و نمی رفته است. از همین بیت و چند بیت دیگر معلوم می شود

اجازه خروج از گنجه نداشته و گرنه احتمالاً به تبریز یا همدان و اصفهان سفر می کرده

است!

بند ۵۹

در ختم کتاب

(۵۹/۱) ای دبیر پادشاه، خداوند صبح تو را نیک گرداند و خوش بکند، کتاب مخزن الاسرار را تمام کردم و قلم را از دست بر زمین نهادم، خودم نیز چون قلمم از دست رفتم و ناتوان شدم، دست مرا بگیر. یعنی از مثنوی من در پیش پادشاه ذکر خیر بکن و به من یاری نمای تا کتابم در حضور شاه پذیرفته شود و هنر من در نزد وی معلوم گردد.

(۵۹/۲) زیرا که این شیوه سخن از چرخ افزونی می‌کند و برترین شعرها و سخن‌هاست و با قلم من این شیوه رنگارنگ می‌نماید و چون بوقلمون به چند رنگ جلوه دارد و به رمز و کنایه خودنمایی می‌کند.

(۵۹/۳) از این همه الماس فارسی که گذاختم و سخن گفتم برای پادشاه گزلک و چاقوی قلم تراشی ساختم.

نکته - بیت دارای معانی کنایی گوناگونی است و آشکارترین کنایه این است که با این مثنوی قلم بترشد و مقدمات ادبیات و دین و حکمت و عرفان را یادگیرد، او نوآموز است و نیاز به خواندن و نوشتن این کتاب دارد قلم بترشد و خود کتابت این کتاب را برعهده بگیرد. چاقویی کوچک ساختم از الماس که همیشه همراه داشته باشد و در سفر و حضر از آن استفاده بکند.. الخ.

(۵۹/۴) از این جهت چاقو ساختم و شمشیر ساختم که مثنوی من کوچک و دوهزار بیتی است، عذرخواهی می‌کنم که کارم سخت بود و نمی‌توانستم شعر بگویم و امکانات نداشتم و در خانه‌ای کوچک فقیرانه و تنگ حالی، امکان بیشتر سرودن را نداشتم. و یا این که استعداد و امکان هنری بیشتر از این نداشتم، کتابم دفتری کوچک و دوهزار بیتی شد.

یادداشت - مثنوی تصحیح شده حاضر ۲۲۳۶ بیت است و بی‌گمان ابیاتی الحاقی است.

(۵۹/۵) دولت: گردش حال، گردش نیک بختی، حُسن اتفاق / حکومت و فرمانروایان.

بخت: طالع خواه نیک باشد خواه بد / شاعر بالکنایه به معنی سرنوشت و قضاو قدر به کار برده است.

می‌گوید: اگر گردش حال یا حکومت همدمی می‌کرد سرنوشت من به شاعری نمی‌کشید.

خلاصه: این کار در دست من نبود و ضرورت و نیاز مرا به سرودن واداشت.

یادداشت - برخی به مفهوم کلام پی نبرده «بخت» را به «عمر» بدل کرده‌اند ← پاورقی بیت.

(۵۹/۷) حجله خرگاهی: حجله و اتاق عروسی که در خرگاه و خیمه بزرگ پادشاهی برپا می‌سازند. این عروسان سخن که شاهانه و مخصوص بزرگان عالم است حاصل عبادات و ذکرهای سحرگاهی من است، بالکنایه در عالم راز و نیاز با خدا به دست آمده و الهام شده است. (۵۹/۸) دودها و دوده‌ها: دود آتش، غم و غبار زندگی (کرم‌ها، ایهاماً) مراد شعرها و سخنان و مدح‌های پریشان و بی‌حکمت و معرفت و غیرهنرمندانه است.

نمکسوده‌ها: ماهی و غذاهای نمکسود کهنه، مراد سخنان کهنه تکراری است.

(۵۹/۹) اشاره است به کنایات و رمزها و معانی پوشیده مخزن‌الاسرار و به دبیر شاه (در واقع خود شاه) می‌گوید شتاب بکنید بیشتر بخوانید و آهسته بخوانید و نترسید و به اندیشه و تأمل بخوانید اگر می‌ترسید.

(۵۹/۱۰) بیت چهار معنی کنایی دارد برای آنکه «ادب و دستوری» هریک دارای دو معنی است.

ادب: هنر ادبیات، ادب دینی و اخلاقی.

دستوری: رخصت، زن بدکار. دست مالیدن: باطل کردن، و دست مالیدن به کسی.

(۵۹/۱۴) زمانه و اقتضای زمان به من گفته است که زمین نیستی تا در گنجه زیر پای بهمانی حرکت کن و چون مردم زمین گیر و فلج برجای نمانده در گنجه ساکن مباش.

(۵۹/۱۵) بکرمعانی: معنی دست نخورده ابیات، اضافه تشبیهی است، شاعر سخنان و معانی

نو و بی‌همتای خود را به دختران دوشیزه همانند کرده است.

یعنی: معانی ابیاتم نو و تازه و بی‌همتا است و در لفظ کم معانی بلند و بی‌مانندی را آورده‌ام،

لفظ اندک ابیاتم به معانی گسترده‌ای دلالت دارد.

بالکنایه: شعر نو سروده‌ام لیکن توانایی آرایش آن را با جلد طلایی و متن شنگرفی ندارم. به

کنایه‌ای غریب حسن‌طلبی در بیت نهاده می‌گوید:

خلعت و جامه‌ای به اندازه قد و قدر بلند این ابیات برایش بفرستید.

(۵۹/۱۶) کتابم در گنجه مانده و امکان فرستادن به اطراف نیست و ابیات آن بسیار کم است

چون زندگی و کارزراعت و خطابت امکان سرودن نمی‌دهد خلاصه در رفاه نیست و لخت است، بالکنایه یاری‌ام کنید برخیزم و به دربار شما بیایم.

(۵۹/۱۷) حُلّه: جامه ابریشمین. این کتاب را باید آراست و با زر و طلا نوشت و به اطراف

فرستاد. بالکنایه خلعتی سزاوار من بفرستید تا به خدمت شما بیایم.

(۵۹/۲۰) همه برای شعر من زه و احسنت می‌گویند و هنگامه‌ای برپا شده است لیکن

خریداری ندارم اگرچه مشتری و خواهان آن بیشتر از اندازه است و بازاری ساخته‌اند.

(۵۹/۲۱) عراق: اراک و مراد از آن اصفهان و یزد و همدان است.

در گنجه خانه دارم و خانواده‌ام در این جاست ولیکن شهر بند هستم و گریبان مراد در گنجه بسته‌اند و گرنه بی هیچ مانعی می‌توانم به عراق بروم و زندگی بهتری یابم.

بالکنایه: اگر یاری نکنید از این ولایت کوچ خواهم کرد.

نکته - عراق و گنج عراق در معنی سبک عراقی شعر نظامی نیز جای بحث دارد که در خسرو و

شیرین در همین معنی می‌فرماید: چرا در بیغوله گنجه با این شعر عراقی گوشه گیر شدی؟

چرا گشتی در این بیغوله پا بست چنین نقد عراقی بر کف دست

(۵۹/۲۲) شاعر جادو سخن شعر فارسی به عمد از پادشاهی نام نبرده و گفته است: گهرا فشان

شعر نظامی بر پادشاهی مبارک باد که این گوهر مخزن الاسرار از آن اوست. یعنی این گوهر از آن

نظامی است و شاه گویندگان اوست و کتابش بر خود او خجسته و همایون باد. والسلام.

گوهر دشت کرج، بیست و هشتم مرداد ۱۳۸۳

دکتر بهروز ثرونیان

واژه‌نامه

آب ریختن به ۲/۲۶	آباد شدن کرم از... ۱/۲۳
آب روان کردن از مژگان ۱۸/۷۷	آب از جام کسی بردن ۹/۲۶
آب زادن از.. ۴۸/۱۲	آب از سرچشمه جستن ۴۵/۳۱
آب زن آتش سودا ۱۵/۷	آب جگر ۲۳/۳۳ - ۳۹/۲۰
آب زن بودن بر ۱۸/۲۴	آب جوانی ۴۷/۲۳
آبستن از خلل ۴۴/۲۴	آب حیات ۴۹/۴۸
آبستنی ۳۳/۱۴	آبدار بودن جوهر لعل ۴۹/۲۵
آب سخن افشاندن بر ۱۲/۳۶	آب در آتش کسی بودن ۱۵/۱۷
آب سرد از چشمه گرم ریختن ۱۵/۵۱	آب در جگر عمر نماندن ۴۵/۳۳
آب شدن چشمه حکمت ۱۴/۱۳	آب در گل ریختن ۳۳/۱۷
آب صدف بردن ۶/۵	آب دهانی گرد کردن ۵۵/۸
آب صفت ۵۴/۳۳	آب دهن خوردن ۳۳/۳۶
آب فرات ۱۱/۵	آب رساندن به ۱۹/۴۰
آب فلک دیدن ۳۳/۳۶	آب رسیدن از آتش ۱۰/۷
آبله داشتن چشم چراغ ۱۸/۶۲	آب ریختن از پی.. ۳۳/۴۲

۱. شماره سمت راست نماینده شماره بیت، و عدد سمت چپ نشان دهنده شماره بند است، به طور مثال ۲/۲۶ یعنی بند دوم بیت ۲۶.

آرام‌گیر شدن ۲۴/۲۲	آبله روی ۳۱/۳۳
آزاد باش ۳۵/۳۷	آبله هوش ۱۵/۲۶
آزاد شدن از ۱/۲۳	آب مرد بردن ۲۷/۳۹
آزرده ز پیکار ۴۶/۱۵	آب و درم یافتن ۴۸/۱۷
آزم ۲۲/۲۲	آب و گیا ستاندن از کسی ۲۷/۳۷
آسان خوردن جهان ۳۵/۹	آب یافتن در ۱۳/۱۵
آسان گرفتن سخن ۲۶/۳۳	آبی به نانی دادن ۲۷/۳۹
آسایش ۲۷/۶	آتش از آب جگر انگیختن ۱۵/۱۴
آستی عرش ۵/۳۸	آتش بیداد ۲/۲۶
آستین برافشاندن از ۵۲/۳	آتش پاک ۱۵/۱۷
آستین کوتاه کردن از ۴۴/۳۰	آتش تابنده به یاقوت بخشیدن ۱۵/۱۸
آستین کوتاه و دست دراز ۴۴/۳۱	آتش تافتن از کسی ۱۳/۱۵
آسودگان ۸/۸	آتش خورشید ۱۸/۷۷
آشکار شدن ۵۰/۵	آتش دوزخ ۳۱/۴۰
آفت زنبور ۴۴/۳۸	آتش دیگی از شراری خواستن ۵۱/۵
آکنده ۵/۲۷	آتش فکرت ۱۴/۷
آلوده به خون آمدن ۱۶/۱۶	آتش مرغ سحر ۱۸/۲۴
آمرزش ۸/۲۴	آتشگه راز ۱۶/۴۰
آمرزگار ۲۲/۶	آتش زر را کشتن ۴۱/۳۵
آمرزیدن ۳/۱۳	آتش سودا ۱۵/۷
آمده باد ۵۲/۷	آتش صبح ۳۷/۴۳
آمدنی ۳۵/۱۶	آتش فشاندن ۴۵/۳۳
آموده کردن ۱۶/۱۳	آتش نشاندن از ۲۷/۳۷
آمیختن ۳۵/۱۹	آتش و آبی بهم برشکستن ۱/۳۲
آمیخته ۵۵/۲	آدم نوزخمه ۹/۱۱
آمیخته رنجهها ۳۵/۲۰	آراستن قد کسی از ۵۹/۱۷
آمیزش ۳۳/۴ - ۵/۳۶	آراستن کار کسی از ۴۶/۲۷
آمیزشی دادن ۱۵/۴۴	آرام رفتن ۲/۸
آنت ۴/۹	آرام کردن مرغ در ۳۶/۳
آن کسی بودن چیزی ۳۱/۳۷	آرامگاه ۶/۱۴

آینه‌سان ۵۴/۳۳	آن سری ۱۲/۴۰
آینه عیب ۳۷/۵۰	آنسوتر ۵/۵۲
آیین گرفتن ۴۲/۶	آواره کردن ۹/۲۷
آینه جهد ۳۵/۵۰	آوازه ۴/۱۴
آینه‌وار ۳۷/۴۹	آوازه برکشیدن ۵۸/۱۵
ابخازگیر ۱۰/۲۰	آوردن ۲۷/۲۵ - ۴۱/۲۷
ابخر ۴۷/۲۱	آویختن در چیزی ۴۴/۱۸
ابر سیاه برق نگاه نمی‌دارد ۵۱/۳۳	آویختن کسی را ۲/۳۱
ابریشم خور ۴۳/۹	آویزش پستی داشتن ۳۳/۴
ابریشم‌گر ۴۳/۹	آویزش دین ۳۰/۲۹
ابریشم و بادامه ۲۹/۲۵	آهستگی ۵۴/۴۶
ابلق ۲/۷	آهسته داشتن ۵۴/۳۲
ابلق به دست ۴/۲۳	آهن شمشیر در سنگ بودن ۵۹/۴
ابلق ختلی ۵۵/۴۷	آهن سنجر خوردن ۱۴/۳۷
ابله زیرک فریب ۳۳/۵۵	آهنگر ۴۳/۱۵
ابلیس‌وار ۴۷/۳۹	آهنگ سواران گرفتن ۱۴/۲۸
اثر آمدن از ۳۵/۱۶	آهوک ۳۲/۲ - ۱۶/۳۰
اجری ۸/۱۰	آهوی فربه ۳۱/۷
احمد مرسل ۶/۲	آهیختن در کسی ۱۵/۵
أخبیه ۲/۲۳	آیت ایام ۲/۱۶
اختر سرسبز ۱۶/۵۵	آیت مقصود ۱۰/۱۲
ادب ۵۹/۱۷	آیت نور ۵/۵۰
ادب آموخته ۱۲/۵	آیت نومیدی ۲۷/۱۴
ادب‌آموز کردن ۱۱/۲۹	آیندگان ۱/۳
ادب دیده ۵۴/۳۶	آینه بردست داشتن ۱۹/۶۶
ادب کردن ۱/۴۵	آینه پاک ۳۳/۲۲
ادب نگاه داشتن ۹/۱۶	آینه‌دار ۴۶/۱۶ - ۲۱/۸
ادیم ۱۹/۲۷	آینه دل گشتن سرزانو ۱۰/۵
ارم ۱/۴۹	آینه دیده ۱۰/۶
ارمن و روم ۱۰/۱۹	

از سر هم پوستی ۵۳/۱۶	از ان پایه ۵/۱۱
از شکم خود به در آوردن ۳۹/۱۶	از آنجا ۴۴/۳۸
از عهده برون آمدن ۴۱/۲۵	از آنجا که ۳۱/۲ - ۳۲/۴ - ۳۶/۹
از قیاس ۲۷/۳۳	از اندازه به در بردن ۲۳/۲۴
از گوی رستن ۳۷/۷	از بند خود آزاد شدن ۲۹/۳۴
ازل ۱/۱۸ - ۳/۱۰	از بن دندان ۶/۱۶ - ۶/۱۴
از میان برگرفتن ۵/۴۵	از بهر ۲۷/۲۱ - ۵۹/۳
از میان گم شدن ۳۹/۲۸	از پرده برآوردن ۴۷/۱
ازین پی ۲۷/۳	از پرده برون آمدن ۳۱/۲۱ - ۱۶/۱۶
اژدرها ۲۹/۳۵	از پس دامن افکندن ۴۱/۱
اصحاب نوح ۵۷/۳۸	از پس شدن ۳۰/۳۵
اطراف ۸/۱۳	از پوست برون آمدن ۱۲/۳۳
افتادن گاو ۱۵/۴	از پی ۲۱/۹ - ۲۹/۶
افتاده ۵۵/۳۵	از جان دیدن ۱۸/۲۶
افتاده شدن ۴۹/۳۸	از جای بردن کسی را ۱۴/۶۲
افروختن ۴/۲۰ - ۱۶/۱۰	از خود به در آمدن ۵/۴۴
افروخته ۲۹/۴ - ۱۸/۳ - ۱۵/۶۶	از دست ۱۴/۴۹ - ۵۰/۳
افروخته تر ۱۶/۲۴	از دست رفتن ۳۴/۷
افزون شدن ۴۱/۱۶	از دست شدن ۵۹/۱
افزونی از غرض ۱۵/۲۵	از راه بردن ۴۳/۲۸
افسردگی ۱۹/۳۱	ازرق ماتم ۳۷/۱۷
افسردن چون جگر ۳۹/۲۵	از رنگ و بوی رستن ۳۷/۷
افسرده تر از جگر ۵۳/۷	از ره پرده فزون آمدن ۳۱/۲۱
افسوسگر ۵۷/۳۱	از سر آن ۵۹/۱۶ - ۵۲/۹
افسون ملایک فریب ۱۴/۶۲	از سر انصاف ۲۱/۴۰
افشاندن ۴۳/۲۰	از سر پرگار افتادن ۱/۴۵
افعی ۱۶/۳۳	از سر تا پا ۱۹/۳۲
افعی ۳۷/۲۶	از سر خدمت ۳۰/۱۸
افکنندگی ۳۷/۴۱	از سر زانو قدم ساختن ۱۰/۴
افکندن ۴۳/۱۱ - ۳۳/۶ - ۳۷/۵۰	از سر طوع ۵۶/۱۹

پلنگ ازدها ۳۳/۳۲	پرموغان سخن ۱۳/۷
پلنگی ۱۸/۱۴	پر مگس ریختن ۱۸/۵
پله ۲۶/۱۶	پروانه خورشیدکش ۱۱/۷
پنبه حلاج کردن ۵۴/۴۲	پروردگی ۴/۱۵
پنبه درآکنده ۱۵/۲۶	پرورده ۵۷/۱۷ - ۳۱/۳ - ۷/۱
پنبه کردن کسی را ۱۸/۸۷	پرورش آموختگان ازل ۱/۱۷
پنج دعا ۷/۱۷	پرورش آموز ۱/۸
پنجره ساختن ۱۶/۴۳	پرهیزناک ۴۱/۹
پنجره لاجورد ۱۰/۲۵	پری ۲۸/۱
پنجه دعوی گشودن ۴۸/۱۱	پریشان شدن ۱۴/۷
پنجه زدن در... ۱۰/۲۵	پس آمدن ۱۲/۲۶
پنجه کردن ۱۰/۲۵	پس باره ۳۲/۹
پندار یقین ۳۰/۳۲	پست شکر ۹/۳۵
پوست ۵۳/۱۶	پسته عناب رنگ ۱۸/۳۱
پوشیدن ۵۵/۵	پسته و عناب ۹/۳۵
پوشیده ۵۵/۵	پستی ۳۳/۴
پویه ۵۰/۳	پسرگیر ۲۳/۱۳
پویه پای براق ۵/۲۸	پسین ۱۳/۹ - ۱۵/۳۷
پی ۲۷/۳۲	پشت پای ۴۶/۱۱
پیران‌کار ۵۲/۱	پشت زمین ۲/۹
پی‌راه توشه گرفتن ۲۰/۲۳	پشت صلیبی کردن ۴۹/۶
پیر چهل ساله ۱۹/۱۲	پشت کردن ۲۱/۳۴ - ۵۳/۲
پیر دو مو ۲۷/۱۰	پشت کرم ۲/۱۰
پیرسگان ۴۷/۲۱	پشت کمان نرم کردن ۳۲/۶
پیر فلک ۳۷/۱۰	پشته غم ۴۵/۶
پی سپر ۲۵/۳	پشته گل ۳۷/۴۰
پی سپر کردن ۱۴/۵۴	پشم کشیدن در کسی ۱۸/۸۷
پیش بردن ۱۳/۲۳	پشه خوان کسی شدن ۳۰/۳۵
پیش بین ۴۵/۶	پلاس ۲۷/۳۳
پیش بین شدن ۳۵/۶	پل شکستن بر کسی ۱۸/۸۳

تازه گیا ۱۶/۳۰	پیشرک ۱۸/۸۵
تازی و ترک ۲۷/۹	پیشرین صبح ۱۵/۳۷
تافتن دل و جان ۴۷/۳۶	پیش داشتن ۱۳/۲۱ - ۵/۱۱'
تاکی و تاکی ۳۵/۴۱	پیش دیدن ۴۶/۲۰
تا مگر ۲۱/۱۹	پیشروان ۱۵/۶۳
تاوان نهادن ۴۹/۲۴	پیشروان وجود ۳۳/۱
تابشیر ۳۳/۳۷	پیشر و شادی ۲۹/۳۸
تابهی کردن ۲۶/۱۷	پیش کردن ۳۳/۵۶
تبش ۱۷/۲۵ - ۳۱/۳۳	پیشکش سندن ۵/۱۵
تتق نور ۱/۲۲	پیش کشیدن ۴۸/۱۶
تحرک نمودن ۵/۹	پیش و پسی بستن ۱۲/۳۴
تخت بر ۱۱/۲۲ (حاشیه)	پیش وجود ۱/۳
تخت ثریا زدن ۵/۲۱	پیک ۷/۳۱
تخت نشان ۴/۲۱	پیکار ۴۶/۱۵
تخت نشینان خاک ۱/۱۰	پیکان زدن ۳۲/۱۱
تخته اول ۴/۱	پیکر ۴۳/۱۴
تخته مینا ۲۴/۲	پیمانه ۲۰/۱۶
تخته نرد ۳۹/۱	پیه ۳۳/۴۱
تخم کرم ۴۸/۱۸	پیه در ۳۳/۴۱
تدبیر ۴۹/۳۱	تاب از آینه رسیدن ۱۰/۷
ترازو ۲۰/۱۶ - ۵۱/۴ - ۵/۱۷ - ۴۵/۳۸	تابستان برگ ۳۵/۹
ترازوی عشق ۴۳/۲۶	تاجستان و تختگیر آمدن ۱۱/۱۹
ترازوی نیاز ۴۴/۴۳	تاج سر ۳۲/۱۸
تربودن ۵۲/۱۱	تاختن ۵۵/۲۸
ترتیب ۱۵/۴۴	تازگان ۲۹/۷
ترتیب ولایت کردن ۲۶/۱۸	تازه ترنج ۴/۴
ترشدن ۵۲/۱۲	تازه ترین سنبل ۶/۳
ترک ادب ۱/۴۵	تازه دیرینه ۳۵/۳۱
ترکتاز ۲۷/۹ - ۴۴/۱۶	تازه شدن آب ۲۵/۱۰
ترک سمن ۱۶/۳۹ - ۱۶/۴۱	تازه کردن ۱/۳۳

تگ راه ۱۵/۵۳	ترکش خیری ۱۶/۴۷
تگ فکرت ۱۴/۵۲	ترک قصب‌پوش ۱۸/۵۹
تلخ جوان ۱۵/۷۱	ترک هوا ۳۱/۳۶
تماشا ۲۲/۲۳	ترنج ۴/۵
تماشا کردن ۷/۵	تروخشک ۲۴/۱۳
تماشای عشق ۹/۳۶	تسبیح ۵۵/۱۶ - ۲/۳۹
تمامی ۵/۶۷	تسبیح آب ۱۶/۴۵
تمامی طلبیدن ۴۴/۴۰	تشنه‌خوار ۳۹/۱۹
تن ۵۴/۴۰	تشنه‌کشی کردن ۱۸/۸۳
تن آب ۱/۳۵	تصرف کردن در... ۲۸/۱۰ - ۸/۲۴
تن به درشتی سپردن ۲۹/۲۴	تعبیه ۵۷/۲ - ۳۷/۲۲
تن بی‌خون ۵۱/۱۹	تعرف‌گری کردن ۳۳/۲۱
تن تنها ۴۱/۸ حاشیه	تعظیم جلال ۳/۱۰
تندرو چرخ ۱۴/۴۶	تغییر پذیرفتن ۲/۴
تن زدن ۲۷/۴۵	تف ۵۵/۸
تنک دل ۵۳/۲۶	تف آفتاب ۱۸/۴۲
تنک رشتن ۳۸/۱۳	تف دوزخ ۳۷/۴۳
تنکی ۵۳/۲۷	تفرقه کردن ۴۱/۱۰
تنگ ۵۰/۳	تک ۳۰/۱۱
تنگ آمدن ۳۵/۲۸	تک ابلق ۴/۲۴
تنگ تنگ ۴۰/۴	تک از ماه بردن ۱۴/۵۰
تنگ در یکدیگر آمدن ۲۲/۴	تک اندیشه به گرمی رسیدن ۱۴/۴۶
تنگنای ۳۵/۲۸ حاشیه	تک دین ۳۲/۸
تنگی قافیه ۲۲/۴	تک راه ۱۵/۵۳
تن هستی ۵/۳۹	تک فکرت ۱۴/۳۲
تنه عرش ۵/۴۰	تنگ ۳۰/۱۱
تنه عنکبوت ۳۱/۱۹	تنگ ابلق ۴/۲۴
تواناتری ۱۰/۱۸	تنگ از ماه بردن ۱۴/۵۰
توبره ۳۳/۲۶	تنگ اندیشه به گرمی رسیدن ۱۴/۴۶
توبه فریب ۱۷/۹	تنگ دین ۳۲/۸

جام سحر ۱/۳۰	تونیا ۴۷/۱۸ - ۴۹/۲۷
جام گیرشدن ۳۳/۴۵	توسنی طبع ۳۱/۳۱
جامه به اندازه بالا بودن ۵۹/۱۵	توشه ۲۶/۲۸
جامه به اندازه تن دوختن ۲۴/۱۹	توشه ره ۲۱/۲۳
جامه شوی ۴۵/۱۳	توشه فردا ۳۵/۵
جامه مس ۲۹/۲۱	توی برتافتن ۴۲/۲
جان تراشیده به منقار گل ۱۴/۱۲	تویی و منی ۵۳/۱۳
جان دارو ۵/۶۶	تهمتی خانه بودن عیسی ۹/۲۰
جانداروی پزمردگی ۳۷/۴۵	تهی پای ۱/۴۳
جان زمین ۱۶/۵۴	تهی خیز بودن ۴۹/۴
جان شکستن ۲۱/۱۴	تهی دست ۲۱/۱۴
جان صبا ۱/۳۸	تهی ساز کردن ۵۶/۲۳
جان کنان ۶/۱۴	تیرافکندن ۱۵/۱۹
جان کندن ۴۹/۱۹ - ۱۸/۷۴	تیر خار ۱۶/۴۷
جان گرفتن ۴۹/۹	تیر زدن ۲۶/۲۸
جای ۴۳/۱۷	تیر سحرگاه ۲۵/۲۰
جای بدل کردن ۵۶/۱۹	تیر شکرزخمه ۵/۱۹
جای کردن ۱۶/۲۷	تیرگی در دماغ آوردن ۳۸/۴
جبایت ستان ۴/۱۶	تیزتنگ ۱۹/۵۹
جبروت ۱/۴۷ حاشیه - ۱/۱۴	تیزتنگی کردن ۳۰/۱۲
جبه ۲۷/۳۴	تیزروان ۴۰/۱۳ حاشیه
جبهت گردون ۲/۲۳	تیغ ترازو ۴۵/۴۲
جبه خورشید و ماه ۱/۲۸	تیغ درانداختن ۱۱/۴
جبهه ۲/۲۳	تیغ زبانی کردن ۵۴/۲۴
جراحی ۴۷/۱۷ - ۵۷/۲۵	تیغ زنان ۲۸/۳
جرس ۵۱/۴۵ - ۱۰/۲۶	تیغ ستم ۲۵/۲۰
جرس زدن ۱۲/۲	ثابت راه ۵۱/۴۸ حاشیه
جرس نفس ۳۱/۳۸	ثریا ۳۸/۱۵
جرعه ریختن در ۱/۳۰	جا ۱۲/۳۶ - ۳۴/۱
جرم کردن ۴۹/۲۱	

جوزا ۵/۱۵	جستن ۵۷/۲۸ - ۱/۴۴
جوز شکستن ۴۹/۳۷	جستن کلاه ۹/۱۶
جو سنگی ۲۱/۲۱ - ۱۹/۶۷	جعد شب ۱/۲۶
جو گندم نمای ۲۷/۴۲	جغد ۳۱/۱۱
جولان زدن ۳۲/۱۱	جگر ۵۱/۲۰
جوهر ۳۳/۸	جگرآلود ۲۳/۳۳
جوهر لعل ۴۹/۲۵	جگر به خون بودن ۳۷/۱۶
جوهریان ۲/۱۸	جگر به دندان گرفتن ۳۰/۸
جوی ۲۷/۲۹	جگر پخته ۵۷/۲۷
جهان بینی ۴۴/۳۸	جگر تافتن ۱۹/۲۴ - ۵۶/۷
جهان داشتن ۳۱/۲۰	جگرخواره ۱۷/۱۶
جهان قدم ۱/۴	جگرخواری ۳۰/۱۸
جهان، گومباش ۴۰/۲۰	جگرسوز ۴۲/۲۶
جهانگیری ۲۷/۳	جگر گربه خوردن ۳۰/۶
جهت بی جهتی ۵/۵۶	جگر گرم بودن ۳۲/۶
جیب ۵۸/۵	جگر گل ۱/۳۹
جیفه ۳۸/۶	جگر لعل جگرساز ۱/۳۲
چارحد ۵/۳	جل ۳۳/۲۶
چار علم ۷/۱۷	جلاب تابشیر ۷/۱۴
چارمیخ شدن ۱۱/۲۵	جلوت اول ۱۳/۲ حاشیه
چاره بیچارگان ۳/۱۵	جمال نمودن ۱۳/۱۳
چاره ساختن ۵۷/۹ - ۳/۶	جنایت ستان ۴/۱۶
چاشت ۳۷/۲	جنایت نهادن ۴۶/۸
چشنی دل به زبان دادن ۲/۳۲	جنبش اول ۱۳/۱
چخیدن ۵۶/۱۸	جنیندن ۵۹/۱۴
چراغ ۱۲/۱۶	جنیبت کش ۳/۲ - ۱۵/۱۷
چراغ سحرافروز ۱۶/۱۱ حاشیه	جو ۴۵/۳۹
چراغ فلکی ۳۷/۴۴	جوان رنگی ۴۳/۱
چراغ نداشتن ۱۵/۱۳	جودانه ۱۹/۲۷
چراغ و بلبل ۱۵/۱۳	جو ریذیران ۵۳/۵

- چشمه خورشید ۴/۲۱ - ۱۸/۹۰
- چشمه خون ۵۴/۴۳
- چشمه رای ۱۰/۱۱
- چشمه سیماب ریز ۱۰/۲۳
- چشمه گوگرد ۵۵/۸
- چشم هنرین ۵۷/۲۸
- چنار ۴۸/۱۱
- چنبر ۵۵/۳۰ - ۵۸/۱۴
- چنبر دلو ۷/۳۰
- چنگل دراج ۱۶/۶۰
- چو چراغ از گل خود برخوردار ۴۳/۱۰
- چوگان نمای ۱۵/۵۷
- چون شیره جوشیدن ۵۱/۴۷
- چهره دینارگون ۵۴/۲۲
- چهره نهان کردن ۳۶/۱۶
- چهل روز جسم را به زندان کردن ۳۱/۲۶
- چهل سال ۱۵/۳۰
- چهل سالگی ۱۵/۳۱
- چیز (به چیزی کردن) ۳۰/۴۷
- حارسی اژدرها ۲۹/۳۵
- حادثه چرخ ۳۷/۹
- حادثه حال ۵۰/۳
- حاصل معلوم ۴۱/۱۰
- حالی ۴۳/۸
- حبش ۲۷/۹
- حبه ۴۵/۳۹
- حجاج فن ۴۶/۱
- حجره نه در ۱۹/۴۷
- حجله خرگامی ۵۹/۷
- حجله گلها ۱۶/۳۱
- چرب ترازو ۴۲/۲۹
- چرب خورش ۳۰/۱۵
- چرب زبان گشتن ۱۵/۵۰
- چرخ ۲۵/۱۱
- چرخ برین ۳۷/۸
- چرخ زدن ۴۹/۳۵
- چرخ زنان ۳۷/۱۱
- چرخ ساختن ۴۹/۳۵
- چرخ کبود ۳۳/۳۹
- چرخ مقوس ۷/۳۰
- چرخ منقط ۴۱/۱۵
- چرخ میان بستن ۳۷/۸
- چرک غرض ۴۵/۳۴
- چست ۱۰/۸
- چست کردن ۱۴/۱۸
- چشم از سحر بستن ۴۷/۳۲
- چشم ادب بر سر راه داشتن ۳۴/۲
- چشم ادب زیر نقاب بودن ۳۶/۶ حاشیه
- چشم جهان ۱۳/۴
- چشم چراغ ۱۸/۶۲
- چشم چراغ سحر ۱۶/۱۰
- چشم خیالات ۴۵/۱۸ حاشیه
- چشم داشتن ۳۱/۱۴
- چشم غریبان ۷/۱۸ حاشیه
- چشم فلک ۳۳/۱۱
- چشمه آسوده ۱۰/۲۳
- چشمه تدبیر شناسندگان ۱/۱۲
- چشمه تیغ ۱۱/۵
- چشمه حیوان ۳۹/۲۰ - ۴۵/۲۸
- چشمه خضر از لب خضراگشادن ۱/۲۹

حلقه زنجیر فلک ۳۷/۴	حرص رباخواره ۵۱/۷
حلقه زن خانه بدوش ۳/۳	حرف زبان را به قلم باز دادن ۲/۱۷
حلقه صفت ۳۳/۱۷ - ۱۴/۲۰	حرف سرافکنده ۴۵/۲۰
حلقه کش ۴/۸	حرف نخستین از سخن درگرفتن ۱۳/۱
حلقه نهادن ۳۳/۱۹	حرکات و سکون ۲/۲۵
حله ۵۹/۱۷	حرم ۴/۱۵
حله گر خاک ۱/۷	حرم دل ۲۹/۱۹
حلی بند آب ۱/۷	حرم دین ۳۱/۳۹
حلیه ۱۹/۱۶	حرم کاینات ۵/۳
حمایت (به حمایت گریختن) ۱۸/۳۹ - ۳۰/۳۹	حرم کبریا ۲۹/۱۷
حمل ۵/۲۱	حریفی ۴۱/۸
حمل ریاضت به تماشا کردن ۵۷/۲۱	حفظ تو ۴۷/۳۷
حنوط ۴۶/۲۱	حق (الحق مر) ۴۶/۲۵
حوت ۵/۲۰	حقه ۵۷/۴۲
حور ۱/۲۰	حقه این خاک ۴۸/۱۵
حوضه چشمه ۱۸/۷۹	حقه دینار ۴۴/۱۳
حیض گل ۱/۳۷	حقه پیروزه زنگ ۱۴/۲۳
حیله ۱۹/۱۶	حقه مه بر گل زدن ۲/۲۰
حیله ساز ۳۰/۲۵	حقیقت ۳۱/۴۱
خاتم ۴/۷	حکم ۴۷/۴۰
خاتم دوران ۱۱/۱۳	حکمت ۳۵/۲۳
خاتم کار ۳۰/۳۰	حلقه ۱۸/۲۶ - ۱۸/۲۷
خار ۴۹/۲۷	حلقه انگشتری ۳۸/۱۴
خار از گل دور بودن ۱/۲۲	حلقه به گوشان ۱/۴۱
خارخیز ۳۹/۳۲	حلقه تسلیم ۴/۸
خارکشان دامن گل ۱۶/۲۷	حلقه وحی ۴/۲
خار نهادن ۶/۲۰	حلقه دادن ۱۴/۲۲
خاریدن ۳۱/۵	حلقه در زدن ۴۷/۶
خاری زدن ۲۷/۴۵	حلقه زانو قرار ۳۳/۱۹ - ۱۴/۲۲
خازن ۳۴/۱	حلقه زنان ۵/۳۳

انگیخته ۴۰/۴	افکنده ۱۹/۳۹
اوج‌گرایی کردن ۴۵/۲۲	افلاک شناسان ۲/۲۷
اول بیت ۹/۳	اقرار خدایی دادن به ۲/۲۹
اول نفس ۵۲/۶	اقطاع ۸/۱۰
اهل شدن ۲۹/۱۷	اقلیم دادن ۴/۲
اهل وفا ۲۹/۳۱	اکدش جسمانی و روحانی ۱۵/۴۶
ای سبک ۳۳/۴۹	الف آدم و میم مسیح ۴/۱۰
اینست ۲۱/۱۶	الف کوفی ۴۴/۲۹
این سری ۱۲/۴۰	الماس سخن ۱۲/۲۶
بابل ۳۳/۱۷ - ۱۴/۶۳	الماس گداختن ۵۹/۳
بابلی غمزه ۱۸/۳۲	امی گویا ۴/۱۰
باختن مایه ۴۳/۷	امینان خاک ۵۲/۲
بادام تنگ ۱۸/۳۱	انا الحق زدن ۲/۷
باد پاک ۵۲/۲	انبازی ۳۹/۸
باد دمیدن ۹/۱۸	انجیر فام ۵۷/۲۷
بادزن ۱۴/۵۳	انداختن ۲۱/۲۲ - ۲۴/۴
باد سلیمان ۷/۱۳	اندازه ۴/۱۴
بادسنج ۲۰/۱۴	اندوختن ۴۶/۴
باد شمال ۱۴/۵۹	اندیشناک ۱۵/۶ - ۳۵/۱۷
باد صبا ۲/۳۵	اندیشه کردن ۴۷/۲۲ - ۴۹/۹
بادگرد ۲۷/۳۹	اندیشه کردن از ۱۱/۹
باد مسیح ۱۶/۱۹	اندیشه‌گیری کردن ۵۱/۱۴
باد مسیحا ۱۵/۷	انصاف ۲۱/۴۰ - ۴۷/۱۶
باد نفاق ۸/۷	انعام ۳/۱۳
باد یمانی ۱۶/۶۳	انقاس‌گون ۱۵/۹
بادیه ۵۲/۲	انکار کردن دل ۵۳/۲۰
بادیه پیمای ۳۰/۱	انگشت سای شدن حرف ۹/۳۳
بادیه دیوسار ۳۹/۱۹	انگور از نوری توتیا بودن ۴۷/۱۸
بادیه دیولاخ ۳۹/۲۴	انگور خام ۵۷/۲۷
بار در آب افکندن ۵۱/۱۵	انگیختن ۲۵/۱۳ - ۲۲/۲۵

باز کشیدن ۸/۸	بار طبیعت کشیدن ۵۲/۱۱
بازگشادن از ۴۴/۱۱	بار کسی شدن ۴۳/۱۷
بازگشادن کمر ۳۷/۶	بارکش زهد شدن ۵۲/۱۱
بازگشتن ۴۶/۲۲	بارکشی ۵۲/۱۰ - ۲۸/۱۳
بازماندن ۵/۳۶	بارگران برگرفتن ۲/۹
بازوی کوه ۴۷/۱۴	بارگشادن ۳۹/۳
بازهشتن ۲۰/۲۲	بارگی ۴۳/۱۷
باز هم آوردن ۳۵/۴۵	بارگی عقب‌خوشه رفتن ۹/۱۲
بازی ۴۷/۱ - ۱۵/۱۱ - ۲۱/۳۶	باری ۴۳/۴
بازیافتن پر ۴۲/۱۵	بازآمدن ۳۵/۳۵
باغ روح ۵۷/۳۸	باز آوردن ۴۴/۶
باغ سخا ۱/۳۳	بازارچه ۳۸/۱
با قلم از پوست برون خوان‌تر ۹/۳۲	بازار داشتن ۳۳/۵۳
بالا ۴۵/۱۹	باز بخشیدن ۳۹/۸
بالای زمین ۳۳/۲۹	بازپذیرنده ۵۶/۶
بال سرافیل ۱۴/۵۳	بازپس شدن ۲۹/۶
بال شکستن ۵/۳۲	بازپسین لقمه ۱۴/۳۶
بالغ شدن ۱۵/۳۰	بازجای شدن ۴۱/۱۴
بانگ برابلق زدن ۲/۷	باز خواستن ۴۴/۳۴
بانگ زدن ۱۵/۳۶	باز دادن ۳۱/۱۶
بتر ۴۷/۱۴	بازدادن سررشته به کسی ۱۴/۵۴
بحر ۱۲/۵ - ۴۳/۶ - ۱۲/۳۸ - ۵/۱۳	بازداشتن ۱۶/۶
بحران باد ۱/۳۲	باز را طعمه گنجشک دادن ۴۵/۱۱
بحرانیان ۳۷/۳۲	باز رهاندن از ۲۱/۳۷
بحر شکوهی کردن ۵۵/۵۲	بازرهیدن ۴۱/۲۹
بخت آزمودن ۴۹/۳۷	بازستاندن ۴۳/۷
بختور ۴۹/۳۷ - ۱۱/۲۲	باز کبوترنمای ۵/۲۹
بخته کردن ۱۴/۵ ^۱	باز کردن ۲/۲۸

۱. بخته، تخته، پخته کردن.

بخش نظامی ۳۸/۱۸	بردر عذر آمدن ۳۶/۱۱
بداختر شدن ۳۶/۵	بردیمانی ۸/۱۵
بدان اتفاق ۵/۲۸	برزدن ۲۲/۱۳
بدان مایه ۳۲/۷	برسر خار بودن ۴۲/۴
بدر ۴۷/۲۸	بر سر زانو نشستن ۵۹/۱۶
بدره دینار ۴۴/۵	بر سر کار آمدن ۴۵/۴
بدرقه راه ۴۱/۱۰	بر سر کار بودن ۳۱/۱۰
بدل ۲/۳۱	بر سر کاری نماندن ۳۵/۲۹
برآتش رسیدن ۴۹/۳۹	بر سر یک رشته قرار نداشتن ۳۵/۳۰
برابر شدن ۱۸/۶۱	برشدن ۳۷/۳۰
برات ۲۴/۳۲	برشکستن رباط ۴۷/۳۸
برآمدن غبار ۳۰/۲۶	برق ۵۱/۳۳
برافروختن نظر ۲۴/۱۹	برق روان ۵۴/۳۸
بر آن دل ۳۰/۶	برق شدن پویه ۵/۲۸
برآوردن ۱/۸ - ۳۰/۳۳	برق وار ۵۱/۳۷
برانداختن ۲۶/۳۴ - ۵۵/۱۰	برکار بودن ۲۹/۵
برانگیختن ۱۲/۴	برکارترین ۴/۱۲
برانگیخته ۲۱/۱۵	برکار شدن ۱۸/۳۶
بربستن ۲۹/۹	برکشیدن ۵۴/۲ - ۴۶/۲۱
برپا بودن علم ۳۵/۲	برگ ترنج ۱۶/۵۲
برپایه بالا رسیدن ۴۷/۲۹	برگ چهل روزه ۹/۳۶
برپردن ۳۷/۳۵	برگذشتن ۵۰/۱۳ - ۱۷/۲۱
برتافتن ۴۲/۲۱	برگرفتن ۴۸/۷ - ۴۴/۷ - ۴۶/۱۰
برتراشیدن ۲/۲۲	برگرفتن به کسی ۴۷/۲۲
برج ۲/۲۲	برگشادن ۳۷/۹
برج کهن را کردن ۴۸/۵	برناوش ۴۳/۲
برخاستن شمع ۴۴/۴۰	برنشستن ۳۶/۱۷
برخطر ۲۱/۱۵	برنگریستن ۴۵/۶
برخلاف ۴۸/۱۴	برون آمدن از ۲۹/۲
برد ۴۲/۱۹	برون از شما ۳۷/۱۶
برداشت ۳۷/۲	برون کشیدن از ۲/۲۵

بلبل گنج ۳۱/۱۱	بره ۵۹/۸
بلعجی کردن ۱۷/۱۹	بری ۲۹/۳۶ - ۳۲/۳
بلغم افسردگی ۳۷/۴۵	بری بودن ۳۳/۲
بلند شدن ۳۲/۱۳	بریشم خور ۴۳/۹
بلندی گرفتن ۲۶/۲۱	بریشم گر ۴۳/۹
بند داشتن ۵۳/۲۵	بزغاله ۵/۱۹
بند فلک ۵۰/۱۲	بساط کشیدن ۱۷/۱۹
بندگی رایگان ۵۷/۲۲	بستگان ۱/۴۷
بند و جود ۱/۲۳	بستگی کردن ۴۴/۱۰
بنده ۳۱/۳۸	بستن ۲۹/۹ - ۱۹/۵۴ - ۴۷/۳۲ - ۱/۳۱ - ۹/۳
بنفشه ۵۴/۳۰	بستن بر چیزی ۱۸/۹۷
بنه ۲۹/۱۴	بستن جمله ۲۳/۵
بنه بی نور کردن ۲/۱۸	بستن خود بر کسی ۱۲/۲۱
بوالعجی ساختن ۴۱/۳۱	بسته ۴۸/۱۱
بوقلمونی کردن ۵۹/۲	بسته آفات شدن ۳۶/۱
بوکه ۱۸/۷۲	بسته فتراک ۶/۲
بوگرفتن ۳۰/۲ ^۱	بسم الله الرحمن الرحيم ۱/۱
بوی ۱۱/۴۰ - ۱۱/۳۰ - ۷/۲۳	بسودن ۳۷/۴
بوی آوردن ۸/۲	بسی ۱۸/۸۵ - ۳۳/۱۲
بهار آوردن ۴/۵	بسیج ۱۲/۳۱
به آهستگی ۵۹/۹	بسیج ۲۷/۳۴
به باد دادن ۲۱/۴۲	بشیر ۲۷/۳۱ - ۴/۹
به بازی بستن ۳۱/۲۳	بضاعت ۵۲/۲
به بازی دادن ۴۹/۳۴	بکرمعانی ۵۹/۱۵
به بازی شده ۳۵/۱۱	بلبل عرش ۱۴/۶

۱. ظ: بوگرفتن.

به حساب ایستادن ۱۲/۲۴	به بالا شدن ۳۷/۱۱
به حمایت ۱۸/۳۹	به پا ایستادن ۴۴/۲۲
به حمایت گریختن ۳۱/۳۹	به تابوت بخشیدن ۱۵/۱۸
به خاک افتادن ۴۹/۳۲	به تاراج دادن ۴۴/۲۲
به خوان نشستن ۱۲/۱۹	به تایید کسی بودن ۱/۵۰
به دار کشیدن ۴۶/۱۸	به تبرک ریودن ۵/۹
به داغ بودن ۱۵/۲۷	به تحلیل ۴۰/۱۲
به داغی رسیدن ۱۸/۱۰۱	به تحیر ۵/۳۳
به دان‌تر ۵۷/۱۱	به ترازو گماردن ۴۵/۳۸
به در آوردن ۳۹/۱۶	به ترتیب ادب ۱۵/۴۴
به در افتادن ۴۱/۱۳	به تسبیح کوشیدن ۵۵/۱۶
به در افتاده ۳۸/۲	به تکلف ۴۹/۲۳
به در افشاندن ۴۳/۲۲	به تمامی رساندن ۶/۶۷
به در افکندن ۳۷/۵۰	به تمامی رسیدن ۴/۲۴
به در بردن ۲۳/۲۴	به تنگ آوردن ۴۹/۴۵
به در دل رسیدن ۵۱/۱۳	به جا ماندن ریگ ۱۲/۳۶
به دست آوردن ۳۱/۲۷	به جان آوردن ۵۷/۲۰
به دستوری بردن ۵۶/۱۱	به جان ریزه اندیشناک ۳۵/۱۷
به دعا خواستن ۵/۶۲	به جان سپردن ۵۵/۲۶
به دندان‌تر ۵۷/۱۱	به جای آمدن کوه ۵۲/۹
به دندان گرفتن ۳۰/۲۷	به جای آوردن ۴۶/۹
به دو بشکافتن ۱۹/۲۴	به جای کسی بد کردن ۴۹/۲۲
به دود رها کردن ۳۹/۱۵	به جوی ۳۳/۲۷
به روز آوردن ۴۲/۲۷	به چراغی رسیدن ۱۸/۱۰۱ - ۲۴/۱
به زبونی در بودن ۱۹/۵۶	به چنگ آمدن ۳۵/۴۳
به سخا روشن شدن ۴۳/۲۳	به چه دل ۳/۱۱

به سر آمدن ۳۳/۳	به هزیمت ۱۶/۸
به سر انداختن ۵/۴۹	به سرانداختن ۵/۴۹
به سر رفتن ۲۷/۱۶	به هفت آب شستن ۳۷/۱۹
به سمن کردن ۴۹/۲۹	بهم بر شکستن ۱/۳۱ حاشیه
به سیراب ۲۴/۱۰	بهم در شکستن ۲/۱۹ - ۱/۳۱
به شب عنبرین ۵/۱۴	بهم در فکندن ۲/۱۹
به شرابی شدن ۵۱/۲۰	بهم در نور دیدن ۱/۱۴
به شکر کشتن ۴۱/۳۵	بهم زدن ۲۲/۵
به فال آمدن ۱۲/۹	بهم ساختن ۱۵/۸
به قدر مایه ۳۱/۱۴	به هنر تک ۳۰/۱۰
به کار آمدن ۳۰/۴ - ۲۲/۱۹	بی تبش ۲۷/۴۰
به کار کسی بودن ۳۱/۱۵	بی توشه ۲۶/۲۸
به کم و کاستی افتادن ۴۶/۳۷	بی خانه شدن ۲۶/۲۳
به کنار ۳۳/۱۸	بی خبر ۱۸/۶۵
به کواکب ستردن ۱/۳۸	بیختن خاک ۳۵/۱۹
به کوی کسی در بودن ۹/۳۰	بی خردگی ۱۹/۳۱
به گرد کسی گشتن ۳۲/۷	بیخودی ۵۶/۸
به گرمی رسیدن ۱۴/۴۶	بی خوردی و خواب ۵/۱۷
به مردم کردن ۳۹/۲۸	بیدادگری ۱۶/۲۲
به معنی رسیدن ۳۸/۷	بیدانه شدن ۲۶/۲۳
به نرمی رسیدن ۱۴/۴۶	بیداور ۳/۶
به واجب ۴۱/۲۱	بیدریغ ۱۱/۳۳
به وام ستدن ۴۳/۲۴	بیدی کردن ۴۷/۲۵
به وثوق ۵۴/۳	بی رونقی ۵۶/۱۱
بهرام گور ۳۷/۳۰	بیرون نشین ۱۵/۱۰
به روز آوردن ۴۲/۲۷	بی زبان ۳۲/۱۰

پای از دست درآمدن ۵۰/۳	بیستون کردن قبه ۲/۵
پای بست ۳۶/۱۷ - ۴/۲۳	بی سروپای آمدن ۳/۱۴
پای بست کردن ۵۹/۱۳	بی سروپایی کردن ۴۵/۲۲
پای به بازی کشیدن ۴۵/۲۳	بی سخن از مغز درون دان تر ۹/۳۲
پای به پای سپردن ۳۹/۲۷	بیش بقا ۱/۳
پای به خون در زدن ۵۱/۱۸	بیش ستانی ۴۵/۴۱
پای تو ۲۱/۱	بیش و کم ۳۱/۱۴
پای خرابات ۴۵/۱۸	بیشی ۳۵/۱۲
پای درآوردن ۵۵/۴۷	بیضه هفت آسمان ۱۴/۲۲
پای در راه نهادن ۴۷/۶	بیغوله ۲۵/۱
پای زدن بر ۹/۳۳	بیکبارگی ۵۱/۲۲
پای ز سر ساختن ۱۵/۵۷	بیک چشم زد ۵۸/۵
پای سخن ۱/۴۲	بیگانگی ۲۵/۱
پای سرشدن ۳۰/۳۲	بی‌گرهی ۵۹/۲۱
پای فروکشیدن ۲۷/۶	بیم افکندن ۳۷/۳
پای گشایی ۱۰/۲	بیمگه ۳۹/۳۳
پایگه عشق ۲۹/۸	بینش ۳۵/۱۱
پایندگان ۱/۳	بینش توفیق ۴۰/۱۷
پایندگان ۴۰/۱۴	بی‌نمکان ۴۵/۱۵
پای نهادن ۵۰/۱۲	پاره ۱۵/۱۷
پای و سر بهم آوردن ۱۴/۱۷	پارینه ۵۷/۶
پایه بی‌همسری ۱۲/۲۷	پاس داشتن ۳۵/۵۰ - ۲۶/۳۲
پایه تخت ۱/۴۷	پاس شب ۳۰/۵
پایه ترس ۴۱/۲۷	پاکباز ۴۴/۴۴
پایه جان ۳۱/۲۸	پاک گردیدن از ۴۴/۴۴
پایی کردن ۱۱/۲۳	پالانگر ۱۹/۴۹
پخته تدبیرها ۱/۱۱	پانصد و هفتاد ۸/۱۷
پدر طبع ۱۴/۲۳	
پذیرفتن ۳/۸	
پر ۲۹/۱۲	

پرده دری ۵۲/۱۰ - ۳۱/۱۷	پراوازه بودن حقه ۵۷/۴۲
پرده دریدن ۳۱/۱۶	پرافکنده ۱۶/۲۹
پرده دوختن از سحر سحری ۱۲/۵	پرانداختن ۵/۳۱ - ۲۱/۳۸
پرده زنبور ۳۱/۱۸	پرانداخته ۱۸/۱۷
پرده زنبوری ۳۱/۱۸	پراندیشه خفتن ۴۸/۴
پرده زنگار خورد ۱۸/۹۹	پراوازه گشتن ۳۳/۱۹
پرده زنگارگون ۲۹/۳	پر بودن ۵۷/۲۹ - ۵۷/۳۰
پرده زنگی نورد ۱۸/۹۹	پرداختن ۱۹/۵۰ - ۱۸/۲۲ - ۴۲/۶ - ۵۹/۵
پرده ساز ۲۹/۲	پرداختن به آینه ۱۰/۶
پرده سوز ۱۸/۶۸	پرداخته ۱۶/۵۸ - ۲۴/۴
پرده سوسن ۲/۳۵	پرداخته شدن خانه ۱۵/۸
پرده شناسان کار ۱/۶	پردگی ۴/۱۵ - ۱/۶
پرده طنازی ۵۵/۳۹	پردگیان ۳۱/۲۰
پرده عیسی گرای ۲۱/۳۹	پردگی خاص ۱۷/۲۷
پرده گرد ۳۰/۲۶	پردگی زهره ۱۸/۱۸
پرده گشادن ۲۴/۶	پرده ۸/۵۳ - ۱۸/۲۰ - ۳۱/۲۲ - ۳۱/۱۲ - ۳۱/۲۳
پرده گشای فلک پرده دار ۱/۶	۲۴/۶ - ۲۹/۱
پرده نشینان ۵/۳۴	پرده اسرار ۳۱/۲۵
پرده نشین کردن ۱/۳۵	پرده ای از راه قدیمی آوردن ۲/۲۴
پرده نه میخی ۲۱/۳۶	پرده برانداختن ۱۵/۶۳ - ۱۳/۲ - ۸/۲۵
پرریختن ۱۵/۸۰	پرده برانداز ۲/۱۴
پرستش خاک ۳۷/۱۴	پرده بریستن ۳۱/۲۳
پر شکستن ۲/۲۱	پرده بیرونی ۱۵/۲۵
پر عشق ۳۵/۲۶	پرده پیغمبری ۱۴/۸
پرکنده گردیدن ۲۹/۲۷	پرده ترکیب ۱۵/۶۳
پرکین ۳۲/۸	پرده چابک رقیب ۴۷/۱
پرکارترین؟ ۴/۱۲	پرده خلقت زمیان برگرفتن ۵/۴۲
پرگار تنگ ۳۷/۳۵	پرده خلوت ۱۳/۲
پرگار کن ۴/۱۲	پرده دار ۳۱/۱۷ - ۵۳/۱۷ - ۱/۶
پرگشتن ۵۷/۴۳	پرده درانداختن ۵/۴۸

خام‌کن پخته تدبیرها ۱/۱۱	بخازن کوه ۵۳/۹
خاموش سار ۵۸/۲	خاستن (پرخاستن) ۴۴/۴۰
خانه آفت پذیر ۸/۲۰ حاشیه	خاص ترین سرای ۱۵/۶۴
خانه اصلی ۳۶/۴	خاص کردن ۸/۱۰
خانه بر ۲۱/۲۷ - ۷/۲	خاص کن ملک جهان ۱۰/۱۹
خانه داد و ستد ۴۳/۸	خاصگی ۵۴/۱
خانه زنبور ۳۵/۶	خاص نوال ۱/۴۷
خانه زندانیان ۳۷/۳۲	خاطر آباد کردن ۲/۳۸
خانه سودا ۱۵/۸	خاطر انجم فروز ۱۴/۶۳
خانه سیلاب ریز ۴۱/۲۰	خاک بر چیزی کردن ۴۳/۲۷
خانه غول ۸/۹	خاک تب آورنده ۱۵/۱۸
خانه فروشانه ۴۲/۷	خاک تهی ۳۷/۳۳
خانه فروشی زدن ۳۹/۱۵	خاک خم ۲۷/۳۹
خبردار کردن ۵۰/۹	خاک خوردن مار ۳۷/۱۵
ختم سپیدی و سیاهی شدن ۲۹/۱۶	خاک در چشم کشیدن ۹/۴۰
ختم سخن ۱/۲	خاک زمین ۳۳/۲۴
ختم شدن خطبه ۹/۲۲	خاک زمین زاده ۵۵/۹
ختم کردن بر ۱/۲	خاک سراسیمه ۳۳/۱۳
ختم نبوت سپردن به ۴/۶	خاک سر کوی کسی شدن ۲/۳۷
خجل بودن ۳/۱۳	خاک شدن ۵۷/۱۳
خجل روی ۳۷/۳۷	خاک شناسی ۳۵/۲۱
خجلی ۲۱/۲۹	خاک فشاندن ۴۲/۲۲
خدایی بودن کاری ۴۹/۱۰	خاک مطبق ۴۲/۲۲
خدمت آوردن ۱۴/۲۴	خاک نشین ۷/۲۷
خدمت کردن ۳۲/۱۴	خاک نظامی ۱/۵۰
خدمتگری ۱۴/۲۴	خاکی و آبی ۴۰/۱۵
خر ۱۹/۴۹ - ۵۲/۱۱	خال ۲۵/۱۰
خراب ۵۱/۱۶	خال عصی ۱/۳۶
خرابات ۱۸/۸۴ - ۱۵/۱ - ۴۲/۲۳ - ۵۴/۴۱	خال فکندن بر ۱/۳۶
خرابی ۵۱/۱۷	خام‌کشی کردن ۱۸/۸۸

خشکی سودا ۶/۷	خربندگی ۲۸/۷
خشن ۲۹/۲۵	خر به دغل کشیدن ۴۵/۹
خشتن پوستی ۲۹/۲۶	خردبین ۵۵/۱۴
خصل ۳۹/۲	خرد شادکن ۲۱/۴۳ حاشیه
خصمی ۵۵/۱۲	خردکین ۵۵/۱۴
خصمی خود ۴۷/۲۷	خردگی ۱۹/۳۱
خضر ۵۱/۴۸	خردگیاخواره ۳۲/۹
خضرا ۱۶/۲۴	خرده ۳۲/۹ - ۳۰/۲۸
خضر سکندرمنش چشمه‌رای ۱۰/۱۱	خرده نگهداشتن به... ۵۱/۲۲
خطبه تزویج پراکندن ۵۶/۵	خرقه درانداختن ۵/۷
خطبه دولت ۴۹/۷	خرقه دریدن ۳۷/۱۰
خطبه کردن ۸/۶ - ۱۲/۳۵	خرقه شاخ شاخ شدن ۴۴/۱۴
خط پیوستن اندیشه ۱۳/۷	خرقه و زنار درانداختن ۱۴/۵۸ حاشیه
خطر نیم‌خیز ۴۸/۳	خرگه ۴۲/۲۵
خط زهد ۵۲/۱۲	خرمن سوخته ۱۸/۹۰
خط شب و روز ۴۱/۱۶	خرمن مه ۱۸/۴۶
خط فرمان ۲۶/۱۹	خرمهره به گاو درکشیدن ۱۵/۴
خط فلک ۹/۲۴	خروبار ۵۱/۱۲
خط کشیدن ۳۹/۱۷	خروش آوردن ۵۷/۴۳
خط کمال یافتن ۴/۳	خزینه به درون کسی سپردن ۵۴/۳
خطه شمشیربند ۱۲/۳۵	خسبی ۴۵/۵
خطه میدان ۹/۲۴	خسبیدن ۲۷/۲۳
خفتن ۴۶/۱۴	خستن ۶/۶
خلاف‌آمیز چیزی ۳۱/۳۵	خسته پیکان خویش ۴۰/۵
خلافت سریر ۱۰/۲۰	خسک دیده ۴۹/۲۷
خلعت گردون ۱۱/۳۰	خشت پسین ۹/۵
خلل دهر ۴۹/۲۱	خشت زدن ۲۸/۲
خلل رفتن ۴۴/۲۴	خشتک زر ۷/۲۰
خلل ناک ۳۳/۲۲	خشت نو از قالب دیگر زدن ۲۸/۹
خلوت ساختن ۳۹/۱۴	خشک‌تر ۱۵/۴۱

خواندن ۴۶/۱۳	خلوتی ۳۱/۲۵
خواهنده ۳/۲۰	خلوتی پرده اسرار ۸/۱۹
خوب بردن از ۵۱/۲۲	خم چوگان فلک ۲/۶ حاشیه
خودشکستن ۳۸/۱۱ - ۴۶/۱۷	خم حلقه ۲۱/۱۴
خودمنشی ۴۷/۲۷	خم خم کبود ۱۵/۲۱
خورد ۵۱/۲۲ - ۳۳/۵۳	خنبره خاک ۳۷/۱۷
خوردن از چشمه ۳/۱۱	خنبره نیمه ۵۷/۴۳
خوردن خود ۲۹/۳۴	خنجر دنداندار ۶/۱۹
خورش ۵۴/۴۵ - ۳۳/۵۰	خنجر کشیدن ۱۵/۴
خورشیدپرستان ۲/۲۷	خنده‌ای از راه فسوس ۵۸/۱۳
خورشید رخ ۷/۱۰	خنده خوش ۶/۵
خورشید زردشتی ۲۱/۳۳	خنده دندان‌نمای ۵۱/۳۹
خورشید سواران ۲۲/۴۰	خنده طوطی ۵۱/۳۵
خورشید شکستن ۴۲/۲۴	خنده‌ناک ۱۶/۱۴
خوشخواب ۲۱/۹ - ۲۱/۳۰	خنک ۳۳/۱۰
خوش خوردن ۳۳/۴۵	خنک شب‌آهنگ ۲۲/۴
خوش نمکان ۱۸/۲۴	خنیگری شب ۱/۴۰
خون ۵۱/۲۰	خواب بردن ۱۱/۶
خوناب شده ۲۶/۳۶	خواب‌کنان ۱۶/۲۵
خون جهان ۱/۳۹	خوابگاه کردن ۳۴/۷
خون دل خاک ۱/۳۲	خوابگاه ۱۶/۲۵
خونریز ۱۸/۸۱	خواجهگی ۳/۲۱
خون عسس ۱۸/۵	خواجهگی گل ۴۰/۲۴
خون کردن ۲۳/۳۵	خواجهگی نوریافتن ۳۲/۲۰
خون نهادن ۵۵/۲۲	خواجه جان ۵/۳۹
خونی ۲۶/۷	خواجه غلامی ۴۰/۲۵
خوی دورنگ ۲۷/۳۱	خواجه مساح ۴/۹
خویشتن آرا ۳۸/۱۲	خواران ۱۴/۲۸
خوی مخالف بسیج ۲۷/۳۴	خوان ۷/۶ - ۱۴/۱۱ - ۱۲/۱۷
خیره خوری ۵۱/۲۳	خوان تهی ۳۹/۹

دانه دل ۲۷/۴۲	خیره کش ۴۶/۱۲ - ۴۶/۵
دانه سوز ۲۴/۱۱	خیری و منثور ۱۶/۳۲
دانه‌فشان گشته ۲۴/۵	خیل ۴/۱۹
دانه کردن ۱/۲۶ - ۲/۲۱	خیمه زدن ۵/۲۱ - ۱۶/۳۹
داوری ۵۳/۲۹	داد ۵۲/۷
دایره به انگشت دست نمودن ۸/۲۳	دادپسندی ۲۶/۲۱
دایره خط سپهر ۱۶/۲۶	داد سخن دادن ۵۹/۱۲
دایره دولت یافتن ۴/۳	داد طرب دادن ۴۴/۱۱
دایره دهر بند ۱۰/۱	داشتن ۳۵/۳۲ - ۴۴/۱۲
دایره لاجورد ۴۵/۲	داشته ۶/۱۷
دای نخستین ۹/۵	داغ ۲۷/۳۲ - ۱۹/۲۰ - ۱۷/۲۵ - ۳۵/۱۸
دایه ۳۱/۳	داغ بلندان ۳۲/۱۳
دبده بندی زدن ۱۲/۲۰	داغ کسی داشتن ۳/۶
دبه در پای پیل افکندن ۴۱/۵	داغ ماندن ۴۴/۱۵
دبیر ۵۹/۱	داغ نه ۱/۱۰
دخل و خرج ۴۷/۵	دام غم ۲/۳۸
دخمه زندانیان ۲۷/۴۰	دام کشی کردن ۵۱/۵۰
در ۲۱/۳۰	دامگاه ۴۱/۱۳
در ۲۲/۳۵	دامن افلاس گرفتن ۵۱/۹
در آتش افکندن ۲۸/۹	دامن به هفت آب شستن ۳۷/۱۹
درآمد ۱/۴۵ - ۱۸/۷۶	دامن تر شده چشمه ۹/۱۸
درآمدن ۴۹/۲۰	دامن خشک ۷/۱۱
درآمیختن ۴۹/۴۴	دامن خود دور گرفتن از ۴۵/۱۰
درآمیخته ۲۱/۱۵	دامن خورشید ۳۵/۲۸
درآن باره ۲۲/۳۲	دامن دین گرفتن ۵۵/۲۴ حاشیه
در آهنگ بودن ۶/۷	دامن‌کشان ۷/۱۹
در آهنگ داشتن ۱۸/۵۳ حاشیه	دامن‌کشی ۵۱/۵۰
دراز آوردن منزل ۲/۳۳	داناتری ۱۰/۱۸
درافتادن ۴۹/۲۰	دانه ۴۷/۳۰
درافکندن بار ۳۹/۶	دانه تسبیح را دام کردن ۳۶/۳

در شکن ۶/۸	درانداختن ۲۰/۷ - ۱۴/۵۸ - ۱۰/۶
در شمار ۳۱/۱۴	درانداختن آینه دیده ۱۰/۶
درع پناهنده روشن دلان ۳۱/۴۱	درانداخته ۱۹/۱۶
درع مرد ۴۵/۳۶	درانگیختن ۱۲/۱۱
درفشنده تر ۱۶/۵۷	در ایمان گریختن ۵۵/۲۴
در قلم نسخ کشیدن ۵۵/۴۶	در باز کردن ۴۱/۲
در کسی را داشتن ۵/۳۴	در بر عالم افکندن ۱/۳۶
در کسی گریختن ۳/۱۷	در بند چیزی بودن ۸/۱۶
در کشید ۳۷/۲۰	در بند کسی بودن ۱۶/۴ - ۵۷/۴
در کشیدن ۳۱/۳۰ - ۴۶/۲۱ - ۱۴/۳	در پرده نگاه داشتن راز ۴۴/۶
در کشیدن به نگاری ۱۳/۱۱	در پی ۱۸/۸۳
درگذشت ۱۷/۲۱	در پیچیدن ۴۴/۲۷ - ۵۱/۳
درگذشتن ۵۰/۱۳ - ۲۲/۱۰ - ۳۲/۷ - ۴۴/۲۶	در تنکی کوشیدن ۵۱/۱۴
درگذشتن از ۳/۲۰	درج تنگ ۶/۱۰
در گرفتن ۱۸/۶۳ - ۲۲/۱۲ - ۲۰/۱۲ - ۴۶/۱۰	درج شدن ۴۶/۲
در گرفتن راه بادیه ۴۴/۷	در چیزی زدن ۲۲/۳۸
در گریختن ۱۸/۳۹	در خط بودن ۴۱/۱۵
درگه پایندگان ۱۲/۲۳	در خم چیزی بودن ۱۸/۲۷ حاشیه
درمان ۴۳/۶	در خور تن ۳۱/۱۲
درمان دهی ۲۲/۴۱	در خور زیر آهنگ بم داشتن ۹/۱۵ حاشیه
در محجوبه احمد ۴/۱	در د زده میوه ۳۸/۱۶
درم دامن نرگس ۴۰/۶	در دل آمدن ۴۴/۴
درم ریز بودن ۴۹/۴	در دولت زدن ۴۹/۳۸
درم ریز کردن ۱۵/۱۲	در دین زدن ۲۸/۱۸
درم قلب ۵۶/۹	درس ازل ۴/۲۰
درم ماهی ۴۴/۴۲	در سخن ۱/۳۴
درم نو ۳۵/۴۴	در سر آن کار کردن ۴۷/۴۰
درمیای ۳۵/۵۱	در سماع آمدن ۵/۴
درنشستن ۴۲/۱۴	در شب افروز ۱۴/۳۴ حاشیه
درنگ داشتن ۳۰/۲۰	در شکستن ۵۷/۸

دست به چیزی کردن ۴۴/۱۳	درنگر ۴۵/۶
دستبند ۱۵/۵۲	درنگریدم ۲۰/۳
دست به روی کسی کشیدن ۵۷/۲۶	درنوردیدن ۳۹/۱
دست به فتراک بودن با فلک ۱۰/۳	در نوشتن ۴۸/۸
دست به کاری زدن ۲۷/۴۵	در نوشتن ۲۲/۳۵
دست بهم برزدن ۴۵/۴۴	در نوشتن بساط ۴۷/۳۸
دست بهم سودن ۴۶/۱۱	در وداع شدن ۵/۴
دست پیش داشتن ۳/۱۹	درودن ۱۹/۴۸
دست تصرف ۴۷/۸	درون پرور ۴۸/۱۳
دست تهی بازگشتن ۱/۴۳	درون پروران ۱/۸
دست تهی دیدن ۹/۱۹	درویش ۳۰/۱۴
دست حمایت کردن ۱۴/۱۶	دره خوردن ۴۷/۳۹
دستخوش ۲۵/۳ - ۲/۱۳	در هر مقام ۴۵/۱۲
دست خوش کردن به کاری ۲۷/۴۶	درهم شدن ۹/۳۱
دست دادن ۴۹/۵	درهم شکستن ۳۷/۵
دست درآوردن ۳۹/۱۶	دریای پر ۱۰/۲۳
دست درآویختن ۱۵/۴۲	دریای جود ۳۳/۱
دسترس ۱۰/۲	دریدن ۵/۲۶
دسترنج ۲۸/۱۵	دریغ خوردن ۲۷/۱۶
دست زدن ۳۱/۲۴ - ۴۹/۴۱	دریوزه ۱۵/۲۴
دست شستن از خود ۴۵/۳۰	دریوزه ما ۳۷/۴۴
دست فرو بردن ۱۶/۶۵	دست ۲۶/۲۴
دست کردن ۱۲/۱۷	دست آهیختن ۱۵/۵
دستکش ۲۸/۱۵	دست از میان برآوردن ۱۵/۳۲
دستکش شدن پیش کسان ۲۷/۴۶	دست بدار ۴۴/۳۱ - ۲۶/۲۷
دستکش جام ۲/۱۳	دست برافشاندن ۵۷/۱ - ۱۸/۶۰
دستکش عشق ۲۹/۸	دست برآوردن ۱۰/۸ - ۵۵/۴۷
دستکشی خوردن ۲۸/۱۵	دست به دست ۳۹/۲۸
دست کشیدن به کاری ۲۸/۱۴	دست به دست آمدن ۵/۳۰
دست کفچه کردن ۲۷/۳۶	دست بر چیزی مالیدن ۵۹/۱۰

دل خستگان ۲۳/۳۳	دست گرفتن ۵۹/۱
دل خورشید فروز ۴۲/۲۷	دست‌گزین ۲۹/۶
دلخوش رسیدن ۴۹/۳۹	دستگیر ۸/۲۰ - ۳/۱۷ - ۱۵/۴۰
دل خون شد ۳۹/۲۳	دستگه سنجری ۵۸/۴
دل داود ۹/۱۵	دستوری ۵۹/۱۰
دل دریند بودن ۴۴/۸	دست وفا ۳۲/۱۶
دل دوختن ۲۹/۴	دستینه ۲۳/۳۷
دل زهره ۳۹/۲۲	دشنه کشی کردن ۱۸/۸۳
دل سنگ ۶/۷	دشمنی انگیز ۵۳/۱۲
دل مهر فروز ۳۰/۵	دشنه و شمشیر انداختن ۱۲/۳۴
دلو ۵/۲۰	دعا ۱۸/۲
دلو آب ۵/۲۰	دعای سحر ۱۲/۳۷
دله پیسه ۳۳/۳۲	دعوی ۴۷/۳۴
دلیرافکنی ۱۱/۸	دعوی خاکی کردن ۱/۴۸
دماغ ۵۳/۲۳	دعوی شمشیر خطیبی کردن ۴۹/۶
دماغ افسردن ۳۷/۲۶	دعوی مردافکنی ۲۵/۸
دم افعی ۴۹/۴۸	دعوی هندو به سپیدی کردن ۴۷/۲۵
دم بلبل ۶/۲۱	دغل ۴۹/۱۲
دم جان شمردن ۵/۳۹	دغل خاکدان ۴۹/۱۳
دم جبرئیل ۴۷/۴	دغل مطبخ ۳۳/۴۸
دم زدن ۱۶/۲۱ - ۸/۶	دفتر سوزاندن ۲/۲۷
دم سیسنبری ۵/۱۸	دف زهره ۱۵/۱۲
دم طاوس ۴۳/۱۴	دگرسان شدن ۵۷/۱۶
دم مار ۶/۲۱	دل ۳۵/۳۶ - ۴۹/۴۰
دم نیم سوز ۱۵/۶۹	(به در دل رسیدن ۵۱/۱۳ - بر آن دل بودن ۳۰/۶)
دمی آب ۲۷/۳۶ حاشیه	دل آسمان ۱۶/۵۴
دمی خوش زدن ۴۹/۸	دل از جان گرفتن ۳۰/۸
دندان بها ۶/۱۲	دلالتی طبع ۱۵/۲۹
دندان سپید کردن ۳۸/۹	دل به چیزی بودن ۳۰/۵
دندان کنان ۶/۱۴	دل خاک ۳۵/۲۰ - ۱/۴۷

دندان گذاشتن ۶/۱۷	دوسه یک نانی ۱۴/۱۳
دندان گوزن افکن ۳۰/۳	دو شربت خوردن ۴۲/۸
دو (به دو شکافتن) ۱۹/۲۴	دو طرف گرد سپید و سیاه ۷/۳۱ حاشیه
دوا ساختن ۱۶/۶۹	دو فرشته ۵۷/۴
دو بهرام شاه ۱۲/۱۰	دو کله‌وار سپید و سیاه ۱/۲۸
دو جو ارزیدن ۳۸/۱۷	دولت ۳۰/۴۵ - ۲۷/۱۴ - ۴۹/۳۳ - ۵۹/۵
دوختن دهان ۳۹/۱۰	دولت باقی ۴۸/۱۷ - ۲۱/۲۷
دود ۱۵/۷۷	دولت به لگد زدن ۳۳/۴۳
دودافکن ۱۶/۴۸	دولت جمشیدی ۲۷/۱۴
دود شدن ۵۷/۳۳	دولتی ۲۴/۲۴
دوده ۴۱/۲۲	دولتیا ۱۵/۶۸
دودها ۵۹/۸	دولتیا ۴۹/۳۲ - ۴۸/۱۷
دور ۳/۲	دولتیا ۴۸/۲ دیار
دوران ۵۲/۱۰	دو ماهی ۱۱/۳
دورتری جستن ۵۴/۴	دو منزل شدن ۱۵/۵۳
دور جگرتاب ۵۵/۴۵	دومویی ۲۷/۱۰
دور خلافت ۵۶/۱	دوناموسگاه ۱۲/۱۰
دور نبودن از چیزی ۲۷/۲۶	دو نفس ۵۵/۳۵
دورنگ ۲۳/۱۶	دو نواله سخن ۱۲/۱۷
دورنگی ۲۷/۳۰	دو هنرنامه ۴۹/۴۷
دوزخ گوگرد ۵۵/۷	دویی ۴۲/۲
دوزخ محروم‌رکش ۳۹/۱۹	ده دادن به یکی ۲۱/۲۳
دوسترین ۵۰/۴	ده دله‌بازی کردن ۳۳/۳۳
دوستی در دل نهادن ۲۶/۱۹	ده رانده ۲۳/۲۱
دوستی زر ۴۳/۱۴	دهر نکوهی کردن ۴۹/۲۲
دوسه ۸/۱۶ - ۱۸/۱ - ۱/۲۷ - ۲۹/۱۵ - ۴۹/۳۶	دهشت ۵۶/۷
دو سه جای ۹/۱۴	دهن آسمان ۳۳/۲۴
دو سه قندیل ۹/۱۸	دهن تیغ ۴۹/۴
دوسه ناموسگر ۵۷/۳۱	دهن تهی بودن ۲۰/۲۰
دوسه ویرانه ده ۱/۲۴	دهن در دهن ۵۳/۶

راتب ۵۵/۲۲	دهن دل ۵۴/۴۴
رازفشانی ۵۴/۲۴	دهن سنگ ۱/۳۰ - ۶/۱۲
رازگشادن ۵۴/۱۵	دهن شستن از ۶/۱۵
رازگشاینده تر از ۴۶/۳	دهن کبک ۵۱/۳۵
راست برآمدن ۴۳/۲۶	ده ویران ۴۴/۱۸ - ۹/۴
راست داشتن به چیزی ۳۵/۳۹	ده ویرانه ۳۵/۲۴ - ۳۹/۱۴
راستکار ۴۵/۳۸	دیه به ره داشتن ۴۱/۱۹
راستی آوردن ۴۶/۲۴	دیده به گریبان فرو کردن ۳۸/۱۰
راستی به جای آوردن ۴۶/۲۶	دیده بهم زدن ۳۴/۴
رام کردن ۱۶/۷	دیده بینی عقل ۳/۹
راهب ۱۴/۵۸	دیده دل ۲۹/۲
راه به تن سپردن ۵/۳۹	دیده دوختن ۲/۲۷
راه به نزدیکی منزل زدن ۵۵/۱۷	دیده سپردن به ۳۷/۲۶
راه پیش قدم در گرفتن ۵/۴۲	دیانت ۴۴/۴
راه توشه ۲۰/۲۳	دیت ۶/۱۱ - ۲/۳۱
راه جهان پیش گرفتن ۲/۹	دیدن ۳۵/۱۳
راه در جایی کردن ۳/۱۱	دیده اغیار ۵/۵
راه دو عالم ۲۹/۱۸	دیده برکسی داشتن ۵/۱۰
راهروان عربی ۷/۳	دیرافتادن ۴۹/۱۷
راهزنان حواس ۱۵/۲۲	دیرپای ۱/۱۵ - ۵۲/۹
راهزن اوقات ۳۶/۴	دیر تنگ ۳۰/۲۰
راه سحر ۱۸/۷۶	دیرگه دیرپای ۱/۱۵
راه عنا ۲۹/۳۱	دیگ جسد ۲/۶
راه قدم ۵/۴۲	دینگذار ۵۵/۳
راه قضا ۳۶/۱۰	دینه ۳۲/۸
راه گیر شدن / ۴۱/۲۲	دیو ۴۹/۵
راه مجره ۳۷/۳۴	دیورای ۴۶/۹
راه نوروزگار ۲/۲۴	را (= از) ۲۰/۱۲
راهی ۱۸/۵۲	رابع آن هفت مرد ۲۵/۶
رایت اسحاقی ۱۰/۱۵	رابعه ۲۵/۶

رسیدن ۴۷/۳۳ - ۴۸/۱۸ - ۴۹/۳۹	رایت عباس ۵۶/۱
رسیدن دست ۲۶/۲۴	رایض ۱۶/۱
رسیدن دم ۴۷/۴	ربع زمین ۵/۲۲
رشته بریدن ۳۷/۱۰	رخ آدم ۱/۳۶
رشته جان بر جگر جستن ۳۱/۶	رخت به هندو سپردن ۴۴/۲۰
رشته جان تافتن ۱۳/۱۹	رخت رها کردن ۴۱/۱۱
رشته دلها ۴۷/۱۰	رخت نهادن ۲۴/۲
رشته ضحاک از دوش برآوردن ۱۱/۱۶	رخش بلندآخر ۵/۱۲
رصدبند ۱۰/۱۱	رخش گرم کردن ۳۲/۶
رضا ۵۱/۶	رخصت جایی داشتن ۵/۴۶
رضوان ۷/۱۳	رخ گشادن ۵۴/۱۰
رطب ۱۸/۶۵	رخنه ۴۱/۱۸
رطب‌تر ۷/۷	رخنه دین کردن ۸/۱۳
رطب خوردن ۷/۶	رخنه کردن ۱۴/۲۲ - ۴۱/۱۳
رطب نوش ۱/۳۴	رخنه کن ملک ۴۸/۹
رعیت شکن ۴۶/۱	رخنه گاه ۱۸/۵۹
رغبت ۱۸/۶۷	رست ۳۰/۱۶
رفتار یقین ۳۰/۳۲	رستن ۳۷/۷ - ۳۳/۲۰ - ۳۳/۱۵
رفتن طاقت عشق ۲/۸	رسته ۳۳/۱۱
رفع ملک کردن ۵۵/۵۰	رسته خاک ۱/۴۹
رق ۲۹/۲۶	رسته شدن ۳۷/۱۲
رقاص ۴۷/۲	رستی ۷/۴
رقعه به پایان بردن ۳۹/۳۱	رسم ۲۲/۳۴
رقعه به سر بردن ۵۷/۳۷	رسم ترنج ۴/۵
رقم زدن بر سکه ۱۲/۱۲	رسم ستم ۲۱/۴۰
رقم یافتن ۲۲/۳۷	رسن ۳۳/۴۶
رقیبان بار ۵۵/۳	رسن پیچ پیچ ۴۱/۳۳
رکن دل ۴۴/۲۱	رسن چاه ۷/۳۰
رکن مسلمانی ۷/۱۷	رسن گردن بنفشه ۴۰/۶
رکنی ۴۴/۲۱	رسوا کردن ماه ۳۳/۱۶

روش گرم داشتن ۱۴/۵۲	رگ خواب گرفتن ۳۴/۴
روشنی دادن ۵۱/۲۸	رنگ ۲۷/۲۹
روشنی دیده عقل ۱/۹	رنگ پذیرنده ۳۳/۵۶ - ۳۳/۵۷
روشنی روی ۱۰/۵	رنگ داشتن از ۱۳/۱۷
روشنی عقل ۲/۳۲	رنگ درونی ۱۵/۱۰
روضه ۷/۱۳	رنگ ربیع ۵/۲۲
روضه ترکیب ۱/۲۰	رنگرز ۲۹/۲۱
روضه فیروزه رنگ ۱۰/۱۰	رنگری ۲۷/۲۸
روضه مینو ۴۰/۹	رنگری پیشه مهتاب است ۲۷/۲۷
روغن اعضا ۳۰/۱۶	رنگری عیسی ۲۷/۲۶
روغن چراغ ۴۴/۱۵	رنگ رنگ ۴۰/۴
روغن چراغ ماه ۳۷/۴۴	رنگ عسل برمی ناب افکندن ۳۰/۴۰
روغن خود ۲۱/۳۶	رنجور ۱۵/۹
روغن صدساله ۳۳/۴۱	روارو زدن ۳۵/۴۴
روغن صفراگر ۴۳/۲۱	روارو کردن ۴۷/۳۷
روغن مغز ۱۵/۴۸ - ۳۳/۳۰	روان کردن ۴۵/۴۲
روم ستاننده ۱۰/۲۰	روان گشتن ۳۳/۷
روی آوردن ۳/۶	روبه فربه ۳۰/۹
روی زدن به ۴۱/۶	روبه فربه خوردن ۳۰/۱۵
روی شکایت داشتن ۲/۳۰	روبهک ۳۴/۱
روی نهادن ۱۲/۲۳	روبه یک فن ۴۱/۲۱
رویین تن ۱۵/۷۲	روحي فداک ۷/۱
ره آورد ۴۱/۳	روز برآرنده ۱/۸
ره دل زدن ۵۵/۱۷	روزکار ۲۵/۱۸
ره ده ۷/۴	روزن جان ۷/۲۵
ره زدن ۲۶/۱۶	روزن خانه ۳۹/۱۵
ره طاعت زدن ۴۹/۴۳	روزی خوران ۱/۸
رهگذر چشمه ۴۸/۱۲	روزی روز ۳۰/۵
رهگذر زهر بتدبیر بستن ۴۲/۱۴	روزی یافتن ۲۸/۲
رهگذر کردن ۴۰/۱	روش ۳۶/۱۰

زحمت خاری داشتن ۳۳/۱۳	رهگذر گوهر ۶/۹
زحمت زهر ۳۷/۴۲	ره نوشتن ۱/۴
زخم بلا ۲۹/۳۳	ره یافتن ۷/۴
زخم جوان زخمه ۴۷/۲۳	ریاضت ۳۱/۲۸
زخم کردن ۵۵/۴۶	ریاضت‌پذیر ۱۵/۸۳
زخمه ۴۷/۲	ریحان به دست ۵۵/۲۷
زخم کردن ۵۵/۴۶	ریختن ۲/۲۳ - ۱/۳۰ - ۴۵/۱۵
زخمه شکستن ۱۸/۱۸	ریخته ۱۸/۵
زخمه‌گه ۲۹/۲۹ - ۴۱/۱۵	ریزش ۲۹/۲۲
زدن ۱۴/۲۶ - ۴۱/۲۶ - ۴۸/۱۰ - ۴۹/۸ - ۵۳/۸ -	ریزشی دادن ۱۵/۴۴
۲۲/۳۸	ریزه ۳۵/۱۷
زده ۵۵/۲	ریش‌کشان ۵۱/۱۱
زر ۴۹/۱۲	ریگ ریختن ۲۳/۳۵
زرافشانی ۵۲/۱۴	ریگ ریختن بر نطع ۴۶/۷
زرپرستی گل ۴۳/۱۲	زاری داشتن ۳/۱۹
زر پیکر ۳۷/۵۴	زاغ ۵۱/۱۸
زرد قصب خاک ۱۶/۶۸	زاغ دیدن ۳۷/۵۳
زرد گل جعفری ۴۳/۱۰	زاهد پنهانی ۵۲/۱۴
زرده روز ۸/۴	زبان بستگان ۹/۲۸ - ۲۳/۳۳
زرده گل ۱۶/۵۰	زبان دانی ۳/۹
زر رومی ۴۳/۲۶	زبان در زیر کام ۵۴/۲۶
زر ریختن ۱۲/۱۱	زبان راکشیدن ۵۵/۲
زر طبیعت ۳۱/۲۹	زبان شدن ۳۲/۱۰
زرطلی ۱۸/۸۰	زبان‌کش ۵۴/۲۵
زر عاریه ۴۴/۷	زبان گرفتن ۱۵/۶۱
زرق‌ساز ۴۴/۳۱	زبانی فش ۵۱/۱۱
زرکش سلطان ۱۴/۳۶ - ۵۲/۱۳	زبر وزیر ۴۵/۲۹
زر و زرنیخ یکی بودن ۴۳/۱۳	زیون غم ۱۵/۳۴
زغن ۵۱/۱۸	زیونی ۲۶/۷
زلزله‌الساعة شیء عظیم ۳۷/۳	زجان (= از) ۱/۴۸

زهره ۱/۴۰ - ۳۳/۱۷	زلف بتان حلقه زنار کردن ۴۴/۱۳
زهره دل ۳۹/۲۲	زلف زمین ۱/۳۶
زهره شب... ۵/۱۷	زلف شب ۱/۲۵
زهره گشادن ۱/۲۹	زله آوردن ۷/۶
زهره میغ از دل دریا گشادن ۱/۲۹	زمام هنری کشیدن ۳۲/۱۹
زهره میزانی ۱۴/۶۴	زمان تا زمان ۱۸/۲۱
زهره هاروت شکن ۱۴/۲۷	زمانی ۵/۵۵
زه منسوج وفا ۵۷/۱۴	زمرد ۳۷/۲۶
زی ۵۰/۹	زمردگیا ۱۶/۳۳
زیارتگری ۱۸/۳۴	زمن ۲۷/۵
زیر پا کشیدن ۳۵/۲۸	زمنان ۵۹/۱۴
زیرتر نشاندن ۲/۲۶	زمی ۱۹/۲۵
زیر رنج ۳۳/۲۹	زمین ریزه ۴۹/۱۶
زیر قبا ۵۲/۱۴	زمینی ۵۹/۴
زیر کف پای کسی را ساییدن ۳۹/۳۰	زنجیر شیر ۱۸/۱۴
زیر نشین ۵۲/۱۶	زنجیر گسستن ۳۷/۵
زیر نشین علم ۱/۲	زنخ زدن ۵۷/۲۴
زیر نقاب ۳۶/۶	زنخ یاسمن ۱۶/۶۷
زیر و زیرتر ۴۵/۲۹	زنداد ۳۱/۲۷
زینهار ۴۷/۳۹	زنده بودن طالع ۴۹/۳۳
زینهار خواستن ۱۶/۴۷	زن رعنا ۲۵/۵
زینهار خوردن ۵۴/۱۹	زنگله روز ۱۵/۵
زینهار گفتن ۵۴/۲۳	زنگ هوا ۱/۳۸
زیور ۵۹/۱۸	زنگی ۵۱/۳۱
سابقه سالار ۱/۴	زنهار ۴۴/۸
ساختن ۳۹/۱۸ - ۲۵/۴ - ۲۹/۲۸ - ۵۵/۲۸	زودرو ۵۲/۸
ساخته خویش ۴۲/۸	زودنشین ۵۲/۸
ساده تر از شمع ۵۳/۴	زورق باغ ۱۶/۴۳
ساده دل ۴۹/۳۹	زه ۷/۲۴
ساده شدن از گره ۴۹/۳۸	زهر ۱۸/۹۱ - ۴۹/۲۱

سبق بردن ۵۳/۱۸	ساده مرد ۵۶/۱۷ - ۳۵/۳۳
سبک پر ۱۸/۶۱	ساز ۲۱/۱۹
سبک‌خیز ۱۸/۸۱	ساز داشتن از ۱۶/۶
سبک سایه‌تر ۳۵/۱	ساز کردن ۲۸/۶
سبک سیر ۴/۱۹	ساز کردن ۱۹/۲ - ۱۹/۳۲ - ۴۱/۲ - ۴۴/۱
سبو شکستن ۱۲/۸ - ۱۸/۷۹	ساز کردن سفر ۳۵/۴
سپرافکن برآب ۱۵/۱	سازنده ۳/۴
سپرافکندن ۱۵/۳ - ۱۲/۸ - ۲۵/۱	ساز نیست ۲۶/۱۵
سپر انداختن ۲۸/۳ - ۵/۳۲ - ۲۱/۳۷ - ۱۸/۸۲	ساز یافتن ۱۸/۵۴
سپر انداختن آفتاب ۱۵/۱	ساق عرش ۵/۳۰
سپر خاک ۲۸/۸ حاشیه	ساقی شب ۲/۱۳
سپر خواستن ۱۶/۴۷	ساکن شدن ۳۷/۱۳
سپردن ۲۲/۹ - ۳۹/۲۷ - ۴۴/۵	سایه ۷/۱۶ - ۵۳/۳ - ۴۵/۲۴ - ۲۲/۴۰
سپر ساختن ۲۸/۳	سایه انداختن ۳۵/۲۷
سپر غم ۵۱/۲۶	سایه برانداختن ۹/۲۱
سپرک رنگ‌تر ۱۵/۲	سایه بریدن ۴۵/۲۷
سپید و سیاه ۳۱/۱۰	سایه به جوزا رسیدن ۱۴/۴۱
ستاندن ۲۷/۳۷	سایه پرستی ۴۵/۲۶
ستبری کردن ۵۱/۱۴	سایه ترس ۴۱/۲۷
ستد و داد ۳۵/۳۹	سایه خورشید بر چیزی گرفتن ۳۰/۲
ستردن ۱/۳۸ - ۴۲/۲۸	سایه شکن ۴۵/۲۶
ستردن سر ۵۶/۳	سایه صفت به غم نشستن ۳۵/۲
ستر کواکب ۵/۲۶	سایه‌نشین ۸/۱
ستم آبادزمان ۲۶/۵	سایه‌نشینی ۴۵/۲۸
ستم انگیختن ۲۵/۱۳ - ۲۲/۲۵	سایه نورالله ۷/۱۶
سجاده تکبیر ۷/۱۴	سایه و نور ۲۳/۲۳
سحر حلال ۱۴/۶۵ - ۱۸/۳۲	سبز خط ۱۸/۳۱
سحر زده ۱۶/۴۸	سبز خوان ۱۶/۵۴
سحر سحری ۱۲/۵	سبزه چریدن ۳۶/۱۳
سحری قوت ۱۴/۶۵	سبع سما ۵/۲۵

سرخواب پرده‌نشین کردن ۱/۳۵	سخت دشمن ۴۳/۲۳
سرخه‌سوار ۱۵/۷۰	سخت جان ۳۵/۴۹
سرخیر بودن ۴/۱۹	سخته کردن ۱۴/۵
سرخیل ۴/۱۹	سخن آرای ۱۴/۲۹
سردپیان ۱۳/۱۵	سخن خام ۳/۱۳
سردپی گرم ۵۷/۵	سخن درگرفتن ۴۶/۱۰
سردرکشیدن ۳۴/۵	سخن رسته ۱۲/۱۶
سر درویدن ۵۴/۳۰	سدره ۵/۳۱ - ۷/۲۴
سرد شدن از ۲۲/۴۲	سدره‌نشانی ۱۴/۴۲
سر دندان گرفتن ۶/۱۶	سدره‌نشینان ۱/۴۶
سرد نفس بودن ۵۵/۶	سرآب دادن ۳۳/۳۵
سررشته به جایی کشیدن ۱۲/۲۲	سرآبرده زدن ۱۹/۴۰
سررشته گم شدن ۱۹/۳۳	سرافراخته ۱۱/۳۶
سررشته یافتن ۱۳/۱۹	سرافکنندگی ۱۵/۸۱
سر زانو ۱۰/۵	سرافکننده ۱۴/۴۵
سر زانو قدم دل کردن ۱۴/۱۶	سرافیل ۸/۱۸
سر زانوی ولایت‌ستان ۱۴/۱۵	سران ۵۷/۳۴
سر زگربان طبیعت بیرون کردن ۵/۴۳	سرانداخته ۱۱/۳۶ - ۱۸/۱۷
سرزنش ۳۷/۵۴	سرانداز ۱۲/۲۶
سر سجاده برآب افکندن ۳۰/۴۰	سرای بهشت ۴/۴
سرشتن ۳۰/۳۴	سر بجهد ۳۷/۲۳
سرطان ۵/۱۵	سر بخشایش با کسی بودن ۲۷/۶
سرفرو داشتن ۵/۱۰	سر بر کردن از ۳۷/۳۱
سر کسی زرکش سلطان کشیدن ۱۴/۳۶	سر به درازی کشیدن ۴۵/۲۳
سر کردن به چیزی ۴/۱۳	سر به هزیمت بردن ۱۶/۸
سرکش ۵۱/۲۳	سر بیداد داشتن ۵۷/۴۰
سرکشیدن ۴۰/۱۵ - ۴۸/۱۰	سرتافتن ۳۱/۳۶
سرکشیدن از ۴۵/۹	سرچرخ ۱/۴۷
سرکه ابرو ۳۳/۴۰	سرچیزی داشتن ۵۱/۳۴
سرکه دادن به کسی ۵۱/۴۷	سرخ شدن روی ۵۴/۱۱

سگ داغدار ۳/۷	سرکه ده ساله ۳۳/۴۱
سگ داغ کسی بودن ۳/۸	سر مویی از سر کم شدن ۹/۳۱
سلسله ریختن ۱۶/۶۰	سر مویی گرفتن ۳۷/۳۸
سلسله شیفتگان ۷/۹	سرمه بر ۱۸/۵۸
سلطنت اورنگ ۱۰/۲۰	سرمه بیننده ۱۶/۳۳
سلیمان ۱۱/۱۳	سرمه کش ۲۹/۲۱
سماع کردن ۳۱/۲۲ - ۵۵/۲۵	سرمه مازاغ ۵/۲۴
سماعیلی ۱۰/۱۵	سرو ۵/۲۳
سم رخس ۱۱/۲۵	سرو بن ۴۸/۱۰
سمن ۴۹/۲۷ - ۴۹/۲۹	سرو خزان کردن ۵۴/۷
سمنزار ۱۶/۲۵	سره نقد ۴۴/۳۳
سنبل تر ۵/۱۶	سست ران شدن ۳۵/۴۹
سنبله ۵/۱۶	سست‌گمانی کردن ۳۵/۴۹
سنبله براسد انداختن ۵/۱۶	سفت فلک ۳/۲
سنبله روزتاب ۶/۴	سفت ملایک ۵/۲۶
سنت کسی گرفتن ۳۵/۳۳	سفتن جان ۵۴/۵
سنج ۴۲/۲۹	سفر خشک ۹/۱۸
سنباب‌سای ۱۶/۴۲	سفر ساز ۷/۳۲
سنج ترازو ۵/۱۷	سفر عشق ۵/۶۵
سنجیدن ۳۷/۳۴	سفره انجیر ۱۴/۵۵
سنجیده و موزون ۱۴/۲	سکندرمنش ۱۰/۱۱
سنگ ۲۰/۱۶ - ۵۱/۴ - ۲۷/۲۹	سکون داشتن خاک ۲/۵
سنگ انداختن ۲۱/۲۲	سکه اخلاص ۳۱/۳۱
سنگ در گوهر کسی انداختن ۵۶/۱۴	سکه به کاربردن ۵۳/۱۸
سنگ دمشق ۴۳/۲۶	سکه چیزی را بردن ۱۴/۳۳
سنگ زحل ۲/۲۰	سکه رومی ۱۲/۱۲
سنگ سراپرده ۱/۴۲	سکه زدن ۸/۶ - ۳۵/۴۴
سنگ سیه ۲۷/۲۲ - ۴۲/۱۱	سکه زر به آهن بردن ۴۳/۱۵
سوخته ۱۸/۸۸	سکه مقصود ۴۳/۱۳
سوخته خرمن ۲۳/۳۷	سکه نام ۲۲/۳۷

سیه دردخوار ۱۵/۷۱	سوخته روغن ۳۳/۴۷
سیه روی شدن زمین ۳۳/۱۶	سودا ۴۵/۱۹
شاخ ۱۶/۱۷ - ۴۷/۲۴	سودای شب ۱۵/۶
شاخسار ۱۶/۷۲	سودن ۳۹/۳۰
شاخ سمن ۱۸/۲۹	سوزه پیراهن ۷/۲۰
شاخ شاخ شدن ۴۴/۱۴	سوسن افعی ۱۶/۳۳
شاخ گیا ۱۶/۳۱	سوسن یکروزه ۱۶/۳۵
شاد داشتن ۲۶/۲۶	سهل شدن ۲۹/۱۷
شام ۳۷/۷	سهل عرب ۱۶/۴۱
شامگه ۳۷/۲	سهم زده ۳۰/۳
شاهد ۲۷/۲۰	سهیل دل ۱۵/۴۷
شاهد نوفتنه ۱۹/۷	سهیل نسیم ۱۶/۶۳
شاه فلک تاج ۱۰/۱۳	سهیل یمن ۱۶/۴۱
شب آبستن بودن ۳۰/۱۹	سیاست نمودن ۳۷/۴
شب افروز ۱۲/۳۹	سیراب ۲۴/۱۰
شب بازی ۴۶/۴	سیسنبر ۵/۱۸
شب بازی ساختن ۱۵/۱۱	سیماب غم زر خوردن ۱۴/۳۷
شبت خوش ۳۹/۴	سیمابی ۳۳/۳۰
شب خط ۱۸/۳۲	سیمرغ پسرگیر ۲۳/۱۳
شب خوش کردن ۱۸/۷۱	سیمرغ و مرغ ۲۹/۱۱
شب درآوردن بر سر ماه ۸/۱۵	سیم زدن ۱۳/۲۴
شب سنج ۵/۱۷	سیم زره ساختن ۱۵/۷۲
شبلیز شب ۸/۴	سیم سخن زدن ۱۳/۲۴
شب عنبرین ۵/۱۴	سیم طبایع به... سپردن ۳۱/۲۹
شب قیرگون ۲۹/۳۰	سیم کش ۱۴/۳۲
شبگیر ۴۲/۷	سیم کشان ۴۱/۳۵
شب گیسو ۷/۸	سیم کشی کردن ۴۴/۲۶
شب گیسوفشانندن ۷/۱۹	سیم ناب ۱۸/۸۰
شب معراج ۴/۲۱	سینه کردن ۲۱/۶ - ۱۴/۴۸
شب وصل ۳۵/۱	سینه گشایی ۲۱/۶

شکایت شمار ۵۳/۵ حاشیه	شبه شب ۵۱/۴۳
شکرآلود ۱۲/۷	شتاب گرفتن ۳۴/۴
شکر از نی دور بودن ۱/۲۲	شحنه ۲۶/۳ - ۴۴/۳۶
شکر خنده ۵/۶۲ - ۱۶/۵۰ - ۱۶/۲۹	شحنه بوطالب ۳۱/۴۰
شکر خنده زدن ۶/۵	شحنه راه ۱۶/۵
شکر خوردن ۷/۷	شحنه شب ۱۸/۵
شکر داشتن ۳۳/۱۲	شحنه غم ۲۹/۳۸
شکر زخمه ۵/۱۹	شحنه غوغای هراسندگان ۱/۱۲
شکستن ۱۰/۲۶ - ۵۷/۳۵ - ۳۲/۱۶ - ۱۹/۳۴	شحنه وقافله ۸/۱۲
شکستن تن ۴۳/۱۱	شد آمد ۳۵/۳ - ۵/۴۹
شکستن سر ۱/۴۲	شدنی‌ها ۳۵/۱۶
شکستن ماه ۴۴/۴۰	شراب حق آمیخته ۵/۶۰
شکل نظامی ۱۴/۶۶	شربت زهر ۴۲/۹
شکم ۵۳/۲ - ۵۷/۴۲	شرف دادن ۴۷/۱۲
(از شکم خود به در آوردن ۳۹/۱۶)	شرم زده ۲۲/۲۷
شکم پیش داشتن ۴۴/۱۲	شرمسار ۵۵/۴۴
شکم کوس ۴۹/۴	شرم گرفتن ۳۷/۱۴
شکمی نان ۲۷/۳۶	شست کرشمه ۱۸/۳۶
شکيب بردن ۱۴/۶۲	شستن لوح ۱/۳۷
شکيبیدن ۱۹/۳۴	شش جهات ۵/۳
شگرفانه ۴۹/۲۰	شش جهت ۱۰/۱۶
شگرفی ۴۹/۲۰ - ۴۹/۲۳ - ۳۴/۳	شش سری ۴۳/۱۱
شماری کردن ۲۶/۲۴	شش گوشه ۲/۱۹
شمسه ۶/۱	شعبده‌باز ۳۱/۲۳
شمشاد شمایل پرست ۱۶/۶۵	شعبده تازه ۱۲/۴
شمشیر خطیبی ۴۹/۶	الشعراء امراء الکلام ۱۴/۴۳
شمشیر صلابت پذیر ۱۱/۱۹	شغل ۳۷/۱۳
شمع الهی ۴/۲۰	شفاعت‌گری ۳۲/۳
شمع کردن ۴۳/۱۰	شقه ۱۱/۲۶
شناسندگان ۱/۱۲	شکایت ۱۱/۲۴

صابری کردن ۳۰/۹	شوخیگن ۴۵/۳۲
صابون ۴۵/۳۲	شوره ۳۹/۲۱
صاحب پیغمبران ۶/۱	شوریده ۱۹/۱۹
صاحب خبران ۴۵/۳ - ۳۵/۱۵	شهر جبریل ۱۴/۵۳
صاحبدرنگ ۲۴/۲۴	شهر ریختن ۳۳/۱۷
صاحب نظر شدن ۳۵/۱۶	شهر ۲۱/۵ - ۲۱/۲۶
صاحب یک فن ۱۱/۲۸	شهر برون کرده ۲۳/۲۱
صبا ۲۹/۲۱	شهر بند ۱۹/۵۷ - ۵۱/۳۴ - ۵۸/۵ - ۱۰/۱
صبح بام ۱۶/۶۶	شهر به شهر فرستادن ۵۹/۲
صبح تاب ۷/۲۵	شهرگشا ۱۹/۵۷
صبح دوم ۱۵/۳۶	شه نیمروز ۱۵/۶۹
صبح رو ۱۲/۵ - ۵۷/۷	شهری ۲۶/۲۳
صبح شاهنگ قیامت ۵۷/۷	شیر ۱۱/۸ - ۴۴/۳۹
صبحک الله ۵۹/۱	شیربها ۲۲/۸
صبح نخستین ۱۵/۳۶	شیرخوار ۴۷/۱۵
صبر ۵۴/۱۳	شیردل ۲۷/۴۱
صباحی کردن ۵۱/۲۵	شیر دلی کردن ۱۱/۸
صبوری کردن ۳۰/۱۰	شیر سگ ۳۰/۶
صحبت خاک ۵۷/۲	شیر مرد ۳۰/۱۳ - ۳۰/۶
صحرای ناز ۶/۳	شیرمست ۱۶/۳۰
صدرنشین گشتن ۱۵/۶۹	شیرین نمکان ۱۷/۶
صدره ۵/۳۱	شیرینه ۵۷/۲۶
صدف ۴۷/۳۵	شیرینی ۴۴/۳۸
صدف سنگ ۲۹/۲۸	شیشه ۵۳/۲۷ - ۴۱/۳۴
صدف سوخته ۳۸/۹	شیشه خوناب ۵۵/۴۵
صدف صبح ۷/۲۱	شیشه شکستن موسی ۹/۱۹
صدف گوش دادن از دهان ۱/۳۴	شیشه ماه را شکستن ۱۰/۲۶
صدف گوهر شمشیر ۱۱/۳	شیفتن خاک ۳۷/۴
صدف مشک رنگ ۳۷/۲۴	شیفته ۳۷/۵ - ۵۸/۹ - ۴۸/۲
صراف عرض ۱۳/۲۱	شیوه ۳۶/۱۱

طالع بد بود ۳۶/۵	صرف شدن ۴۴/۱۹
طالع جوزا ۳۳/۱۵ - ۴۹/۳۷	صفت ۳/۱۲
طالع مسعود ۱۱/۳۴	صفرابر ۴۳/۲۱
طبر خون ۱۷/۱۰	صفرابر روی زرد ۳۳/۴۰
طبر زد ۱۷/۱۰	صفرراگر ۴۳/۲۱
طبع ۶/۲۲ - ۵۵/۲۶	صفر کردن ۲/۲۸
طبع پرستی کردن ۵۵/۲۷	صفروار ۱۴/۵۵
طبع جهان ۴۴/۲۴	صف کبریا ۱۴/۹
طبع چو کافور کردن ۲۷/۲۴	صف میدان ۹/۱۰
طبع نواز آمدن ۳۵/۳۵	صغیر زدن ۲۲/۵
طبع نوازان ۴۱/۷	صغی کشیدن ۳۵/۷
طبیعت ۳۳/۱۴	صلا زدن ۲۷/۳۸ - ۴۲/۷
طراز ۲۷/۹	صلیب ۴۳/۳
طرازی خوش ۵۲/۱۶	صنعت ۱۴/۶۲
طرب افروز کردن ۷/۳۳	صورت اجرام ۲/۱۶
طرح برانداختن ۲/۲۵	صورت پیوند ۱/۳
طرح بودن دانه ۴۷/۳۰	صورت خدمت ۳۲/۱۴
طرح به غرقاب درانداختن ۲۰/۷	صورت خواری ۱/۳۷
طرح درانداختن ۹/۲۱	صورت معنی پذیر ۴۹/۴۷
طرح کردن ۲۰/۲۲	صورت و جان ۳۳/۱۰
طرف ۲۸/۱ - ۴۹/۲۶	صور قیامت کردن آوازه ۱۴/۶۰
طرف گیر ۲۸/۱	صومعه ۵۵/۲۱
طرفه ۱۶/۴۲	صومعه بنیاد شدن ۱۴/۵۷
طرفی ۸/۱۳ - ۵۷/۲۳ - ۵۷/۱۷	صیدگاه ۵۸/۱۰
طره وار ۴۹/۱۸	صیدگر ۳۰/۱۹
طشت ۵۴/۲۸	صیرفی ۴۰/۱۸ - ۲۷/۲۲ - ۳۵/۱۰
طغرا یافتن ۱۸/۴۷	ضمان دادن ۵۵/۴۱
طغرای جهان تازه شدن ۳۳/۱۹	طاس خون ۱۵/۹
طفل چهل روزه ۱۹/۱۲	طاعت آهی نماند ۱۸/۵۲
طفل شب ۱۵/۵	

عدم ۲/۱۷	طفیل ۱۵/۴۷ - ۹/۲
عدم خانه ۳۹/۱۴	طلب ۴۹/۱۴
عدم گیر شدن ۳۰/۱۲	طلبکار ۱/۴۵
عذر ۱۹/۳۷	طلب کردن ۱/۴۵
عذر پذیر بودن ۳۶/۱۲	طلسم ۵۱/۲۷
پذیر پذیرنده ۱/۱۱	طلسم افکن ۵۶/۲۶
عذر فراخ ۴۴/۱۴	طلسم شکستن ۵۱/۲۸
عذر قدم خواستن ۵/۲۵	طلق ۴۹/۱۱
عرش ۵۴/۳۹	طلل ۱۳/۶
عرش روان ۱۵/۲۳ - ۱/۴۶	طنازی ۱۵/۱۱
عرض ۳۳/۸	طنزکنان ۳۰/۱۰
عزب ۳۳/۱۴	طوطی شکر بدست ۱۶/۳۰
عزم ره آغاز کردن ۴۴/۱	طوفان ۱۱/۶
عزیز ۳۰/۴۶	طوق ۱/۴۷ - ۳۰/۲۹
عزیمت گر ۱۷/۲۲	طوق ثریا کشیدن ۳۸/۱۵
عشر ادب خواندن ۵/۲۵	طوقدار ۱۷/۷
عشق نبشت آمدن ۱۹/۱۳	طوق زدال ۴/۲
عشوه آبی دادن ۳۳/۳۵	طوق کمر ۷/۱۰
عصمت یافتن ۴/۱۵	ظفرساز ۱۱/۲
عصمتیان ۴/۱۵	ظلمتیان ۲/۱۸
عطسه آدم ۴۹/۷	عارف خودگشتن ۴۰/۱۷
عفنی ۴۲/۱۱	عاریت افروز شدن ۱۲/۱۶
عقد پرستش ۲/۱۱	عافیت ۲۹/۳۲
عقد جهان ۲/۱۵	عاقبت اندیش ترین ۵۰/۶
عقد شب افروز ۲/۲۱	عالم تر ۷/۱۱
عقرب نیلوفری ۵/۱۸	عالم کافرستیز ۵۵/۳۷
عقل ادب ساز ۴۵/۱۱	عبر شش روزه ۹/۳۰
علف خوارگی ۴۵/۱	عجب ۳۰/۱
علف دوزخ ۳۳/۴۸	عدل ترازو ۴۲/۳۰
علف کشیدن ۳۵/۷	

عهد بر چیزی بودن ۳۰/۴۵	علم ۳۷/۴۱ - ۱۱/۲۶ - ۸/۱۲
عهد زمین بوس ۱۲/۳۱	علم افراختن ۵۵/۴۹
عیانی ۹/۱۷	علم افراخته ۴۹/۱
عیب خر ۵۷/۳۱	علم انداختن ۷/۲۲ - ۵۵/۴۹
عیب‌ساز ۳۷/۵۱	علم انداخته ۴۹/۱
عیب‌شمار ۴۶/۱۶	علم برآوردن ۱۳/۱۸
عیب‌نویسی کردن ۳۷/۴۹	علم بردن ۱۴/۵۰
عیسی ۵۱/۱۳	علم برزدن ۴۵/۴۴
غار ۵۵/۳۲	علم برکشیدن ۵/۳۸
غارتی از ترک بردن ۴۴/۲۰	علم به درآوردن ۱۲/۱۲
غارتیان ۵۵/۱۷	علم پیش بردن ۴/۶
غاشیه بردوش ۱۸/۳۸	علم خضر ۵۷/۳۹
غاشیه بردوش غلامی کشیدن ۹/۴۰	علم زرکش ۵۲/۱۶
غاشیه‌داری ۴/۲۴	علم صبح ۳۵/۱
غاشیه‌گردان ۳/۲	علمی ۴۷/۳۷
غالبه ۵۳/۲۳	عماری ۱۶/۲۰
غالبه‌بوی ۳۱/۳۳	عماری از دیده کردن ۵/۲
غالبه‌بوی بهشت ۱۶/۲۶	عمر ۸/۱۴
غالبه ترک کردن ۹/۴۱	عمل ساختن ۳۰/۴۲
غالبه در دامن سنبل کردن ۲۳/۳۱	عمل سنج سلامت ۴۲/۲۹
غالبه در گوش ۱۸/۳۸	عنان بسته صورت ۵۳/۱۹
غالبه ساییدن ۷/۲۱	عنان تاب گشتن ۵/۵
غالبه سر ۲۷/۲۲	عنان تافتن ۹/۱۸ - ۱۵/۲۴
غالبه سر کردن خاک کسی ۹/۴۱	عنان گرفتن ۵/۴۵ - ۱۵/۶۱
غالبه و خلعت درکشیدن ۴۶/۲۱	عنایت گذار ۵۳/۵
غبار انگیختن ۲۲/۲۵	عنبر لرزان ۷/۲۳
غبار شدن ۳۹/۲۷	عنصر ۴۵/۳۵
گرامت ۴۷/۷	عنین ۳۳/۱۴
غربت ۴/۱۶	عود ۱۷/۱۲
غرض ۳۰/۳۸	عود و گلاب ۱۸/۹۷

فاتحه فکرت ۱/۲	غرقة گوهر ۵۹/۱۸
فاخته‌رو ۵/۲۹	غرور ۴۹/۱۳
فاخته‌گون ۱۶/۳۶	غریب ۵۲/۱۵ - ۲۱/۵ - ۱۲/۱۵
فارغ ۳۳/۱۱ - ۴۵/۲	غریبان ۵/۳۳ - ۲۰/۲۳
فارغ بودن ۲۴/۱۲ - ۲۷/۱۸	غریب بودن شیوه ۱۲/۱۵
فاش گشتن ۵۱/۲۹	غریو برآوردن ۳۱/۳۸
فال ۱۲/۹	غزال ۱۶/۳۱
فتراک دل ۱۵/۴۲	غزایی کردن ۵۷/۳۹
فتنه ۱۷/۳ - ۳۳/۵۵	غسل ۸/۸
فتنه اندیشه ۳۹/۱۳	غلاف کردن ۴۸/۱۴
فتنه شدن ۱۴/۶۱ - ۴/۱۸	غلامی ۳/۲۱ - ۱۱/۳۰
فتنه فرو گشتن ۴/۱۸	غله‌دان عدم ۸/۹
فتوی ۱۶/۶۱	غمازی ۴۶/۴
فرا بردن ۴۴/۵	غمخوار ۱۵/۳۳
فراپاش بست ۱۵/۵	غمخوارگان ۲۶/۲۷
فراپیش ۳۵/۴۷	غمخوارگی ۱/۴۰
فراپیش داشتن ۳۵/۵۰	غمخوارهر ۱۵/۳۲
فراخ ۴۹/۴۴	غم خوردن ۱۱/۱۷
فراخی دادن ۴/۲۲	غمز خواستن ۵۳/۹
فراخی یافتن ۶/۱۰	غمزه نسربین ۲/۳۵
فراروی ۲۶/۳	غمی ۳۰/۲۳
فراز کردن دیده ۳۷/۵۱	غنچه ۵۴/۴۳
فراگوشه ۴۷/۳۰	غنچه مثال ۱۴/۵۹
فراگوشه رفتن ۹/۱۲ - ۴۴/۳۵	غنیمت شمردن ۳۴/۶
فربه بودن سخن ۱۱/۳۱	غواص ۴۷/۲
فربهی ۱۵/۵۰	غور ۵۵/۳۲
فرزانگی ۴۷/۲۴	غوغای خواب ۳۹/۱۳
فرستادگان ۹/۱	غول ۵۵/۱۶
فرسوده ۳/۱	غیوران ۵۴/۳۴
فرش ازل بافته ۱۸/۵۶	فاتحه پنج نماز ۴۴/۴۳

فندق سنجاب رنگ ۳۳/۳۱	فرش دو رنگ ۲۳/۱۶
فندق سنجابی ۳۳/۳۰	فرق به زیر قدم انداختن ۱۰/۴
فندقه شکر ۱۸/۳۱	فرق به سلام قدم آمدن ۱۴/۲۰
فیروز چنگ ۱۰/۱۰	فرو خواندن ۳/۱۲
فیض کرم ۳۳/۶	فرو آمدن در چاه ۳۳/۳۹
قاعده ۵۱/۲۳ - ۴۹/۳۰ - ۴۴/۱ - ۵۶/۱۰	فرو داشت ۳۷/۲
قاعده از قرار گشتن ۵۶/۱۰	فرو رفته ۲/۳۳
قافله برده ۵۵/۱۹	فرو کشتن ۴/۱۸
قافله زدن ۴۴/۳۷	فرو ماندن ۳/۱۲ - ۹/۱۲
قافله زن ۱۶/۳۴	فرو مرده ۱۴/۴۵
قافله سالار ۳۱/۳۵	فرو هشتن ۳۸/۱۳
قافیه سنجان ۱۴/۳	فریبنده ۱۹/۶۳
قاصم ۳۳/۳۲	فریدون شکار ۳۲/۲
قاصم سنجاب‌سای ۱۶/۴۲	فر همای ۵/۲۹
قاصم نمای ۱۶/۴۲	فر همای حملی ۳۵/۲۵
قالب ۵۱/۲	فزون آمدن ۱۲/۳۳ - ۳۱/۲۱
قالب آراستن ۵۳/۱	فزون از غرض کار ۴۴/۲
قالب از قلب سبکتر شدن ۵/۸	فزونی کردن ۵۹/۲
قالب گردنگی ۳۰/۲۱	فسوس ۵۸/۱۳
قالب نو ۱۲/۴	فسون خوان ۴۲/۱۸
قالب یک خشت زمین ۲/۲۲	فصیح ۴۹/۷ - ۴/۱۰
قامت چوگانی ۱۵/۵۵	فغفور ۴۴/۳۳
قایم به ذات ۱/۲	فکرت خاییده بدن‌دان دل ۱۴/۱۲
قبا ۱/۲۸	فلک آوازه ۱۵/۸۲
قبله ساختن ۳/۱۸	فلک آوازه کردن ۱/۳۳
قبله نه چرخ ۹/۳۰	فلک پرده‌دار ۱/۶
قبولی ۱۱/۳۰	فلک تیزگشت ۳۷/۲۱
قبه خضرا ۲/۵	فلک چنبری ۱۴/۲۴ - ۵۵/۳۰
قدح زهره ۲/۲۰	فلک حلقه‌وار ۳۷/۱۵
قدر ۵/۱۷	فن ۱۱/۲۸ - ۴۱/۲۱ - ۴۲/۱۰

قدر دل ۳۱/۲۸	قفس مرغ ۲۹/۱۲ - ۳۱/۳۴
قدر مایه زور ۵۵/۱۵	قفل خواستن ۵۳/۲۵
قدری ۵۷/۲۳	قلب ۵۳/۱
قدری استخوان ۱۲/۱۹	قلب داشتن ۸/۱۲
قدم ۲/۷	قلب زن ۵۳/۱
قدم بستگان ۱/۴۷	قلب شدن ۴۹/۳۰ - ۵۵/۴۴
قدم سایه ۱۶/۴۴	قلعه قلعی ۵۵/۴۷
قدم نهادن ۲۵/۵۶	قلم برگرفتن ۲۲/۳۴ - ۱۳/۱
قرابه آب حیات ۱۱/۵	قلم بی خبری درکشیدن ۴۵/۱۷
قراری دادن ۳۰/۱۴ - ۱۴/۱۹	قلم درکشیدن به حرف ۵/۳۸
قرص جوین شکستن ۱۹/۳۴	قلم شکستن ۴۷/۸
قرصه ۵۱/۲۴	قلم کشیدن ۵۹/۱۱
قرصه خورشید ۴۵/۳۲	قلم موی تراش ۵۶/۱۲
قرعه زدن ۱۲/۹	قلندر ۳۶/۵
قرمزی روز ۱۶/۱۱	قمری طوق ۳/۸
قصب ۲۷/۳۳	قندز ۳۳/۳۲
قصب پوش ۱۸/۵۹	قندیل شب افروز ۲۶/۲۵
قصب ماه ۱۵/۱۲	قوت خون شکستن ۵۱/۲۱
قصه آهنگر و عطار ۳۱/۳۲	قوت یافتن ۱۵/۲۴
قصه سلیمان و زنبیل ۵۲/۱۳	قوس و قزح ۱۸/۴۲
قصه کردن ۵۵/۳۱	قوی پستی ۲۱/۳۳
قضا ۴۷/۴	قوی طالع ۱۰/۱۰
قضا را به جوی ۳۶/۱۰	قهر کردن ۲/۳۰
قطب ۱۰/۱۱ - ۲/۳۴	قهقهه پر ۵۱/۳۵
قطب گران ساز ۴/۱۹	قیامت بودن ۴۸/۱۸
قفا خوردن ۵۱/۴۴	قیمت به واجب شناختن ۳۵/۲۱
قفس ۲۹/۱۳	قیمت جان ۳۱/۱۲
قفس پر شدن ۵/۸	کار ۲۲/۱۶ - ۲۲/۴۸ - ۱۹/۲۲ - ۲۱/۲۵
قفس روز ۳۷/۵۳	کار از نور بردن ۵۶/۱۱
قفس قالب ۵/۶	کار پرداختن ۱۹/۵۰

کشاندن ۱/۴۰	کار خلق کردن ۴۷/۲۷
کشف سلامت ۴۸/۱۸	کار در افزودن ۲۸/۵
کشتی جان ۹/۲۹	کارشناس ۴۵/۵
کشش ۲/۸	کارفزا ۲۸/۵
کشمکش ۱/۱۹ - ۳۱/۳۹ - ۳۳/۵	کارکردن ۲۱/۲۵ - ۴۶/۱۹
کشیدن ۳۱/۱۴ - ۳۰/۳۰	کارگاه ۴۷/۳۷
کعبه جان ۲۹/۱۹	کار و کیایی ۱۹/۲۲ - ۲۱/۶
کعبه رو ۴۴/۱	کاسه آلوده ۳۹/۹
کفایت کردن ۸/۲۲	کاسه سر ۴۷/۱۹
کف خنیاگران ۳۲/۱۲	کافور خوردن ۲۷/۲۴
کفش آوردن ۳۱/۳۷	کامه وقت ۳۵/۱۴
کفش دادن ۳۱/۱۶	کان غیب ۵۸/۵
کف موسی ۱۶/۳۵	کان‌کندن برکسی ۱۸/۷۴
کفن برگرفتن ۴۶/۱۰	کان کهن ۱۲/۱۱
کلاه زمین ۱/۲۱	کان گل ۳۵/۱۵
کلاه ساختن ۴۳/۱۶	کان من الکافرین ۱۵/۱۰
کلاه کسی را بردن ۴۳/۲۸	کاه کش ۳۷/۳۴
کلبه خورشید و مسیحا ۲۷/۲۶	کبابی به دل خویش دادن ۳۰/۱۴
کله وار ۵۵/۳۶	کبر به سر برگردن ۴/۱۳
کلید در گنج حکیم ۱/۱	کبک وش ۵/۲۹
کلیم ۵۱/۴۸	کتم عدم ۱۹/۲
کمان ۵/۱۹	کحلی شب ۱۶/۱۱
کم چیزی گرفتن ۶/۱۶	کرامات ۵۴/۴۱
کم خوارگی ۵۱/۲۲	کرسی شش گوشه ۲/۱۹
کم دهی ۴۵/۴۱	کرسی نهیست ۷/۲۴
کمر ۳۲/۱۷	کژمژ ۱۹/۱۲
کمر آفتاب ۱/۷	کسان ۴۹/۲۴
کمر آویز ۱۲/۳۸	کسوت جان دادن به.. ۱/۳۵
کمر از میم دادن ۴/۲	کسوف ۴۲/۲۴
کمر بستن ۳۲/۲۱	کسی ۳۱/۳۰

کمزبستن از آب ۱۸/۴۲	کمزبستن غنچه ۲/۳۶
کمزبستن غنچه ۲/۳۶	کمز خاک ۱/۲۷ حاشیه
کمز خاک ۱/۲۷ حاشیه	کمز خدمت زنبور ۳۲/۲۰
کمز خدمت زنبور ۳۲/۲۰	کمز عهد ۳۲/۱۶
کمز عهد ۳۲/۱۶	کمز کشیدن ۳۲/۱۹
کمز کشیدن ۳۲/۱۹	کمز کوه ۲۷/۳۱ - ۱/۲۱
کمز کوه ۲۷/۳۱ - ۱/۲۱	کمز کین گرفتن ۴۲/۶
کمز کین گرفتن ۴۲/۶	کمز زاغ گرفتن ۶/۲۱ حاشیه
کمز زاغ گرفتن ۶/۲۱ حاشیه	کم زدن ۸/۶
کم زدن ۸/۶	کم زن ۲۵/۸ - ۸/۱۶
کم زن ۲۵/۸ - ۸/۱۶	کم کردن از ۴۵/۳۹
کم کردن از ۴۵/۳۹	کمندا فکن ۱۵/۷۲
کمندا فکن ۱۵/۷۲	کمین برگشادن ۳۷/۹
کمین برگشادن ۳۷/۹	کمین زدن ۳۷/۸
کمین زدن ۳۷/۸	کمین کردن ۴۵/۵ - ۸/۱۳
کمین کردن ۴۵/۵ - ۸/۱۳	کن ۵۳/۲
کن ۵۳/۲	کنت نبیا ۴/۶
کنت نبیا ۴/۶	کنده روباه ۳۰/۲۹
کنده روباه ۳۰/۲۹	کنده نه ۴۵/۱۸
کنده نه ۴۵/۱۸	کنشت ۴۰/۱۱
کنشت ۴۰/۱۱	کنف درع ۳۲/۱۱
کنف درع ۳۲/۱۱	کن مکن دیو ۲۱/۲۰
کن مکن دیو ۲۱/۲۰	کوره آهنگری ۵۹/۴
کوره آهنگری ۵۹/۴	کوری آن کس که... ۵/۵۳
کوری آن کس که... ۵/۵۳	کوس فلک ۱۰/۲۶
کوس فلک ۱۰/۲۶	کوسه کم ریش ۵۱/۱۰
کوسه کم ریش ۵۱/۱۰	کوکب ۳۳/۲۰
کوکب ۳۳/۲۰	کوکبه ۳۳/۲۰
کوکبه ۳۳/۲۰	کوه ۵۳/۹
کوه ۵۳/۹	
کهبایه ارنی ۹/۱۹	
کهربا ۲۱/۲۱	
کهگل ۳۳/۲۸	
کهن آوازگان ۲۹/۷	
کهنان ۴۸/۳	
کهن بوده ۲۰/۲۲	
کهن زادتر ۱۳/۱۶	
کهن ساز شدن ۱۲/۲۶ حاشیه	
کهن گردیدن ۴۷/۱۳	
کهن مهد ۵۷/۳۵	
کهنه نوحیزتر ۱۳/۸ حاشیه	
کیان ۵۷/۳۴	
کیخسرو جمشید هشت ۱۱/۷	
کیسه ۳۴/۶	
کیسه بر ۳۴/۳ - ۵۱/۸	
کیسه فارون ۱۵/۷۹	
کیل ۲۰/۱۵ - ۴۵/۳۹	
کیمخت ۱۹/۲۷	
کیمخت زمین ۱۶/۶۳	
کیمیا ۲۱/۲۱ - ۲۹/۲۱ - ۴۷/۷	
کینه ۳۲/۸	
کینه کش ۴۶/۱۲	
گازرکاری ۲۷/۲۷	
گزری و خورشید ۲۷/۲۶ - ۱۸/۶۴	
گام به گام ۵/۹	
گاو زمین ۵/۱۴	
گاو فلک ۵/۱۴	
گاه جود ۳۵/۳۱	
گبر ۴۰/۱۹	
گداختن چون زهره ۳۹/۲۵	

گردن کالا ۳۹/۵	گذار ۲۸/۱۱ - ۵۵/۲۶
گرده یاقوت ۱/۳۱	گذاشتن ۲۲/۹ - ۴۹/۴۲
گرفتن ۲۱/۳۱ - ۱/۳۹ - ۴۹/۲۹ - ۲۱/۳۹	گذر ۳۸/۲
گرگ آشتی ۴۴/۴۱	گذر آوردن ۱۶/۵۶
گرگان پیر ۴۷/۲۲	گذشتن ۳۵/۳۲
گرگ دمی ۲۷/۴۱	گرا ۵۶/۱۸
گرگ سگ ۳۸/۲	گران بودن ۳۳/۴۹
گرگ صفت ۴۷/۲۱	گران جانتر ۱۹/۶۲
گرگ و روباه ۵۷/۱۱	گران خسب ۱۸/۸۱
گرمابه ۵۶/۲	گران خواب گشتن ۵/۵
گرم روان ۱۳/۱۵	گران‌رو ۴۱/۱۱
گرم‌رو سرد ۵۷/۵	گرانساز ۴/۱۹
گرم‌روی ۱۴/۵۱	گران‌گوشی ۵۴/۳۱
گرم شدن ۱۵/۳۵ حاشیه	گرانمایه‌تر ۳۵/۱
گرم شدن از ۲۲/۴۲	گرانی کردن ۲۸/۱۲
گرم شدن مرکب ۱۴/۲۱	گراینده ۲۳/۱۴
گرم کردن ۱۵/۵۱	گراییدن ۴۱/۱۸
گرم‌کین ۵۵/۶	گربه خوان ۲۷/۴۱
گرم گشتن ۵۶/۶	گربه مطبخ ۴۹/۱۱
گرمی توفیق ۳۰/۴۷	گرد از دامن دور شدن ۳۶/۷
گرمی گندم ۱۹/۲۴	گرد از راه برخاستن ۳۳/۹
گرمی هنگامه ۵۹/۲۰	گرد برآوردن ۳۰/۳۳
گره ۲۹/۱	گرد برانگیختن ۳۳/۸
گرو ۴۴/۲۸	گردشب ۲/۲۳
گرو بستن ۳۷/۶	گردفنا ۹/۲۵
گرو کردن ۴۰/۲۳ - ۱۶/۵۶	گرد کسی را گرفتن ۱۲/۳۰
گرویدن ۴۴/۲۸	گرد گرفتن ۲۹/۲۰
گره (= گروه) ۱۴/۳۱	گرد گلیم سیه تن گرفتن ۲۹/۲۰
گره از رشته دین کردن ۵۴/۴۲	گردگیری ۲۹/۲۰
گره برسر بستن ۲۹/۳۷	گردن زن ۲۳/۸

گل خودرای ۱۶/۵۱	گره بر گره ۵۳/۶ - ۱/۲۴
گل دوزخ سرشت ۳۹/۲۶	گره تر زعود ۵۳/۴
گل شبرنگ ۱/۳۰	گره در گره بودن جای ۱۶/۲
گل شکریدن ۱۶/۳۱	گره عود ۴۹/۳۹
گلشکر توبه ۹/۹	گره کار جهان ۴۹/۳۸ حاشیه
گلشکر ناگوار ۹/۷	گره کردن گریبان ۵۹/۲۱
گلشکری ۹/۹	گره گشادن ۲۴/۱۸ - ۲۹/۳۷ - ۵۱/۳۶
گل نوبر ۲۷/۲۱	گره گیرتر ۱۸/۳۵
گلوی قلم ۱/۴	گره نقطه ۱۰/۱
گلیم سیه تن ۲۹/۲۰	گره وهم سوز ۱/۲۵
گم شدن ۳۹/۲۸ - ۲۷/۱۷ - ۱۹/۳۳	گریبان چراغی گرفتن ۱۶/۱۲
گنبد انجم فروز ۵۴/۳۵	گریبان زدن ۵/۳۱
گنبد پیروزه ۳۳/۱۹	گریبان سمن ۱۶/۲۷
گنبد پیروزه خشت ۴/۴	گریبان کش ۱۸/۱۵
گنبد دولاب رنگ ۳۷/۳۵	گریختن زهر ۵/۱۹
گنبد روباه گیر ۴۱/۲۲	گریه پر ۵۱/۴۰
گنج پژوهی ۵۵/۵۲	گزلک ۵۹/۳
گنجشک ۴۵/۱۱	گستاخی ۳/۱۱
گنج عراق ۵۹/۲۱	گفت و شنید ۳۵/۳۸
گنج فشانی ۱۱/۲۰ - ۴۷/۲۶	گلاب ۱۸/۱۰
گنجه ۵۹/۲۲ - ۵۹/۲۱	گلاب امید ۴۲/۲۸
گنجه هاروت سوز ۱۴/۶۳	گل آدم ۴۹/۴۶
گندم گون ۱۹/۲۷	گل اصلی ۴۹/۲۸
گندم نامردم ۱۹/۲۹	گل آمیز کردن ۱۵/۱۲
گنگ شدن ۵۷/۴۲	گل انصاف ۵۷/۱۳
گنه شستن ۳۶/۱۱	گلبن جان ۱۸/۳۰
گوایی دادن ۲/۲۹	گل به حمایت به شکر ریختن ۱۸/۳۹
گور ۱۰/۱۷ - ۳۷/۳۰	گل پرکنده ۳۵/۴۵
گور و بهرام ۱۰/۱۷	گل چراغ ۴۳/۱۰
گوش به چیزی داشتن ۲۶/۳۲	گلخن گر ۵۷/۵

گیر ۲۱/۳۱ - ۲۰/۱۵ - ۲۰/۲۳	گوش جهان ۴/۸
گیسوپرست ۲۵/۵	گوش دو ماهی ۱۱/۳
لات ۳۶/۸	گوش زمین ۳۳/۱۱
لاجرم ۳۱/۲۱ - ۴/۳	گوش سخا ۱۱/۲۹ حاشیه
لاجورد ۱۶/۴۳	گوشه ۲۶/۲۸
لاف زدن ۴۱/۴ - ۱۱/۱۰	گوشه کردن ۳۶/۱۴
لاف زنان ۵۳/۱۰	گو مباحش ۴۳/۱۱
لافگاه ۳۳/۲۷	گونه پیری ۵۴/۹
لاف منی ۴۲/۲	گوهر آزادگان ۹/۱
لاله خودروی ۵۴/۹	گوهر اسرار ۵۳/۳۰
لب آفتاب ۱۶/۴۵	گوهر برکمر بستن ۳۱/۶ - ۲۹/۴
لب جویبار ۴۸/۱۱	گوهر تن ۳۱/۶
لب خاییدن ۵۱/۳۹	گوهر چشم ۲۹/۴
لب شکر ۵۱/۳۵	گوهر دریایی ۳۷/۲۵
لب گشادن ۵۴/۲۹	گوهر سنگین ۶/۱۳ حاشیه
لحد ۲۸/۳	گوهر شب ۵/۱۴
لشکر بدعهد ۴۸/۹	گوهر گل ۵۷/۳۲
لشکر عنبر ۷/۲۲	گوهر و لعل ۱۱/۳۲
لشکر گل ۵/۲۱	گوهری ۳۱/۱۳ حاشیه
لشکرگه و رایت ۲۲/۳۳	گوهر یکساعت ۳۵/۱۰ حاشیه
لطف ۴۹/۲۹	گوی زمین ۹/۲۴
لعاب تنیدن ۳۳/۳۴	گوی قبولی ۹/۱۰
لعبت باز ۲۹/۱	گهرافشان ۵۹/۳۳
لعبت بستن ۲۹/۱	گهر به صدف دادن ۴۱/۲۹
لعبت شنگرف ۵۵/۴۶	گهرخانه اصلی تن ۵/۴۱
لعبت زرنیخ ۲۱/۳۵	گهر روز ۵۱/۴۳
لعبتی از پرده برون آمدن ۳۳/۳	گهر عقد فلک ۱/۲۶
لعل ۴۷/۱۳	گهری تاج نشان ۴۷/۳۶
لعل از پیکان دادن ۱۱/۳۳	گیا ۲۸/۲ - ۴۷/۳۳ - ۴۷/۷
لعل سای ۶/۸	گیایی ۵۷/۱۳

مبلغ ۴۴/۲	لعل طراز ۱/۷
مجازی ۴۹/۳۴	لعل قبا ۱۵/۷۰
مجرد از کسی ۳۳/۱۸	لعل کش ۱۰/۲۴
مجرد شدن ۳۵/۲۹	لعل گر آفتاب ۶/۴
مجس دل ۱/۳۹	لمن الملك زدن ۱/۱۵
مجسطی گشای ۱۰/۱۱	لوح ۲۹/۱۵
مجمر ۱۹/۴۹	لوح خاک ۳۵/۱۷ حاشیه
مجمر لاله ۱۶/۴۸	لوح سیاه و سفید ۴۲/۲۸
محتسب منع ۴۷/۳۹	لورکند ۵۷/۲۳
محرم ۵۴/۱ - ۴۱/۶	مادر فرزندکش ۳۵/۳۲
محرم راه ۱۷/۳۰	مار شب ۱۸/۹۱
محرورکش ۳۹/۱۹	مار صفت شدن ۳۷/۱۵
محضر ۳۳/۵۷	مار گنج نشین ۳۲/۱۷
محضر منشورنویسان باغ ۱۶/۶۱	مار و ازدها ۴۷/۱۸
محک دل ۵۳/۸	ماهچه ۱۶/۳۹
محکومی ۵۱/۷	مانده شدن ۳۵/۲۷
محمل ۳۹/۱۱	ماه نو ۱/۴۱
مخزن اسرار الهی ۱۲/۶ - ۲۹/۱۶	ماه و مهر ۸/۲
مدار ۲۷/۳۰ - ۹/۲۳	ماه یمانی ۸/۱۵
مدنی برقع ۸/۱	مایده ۵/۳۷
مراحل گزین ۳۰/۱	مایده خرگهی ۳۹/۹
مرحله بر مرحله ۵/۱۱	مایه ۴۴/۳۴
مردارخوار ۵۱/۱۹	مایه بدست آوردن ۳۷/۳۹
مردافکنی ۲۵/۸	مایه ستانی ۲۱/۲۴
مرد سخن سنج ۱۴/۴	مایه شیرینی ۲۹/۳۳
مردۀ چیزی بودن ۱/۱۴	مایه نهادن و باختن ۴۳/۷
مردۀ مردار ۵۱/۱۸	مبالغ شدن خرج ۱۵/۳۰
مرزبان ۳۲/۱۰	مبدع ۱/۵
مرسله ۴۷/۱۰	مبشر ۴/۹
مرسله پیوند ۱/۴	

مزرعه دانه توحید ۱/۵۰	مرسله یک گره ۹/۶
مزور بساط ۴۰/۲	مرغ ۱۸/۲۵
مزور شدن ۵۲/۱۲	مرغ الهی ۵/۸
مسای ۲۷/۴۲	مرغ انجیرخوار ۱۴/۵۵
مست خواب ۳۶/۱۶	مرغ پرافکنده ۴۵/۲۰
مست کردن ۴۵/۱۱	مرغ پر انداخته ۵/۷
مسجدی ۳۶/۱	مرغ ثریا ۱۸/۲۳
مسجل ۱۲/۱۰	مرغ دل ۵/۶
مسخ کردن ۲/۱۶	مرغ زبانی ۲۴/۸
مسلم بودن ۲۳/۱۹	مرغ زمین ۲۹/۱۰
مسلم زیستن ۳۹/۱۷	مرغ سحر ۲/۱۳
مسیح ۴۹/۷	مرغ سخن ۱/۳۳
مسیحا ۲۹/۱۲ - ۴۵/۹	مرغ شب و روز ۲/۲۱
مشتی سحر سخن ۱۴/۲۷	مرغ تهی ۴۴/۴۲
مشتی ۲۹/۲۲ - ۴۰/۱۰ - ۲۷/۴۲	مرغ طبیعت خراش ۲۹/۱۱
مشتی خیال ۲/۲۸ - ۱۳/۱۳	مرغ طرب ۱۸/۲۳
مشتی غبار ۸/۲۴	مرغ علف خواره ۳۱/۸
مشرقی صبح بام ۴۳/۲۴	مرغ قفس پر ۲۹/۱۲
مشعل گیتی فروز ۵/۱	مرغ لب ۱۵/۸۰
مشعله داری کردن ۵/۲	مرغ هوا ۳۶/۳
مشعله صبح ۳۳/۲۳	مرکب شدن ۱۶/۳۲
مشک بار ۷/۱۲	مرکز خورشید گرد ۴۵/۲
مشک فروشان ۱/۴۱	مرکز گنبد پیروزه رنگ ۴۹/۴۴
مشک لب ۵/۲۷	مروحه عنبر اشهب ۱۶/۳۲
مشکین غبار ۷/۱۲	مرهم ۲۹/۳۳
مصاییح ۲/۳۵	مرهم راحت رسان ۵۳/۱۵
مصاف ۱۱/۱۰	مرهم سودای جگر خستگان ۹/۲۸
مصر الهی ۳۳/۳۸	مرید ۵۲/۱
مصر زلیخا پناه ۱۶/۹	مزاج از صفرا رفتن ۳۰/۱۶
مصطبه ۱۴/۵۷	مزدور ۳۱/۳۸

مگس ۳۱/۱۹ - ۳۹/۱۱	مصیب آمدن ۱۴/۵۶
مگس افشان کردن شهد سخن ۳۰/۳۵	مطبق ۴۲/۲۲
مگس بر شکر نشستن ۱۲/۷	مطلق ۵/۵۱
مگس کسی شدن ۱۴/۳۸	مع القصه ۱۶/۴
ملامتگر ۲۸/۱۷ - ۶/۹	معتکف ۳۶/۱
ملک تعالی و تقدس ۲/۵	معرض فریاد ۵۸/۱۴
ملک حفاظ ۱۱/۱۸	معرفت ۲/۳۸ - ۴۹/۴۶
ملک نیم روز ۵/۱	معرفت به جان رساندن ۳/۲۲
ملکوت ۱/۴۷	معجون دل ۳۵/۱۹
مملکت آلوده ۹/۱۶	مغ ۴۹/۶
مملکت گرفتن ۲۶/۲۱	مغربی ۴۳/۲۲
مملکتی ۱۵/۳۹	مغز ۵۱/۱۶ حاشیه
منبر نه پایه ۲/۱۹	مغز وفا ۳۹/۷
منبر نه خرگهی ۵۵/۴۸	مغ هندو ۱۶/۴۰
منت ۱/۲۱	مفخر آفاق ۱۰/۱۳
منزل ۳۵/۱۲ - ۱۰/۱۲	مفرح گزای ۶/۸
منزل بی منزلی ۵/۴۴	مفلس بخشنده ۳۵/۳۱
منزلت ۳۵/۱۲	مقام ۴۲/۴
منزل شب ۲/۳۳	مقبل ۱۹/۲
منزل عیب ۴۴/۳۵	مقبل ایام شدن ۴۹/۳۶
منصب دامادی ۵۶/۱۳	مقدار ۵۴/۱۴
منطق ۱۴/۶۴	مقرر به جای ۵/۵۸
منطق از کسی گشادن ۲۴/۶	مقرر شدن ملک ۴۸/۶
منطقه ۱۴/۶۴	مقرعه زدن ۱۵/۱۹
من عرف الله ۳/۱۲	مقصوره روحانی ۱۵/۵۵
منقش رباط ۴۰/۲	مقیم ۳۹/۳۳
منکر دیرینه ۵۷/۳۸	مکانی ۵/۵۵
من ولات کی ۳۶/۸	مکه ۴/۱۶
من و من گو ۵۱/۲	مکی نقاب ۸/۱
منی کردن ۵۵/۱۱	مگر ۴۴/۳۹

موسا ۳۳/۶	مهین پیشه ۲۱/۲۶ حاشیه
موبد هندو ۴۰/۲۰	میان بستن ۳۳/۲۴
موبه مو ۲۷/۹	میانجی ۳۰/۷ حاشیه
موج هلاک ۵۱/۱۵	میان کسی گرفتن ۵/۴۵
مور و سلیمان ۸/۱۱ حاشیه	میان کوز شدن ۳۳/۴۷
موکبیاں سخن ۴/۲۳	می بوسه‌خیز ۱۸/۱۱
مونس غمخوارگان ۳/۱۵	می بدهن بردن ۳۶/۲
موی ۵۴/۴۰	می تگ و می تاز ۳۳/۴۴ - ۹/۲۵
موی از خمیر بیرون آوردن ۳۷/۳۸	میدان درون ۵۴/۳۹
موی به موی ۵۶/۳ - ۳۷/۳۷	می رود (= ارزش دارد) ۲۱/۲۱
موی تراش ۵۶/۳	میری ۳۰/۲۱
موی شکاف ۱۳/۸	می شکیب ۱۹/۳۴
مهتر ده ۷/۴	میل به میل ۵/۹
مه خوردن ۴۲/۲۴	میل کش ۴۵/۱۸ - ۵۵/۱۵
مهد براهیم ۹/۱۴	میم ۴۱/۱۴
مهد کواکب ۳۳/۲۰	میم مطوق ۴۴/۲۹
مهر دل ۵۰/۲	میوه پیش دادن ۴/۵
مهر زبان ۵/۶۶	میوه جان ۳۳/۲۵
مهر شدن نامه ۹/۲۲	میوه دل ۱۴/۳۰ - ۱۸/۳۰
مهر قبول نهادن ۴۹/۲۵	میوه درد زده ۳۸/۱۶
مهر محمد ۴/۷	میوه صفرابر ۴۳/۲۱
مهره ۶/۲۱ - ۲/۲۰	ناخن سیمین سمن ۱۶/۶۶
مهره آب و گل ۱۵/۲۴	ناخنه شب ۱۶/۶۶
مهره بازو ۲۰/۱۷	ناداشتی ۴۴/۴۱ - ۵۳/۱۱
مهره پشت ۵۰/۲	نارنج بدست آمدن ۱۶/۵۲
مهره خورشید ۱۸/۹۱	نارون قد ۱۸/۳۰
مهره کش رشته ۱/۹	ناز ۵۵/۳۸ - ۲۴/۲۴ - ۲۴/۲۵
مهره یکی ده به در آوردن ۱۴/۲۰	نازش ۲۶/۳۱
مه گردون شکستن ۵۷/۳۶	نارکش ۵/۶۱ - ۳۱/۱ - ۳۹/۸
مه ناکاسته ۵۵/۱	ناز کشیدن ۵۱/۴۹

ناوردگه لشکر ۶/۱۸	بازکی سمن ۱۶/۴۹
ناوک غمزه ۱۸/۶۱	نازنین ۳۱/۱
نایب دست ۴۳/۲۵	ناساختگی ۴۲/۸
نبض خرد در مجلس دل گرفتن ۱/۳۹	ناسپاس ۳۵/۲۱
نثار ساختن ۶/۱۹	ناشکیب ۳۳/۵۵
نخل زیان ۱/۳۴	ناشوهری ۲۲/۷
نرگس ۱۵/۲۶ - ۲۹/۲۱	ناصر ۳۰/۱۰
نرگس نما ۱۶/۳۳	ناصریت از داغ به تبش بودن ۱۷/۲۵
نرم گشتن ۲۲/۳۲	ناصریه داران پاک ۱/۱۰
نزار ۳۱/۷	ناف از شکم افتادن ۲/۱۰
نزل بلا ۲۹/۳۲	ناف زمین ۷/۱۱ - ۲/۱۰
نزل تحیت ۳/۲۲	ناف شب ۵/۲۷ - ۱/۴۱
نسبت پاکی کردن ۱/۴۸	ناف غزالان دریدن ۴۷/۲۱
نسبت کردن چیزی به ۵۷/۲۱	نافه به گل دادن آهو ۱۶/۲۸
نسترن ۱۶/۴۶	نافه صفت ۲۹/۲۴
نسخته سخن سرسری ۱۴/۱	نافه مشک یافتن از ۷/۱۱
نسخ کردن ۲/۱۶	ناکس ۵۳/۱۵
نسخه هاروت ۱۴/۶۵	ناگزیر ۵۳/۲۸
نسیم ۴۹/۱	ناله داودی ۱۶/۵۹
نشان ۱۳/۱۷	نان خورش ۲۷/۴۳
نشاندن خنده به ۱/۴۰	نامجیب شدن ۱۲/۱۵
نشستن ۴۴/۲۱	نامزد دوستی ۲۹/۲۶
نشوآب ۱۶/۱۷	نامزد شعر ۱۴/۴۰
نطع ۴۷/۲	نامزد کوی قلندر شدن ۳۶/۵
نطع گستردن ۴۶/۷ حاشیه	نامعتمدی ۵۱/۲۹
نظار ۳۸/۳ حاشیه	نام کرم کشیدن ۴۸/۱۶
نظام گرفتن ۲/۱۱	نام گرفتن ۴۹/۳۶
نظر ۱۸/۳۴ - ۱۸/۴۰	ناموران ۵۷/۳۴
نظر افکندن ۱۳/۱۴	ناموسگر ۵۷/۳۱
نظر انداختن ۵/۴۹ حاشیه	نامیه ۳۳/۱۴

نقد غریب ۲۱/۵	نظر جستن ۳۲/۴
نقش ۴۶/۱۷	نظر داشتن ۲۶/۱۰
نقش بر سر یخ زدن ۵۷/۲۴	نظر ساختن ۴۰/۱۷
نقش بستن ۴/۱	نظر کردن ۳۶/۹ - ۲۱/۴
نقش قبول ۲۹/۲۰	نظرگاه ۳۲/۱۰ - ۵/۵۶
نقش مراد ۳۹/۲	نظر مقبلان ۳۱/۴۱
نقش وفا ۵۷/۲۴	نعل زده ۴/۲۲
نقطه پرگار ۲۹/۵	نعل سحرگاه ۲۹/۲۹
نقطه روشتر پرگار کن ۴/۱۲	نعل فرس نرم گشتن ۲۲/۳۲
نقطه گه خانه رحمت ۷/۲	نعل مه ۵/۲۷
نقطه نه دایره ۱۰/۱۶	نغز شدن خال ۲۵/۱۰
نقلان ۱۸/۱۱	نغمه داودی ۱۸/۵۴
نقل کردن ۳۵/۳	نغمه سرا ۱۲/۱
نکته پرکارترین سخن ۴/۱۲	نفس آباد ۱۵/۶۹
نکته نگه داشتن ۱۴/۲	نفس افروز کردن ۱۱/۲۹
نگار ۴۲/۲۱ - ۵۱/۱۹	نفس افکندن ۱۷/۲
نگارنده ۱۴/۲۶	نفس برزدن ۱۵/۳۶
نگاریدن ۳۱/۵	نفس به لب آمدن ۸/۳
نگریستن ۴۷/۳۳	نفس تنگ ۴/۲۲ - ۲۹/۲۸
نگین دان زبرجد ۴/۷	نفس خستگان ۱/۴۷
نماز بردن ۴۳/۳	نفس زدن ۵۵/۳۴ - ۱۲/۲
نمایندگی ۴۰/۱۴	نفس سگ شنیدن ۴۱/۲۱
نم زدن ۴۱/۴	نفس شنیدن ۵۴/۳۰
نمط ۵۹/۲	نفس گشادن ۵۸/۳
نمک ۲۷/۴	نفس نوح ۵۷/۳۹
نمک آبگون ۳۹/۲۲	نفس برآوردن ۲۴/۲۲
نمک انگیز شدن ۱۷/۵	نقاب ۲۸/۴
نمک جان ۲/۶	نقب ۱۵/۶۱
نمک جگرآمیخته ۴۵/۱۵	نقد چهل سالگی ۱۵/۲۹
نمکدان ۳۹/۲۰	نقد سره کردن ۴۸/۱۹

نمک دیدن ۳۹/۲۱	نه پایه ۲/۱۹
نمک ریز شدن ۱۷/۵	نه پرده ۳۸/۱۳
نمکسود ۵۹/۸ - ۱۵/۷۷	نه دبیر ۴۹/۴۷
نمودار ۳۷/۲۲	نه سره‌ای ۴۳/۱۱
نمودن ۴۵/۴۱	نه شکم چرخ ۱۱/۲
نوآیین بودن خانه ۹/۵	نه فلک ۵/۲
نوا ۱۴/۱۴ - ۱۵/۷۴ - ۱۸/۵۳	نه مسند ۶/۱
نواتنگ داشتن ۱۸/۵۳	نه مکتب ۳۵/۱۷
نوازدن ۴۲/۷ - ۳۱/۲۴	نه میخی ۲۱/۳۵
نوازنده ۳/۴	نی ۴۷/۳۳
نواله ۱۲/۱۷	نی از شکر دور بودن ۱/۲۲
نوبت سلطانی ۷/۱۷	نیام ۴۲/۴
نوبر ۳۵/۸ - ۲۷/۲۱	نیشکر خد ۱۸/۳۰
نویختن فرد آینه ۱۹/۷	نیشکر سبز ۳۶/۱۳
نور ۱۸/۹۲	نیفه به خار دادن روباه ۱۶/۲۸
نورادیم ۱۵/۴۷	نیفه روبه ۱۸/۱۴
نور گرفتن ۴۵/۱۰	نیفه‌وار ۲۹/۲۴
نور نظر ۳۷/۲۷	نیک سرانجام ۲۲/۳۸
نوس سفر ۲۹/۷	نیل خم آسمان ۱۹/۴۲
نوشت ۱۱/۱۳	نیل فلک ۱۹/۴۳
نوشده ۱۹/۲۳	نیلگری کردن ۱۹/۴۲
نوش ریختن ۵/۱۸	نیم تن ۵۹/۱۶
نوش‌گیا ۴۲/۱۴	نیم‌ره شدن ۲۹/۱۸
نوش یافتن ۴۵/۴۳	نیم شرار ۳۷/۴۳
نوع ۳۵/۱۳	نیم هلال ۴/۲۱
نو کردن ۴۷/۳۷	نیوشیدن ۱۴/۳۹
نهادن ۴۳/۷ - ۵۰/۱۱ - ۴۳/۲۱ - ۲۶/۱۹ - ۲۴/۲	واپسی ۳/۱۶
نهاری شگرف ۵/۲۳	واخواست ۸/۲۱
نهرانخانه گنجینه‌ها ۵۴/۳۷	واستدن ۵۵/۲۱ حاشیه
نه بس روزگار ۲۲/۱۱	واگذار ۵۵/۲

هراسندگان ۱/۱۲	واگشادن ۲/۱۵
هرجو صبری ۳۰/۹	واگشتن ۳۰/۳۸
هردوره ۳۷/۱۲	والی جان ۴۳/۲۵
هردوسر ۳۷/۱۲	وام زمین ۲/۱۷
هرنفس ۱۸/۳۳	وام فلک داده ۵۵/۹
هست کن کاینات ۱/۱۳	وام کردن ۱۵/۱۶
هشت بهشت ۱۱/۲۶	وانمودن ۲/۱۵
هشت حکایت ۱۵/۶۷	وبال کردن ۲۸/۱۶ - ۴۴/۳۰
هشتن ۴۹/۴۳	وحشت ۵۶/۷
هفت اختران ۶/۱	وداع کردن ۳۱/۲۲
هفت خط ۵/۳	وربه مثل ۱۱/۶
هفت خلیفه ۱۵/۶۷	ورق ۲۳/۲۹
هفت فلک ۱۱/۲۶	ورق آفتاب ۱۸/۸۰
هفت‌گاه ۱۰/۱۶	ورق زمین ۲۳/۱۱
هفت‌گره بر قدم خاک زدن ۱/۲۷	ورق مشک بید ۱۶/۳۷
هفت نان ۳۳/۴۲	ورم رگ زدن ۳۳/۱۵
هلال ۴۷/۲۸	وضو ساختن ۴۶/۱۰ - ۱۶/۵۸
هلاهل‌تر ۴۲/۹	وضو کردن ۴۶/۱۰
هما ۳۱/۹	وطن ساختن ۲۶/۳۴
هم‌آگوش ۱۵/۴۵ حاشیه	وعدۀ تاریخ ۳۳/۳
همای حملی ۳۵/۲۵	وقف جهات کردن ۵/۵۷
همایون کردن ۱۱/۲۳	وقفی نوشتن ۱۹/۴۶
همت ۳۵/۱۱ - ۵/۶۳	وقوف آوردن ۴۲/۲۴
هم‌پوستی ۵۳/۱۶	ولی نعمت ۱۰/۹
همت قارون ۴۳/۱۶	ولی نعمتی دل ۴۱/۴
همخانگی ۴۲/۱	وهم ۳۷/۳۶
همخانه ۲۹/۱۰	وهم تهی‌پای ۱/۴۳
همخوابه ۵۶/۲	هاتف خلوت ۱۵/۱۶
همدست ۵۳/۲۹	هاروت ۳۳/۱۷
همدمی ساختن ۵۹/۵	هدف آه ۷/۳۰

یاره‌دار ۱۹/۸	همرهان ۵۰/۷
یاره فغفور ۴۴/۳۳	همزادگان ۵۰/۱
یاره کردن ۹/۲۷	همسر ۳۶/۱۷ حاشیه
یاری رسان ۲۰/۱۱	هم صحبتی ۲۳/۳۱
یاسمن ۱۶/۶۷ - ۴۷/۲۵	همگی ۴۸/۱۶ - ۳۴/۸
یافه‌گوی ۵۶/۸	همنفس ۵۴/۱۳ - ۴۸/۱۵
یاقوت ۴۹/۷۲	همنفسی ۵۳/۲۸ - ۱۸/۲۰
یاوگیان عجمی ۷/۳	همه ۱۸/۷۲ - ۱۸/۷۴
یاوه کردن ۵۳/۳۰	همه تن کمر شدن ۳۲/۱۸
ید بیضا نمودن ۱۶/۶۸	هندو ۴۴/۱۶ - ۱۶/۴۰ - ۱۸/۳۲ - ۴۰/۲۰
یزک ۱۵/۷۱	هندوک لاله ۱۶/۴۱
یسار در کف بودن ۳۳/۲	هندوی خال ۱۸/۳۲
یک پشت ۱۱/۲	هندوی غارتگر ۲۶/۲۲
یک تنه ۵/۳۴	هنر ۴۴/۳۵ - ۵۵/۲۳ - ۵۷/۱۵
یک جو شدن چیزی ۱۹/۲۳	هنرپیشه ۴۲/۳۱ - ۴۱/۳۲
یکدش ۱۵/۴۶	هنرتوشه رفتن ۴۴/۳۵
یکدله ۱۰/۱۶	هنر عیب‌سوز ۴/۱۷
یکدلی ۱۹/۳۰	هنر کردن ۲۶/۲۰
یک روزه ۴۰/۷	هنرمند ۵۷/۲۰
یک کف پست ۹/۳۶	هوا ۴۴/۱۹
یک گره ۶/۹	هواخواه ۴۷/۱۶
یک گوی ۲/۳۷	هودج ۵/۳۴
یکموی ۴۱/۶	هوسناک ۱۹/۳۸
یک نفس ۱۴/۵۱	هیضه‌دار ۹/۷
یک نفسه ۴۰/۷	هیکل خاکی ۳۹/۲۷
یوسف ۳۳/۳۸ - ۳۸/۲ - ۳۱/۲۷ - ۲۷/۱۷	هیکل ریختن ۱۲/۴
یوسف جان ۲۷/۴۱	یادآوردن ۴۵/۷
یوسف زرین‌رسن ۱۶/۶۷	یارستن ۵۴/۵ - ۱/۷
یوسف و گرگ ۳۰/۲۴	یار طلب کردن ۱۵/۳۹
یونس ۵/۲۰	

کشف‌الایات

آتش در ۳۳/۴۳	آب بریز ۲/۲۶
آتش صبحی ۳۷/۴۳	آب درین ۱۵/۱۷
آتش طبع ۲۷/۲۴	آب دهانی ۵۵/۸
آتش مرغ ۱۸/۲۴	آب رساند ۱۹/۴۰
آتش من ۱۵/۷۷	آب روان ۱۶/۲۳
آخر گفتار ۵۵/۳۳	آب زرمی ۱۶/۴۲
آدم ازان ۹/۷	آب سخن ۱۲/۳۶
آدم نوزخمه ۹/۱۱	آب صدف ۴۷/۳۵
آدم و نوحی ۹/۶	آب صفت باش ۱۹/۶۰
آدمی از ۲۳/۱۹	آب صفت هر ۵۴/۳۳
آدمی عاقل ۳۵/۸	آب که ۳۷/۴۶
آدمیم ۵۵/۵۰	آب گرفتم ۴۹/۲۹
آری از آنجا ۶/۷	آب من ۲۴/۱۴
آفت این ۱۰/۲۵	آب نه و بحر ۵۵/۵۲
آگهی از ۴۶/۱۳	آب نه وزین ۳۹/۲۲
آمد از آنجا ۲۸/۶	آتش ازین ۱۸/۴۴
آمد و گردش ۳۰/۲۷	آتش این ۲۷/۳۹
آمده در دام ۱۹/۱۷	آتش خورشید ۱۸/۷۷

آنکه درین ظلم ۲۶/۱۰	آن به خلافت ۱۹/۴
آنکه رصدنامه ۴۷/۲۰	آن به در آورده ۱۲/۱۲
آنکه زیهرامی ۱۰/۱۷	آن به علاج ۴۲/۱۹
آنکه زمقصود ۱۰/۱۲	آن به گهر ۱۹/۶
آنکه ستانی ۴۳/۲۰	آنچه از آن ۴۴/۲۹
آنکه سرش ۱۴/۳۶	آنچه ببینند ۵۴/۳۴
آنکه ورا ۵۰/۴	آنچه بدو خانه ۹/۵
آن گل خود رای ۱۶/۵۱	آنچه براین ۳۹/۹
آن لغت ۵۴/۴۸	آنچه به صد ۱۸/۲۰
آن مه نور ۴۷/۲۸	آنچه تغیر ۲/۴
آن نفسی ۱۵/۳۴	آنچه درین ۵۹/۷
آن نفس از ۴۸/۱۵	آنچه فزون ۴۴/۲
آنهمه خواری ۱۹/۳۰	آنچه گشایی ۵۵/۳۸
آه بخور از ۱۸/۴	آنچه مقام ۳۹/۳۳
آهو و روباه ۱۶/۲۸	آنچه همه ۱۸/۲۰
آیت نوری ۵/۵۰	آن خورو آن ۲۷/۳۵
آیدفرقش ۱۴/۱۷	آن دگرش ۲۲/۱۰
آینه جهد ۳۵/۵۰	آن دل کز ۲۱/۱۸
آینه چون ۴۶/۱۷	آن دل و ۱۱/۱۰
آینه دار ۲۱/۸	آن زدو ۱۹/۹
آینه روزی ۳۸/۱۱	آن زر رومی ۴۳/۲۶
آینه و شانه ۲۵/۵	آن زری ۱۲/۱۱
ابر به باغ ۱۸/۷۸	آن شب و آن ۱۸/۸۶
ابر که جاندار ۳۷/۴۵	آنکه اساس ۲۹/۱۹
احمد مرسل ۶/۲	آنکه بدو ۳۵/۳۷
اختر سرسبز ۱۶/۵۵	آنکه بشارت ۲۴/۱۶
از اثر خاک ۷/۱۲	آنکه تراتوشه ۲۱/۲۳
از بدی چشم ۳۳/۲۰	آنکه ترا دیده ۴۷/۱۵
از بسی آتش ۴۵/۳۳	آنکه ترازوی ۱۴/۵
از بن دندان ۶/۱۶	آنکه درین پرده ۱۴/۱۴

از سر بیداد ۴۶/۲۲	از بنه دل ۱۷/۱۵
از طرفی ۸/۱۳	از پی آن ۳۲/۱۸
از غم آن ۱۷/۱۳	از پی آنست ۳۵/۶
از فلک ۳۷/۳۴	از پی این ۲۸/۱۶
از قمر ۴۶/۴	از پی باز ۴/۲۳
از کزی ۴۵/۳۷	از پی تست ۳/۵
از کف ۵۷/۹	از پی سودای ۱۵/۶
از گل ۵/۲۲	از پی صاحب ۴۵/۳
از لغت دل ۵۴/۴۸	از پی لعلی ۱۴/۲۲
از ملکان ۲۶/۱۴	از پی مثنی ۲۷/۴۲
از ملکانی ۱۲/۲۱	از پی نقلان ۱۸/۱۱
از من و تو ۳۰/۳۸	از پی هر ۳۷/۲
از نظر هر ۵۹/۱۹	از تف این ۵۵/۵
از نفسش ۸/۲۷	از تو مجرد ۳۳/۱۸
از نوی ۴۷/۱۸	از تو نیاید ۱۵/۳۸
اشک فشان ۴۲/۲۸	از تو یکی ۸/۲۵
امشب اگر ۱۸/۶۹	از جرس ۳۱/۳۸
امی گویا ۴/۱۰	از چمن انگیخته ۴۰/۴
انجم و افلاک ۳۰/۲۲	از چمن باغ ۴۲/۱۶
انده دنیا ۳۸/۱۸	از چومنی ۱۶/۸
او به تحیرچو ۵/۳۳	از حرم ۱۵/۶۴
او به سخن ۳۰/۲۶	از در ۵۵/۲۸
او به یکی ۱۹/۱۶	از درم و ۴۷/۳
اوج بلند ۱۲/۲۸	از ره این ۳۱/۲۱
او زعلم ۱۳/۱۲	از زمی این ۲/۲۲
اوست درین ده ۱۳/۱۶	از سخن او ۴/۱۴
اوستده ۵/۱۵	از سخن پیر ۲۸/۱۷
او که چو ۱۹/۲۵	از سخن تازه ۱۳/۲۲
او که درین ۴۱/۳۲	از سر آن ۷/۶
اول ازین ۳۱/۳	از سر آن خامه ۳۱/۵

ای فلک آهسته ۳۷/۱	اول اندیشه ۱۳/۹
ای فلک از ۱۴/۳۱	اول بیت ۹/۳
ای که زامروز ۳۵/۴۶	اول کین عشق ۱۹/۱
ای که ترا ۲۹/۲۵	اول کین ملک ۳۵/۲۴
ای که درین ۳۹/۵	اول و آخر ۱/۱۳
ای که مسلمانی ۴۰/۱۹	او متحیر ۵/۳۳
ای گهر تاج ۹/۱	اهل یقین ۳۰/۳۹
ای مدنی ۸/۱	ای به ازل ۳/۱
ای ملک ۲۱/۱	ای تبش ۱۷/۲۵
ای من ۲۲/۱۶	ای به تو ۱۹/۳۳
ایمنم ۳۰/۱۷	ای به زمین ۳۱/۱
ایمنی از ۳۰/۱۶	ای به نسیمی ۴۹/۱
این بنه ۱۴/۲۸	ای تن تو ۷/۱
اینست ۵۴/۴۶	ای جگر ۳۷/۱۶
این چه زبان ۳/۹	ای چو الف ۴۵/۱۹
این چه نشاط ۴۱/۲۳	ای خنک ۳۳/۱۰
این خورش ۵۴/۴۵	ای دو جهان ۷/۲۷
این دل و ۱۱/۱۰	ای زرو زیر ۴۵/۲۹
این دو سه بد ۵۷/۳۵	ای زتو بالای ۳۳/۲۹
این دو سه روز ۳۳/۴۵	ای زخجالت ۱۸/۹۴
این دو سه کوکب ۲۹/۶	ای زخدا ۵۱/۱
این دو سه یاران ۱۵/۴۱	ایزد کاو ۱۱/۱۴
این دو سه یاری ۳۷/۴۹	ای زشب ۳۵/۱
این دو طرف ۷/۳۱	ای سپر ۲۵/۱
این دو فرشته ۵۷/۴	ای سخنت ۵/۶۶
این دو نظر ۱۴/۱۰	ای شب ۷/۸
این دو نوا ۲۲/۷	ای شده ۴۵/۱
این ده ویران ۹/۴	ای شرف گوهر ۱۱/۱
این سریت ۱۲/۴۰	ای شرف نام ۳/۲۱
این سفر ۱۷/۲۹	ای علم خضر ۵۷/۳۹

باد نقاب ۱۷/۱	این طرفم ۵۹/۱۳
باد نویسنده ۱۶/۳۷	ای نفست ۹/۲۸
با دو حکیم ۴۲/۱	اینکه سگ ۳۰/۱۳
با دو سه دریند ۸/۱۶	این گره ۵۴/۴۲
با دو سه کم زن ۴۹/۳۶	این من و ۵۱/۲
باده تو خوردی ۴۹/۲۱	این نه صدف ۳۷/۲۵
باد یمانی ۱۶/۶۳	این همه پروانه ۱۵/۷۳
بار تو شد ۴۳/۱۷	اینهمه چون ۵۵/۲۹
بار درافکن ۳۹/۶	اینهمه چه ۶/۲۰
بار عناکش ۲۹/۳۰	اینهمه صفرا ۳۳/۴۰
بارکش زهد ۵۲/۱۱	اینهمه محنت ۳۵/۴۷
بارگهی ۱۵/۶۶	اینهمه میری ۳۰/۲۱
بارگی از ۱۴/۵۳	ای همه هستی ۲/۱
بارگیش ۹/۱۲	ای هنر ۲۵/۷
بار منست ۲۲/۲۹	بابدشان ۵۷/۴۱
باز به بط ۳۹/۴	بابل من ۱۴/۶۳
باز بدو ۵۸/۷	باتر و با ۲۴/۱۳
باز پسین ۱۹/۳	با تو برون ۴۸/۱۳
باز چوتنگ ۳۵/۲۸	با تو تصرف ۸/۲۴
باز چو دیدم ۱۲/۳۴	با تو زمین ۲۷/۶
باز ده این ۲۰/۲۲، ۵۵/۹	با تو عنان ۵۳/۱۹
باز شده ۱۸/۴۷	باتو نمایند ۴۵/۴۱
بازکش ۸/۸	با تو دنیا ۵۵/۳
بازگشاد ۴۴/۱۱	با جبروتش ۱/۱۴
بازنگویم ۲۴/۲۶	باد تن ۳۷/۵
بازهل ۲۰/۲۲	باد دراو ۲۱/۳۶
باستد و داد ۳۵/۳۹	باد سبک ۱۹/۶۲
با سپر ۱۵/۳	باد که با ۴۴/۴۱
با سخن آنجا ۱۳/۱۸	باد مبارک ۵۹/۲۳
با سخن پیر ۲۸/۱۷	باد مسیح ۱۸/۳۷

بر تو جوان ۵۴/۹	با سخنم ۱۵/۱۵
بر جگر ۵۷/۲۷	با سر زانو ۱۴/۱۵
بر خور ازین ۱۹/۴۸	باش درین ۳۷/۳۲
بر در آن ۱۹/۱۹	با عدوی ۵۵/۱۴
بر در او ۳۰/۳۷	باغ پراز ۶/۲۱
بر در عذر ۳۶/۱۱	باغ جهان ۳۳/۱۳
بر در مقصوره ۱۵/۵۵	باغ زمانه ۴۲/۲۱
بر در هرکس ۵۵/۲۸	باغ سخا ۱/۳۳
بر دل و ۲۷/۴۵	با فلک آن ۱۲/۱۹
بر ره دل ۱۸/۲۹	با فلک از ۴۹/۲۰
بر زگران ۲۳/۴۷	با قفس ۵/۶
بر سخن ۵۷/۳۸	با قلم ۹/۳۲
بر سر آن جیفه ۳۸/۳	با که گرو ۳۷/۶
بر سر آن روضه ۹/۳۹	با نفس ۲۴/۴۴
بر سر خاک ۳۷/۲۱	بانگ برآمد ۱۸/۸۴
بر سر خوانی ۲۳/۳۶	بانگ برآورد ۵۹/۲۲
بر سر کار ۴۵/۴	بانگ درین ۵۵/۴۵
بر سر مویی ۳۷/۳۸	با همه چون ۲۱/۱۴
بر سر هستی ۵/۳۷	با همه خردی ۵۵/۱۵
بر شکر او ۱۲/۷	با همه زهرم ۱۸/۹۱
بر صفت ۱۴/۴۵	با همه نزدیکی ۵۴/۴
بر فلک آی ۴۱/۱۲	باید خلهش ۵۹/۱۷
بر فلکت ۳۳/۲۵	بحر به صد ۲۴/۲۲
برق روانی ۵۴/۳۸	بحر زمین ۵/۱۳
بر کف این ۴۳/۲	بختور ۴۹/۳۷
بر که پناهم ۳/۱۷	بخشش ۴۹/۱۰
بر مکش ۵۸/۱۵	بدمشنو ۵۴/۳۱
برمه و خورشید ۴۲/۲۴	بر پرازین دام ۵۷/۱۰
بر نشکستند ۴۷/۳۸	بر پرازین گنبد ۳۷/۳۵
برنگر این ۴۵/۶	برپله ۲۶/۱۶

بهرتر ازین در ۲۲/۲۲	بر همه سرخیل ۴/۱۹
بهرتر ازین مایه ۲۱/۲۴	بر همه شاهان ۱۲/۹
به زخرابی ۴۰/۱۶	بزم ۴۲/۴
به که نجوید ۴۱/۹	بسته چو ۱۷/۱۸
به که به کاری ۲۷/۴۶	بس که بیاید ۴۷/۳۶
به که تهی ۵۱/۱۶	بسکه سرم ۱۷/۲۸
به که سخن ۱۴/۴۹	بسم الله ۱/۱
به که ضعیفی ۳۱/۷	بشنو از ۳۱/۲۵
بی تو نشاطیش ۱۹/۲۱	بعد بسی ۲۲/۳۶
بی خبر آن ۴۵/۱۷	بکر معانیم ۵۹/۱۵
بی خودیش ۵۶/۸	بگذر ازین آب ۴۲/۲۳
بید گزیده ۱۶/۷۱	بگذر ازین پی ۲۷/۳
بی دیت ۲/۳۱	بگذر ازین چرخ ۴۲/۲۳
بی سخن ۱۳/۵	بگذر ازین مادر ۳۵/۳۲
بیش رو ۵۹/۹	بگذر ازین مرغ ۲۹/۱۱
بیش و کمی ۳۱/۱۴	بلبل عرشند ۱۴/۶
بی طرب ۵۱/۳۸	بند فلک ۵۰/۱۱
بی طمعیم ۳/۴	بنده ای و ۲۶/۱۷
بی قلم ۹/۳۳	بنده دل ۲۹/۲۳
بیگنه ۲۶/۴	بنده نظامی ۲/۳۷
بی گهر ۱۱/۳۲	بنگر تا ۲۲/۲۸
بیل نداری ۲۴/۹	بوالعجبی ساز ۴۱/۳۱
بی نفسی ۱۵/۳۴	بود بسیجم ۱۲/۳۱
پادشهی ۴۶/۱	بود درین ۴/۴
پاره کن ۲۱/۳۸	بود دل ۳۰/۵
پاک نگردی ۴۴/۴۴	بود مه و سال ۳۳/۲۱
پانصد ۸/۱۷	بود و نبود ۱/۱۶
پای به رفتار ۳۰/۳۲	بوسه چرمی ۱۸/۴۵
پای ترا ۳۷/۲۹	بوم کزان ۱۶/۶۲
پای درین بحر ۳۹/۳	بوی کزان ۷/۲۳

پای درین ره ۴۷/۶	پرده نشینان ۵/۳۴
پای درین صومعه ۵۵/۲۱	پرده نشین کرد ۱/۳۵
پای زسر ۱۵/۵۷	پرزر و در ۷/۲۰
پای سخن ۱/۴۲	پرشدہ گیر ۳۳/۴۹
پای سهیل ۱۸/۷	پرورش آموختگان ۱/۱۷
پایش از آن پایه ۱۴/۱۰	پرورش آموز ۱/۸
پایش از ان پویه ۵۰/۲	پست و شکر ۹/۳۵
پایش از آن جمله ۵/۱۱	پست قوی ۵/۶۴
پای شد ۵/۴۹	پشته این ۳۷/۴۰
پای عدم ۹/۲۷	پشه خوان ۳۰/۳۵
پای فرورفته ۱۰/۳	پنبه درآکنده ۱۵/۲۶
پای کرم ۴۳/۱۲	پیر بدو گفت جوانی ۲۸/۱۲
پایگه عشق ۲۹/۸	پیر بدو گفت چه ۵۲/۴
پای مسیحا ۳۸/۱	پیر بدو گفت مرنج ۲۴/۱۲
پای منه ۳۹/۳۲	پیر بدو گفت نه ۴۶/۱۴
پای نهادی ۵۳/۲۹	پیر چوبر ۴۶/۱۹
پردگیانی ۳۱/۲۰	پیر چوزان ۴۰/۹
پردگی زهره ۱۸/۱۸	پیر دران قافله ۵۲/۲
پردۀ آن ۲۴/۶	پیر دومویی ۲۷/۱۰
پرده برانداخته ۵/۴۸	پیرزان را ۲۶/۲۶
پرده برانداز ۲/۱۴	پیرزنش ۵۴/۲۰
پردۀ خلوت ۱۳/۲	پیرزنی را ۲۶/۱
پرده درانداخته ۶۷/۹۸	پیرزنی ره ۵۴/۶
پرده درد ۵۳/۲۴	پیر سگانی ۴۷/۲۱
پرده دری ۵۲/۱۰	پیر فلک ۳۷/۱۰
پردۀ دل ۲۷/۱۲	پیر و جوان ۴۶/۱۵
پردۀ رازی ۱۴/۸	پیرو خود ۴۹/۴۰
پردۀ زنبور ۳۱/۱۸	پیروضو ۴۶/۱۰
پرده شناسان ۱۸/۶	پیرهن ۲۸/۲
پرده گشای ۱/۶	پیری عالم ۴۳/۱

تا به چهل ۱۵/۳۰	پیر یکی ۲۸/۵
تا به حمل ۵/۲۱	پی سپر جرعه ۲۵/۳
تا به من ۲۰/۴	پی سپرکس ۱۴/۵۴
تا بنه ۲۹/۱۴	پیستر از پیستران ۳۳/۱
تا بود این ۳۹/۲۷	پیستر از جنبش ۲۹/۷
تا به یکی ۴۱/۴	پیستر از خواندن ۴۶/۹
تا پی ۲۷/۳۲	پیستر از خود ۳۵/۵
تات چو ۳۳/۳۱	پیستر از ما ۴۹/۱۴
تات نبینند ۵۵/۲۰	پیستر از مرتبه ۲۳/۲۶
تا تن هستی ۵/۳۹	پیسترک زین ۱۸/۸۵
تا تو به خاک ۷/۲۸	پیسترین صبح ۱۵/۳۷
تا تو چو عیسی ۵۱/۱۳	پیش تو از بهر ۱۲/۳۳
تا تو درین ره ۳۳/۱۲	پیش تو از نور ۵۳/۳
تا تو درین مزرعه ۲۴/۱۱	پیش توگر ۳/۱۴
تا توی لب ۵۸/۳	پیش چنین ۴۸/۱۶
تاج تو افسوس ۳۳/۲۶	پیس‌دران پرده ۱۵/۶۳
تاج تو و تخت ۷/۱۵	پیشکش ۱۹/۱۰
تاجوران ۱۳/۱۰	پیش مغی ۴۹/۶
تا چه کنی ۳۹/۲۶	پیش نظامی ۱۲/۲۴
تا چو بنفشه ۵۴/۳۰	پیش و پسی ۱۴/۹
تا چو سران ۹/۴۱	پیش وجود ۱/۳
تا چو عروسان ۲۷/۳۳	پیک دلی ۱۹/۳۵
تا چو عمل ۴۲/۲۹	پیک سخن ۱۳/۲۳
تا چو هم آغوش ۲۳/۳۷	پیه توچون ۳۳/۴۱
تاختن آورده ۱۸/۲۸	تا به تو اقرار ۲/۲۹
تا خط زهد ۵۲/۱۲	تا بتوان ۴۱/۳۶
تاز ریاضت ۳۱/۳۰	تا بود ۲۰/۲۰
تاز عدم ۹/۲۵	تا به تو بر ۴۸/۶
تاز کدام ۱۰/۷	تا به تو طغرای ۳۳/۱۹
تازگیش ۴۸/۳	تا به جهان ۵۵/۳۴

تا نبرد ۳۶/۱۴	تازه بنا ۴۸/۸
تا نبود ۴۹/۲۵	تازه‌ترین سنبل ۶/۳
تا ندهندت ۱۴/۳۹	تازه‌ترین صبح ۹/۳۷
تا نرسد ۴۱/۱۰	تازه شد ۲۵/۱۰
تا نرنی ۵۱/۳۹	تازه کنند ۳۵/۴۵
تا نشناسی ۵۳/۳۰	تازه‌گیا ۱۶/۳۰
تا نشود بسته ۴۸/۱۱	تا سخن آوازه ۱۳/۳
تا نشود راز ۵۰/۵	تا سخنست ۱۳/۲۷
تا نشوی ۳۳/۳۷	تا سر آن ۱۶/۳
تا نفکنند ۱۹/۲۶	تا سر خود ۴۹/۱۸
تا نکند شرع ۱۴/۴۰	تا شب او ۵/۱۷
تا نکنی جای ۴۱/۱۷	تا شب و روز ۱۲/۳۹
تا نکنی ره گذر ۴۸/۱۲	تا شکمی ۲۷/۳۶
تا نگرد دیو ۵۵/۲۴	تا شود این ۳۹/۲۷
تا نگشاد ۱/۲۵	تا شوی از ۳۰/۴۶
تا نمکش ۱۷/۶	تا علم عشق ۱۶/۱۸
تا همه سر ۲۶/۱۹	تا فلک از ۵۵/۴۸
تا تجربتش ۵۶/۱۰	تا قدری ۵۱/۲۱
تاخته اول ۴/۱	تا قدمت ۷/۱۹
تاخم ادب ۲۳/۴۶	تا قدمش ۵۶/۲۲
تاخم کرم ۴۸/۱۸	تا کرمت ۲/۹
تاخم وفا ۱۹/۴۶	تا کرمش ۴۴/۲۵
تا تربتش ۴/۱۶	تا کرمش در ۱/۲۲
ترسم از آن ۵۵/۱۸	تا کمر از ۱۷/۴
ترسم از این ۳۳/۵۶	تا که در آن ۴۲/۹
ترک ختایی ۱۹/۴۴	تا کی ازین ۲/۲۴
ترک سمن ۱۶/۳۹	تا کی و تا کی ۳۵/۴۱
ترکش ۱۶/۴۷	تا کی و کی ۲۲/۱۸
ترک قصب ۱۸/۵۹	تا مگر از ۱۲/۲۹
تعبیه‌ای ۳۷/۲۲	تا من ازین ۲۲/۳۱

جان به چه ۳/۱۱	تلخ جوانی ۱۵/۷۱
جان تراشیده ۱۴/۱۲	تن بشکن ۴۳/۱۱
جانورانی ۳۱/۸	تن به گهرخانه ۵/۴۱
جای دو ۴۲/۴	تن که بود ۲۹/۲۲
جز به تردد ۳۵/۳۰	تن چه شناسد ۵۳/۲۱
جز به چنان ۱۸/۷۱	تنگ بود ۵۵/۳۲
جز تو فلک ۲/۶	تنگ دل ۱۸/۵۸
جز در تو ۳/۱۸	تنگ دو مرغ ۲۲/۴
جزع ۱۷/۱۴	توبه دل ۹/۸
جزع ستاره ۱۸/۸۰	توسنی ۳۱/۳۱
جز گهر ۲۵/۱۲	توشه زدین ۴۱/۲۸
جز من و تو ۳۵/۱۰	تیر بدان ۳۲/۷
جسم ترا ۳۱/۲۶	تیر زیان ۳۲/۱۰
جغد به دور ۱۱/۲۳	تیر میفکن ۱۵/۱۹
جغد که حشو ۳۱/۱۱	تیره تر ۵۷/۳۲
جلوه گر ۱۶/۳۱	تیز دران ۴۰/۱۳
جمله آن ۴۴/۱۲	تیزنگی ۱۹/۵۹
جمله برآن ۵۳/۱۸	تیز مهر ۳۵/۴۳
جمله درانداز ۵۵/۱۰	تیز مران ۳۳/۳۶
جمله دنیا ۳۸/۱۷	تیغ زالماس ۱۲/۲۶
جمله عالم ۴۹/۴۲	تیغ زنان ۲۸/۳
جمله نفسها ۲۰/۱۴	تیغ ستم ۲۵/۲۰
جنبش اول ۱۳/۱	تیغ نه‌ای ۴۹/۳
جنبش این ۲۱/۹	تیغی از ۱۲/۲۶
جور پذیران ۵۳/۵	ثابت این ۵۱/۴۸
جورنگر ۲۲/۱۵	جام تو ۱۱/۷
جون ۵۴/۳	جام سحر ۱/۳۰
جهد بدین ۳۰/۴۵	جام سخا ۱۰/۲۸
جهد به آن ۵۷/۱۲	جامه عیب ۳۸/۱۳
جهد بسی ۴۹/۲۳	

- جهد نظامی ۳۰/۴۷
 چار علم ۷/۱۷
 چاره دین ۲۱/۱۹
 چاره ما ۳/۶
 چرب خورش ۳۰/۱۵
 چرب زبان ۱۵/۵۰
 چرخ به زیر ۳۷/۱۱
 چرخ روش ۲/۳۴
 چرخ ز شیران ۱۱/۹
 چرخ ز طوق ۷/۱۰
 چرخ که در ۵۸/۱۴
 چرخ که یک ۱۱/۲
 چرخ مقوس ۷/۳۰
 چرخ نبندد ۲۹/۳۷
 چرخ نه‌ای ۲۵/۱۱
 چرخ نه بر ۴۴/۳۷
 چرخ یکم ۱۱/۲
 چرک نشاید ۱۹/۳۶
 چشم ادب بر ۳۴/۲
 چشم توگر ۵۵/۳۹
 چشم خرد زیر ۳۶/۶
 چشم شب ۱۶/۱۰
 چشم فروبسته ۳۷/۴۸
 چشم فلک ۳۳/۱۱
 چشم و زبانی ۵۴/۴۰
 چشمه‌ای افروخته ۱۶/۲۴
 چشمه تیغ ۱۱/۵
 چشمه حکمت ۱۴/۱۳
 چشمه خورشید ۴/۲۱
 چشمه درفشنده ۱۶/۵۷
 چشمه سراب ۴۳/۳
 چشمه مهتاب ۲۷/۸
 چشم هنر ۵۷/۲۸
 چشمه و دریا ۱۰/۲۳
 چنبر تست ۵۵/۳۰
 چند پری ۳۱/۱۹
 چند چو پروانه ۲۱/۳۷
 چند چو گل ۴۰/۲۱
 چند حدیث ۳۷/۳۳
 چند زنی تیر ۲۶/۲۸
 چند زنی دست ۴۹/۴۱
 چند غبار ۲۲/۲۵
 چند غرور ۴۹/۱۳
 چند کلوخی ۲۸/۱۰
 چند کنی ۲۵/۸
 چند نظامی ۲۸/۱۸
 چند نویسی ۵۴/۳۲
 چنگل دراج ۱۶/۶۰
 چون اثر ۱۸/۹۲
 چون الف ۴۵/۲۱
 چون ببری ۴۳/۵
 چون به سخن راستی ۴۶/۲۶
 چون به سخن گرم ۱۴/۲۱
 چون به سخن نوبت ۳۸/۷
 چون به شکار ۳۲/۲
 چون بنه در ۴۳/۶
 چون بنه عرش ۵۰/۴۰
 چون به وثوق ۵۴/۳
 چون بود آن ۵۳/۱۱
 چون بود از ۵۳/۲۸

چون سخن دل ۱۵/۴۸	چون به ازین ۳۷/۳۹
چون سر زانو ۱۴/۱۶	چون به همه ۵/۳۸
چون سر سجاده ۳۰/۴۰	چون تگ ابلق ۴/۲۴
چون شب ۲۷/۳۰	چون تگ اندیشه ۱۴/۴۶
چون شده‌ای ۴۱/۱۳	چون تنه عرش ۵/۴۰
چون شکم ۵۳/۲	چون تو خجل ۱۹/۷۰
چون عصبیت ۴۲/۶	چون تو روی ۳۶/۱۲
چون علم ۱۵/۷۵	چون تو کریمان ۷/۵
چون فلک آنجا ۱۶/۵۳	چون تو نداری ۵۱/۳۴
چون فلک از ۱۴/۴۳	چون تو همایی ۳۱/۹
چون فلک از عهد ۲۳/۴۳	چون تو همه ۵۸/۱۱
چون فلکت ۱۱/۳۴	چون جو ۱۹/۲۸
چون فلکم ۵۵/۵۳	چون خجلم ۲۰/۱۱
چون قدم از گنج ۵۶/۲۳	چون خجلیم ۳/۱۳
چون قدم از منزل ۵۶/۲۰	چون خلفا ۱۱/۲۰
چون قدمت ۲/۷	چون خم ۵۱/۳
چون قلم ۱۳/۴	چون دل تو ۵۳/۲۵
چون کفش ۱۹/۴۳	چون دل داود ۹/۱۵
چونکه به جودش ۱/۲۳	چون دلش ۱۹/۴۵
چونکه به دنیا ۴۲/۳۲	چون دل و ۴۱/۳
چونکه به لشکر ۲۲/۳۳	چون دو جهان ۵/۱۰
چونکه ترا ۴۱/۶	چون دهن ۶/۱۵
چونکه تو بر ۳۳/۹	چون دهن تیغ ۴۹/۴
چونکه تو بیداد ۲۶/۲۲	چون رخ ۱۸/۳۹
چونکه در آن ۱۵/۶۱	چون ز پی ۱۹/۳۸
چونکه درین ۴۶/۳۱	چون زکمان ۵/۱۹
چونکه رسد ۵۶/۱۷	چون زکم و ۵۰/۱۲
چونکه سوی ۳۹/۲۹	چون سپر ۱۵/۱
چونکه مرا ۵۰/۸	چون سخن از ۴۶/۲۶
چونکه ندیدم ۱۵/۸۳	چون سخنت ۱۴/۳۸

۳۳/۵۵ حرص تو از	چونکه نسخه ۱۴/۱
۳۳/۵۴ حرص تو را	چونکه هوارا ۲۷/۲۹
۵۱/۷ حرص رباخواره	چونکه هوا سرد ۲۷/۲۵
۲/۱۷ حرف زبان	چون گذری ۲۹/۱۵
۹/۳۴ حرف همه	چون گل ۵/۳۰
۴۲/۳ حق دو	چون گهر ۱/۲۶
۵۷/۴۲ حقه پر	چون گهر او ۶/۶
۲/۲۰ حقه مه	چون ملک از ۴۶/۲۰
۲۳/۳۸ حکم چو بر حکم	چون ملک العرش ۱۵/۴۳
۲۳/۳ حکم چو بر عاقبت	چون ملکان ۳۵/۳
۴/۲ حلقه	چون من و تو ۴۹/۲۴
۱۸/۲۶ حلقه در	چون نظر از ۴۰/۱۷
۱۵/۶۲ حلقه زدم	چون نظر عقل به رای ۱۰/۸
۳/۳ حلقه زن	چون نظر عقل به غایت ۳۳/۲۷
۵۷/۲۱ حمل ریاضت	چون نظری ۱۸/۳۴
۱۸/۷۹ حوضه آن	چون نفسی ۱۵/۳۵
۴۷/۳۱ حوض که دریا	چون همه ۵/۴۷
	چیست درین ۳۸/۱۴
۵۵/۴۳ خار بود	حاجی ما ۴۴/۱۶
۴۰/۵ خار سپر	حادثه ۳۷/۹
۲۳/۳۱ خار که	حارسی ۲۹/۳۵
۴۵/۲۲ خار نه‌ای	حاصل آن ۴۹/۱۵
۴۹/۲۷ خار و سمن	حاصل دریا ۵۷/۲۹
۵۳/۹ خازن	حاصل دنیا ۲۲/۴۵
۱۵/۶۵ خاص‌ترین	حال جهان ۵۷/۳۴
۱۰/۱۹ خاص کن	حالی ازان خطه ۲۲/۳۴
۵۴/۱ خاصگی	حالی ازان قطره ۳۳/۷
۳۹/۱۹ خاصه درین	حجله و بزم ۲۳/۶
۱۴/۴ خاصه کلیدی	حجله همان ۲۳/۵
۲/۳۸ خاطرش	حرص بهل ۴۹/۴۳
۱۶/۶۹ خاک به آن	

خانه زنبور ۳۵/۶	خاک به اقبال ۱۱/۱۵
خانه غولند ۸/۹	خاک به نامعتمدی ۵۱/۲۹
خانه مصقل ۱۹/۶۴	خاک تب ۱۵/۱۸
خانه من ۲۶/۷	خاک تو آمیخته ۳۵/۲۰
ختم سپیدی ۲۹/۱۶	خاک تو آن ۳۵/۱۹
خدمتش ۱۴/۲۴	خاک تو از ۷/۱۳
خدمتم ۱۲/۲۲	خاک تو بویی ۸/۷
خرد مبین ۵۵/۱۴	خاک تو خود ۹/۳۸
خرقه انجم ۳۷/۲۰	خاک تو در ۹/۴۰
خرقه به خمخانه ۴۴/۱۴	خاک تهی ۲۱/۱۵
خشت زدن ۲۸/۱۳	خاک خور ۲۷/۴۴
خشک شد ۲۷/۴	خاک درین ۳۷/۱۷
خضم نخستین ۴۲/۱۱	خاک در چرخ ۳۷/۸
خصمی ۵۵/۱۲	خاک دلی ۵۷/۱۳
خضر سکندر ۱۰/۱۱	خاک ذلیلان ۷/۱۸
خضر عنان ۹/۱۸	خاک زمین جز ۵۷/۱۸
خط به جهان ۳۹/۱۷	خاک زمین در ۳۳/۲۴
خطبه تزویج ۵۶/۵	خاک شد ۲۳/۱۰
خطبه چو ۵۸/۱۲	خاک شده ۱۵/۷
خطبه دولت ۴۹/۷	خاک نظامی ۱/۵۰
خط فلک ۹/۲۴	خاک همان ۲۳/۸
خط هر ۱۳/۷	خال چو ۱۷/۱۲
خفتن ۳۴/۵	خامشی ۴/۱۷
خلعت افلاک ۱۹/۵۵	خامکشی ۱۸/۸۸
خلعت گردون ۱۱/۳۰	خام کن ۱/۱۱
خلوت خوش ۳۹/۱۴	خانه بر ۲۱/۲۷
خلوتی ۸/۱۹	خانه پر از ۵۵/۱۶
خُمیره ۵۷/۴۳	خانه پرعیب ۳۷/۴۷
خنجر ۶/۱۹	خانه داد ۴۳/۸
خنده به ۱/۴۰	خانه زمشتی ۲۴/۴

خوشه ۵/۱۶	خنده چو ۵۱/۳۶
خومبر ۵۱/۲۲	خنده خوش ۶/۵
خون پدر ۳۳/۴۲	خنده زنان ۱۰/۲۴
خون جگر ۱۵/۱۴	خنده طوطی ۵۱/۳۵
خون جگری ۵۱/۲۰	خنده غفلت ۵۷/۸
خون جهان ۱/۳۹	خواب چو ۱۸/۱۷
خون دل ۱/۳۲	خواب رباینده ۱۸/۱۹
خوی چو ۱۸/۴۶	خوابگهی ۱۶/۲۵
خویشتن آرای ۳۸/۱۲	خواجه دل ۱۵/۸۲
خویشتن از ۲۸/۱۱	خواجه ره ۴۴/۷
خیری ۱۶/۳۲	خواجه گریبان ۱۶/۱۲
خیز نظامی ز ۲۶/۳۶	خواجه مساح ۴/۹
خیز نظامی که ۳۶/۱۷	خواجه مع القصه ۱۶/۴
خیز نظامی که دری ۳۲/۲۱	خواجه یکی ۱۸/۱
خیز نظامی که بس ۳۴/۸	خواست ۱۶/۴۹
خیز و بساط ۳۹/۱	خوان ترا ۱۲/۱۷
خیز و بفرمای ۸/۱۸	خوانده ۳۵/۱۷
خیز و به از ۹/۲۳	خواه ۴۳/۷
خیزورها ۴۰/۲۲	خوب خطی ۱۹/۱۳
خیزوشب ۷/۳۳	خوب سر ۱۰/۲۷
خیز غمی ۵۱/۴۲	خوبی آهو ۲۹/۲۶
خیز و کبابی ۳۰/۱۴	خود تو ۳۳/۲۸
خیز و مزن ۲۸/۸	خود دل ۹/۱۵
خیز و مکن ۳۱/۱۷	خود فلک ۵/۲
خیز و وداعی ۴۱/۱	خود مکن ۴۵/۴۲
داد بترتیب ۱۵/۴۴	خود منشی ۴۷/۲۷
داد به دشمن ۴۲/۱۷	خورده شرابی ۵/۶۰
داد بدو ۴۲/۱۲	خوردن ۱۹/۲۹
داد بگسترده ۲۲/۳۵	خوش نبود با ۳۲/۱۲
داد درین ۲۶/۳۴	خوش نبود دیده ۳۶/۱۵

در پدر ۳۵/۳۳	داد کن ۲۵/۱۵
در پر طاوس ۳۷/۵۴	دادگری دید ۲۰/۱
در پس این ۲۹/۳	دادگری شرط ۲۵/۲۱
در پی جانم ۱۸/۸۳	دادگری مصلحت ۲۱/۲۶
در نف ۳۹/۲۴	دادن زرگر ۴۳/۱۸
در تگ آن ۱۵/۵۳	داده فراخی ۴/۲۲
در تگ فکرت ۱۴/۵۲	دار درین ۵۴/۲۸
در چمن ۵۸/۱	داری ازین ۲۷/۳۴
در حرم ۳۱/۳۹	داشت ۹/۱۶
در غم آن حلقه دل ۱۸/۲۷	داغ بلندان ۳۲/۱۳
در خم آن حلقه که ۱۴/۱۸	داغ تو ۳/۷
در خم این ۱۵/۲۱	داغ نه ۱/۱۰
درد ستانی ۲۲/۴۱	دامن از ۳۷/۱۹
در دل خوش ۵۱/۴۳	دامنم ۱۶/۱۳
در دل کس ۲۰/۵	دام نه‌ای ۲۴/۸
در دلش ۴۴/۴	دام یتیمان ۲۰/۲۱
در دلم آید که دیانت ۴۴/۴	دانه به انبازی ۲۴/۱۷
در دلم آید که گنه ۵۹/۶	دانه شایسته ۲۴/۱۸
در دو جهان ۲۹/۹	دانه فشان ۲۴/۵
در دو هنر ۴۹/۴۷	دانه کن ۲/۲۱
در دهن از ۱۸/۵۲	دانه که طرح ۴۷/۳۰
دزد دهنش ۵۶/۱۵	داوری ۲۶/۱۳
در ره عشقت ۱۲/۲	دایره بنمای ۸/۲۳
درستدن ۴۳/۱۹	دایره خط ۱۶/۲۶
درستم آباد ۲۶/۵	دایه دانا ۵۱/۴۶
در سخنش ۵۴/۱۶	دایره کردار ۱۹/۵۸
در سفرش ۳۰/۴	دجله بود ۵۷/۳۰
در سفری ۲۹/۳۸	دختر خود ۵۶/۵
درسم رخشت ۱۱/۲۵	دختری ۲۲/۸
در شب تاریک ۵/۲۸	درینه ۳۱/۳۴

دست برین ۵۵/۴۷	در شب خط ۱۸/۳۲
دست به سر ۲۲/۱۳	در صدف ۷/۲۱
دست به عالم ۳۹/۱۶	در صفتت ۳/۱۲
دست بهم ۴۶/۱۱	در صف ناورد ۶/۱۸
دست تصرف ۴۷/۸	در طبق ۱۸/۹
دست جز ۳۱/۲۴	در طبقات ۳۷/۳
دست چنین ۳/۱۹	در طرف ۲۸/۱
دست درآویز ۱۵/۴۲	در طمع ۴۲/۵
دسترس ۱۰/۲	درغم ۴۱/۳۴
دستکش ۲۸/۱۵	در غم آن ۱۷/۱۳
دست نشان ۱۱/۱۲	در کرم ۴۴/۱۸
دست وفا ۳۲/۱۶	در کف ۳۳/۲
دشمن از ۴۲/۱۸	در کمر ۲۷/۳۱
دشمن تست ۳۷/۲۴	در کف ۳۲/۱۱
دشمن خردست ۵۵/۱۳	در کهن ۴۷/۱۶
دشمن دانا که غم ۴۹/۴۹	درگذر ۳/۲۰
دفتر افلاک ۲/۲۷	در لغت ۱۳/۶
دل به تمنا ۱۸/۶۸	در ملک ۲۲/۱۲
دل به خدایی ۲۱/۱۶	در نتوان ۳۷/۳۱
دل به زبان ۱۵/۷۶	در نفس آباد ۱۵/۶۹
دل به هنر ۴۷/۳۴	در همه چیزی ۳۷/۵۲
دل ز تو ۹/۹	در همه فن ۱۱/۲۸
دل ز کجا ۳/۱۰	در همه کاری ۴۱/۱۸
دل که برو ۱۵/۴۶	در هوس ۱/۲۴
دل که به شادی ۱۷/۲۳	دست بدار از ۲۶/۲۷
دل که زجان ۱/۴۸	دست بدار ای ۴۴/۳۱
دل که ندارد ۵۷/۴۰	دست به آن ۴۴/۱۳
دل که نه در ۳۱/۲۲	دست بدین ۲۸/۱۴
دود شوند ۵۷/۳۳	دست برآوردم ۱۵/۵۲
دور به تو ۱۱/۱۳	دست برآور ز ۱۵/۳۲

دیدن او چون ۱۷/۵	دور تو ۲۱/۷
دیدنش ۵/۵۳	دور جنیبت ۳/۲
دیدن معبود ۵/۵۴	دور خلافت ۵۶/۱
دید محمد ۵/۵۹	دور سخا ۵/۶۷
دیده در آن ۱۸/۵۷	دور شو ۱۵/۲۲
دیده اغیار ۵/۵	دور فلک ۴۱/۳۰
دیده بهم ۳۴/۴	دورنگر ۲۳/۴۱
دیده دل ۲۹/۲	دوری ۳۰/۱۸
دیده عیب ۳۷/۵۱	دوزخ ۵۵/۷
دیده که آینه ۱۵/۲۸	دوزخی ۴۰/۱۱
دیده و گوش ۱۵/۲۵	دوست بود ۵۳/۱۵
دی که ۳۰/۱۲	دوست کدام ۵۳/۱۷
دین چو ۲۱/۲۰	دوستی از ۴۹/۴۸
دین سره ۴۴/۳۳	دوستی زر ۴۳/۱۴
دین فلک ۱۰/۲۲	دوستی ۵۳/۱۳
دین که ترا ۳۶/۱۶	دوستی هر که ۵۳/۲۰
دین که قوی ۴۲/۳۰	دولت اگر دولت ۲۷/۱۴
ذره صفت ۱۲/۳۷	دولت اگر همدمی ۵۹/۵
رابعه ۲۵/۶	دولت ترکان ۲۶/۲۱
راحت این ۵۴/۲۷	دولتی آن ۱۱/۲۲
راحت مردم ۲۱/۲۹	دولتیان ۴۸/۱۷
راز ملک ۵۴/۵	دولتی ۲۴/۲۴
راستی آنجا ۴۵/۴۴	دهر مگو ۴۹/۲۲
راستی آور ۴۶/۲۴	ده نه ۴۹/۲
راستی خویش ۴۶/۲۳	دید ازان ۱۰/۹
راستیم ۴۶/۱۸	دید به نوعی ۲۴/۳
راه به دل ۱۹/۵۲	دید که در ۱۹/۳۹
راه بسی ۱/۴۴	دیدم ۴۴/۳۸
راه تو ۳۹/۱۸	دیدن آن ۵/۵۵
	دیدن او بی ۵/۵۲

رفت و ۴۴/۵	راه چنان ۴۱/۲۶
رفت ولی ۵/۴۶	راه دو عالم ۲۹/۱۸
رفتی اگر ۲/۸	راهروان سحری ۷/۳
رفعت ۱۰/۲۵	راهروان کز ۴۷/۱۱
رفت یکی ۴۶/۳	راهروانی ۲۵/۱۹
رکنی تو ۴۴/۲۱	راهروی را ۲۳/۲۲
رنج ز ۲۹/۳۶	راه عدم را ۳۷/۲۸
رنج گرفتم ۵۷/۳۷	راه قدم ۵/۴۲
رنجه مشو ۲۳/۲	راه یقین ۳۰/۳۱
رنگ خرست ۲۷/۲۸	رایت اسحاقی ۱۰/۱۵
رنگ درونی ۱۵/۱۰	رایض ۱۶/۱
رنگ ندارد ز ۱۳/۱۷	رای مرا ۱۴/۲۹
روبه یک فن ۴۱/۲۱	رجم کن ۵۵/۴۶
روز بیاید ۳۵/۴۴	رخت رها ۴۱/۱۱
روز به آخر ۴۵/۲۴	رخت مسیحا ۲۴/۲۰
روز به یک ۵۱/۲۴	رخش برو ۳۲/۶
روز ترا ۴۲/۲۶	رخش بلند ۵/۱۲
روز خوش ۲۷/۱	رخنه کن این ۴۱/۲۰
روز دگر ۵۶/۹	رخنه گر ملک ۴۸/۹
روز سپید ۱۸/۷۳	رسته خاک ۱/۴۹
روز شده ۵/۴	رسته شود ۳۷/۱۲
روز شنیدم ۴۵/۲۵	رسم ترنج ۴/۵
روز قیامت ز ۲۲/۲۶	رسم رستم ۲۱/۴۰
روز قیامت که برات ۲۳/۳۲	رسم ضعیفان ۲۶/۳۱
روز قیامت که بود ۲۱/۳۲	رشته جان بر ۳۱/۶
روز که شب ۱۸/۷۵	رشته جانها ۴۷/۱۰
روزن این ۳۹/۱۵	رطل زنان ۲۶/۹
روزن باغ ۱۶/۴۳	رفت به آن ره ۵/۳۵
روزن جانت ۷/۲۵	رفت بسی ۲۵/۱۴
روز و شب آویزش ۳۳/۴	رفت جوانی ۲۷/۱۶

زآرزوی داشته ۶/۱۷	روز و شب از ۳۳/۳۲
زآرزوی ما ۱۹/۲۳	روزی از آنجا که ۳۰/۴۳
زاغ ۳۷/۵۵	روز از آنجا که ۲۴/۱
زآفت ۸/۲۰	روزی ازین ۱۶/۹
زآمدن ۳۵/۲۳	روزی تو ۳۰/۳۶
زآمدنت ۳۵/۴۰	روسیه از ۱۹/۴۱
زآمدن مرگ ۲۶/۲۴	روشنی آن ۱۸/۷۰
زآمدنی ۳۵/۱۶	روشنی دل ۵۴/۴۷
زان ازلی ۲۱/۴	روشنی عقل ۲/۳۲
زان به دعا ۱۹/۱۸	روضه ۱/۲۰
زان نزد ۹/۳۳	روغن ۳۳/۳۰
زان بنه ۴۷/۵	روکه ۵۸/۹
زانچه فزون ۴۴/۲	روی بدین ۲۱/۳۳
زان دل ۱۷/۱۶	روی جهان ۳۳/۲۲
زان رطب ۱۸/۶۵	روی زر ۱/۳۷
زان زرخ ۱۷/۸	روی سیاه ۱۹/۴۱
زان سفر ۵/۶۵	ره به تو ۷/۴
زانسوی ۲۱/۳	رهروی از ۵۲/۱
زانکه ۲۷/۳۸	ره که دل ۳۹/۲۳
زان که ستانی ۴۳/۲۰	ره نه کز ۱۵/۶۰
زان گل و بلبل ۴۰/۱۰	ریختم ۱۵/۵۱
زان گل و آن ۵/۲۴	ریخته رنجور ۱۵/۹
زان نکنم ۵۴/۱۷	ریخته نوش ۵/۱۸
زان همه شب ۱۸/۷۲	ریگ ترا ۲۳/۳۴
زاهد و راهب ۱۴/۵۸	ریگ زند ۲۳/۳۵
زاهل وفا ۲۹/۳۱	
زخم بلا ۲۹/۳۳	زآب ۳۳/۸
زخم جوان ۴۷/۲۳	زآتش تنها ۴۵/۳۶
زخم کن ۵۵/۴۶	زآتش دوزخ ۳۱/۴۰
زخمگه ۴۱/۱۵	زآتش فکرت ۱۴/۷
	زآتش و آبی ۱/۳۱

زیر کف ۳۹/۳۰	زربه زمین ۱۶/۲۰
زیر مبین ۴۱/۲۷	زرچو ۴۳/۲۱
زیر نشین ۲/۲	زردبه ۵۴/۲۲
زین بره ۵۹/۸	زرد چرائی ۵۴/۸
زین دو ۱۵/۴۵	زرد رخ ۳۳/۳۹
زین دو سه ۱/۲۷	زرد قصب ۱۶/۶۸
زین ستم ۲۲/۱۴	زرکه برو ۴۳/۱۳
زین گهر ۲۲/۳۰	زرکه ترازوی ۴۴/۴۳
زین همه الماس ۵۹/۳	زرکه زمشوق ۴۳/۲۲
زین همه گل ۴۳/۴	زلف براهیم ۱۸/۴۳
سابقه سالار ۱/۴	زلف بنفشه ۴۰/۶
ساخت ازو ۴۳/۱۶	زلف زمین ۱/۳۶
ساختم ۱۵/۸۱	زلف سیه ۱۸/۴۱
ساخته ۱۱/۳۵	زنده بود ۴۹/۳۳
ساده تر ۵۳/۴	زنگ هوا ۱/۳۸
ساده دل ۴۹/۳۹	زوجه ۴۴/۲۸
ساقی ۲/۱۳	زود خورم ۴۴/۱۰
سال ۲۳/۷	زود رو ۵۲/۸
سام ۲۳/۱۳	زود قدم ۵۶/۲۴
سایه ازين ۱۵/۷۸	زور جهان ۵۱/۴
سایه پرستی ۴۵/۲۶	زورق ۱۶/۴۳
سایه خورشید ۲۲/۴۰	زو شده ۱۹/۱۵
سایه سخن گو ۱۶/۴۵	زهد غریب ۵۲/۱۵
سایه شمشاد ۱۶/۶۵	زهد که ۵۲/۱۳
سایه صفت ۳۵/۲	زهد نظامی ۵۲/۱۶
سایه کس ۲۳/۴۵	زهر ترا ۵۳/۱۴
سایه نداری ۷/۱۶	زهره این ۱۴/۶۴
سایه نشینی ۴۵/۲۸	زهره میغ ۱/۲۹
سایه و نور ۱۶/۷۲	زهره هنوز ۳۳/۱۷
سبزتر ۱۶/۵۲	زی پدرش ۵۰/۹

سنبل ۶/۴	سبزه به تحلیل ۴۰/۱۲
سنجر ۲۶/۳۳	سبزه به آن ۱۶/۵۸
سنگ بسی ۴۹/۲۶	سبزه چریدن ۳۶/۱۳
سنگ بینداز ۲۱/۲۲	سبزه نظر ۱۷/۲۶
سنگ درین ۴۲/۲۲	ستر کواکب ۵/۲۶
سنگ زمین ۲۰/۱۷	سحر حلام ۱۴/۶۵
سنگ شنیدم ۴۷/۱۳	سحر زده ۱۶/۴۸
سنگش یاقوت ۴۷/۷	سختی ۳۵/۴۹
سوخت چو ۴۲/۱۵	سدره از ۷/۲۴
سوختن و ۵۱/۳۷	سدره نشینان ۱/۴۶
سوختنی ۲۲/۲۴	سر بجهد ۳۷/۲۳
سوخته شد ۱۸/۹۰	سرحد ۱۹/۱۱
سوسن ۱۶/۳۵	سرخه سواری ۱۵/۷۰
سوی ۸/۴	سرخ شود ۵۴/۱۱
سهل ۲۹/۱۷	سرخ گلی سبز ۱۷/۱۱
سهم ۳۰/۳	سرخ گلی غنچه ۱۴/۵۹
سیم خدا ۴۴/۲۶	سرد بیان ۱۳/۱۵
سیم دیت ۶/۱۱	سرد نفس ۵۵/۶
سیم ریاضت ۳۱/۲۹	سرز هوا ۳۱/۳۶
سیم سخن ۱۳/۲۴	سرطلبی ۵۴/۲۴
سیم طبایع ۳۱/۲۹	سرمکش ۲۳/۳۰
سیمکشان ۴۱/۳۵	سرمه بیننده ۱۶/۳۳
سیمکشانی ۱۴/۳۳	سرمه کش ۲۹/۲۱
سینه خورشید ۲۱/۱۱	سر نکشد ۴۸/۱۰
سینه مکن ۱۴/۴۸	سرور شاهان ۱۰/۱۸
شاخ تر ۲۷/۲۱	سرو شو ۲۹/۳۴
شاخ ز ۱۶/۴۴	سفره ۱۴/۵۵
شادبدانم ۳۰/۲۰	سکه تو ۸/۶
شاد دلم ۳۰/۲۳	سکه زر ۴۳/۱۵
شام ۳۷/۷	سلطنت ۱۰/۲۰

شاه به آن ۳۲/۵	شرع ترا خواند ۵۵/۲۵
شاه بدانی ۲۶/۳۰	شرع ترا ساخته ۵۵/۲۷
شاه جهان ۵۴/۱۰	شرع نسیمست ۵۵/۲۶
شاهد باغ ۲۷/۲۰	شرم در ۲۶/۳۵
شاه دران باره ۲۲/۳۲	شرم زده ۲۲/۲۷
شاه دران ناحیت ۲۲/۳	شرم گرفت ۳۷/۱۴
شاهد قنینه ۱۹/۷	شست ۱۸/۳۶
شاه فلک ۱۰/۱۳	شعبده‌ای ۱۲/۴
شاه قوی ۱۰/۱۰	شعر برآرد ۱۴/۴۳
شاه که ۲۶/۱۸	شعر به من ۱۴/۵۷
شاه نهاد ۵۴/۱۴	شعر تو از ۱۴/۴۱
شب به سر ۸/۱۵	شعر تو را ۱۴/۴۲
شب چو ۴۷/۳۲	شعر نظامی ۱۸/۵۵
شب شده ۵/۲۳	شعبده‌ای ۱۲/۴
شب صفت ۱۸/۹۶	شعبده‌بازی ۳۱/۲۳
شب که صبحی ۵۱/۲۵	شکر که ۵۹/۲۴
شب که نهان ۵۴/۳۷	شکرو ۱۸/۱۲
شحنه این ۴۴/۳۶	شکل ۱۴/۶۶
شحنه بود ۲۶/۸	شک نه ۳۵/۴۲
شحنه تویی ۸/۱۲	شمسه ۶/۱
شحنه راه ۱۶/۵	شمع الهی ۴/۲۰
شحنه شب ۱۸/۵	شمع جگر ۱۸/۸
شحنه غوغا ۱/۱۲	شمع چو ۱۸/۱۶
شحنه مست ۲۶/۳	شمع زبر ۴۴/۴۰
شد به بر ۴۶/۸	شمع زنور ۱۸/۶۲
شد ملک ۴۶/۶	شمع فروزان ۵۵/۲
شد نفس ۵۰/۳	شمع کن ۴۳/۱۰
شربت او ۴۲/۱۳	شمع که او ۳۲/۲۰
شربت و ۱۵/۸	شمع که هر ۵۲/۱۴
شرط بود ۴۱/۱۹	شوره ۳۹/۲۱

صبر مرا ۵۴/۱۳	شه چو ۴۸/۷
صحبت این ۵۷/۲	شهر ۲۱/۲۶
صحبتشان ۵۳/۸	شیر تنید ۳۳/۳۴
صحبت گیتی ۲۳/۹	شیر توان ۱۹/۵۴
صحبت نیکان ۲۳/۴۰	شیردلی ۱۱/۸
صدر نشین ۱۳/۲۵	شیر زکم ۵۱/۲۳
صدره سدره ۵/۳۱	شیر سگی ۳۰/۲
صرف شد ۴۴/۱۹	شیر شو ۴۹/۱۱
صفر کن ۲/۲۸	شیر مگر ۴۴/۳۹
صنعت ۱۴/۶۲	شیشه ۱۸/۱۰
صورت اگر ۵۵/۴۲	شیفتن ۳۷/۴
صورت خدمت ۳۲/۱۴	شیفته شد ۲۷/۵
صورت شیری ۱۹/۵۳	شیفته شیفته ۱۸/۶۷
صورت مارا ۳۰/۴۲	شیوه ۱۲/۱۵
صورت هر ۳۸/۶	صابری ۳۰/۹
صوفی ۴۴/۳	صبح به آن ۴۵/۳۰
صید چنان ۴۴/۱۵	صبح برآمد ۲۷/۲
صیدکنان ۲۲/۱	صبح چراغ ۱۶/۱۱
صیدگرش ۳۰/۱۹	صبح چو ۱۸/۸۹
صیدگری ۳۰/۱	صبحدمی ۳۲/۱
صیرفی ۴۰/۱۸	صبحدمی چند ۱۲/۵
طاعت ۲۲/۴۶	صبح روی ۱۲/۵
طاقت ۱۹/۲۲	صبح شباهنگ ۵۷/۷
طالع بد ۳۶/۵	صبحک الله ۵۹/۱
طالع جوزا ۳۳/۱۵	صبح که بر ۵۸/۱۳
طالع کارت ۱۹/۵۶	صبح که پروانگی ۱۸/۱۰۰
طبع تو ۱۵/۲۹	صبح که شد ۱۶/۶۷
طبع جهان ۴۴/۲۴	صبح گران ۱۸/۸۱
طبع خلیفه ۵۶/۶	صبح نخستین ۱۵/۳۶
طبع که ۱۵/۲۹	صبر بسی ۱۸/۵۳

عدل تو معروف ۱۱/۲۴	طبع نظامی که ۶/۲۲
عدل تو میریست ۲۱/۴۲	طبع نظامی و ۴۴/۲۷
عذر به ۱۹/۳۷	طبع نوازن ۴۱/۷
عذر ز ۳۵/۵۱	طرح درانداز ۲/۲۵
عذر میاور ۲۲/۴۷	طرح به غرقاب ۲۰/۷
عرش ۱۵/۲۳	طعمه من ۵۸/۶
عزم ۹/۲۰	طفل چهل ۱۹/۱۲
عشر ۵/۲۵	طفل شب ۱۵/۵
عشق چو ۱۷/۱۹	طفل نه‌ای ۴۵/۲۳
عشق چو در ۵۴/۴۱	طنزکنان ۳۰/۱۰
عشق که ۵۴/۴۱	طوطی از ۱۶/۲۹
عصمتیان ۴/۱۵	طوطی باغ ۱۷/۷
عقد ۲/۱۱	طوق ۳۰/۲۹
عقل به شرع ۹/۲۹	ظلمتیان ۲/۱۸
عقل تو با ۳۳/۵۳	ظلم رها ۱۹/۶۸
عقل تو پیر ۴۵/۷	ظلم شد ۲۲/۲۳
عقل تو جان ۵۱/۲۷	عاجزی ۳۷/۳۷
عقل در آمد ۱/۴۵	عاریت ۳/۱۲
عقل دران ۱۸/۵۱	عاشق ۱۹/۶۶
عقل ز ۵۱/۲۶	عاقبت اندیش ۵۰/۶
عقل شده ۷/۹	عاقبتت ۳۹/۲۸
عقل شرف ۴۷/۱۲	عقبی نیک ۲۲/۳۸
عقل شفا ۷/۳۲	عاقبتی هست ۲۱/۲۸
عقل عزیمت ۱۷/۲۲	عالم تر دامن ۷/۱۱
عقل که ۴۷/۱۹	عالم خوش ۲۱/۱۳
عقل مسیحا ۴۵/۹	عالم را ۲۶/۲۰
عقل و ۳۱/۳۲	عالم و ۱۰/۲۱
علم ۱۹/۵	عجز ۲/۱۵
عمر به بازیچه ۲۳/۲۴	عدل تو ۲۶/۲۵
عمر به خشنودی ۲۲/۳۹	

فاتحه ۱/۲	عمر برآن ۱۸/۵۶
فاخته ۱۳/۳۶	عمر چو ۳۰/۴۱
فارغ از آبستنی ۳۳/۱۴	عمر کمست ۳۳/۵۱
فارغ ازین ۴۵/۲	عمر همه ۵۷/۳
فارغی ۲۷/۱۸	عود شد ۱۶/۷۳
فتح به دندان ۶/۱۴	عود و گلابی ۱۸/۹۷
فتح تو ۱۱/۳۶	عهد جوانی ۲۷/۲۳
فتح جهان ۲۶/۲۹	عهد چنان ۴۱/۲۴
فتنه آن ۱۷/۳	عیب جوانی ۲۷/۱۳
فتنه فرو ۴/۱۸	عیب خرنند ۵۷/۳۱
فرض شد ۲۳/۲۰	عیب کسان ۳۸/۱۰
فرق ۱۰/۴	عیب نویسی ۳۷/۴۹
فرهای ۳۵/۲۵	غارتیانی ۵۵/۱۷
فندقه ۱۸/۳۱	غارت از این ۴۴/۲۰
فیض کرم را ۲۰/۱۲	غافل ازین ۱۵/۲۰
فیض کرم کرد ۳۳/۶	غافل بودن ۲۳/۲۸
قافله برده ۵۵/۱۹	غافل منشین ۲۳/۲۹
قافله زن ۱۶/۳۴	غیب ۱۸/۴۲
قافله شد ۳/۱۶	غره ۲۵/۲
قافیه سنجان ۱۴/۳	غم چه ۴۱/۳۳
قالب این ۲۸/۹	غم خور ۳۵/۳۶
قبله ۹/۳۰	غمزه زیان ۱۸/۳۵
قدریه ۵۱/۱۷	غمزه منادی ۱۸/۴۹
قدر دل ۳۱/۲۸	غمزه نسربین ۲/۳۵
قرص ۱۹/۳۴	غم مخور ۱۵/۳۳
قرصه ۴۵/۳۲	غنچه به خون ۴۰/۳
قصد کمین ۱۵/۷۲	غنچه کمر ۲/۳۶
قصد وفا ۱۹/۶۸	غنچه که ۵۴/۴۳
قصه شنیدم ۴۸/۱	غیرت ۵/۴۵
قلب زنی ۵۳/۱	

کاین روش ۳۶/۱۰	قلب مشو ۵۵/۴۴
کاین زتبش ۳۱/۳۳	قوت ۵۱/۵
کاین سخن ۱۲/۱۶	قیمت این ۳۵/۲۱
کاین مه ۴۲/۲۵	قیمتم ۵۵/۵۱
کاین نمط ۵۹/۲	کآب جگر ۳۹/۲۰
کبر ۴/۱۳	کآخر ۱۲/۲۰
کبک ۵/۲۹	کار بدولت ۴۹/۳۱
کرد جدا ۶/۹	کار ترا ۱۹/۵۰
کرد چو ۵/۴۳	کار تو باشد ۵۵/۴۹
کرد رها ۵/۳	کار تو پروردن ۲۱/۲۵
کرد قبا ۱/۲۸	کار تو زانجا ۳۱/۲
کرد نظامی ۵۹/۱۸	کار جوانمرد ۵۴/۲
کرد رضا ۵/۳	کار چو ۵۶/۱۱
کرسی ۲/۱۹	کار شد ۱۴/۳۲
کرگدنی ۲۴/۲۱	کار من از دست ۱۵/۵۸
کز ازش ۱/۱۸	کار من از طاقت ۱۷/۲۱
کز پس ۲۹/۳	کار هنرمند ۵۷/۲۰
کز تو ۲۷/۱۱	کامة ۳۵/۱۴
کز چومنی ۱۶/۸	کان سخن ۱۳/۲۱
کز در ۵۵/۴	کان مه ۱۸/۶۶
کز سخن ۱۳/۲۲	کاهن ۵۹/۴
کز سر آن ۳۱/۵	کای جگر ۲۳/۳۳
کز سرنا ۴۲/۸	کای شده ۵۶/۴
کز قلم ۵۶/۱۲	کای ملک ۲۶/۲
کز همه ۵۸/۲	کای من ۲۰/۸
کس به جهان ۳۹/۳۱	کای مه ۴۸/۵
کس نه ۳۵/۱۸	کاین چه ۲۸/۷
کشتی ۱۹/۵۱	کاین خط ۴۱/۱۴
کشمکش جور ۳۳/۵	کاین دو ۵۵/۳۵
کشمکش هر ۱/۱۹	کاین ده ۲۲/۹

گازرکاری ۲۷/۲۷	کعبه روی ۴۴/۱
گزری ۲۷/۲۶	کعبه که ۷/۱۴
گام ۵/۹	کعبه مرا ۳۶/۴
گاو ۱۵/۴	کفر بود ۵/۵۷
گاه به این ۱۴/۲۰	کفش ۳۱/۱۶
گاه چو ۲۹/۲۹	کمر ۴۰/۲۰
گاهی ۱۴/۱۹	کم خور ۳۳/۵۲
گراففی ۴۵/۲۰	کم سخنی ۵۶/۲۱
گرپسندیش ۵۷/۱۶	کم بکن ۸/۱۰
گر بتوانید ۳۷/۱۸	کنت ۴/۶
گر برسد ۴۷/۴	کنده شده ۳۳/۴۷
گر به تو بر ۵۵/۳۱	کودکی ۵۰/۱
گز بچنجد ۵۶/۱۸	کوس ۱۰/۲۶
گر به خورش ۳۳/۵۰	کوسه ۵۱/۱۰
گر به سخن ۲۲/۴۸	کوش کزان ۱۸/۱۰۱
گر به فلک ۳۷/۳۰	کوش کزین ۴۰/۲۵
گر بنمایم ۱۴/۶۰	کوفته ۲۶/۱۱
گر به بود ۵۳/۱۶	کوه ۵۲/۹
گر به نه‌ای ۳۳/۳۳	کی دهد ۵۱/۲۸
گر تن بی ۵۱/۱۹	کی دهن ۵۴/۴۴
گر تنت ۴۵/۳۴	کیست درین ۱/۱۵
گر تو در ۵۴/۳۶	کیست فلک ۳۸/۱۶
گر تو ز خود ۴۵/۲۷	کیست فنا ۹/۲۶
گر تو زمین ۴۹/۱۶	کیست که ۴۳/۲۸
گر جو سنگی ۱۹/۶۷	کیسه برآن ۳۴/۶
گر چو ترازو ۴۵/۳۸	کیسه برانند ۵۱/۸
گر چه ازان ۴۹/۱۷	کیسه بری ۳۴/۳
گر چه به این ۱۲/۲۳	کیسه صورت ۱۷/۲۰
گر چه بسی ساز ۱۶/۶	کی شدی ۶/۸
گر چه بسی طبع ۴۱/۸	کیل ۲۰/۱۵

گردل تو ۵۳/۲۷	گرچه به شمشیر ۱۱/۱۹
گردل خرسند ۵۴/۴۹	گرچه پذیرنده ۱۹/۶۵
گردل خورشید ۴۲/۲۷	گرچه پرعشق ۳۵/۲۶
گردن عقل ۲۵/۹	گرچه تنگ ۵۳/۲۶
گردن گل ۱۶/۷۴	گرچه جوانی همه خود ۲۷/۱۹
گردن و گوش ۳۲/۳	گرچه جوانی همه فرزانی ۴۷/۲۴
گردهدت ۵۱/۴۷	گرچه خود این ۱۲/۲۷
گردهی ۴۴/۳۴	گرچه درآن سکه ۱۲/۱۳
گرسدت ۴/۱۴۷	گرچه دران غم ۳۰/۸
گرزخط ۴۱/۱۶	گرچه درین حلقه ۱۲/۳۲
گرزدل ۵۴/۱۸	گرچه درین خلق ۳۰/۴۴
گرزلبی ۵۷/۲۶	گرچه ز بحر تو ۳۱/۱۳
گرستندش ۳۰/۲۵	گرچه ز فرمان ۲۰/۹
گرسخن از ۴۵/۳۵	گرچه سخن خود ۱۳/۱۳
گرسخن راست ۴۶/۲۵	گرچه سخن فربه ۱۱/۳۱
گر سر چرخ ۱/۴۷	گرچه فروزنده ۴۳/۲۷
گر سفر ۵۵/۲۳	گرچه کنی ۲/۳۰
گرسنگی ۲۷/۳۷	گرچه گره ۱۶/۲
گرشتری ۴۱/۵	گرچه مجرد ۳۵/۲۹
گرشرف ۴۵/۸	گرچه می ۴۵/۱۴
گرشکری ۲۹/۲۸	گرچه نیابد ۴۹/۲۸
گرشکنی ۴۱/۲۵	گرچه همه ۱۵/۳۹
گرفلکت ۳۳/۳۵	گرچه یکی ۴۳/۹
گرفدمت ۳۰/۳۳	گرخبرت ۴۵/۱۶
گرکم از ۱۲/۱۴	گرد توگیرم ۱۲/۳۰
گرکنم ۴۷/۲۲	گردر دولت ۴۹/۳۸
گرکهنی ۵۱/۴۱	گرد سر ۴۹/۳۵
گرگ دمی ۲۷/۴۱	گردش این ۲۳/۲۵
گرگ ز ۵۷/۱۱	گرد شب ۲/۲۳
گرگ سگی ۳۸/۲	گردغلی ۴۹/۱۲

گرگ مرا ۳۰/۲۴	گره قضا ۳۶/۸
گرم‌رو ۵۷/۵	گر همه ۵۱/۳۰
گرم شو ۲۲/۴۲	گر هنری در ۵۷/۱۵
گر ملک ۲۲/۱۱	گر هنری سر ۵۷/۱۹
گر ملکی خانه ۲۱/۲	گریه ۵۱/۴۰
گر ملکی عزم ۳۵/۴	گشت جهان ۱۵/۲
گرم و لیک ۵۳/۷	گشت چو من ۱۶/۷
گرمهی ۸/۲	گشت گم ۳۰/۶
گرمی گندم ۱۹/۲۴	گشته دلم ۱۲/۳۸
گرمی هنگامه ۵۹/۲۰	گشته زبس ۱۰/۵
گر نتواند ۳۷/۱۸	گشته گل ۱۹/۲۰
گرندهی ۲۶/۱۲	گفت به تیر ۳۲/۸
گر نروی ۵۵/۲۲	گفت به دستور ۲۲/۵
گر نشوی ۵۵/۲۲	گفت بدین ۳۰/۲۸
گر نظر ۸/۲۲	گفت به زر ۴۴/۹
گر نفسش ۱۴/۵۱	گفت به زنگی ۵۱/۳۱
گر نفسی طبع ۳۵/۳۵	گفت بهنگام ۴۰/۱۴
گر نفسی مرهم ۵۷/۲۵	گفت بیاور ۴۴/۱۷
گر نفس نفس ۳۱/۳۷	گفت جوان ۵۴/۱۲
گر نمکش ۱۲/۱۸	گفت جوانمرد ۲۴/۷
گر نه برین ۴۹/۳۰	گفت چو بر ۲۰/۳
گر نه تنگ دل ۵۳/۲۶	گفت چو هشتم ۵۱/۳۲
گر نه چرا ۱۹/۵۷	گفت حرارت ۵۶/۷
گر نه درین ۲۷/۴۰	گفت حنوط ۴۶/۲۱
گر نه درو ۵۹/۱۲	گفت خدا ۲۰/۲
گر نه ز پشت ۲/۱۰	گفت درین ۳۰/۷
گر نه ز صبح ۷/۲۶	گفت رخم ۵۱/۱۱
گر نه سخن ۱۳/۱۹	گفت ز نقشی ۳۸/۸
گر نه سگی ۳۸/۱۵	گفت شنیدم ۴۶/۱۲
گر نه فریبیده ۱۹/۶۳	گفت فرودآی ۱۶/۲۱

گنج‌نشین ۳۲/۱۷	گفت فلان پیر ۴۶/۵
گنج نظامی ۵۶/۲۶	گفت فلان صوفی ۵۴/۳
گنجه ۵۹/۲۱	گفت فلان نیم ۲۶/۶
گندم سخت ۱۹/۳۱	گفت کرم ۴۴/۲۳
گندمگون ۱۹/۲۷	گفت که آتش ۵۶/۷
گندم و جو ۱۹/۳۲	گفت که سرو ۵۴/۷
گو خبر ۲۱/۱۷	گفت مرید ۵۲/۵
گوش به دربوزه ۲۶/۳۲	گفت نخواهی ۴۴/۳۰
گوش جهان ۴/۸	گفت نگهدار ۴۴/۶
گوش دران ۱۸/۵۷	گفت وزیرای ۲۲/۶
گوش درآن حلقه ۱۵/۴۹	گفت وزیر ایمنی ۵۶/۱۶
گوش دو ماهی ۱۱/۳	گفته زمانم ۵۹/۱۴
گوش سخا ۱۱/۲۹	گفته سخا ۵۷/۲۳
گوش صبا ۱۱/۲۹	گفت گروهی ۲۳/۱۷
گوش فلک ۱۰/۲۶	گفت همانا ۵۰/۷
گوهر او ۶/۶	گفتی از آنجا ۳۲/۴
گوهر تن ۱۹/۶۱	گفتی ازان حجره ۱۸/۲۲
گوهر چشم ۲۹/۴	گفت یکی ۳۸/۴
گوهر سنگی ۶/۱۳	گل به گل ۱۶/۱۷
گوهر شب ۵/۱۴	گل چو سمن ۱۸/۳۸
گوی به دست ۱۵/۵۶	گل ز کزی ۴۵/۴۳
گوی قبولی ۹/۱۰	گل ز گریبان ۱۶/۲۷
گه به سلام ۱۶/۳۸	گل که ۴۷/۱۷
گه به نوایی ۱۳/۱۱	گل نفسی ۱۷/۲
گه چو می ۱۶/۱۶	گم شده ۲۷/۱۷
گه شده ۱۸/۶۴	گنبد پوینده ۲۳/۱۴
گه قصب ۱۵/۱۲	گنبد گردنده ۲۲/۴۴
گه کلّهت ۴۰/۲۴	گنج امان ۳۹/۷
گه ملک ۲۳/۱۵	گنج ترا ۷/۲۹
لاجرم آنجا ۷/۲۲	گنجم ۱۵/۷۹

ما که به سیراب ۲۴/۱۰	لاجرم از ۱۵/۶۴
ما که جوانی ۲۳/۱۲	لاجرم او ۴/۳
ما که ز صاحب ۳۵/۱۵	لاجرم اینجا ۳۳/۴۸
ما که نظر ۱۳/۱۴	لاجرم این قوم ۱۴/۳۵
مال به صد ۴۴/۲۲	لاجرم این گنبد ۵۴/۳۵
مال کسان ۲۲/۱۷	لاجرمش ۳۷/۲۷
مال یتیمان ۲۶/۱۵	لاف بسی ۳۳/۲۷
مانده ترازوی ۲۰/۱۶	لاف زنان ۵۳/۱۰
مانده شدی ۳۵/۲۷	لاف منی ۴۲/۲
ماه که ۱۸/۷۴	لاله به آتشگه ۱۶/۴۰
ما همه جسمیم ۸/۱۱	لاله دل ۱۶/۱۵
ما همه فانی ۲/۵	لاله ز تعجیل ۱۶/۶۴
مایه درویشی ۱۲/۶	لاله گهر ۴۰/۷
مبدع ۱/۵	لب به سخن ۱۷/۱۷
مجلس ۵۵/۱	لب به شکر ۵/۶۲
مجلسی ۱۸/۳	لب بگشا ۷/۷
محتسب ۴۷/۳۹	لب ز طبرزد ۱۷/۱۰
محتشمی ۵۱/۹	لب مگشا ۵۴/۲۹
محرم آن پرده ۱۸/۹۹	لرزه ۲۰/۶
محرم این راه ۱۷/۳۰	لطف ۵/۶۱
محضر ۱۶/۶۱	لعبت بازی ۲۹/۱
مدتی ۱۹/۴۲	لعبت زرنیخ ۲۱/۳۴
مرحله‌ای ۴۰/۲	لعل طراز ۱/۷
مرد به زندان ۳۱/۲۷	لنگ شده ۳۳/۴۷
مرد ز ۴۹/۳۲	لوح زر ۳۷
مرد فرو بسته ۵۴/۲۵	لیک درین ۱۲/۳۵
مردم پرورده ۵۷/۱۷	مار صفت ۳۷/۱۵
مردم چون ۱۹/۳۲	مار مخوان ۴۱/۳۳
مردة ۵۱/۱۸	ماز پی ۳۵/۳۸
مرغ الهیش ۵/۸	ماکه به خود ۵۷/۱

مرغ پر. ۵/۷	مرغ نظامی ۸/۲۶
مرغ تهی ۴۴/۴۲	مفخر ۱۰/۱۸
مرغ دل ۲۱/۱۰	مفلس ۳۵/۳۱
مرغ زداود ۱۶/۷۵	مقبلی ۱۹/۲
مرغ زگل ۱۶/۵۹	ملک از ۱۵/۶۸
مرغ طرب ۱۸/۲۳	ملک بدان ۲۲/۱۹
مرغ قفس ۲۹/۱۲	ملک به دولت ۴۹/۳۴
مرغ گران ۱۸/۲۵	ملک به این ۲۱/۶
مرغ لبم ۱۵/۸۰	ملک بر ۸/۵
مرغ نه ای ۴۹/۱۹	ملک جوانی ۲۷/۱۵
مرغ هوا ۳۶/۳	ملک چو ۹/۳۱
مرکب ۳۵/۴۸	ملک حفاظی ۱۱/۱۸
مرکز ۴۹/۴۴	ملک در ۴۲/۱۰
مست چه ۴۵/۵	ملک رها ۲۳/۲۳
مست شده ۲۱/۳۰	ملک سلیمان ۲۳/۴
مست مکن ۴۵/۱۱	ملک ضعیفان ۲۱/۳۱
مست نوازی ۱۷/۹	ملک طبیعت ۱۳/۲۰
مسجدی ۳۶/۱	ملک نوآرای ۸/۵
مسکن ۲۶/۲۳	ملک هزار ۵۳/۲۳
مشتری ۱۴/۲۷	ملکی ۱۵/۶۸
مشعله ۳۳/۲۳	مملکت از ۲۱/۴۳
مشک ۲۹/۲۷	مملکتش ۲۴/۲
مصحف ۲۵/۴	مملکتی ۴۱/۲
مصلحت تست ۵۴/۲۶	من به چنین ۱۵/۱۳
مصلحت کار ۵۱/۱۲	من به صفت ۵۷/۳۶
مطلق ۵/۵۱	من به قناعت ۱۵/۷۴
مضطرب ۴۸/۲	منت ۱/۲۱
معرفت ۲۳/۴۲	منزل شب ۲/۳۳
معرفتی ۴۹/۴۶	منتظران ۸/۳
مغرب ۴۳/۲۳	منتظر داد ۵۲/۷

موسی ۹/۱۹	منتظر راحت ۳۵/۳۴
مؤمنی ۵۱/۱۴	من چو ۱۶/۱۴
مونس خسرو ۲۲/۲	منزل تو ۵۸/۴
مونس غمخواره ۱۷/۲۴	منزل خود ۳۵/۲۲
موی به مویت ۲۷/۹	منزل شب ۲/۳۳
موی تراشی ۵۶/۳	منزل عیب ۴۴/۳۵
موی سیه ۲۷/۲۲	منزل فانی ۳۹/۳۴
مهد ۹/۱۴	منزل ما ۳۵/۱۲
مهر دهن ۵۳/۶	من ز مصافش ۱۸/۸۲
مهر شد ۹/۲۲	من سوی ۱۵/۵۴
مهره کش ۱/۹	من شده ۱۸/۷۶
مه که به شب تیغ ۱۱/۴	منصب ۵۶/۱۳
مه که به شب دست ۱۸/۶۰	منکر ۱۱/۲۴
مه که چراغ ۳۷/۴۴	من که به آن ۱۰/۶
مه که سیه ۳۳/۱۶	من که آن ۱۸/۹۵
مه که شود ۲۱/۱۲	من که بر ۱۶/۲۲
مه که نگین ۴/۷	من که به یک ۵۸/۵
مهلت شان ۴۰/۸	من که چنین ۴۶/۱۶
می به دهن ۳۶/۲	من که چو ۴۷/۲۶
می تگ و ۳۳/۴۴	من که در این دایره ۱۰/۱
می چو ۱۸/۵۰	من که درین شیوه ۱۴/۵۶
می خور ۱۱/۱۷	من که درین منزل ۱۲/۲۵
میر ۵۶/۱۹	من که سراینده ۱۲/۱
میروود ۲۱/۲۱	من که شدم ۵۸/۸
می شنوم کان ۳۰/۱۱	من که مسم ۲۲/۲۰
می شنوم من ۵۴/۲۳	من که همه ۵۸/۱۰
می کشدت ۴۹/۵	من نه ۵۲/۶
می که بود ۴۵/۱۳	موبدی از ۴۰/۱
می که حلال ۴۵/۱۲	موج ۵۱/۱۵
می که فریدون ۱۱/۱۶	مورکه ۳۵/۷

نسترن از ۱۶/۴۶	میل ۴۵/۱۸
نسخ کن ۲/۱۶	می نتوان ۳۷/۵۳
نطع بیفکند ۴۶/۷	می نمکی ۴۵/۱۵
نطع پر ۴۷/۲	میوه دل را ۱۴/۳۰
نقد ۲۱/۵	میوه دل نیشکر ۱۸/۳۰
نقش قبول ۲۹/۲۰	میوه فروشی ۳۴/۱
نقش مراد ۳۹/۲	ناخن ۱۶/۶۶
نقش وفا ۵۷/۲۴	ناز بزرگان ۵۱/۴۹
نقطه روشن ۴/۱۲	ناز گریبان ۱۸/۱۵
نقطه گه ۷/۲	ناز نگویم ۲۴/۲۶
نکته بادی ۱۶/۱۹	ناصر ۴۴/۲۷
نکته نگهدار ۱۴/۲	ناف شب آکنده ۵/۲۷
ننگ جهان ۳۶/۷	ناف شب از ۱/۴۱
نوح درین ۱۲/۸	نالہ ۱۹/۴۹
نوح که ۹/۱۳	نام خود ۲۲/۲۱
نورادیمت ۱۵/۴۷	نام کرم ۵۷/۲۲
نور دل ۵۷/۶	نامه ۱۲/۱۰
نور سحر ۱۶/۷۰	نان اگر ۲۷/۳۷
نوری ۱۹/۱۴	نانخورش ۲۷/۴۳
نوش گیا ۴۲/۱۴	ناوک ۱۸/۶۱
نیشکر ۱۶/۵۰	نایب ۵۱/۴۸
نیست بر ۳۲/۱۵	نخل که ۴۷/۲۹
نیست به هر ۳۵/۱۳	نخل زبان ۱/۳۴
نیست به جهان ۲۹/۱۰	نرگس ۱۵/۲۷
نیست درین ۲۷/۷	نرمی ۲۹/۲۴
نیست درین بیشه ۱۳/۱۵	نزل بلا ۲۹/۳۲
نیست درین ده ۳۹/۱۳	نزل تحیت ۳/۲۲
نیست عجب ۵۱/۳۳	نزل فرستنده ۱۸/۲۱
نیست غم ۲۴/۱۵	نسبت داودی ۱۰/۱۴
نیست مبارک ۲۵/۱۳	نسبت فرزندی ۱۴/۲۳

وعدۀ تاریخ ۳۳/۳	نیست همه ۳۹/۱۳
وقت بیاید ۳۵/۴۴	نیست یکی ۳۹/۸
وهم نهی ۱/۴۳	نیش در ۱۸/۸۷
وهم که ۳۷/۳۶	نیفۀ ۱۸/۱۴
هاتف ۱۵/۱۶	نیکویت ۳۱/۴
هر بد و نیکی ۳۳/۵۷	نیک و بد آنان ۵۵/۴۰
هر بنه‌ای ۵۱/۴۵	نیک و بد ملک ۳۱/۱۵
هر جو ۴۵/۳۹	نیکی او ۱۹/۶۹
هر چه به تاریک ۴۶/۲	نیم تنی ۵۹/۱۶
هر چه بدو ۱۹/۴۷	نیم شبان ۵/۱
هر چه بری ۱۴/۴۷	نیم شبی پشت ۵۶/۲
هر چه تو ۳۱/۱۰	نی منگر ۴۷/۳۳
هر چه به زیر ۱۱/۱۱	واگهیش ۴۱/۲۲
هر چه خلاف ۳۱/۳۵	والی ۴۳/۲۵
هر چه درین پرده‌ستانی ۲۰/۱۹	وام ۲۰/۲۱
هر چه درین پرده‌نشانی ۱۴/۴۷	وانچه‌گشایی ۵۵/۳۸
هر چه درین پرده‌نه ۲۱/۳۵	وانچه‌نه ۵۹/۱۱
هر چه دراین راه ۵۵/۱۱	وان دگری ۳۸/۵
هر چه دهد ۴۳/۲۴	وان دو سه ۳۸/۹
هر چه رضای ۸/۲۱	وانکه به دریا ۲۳/۱۸
هر چه ز بیگانه ۹/۲	وانکه چو ۱۴/۳۷
هر چه سر ۴۰/۱۵	وانکه حسود ۱۱/۳۳
هر چه کنی ۵۵/۳۷	وانکه رخش ۱۷/۲۷
هر چه کهن ۴۷/۱۴	وانکه عنان ۱۵/۲۴
هر چه نه دل ۱۳/۲۶	وانهمه ۱۸/۹۸
هر چه نه عدل ۲۱/۴۱	واو به یکی ۱۹/۱۶
هر چه وجود ۱۴/۶۱	وریکنم ۵۴/۱۹
هر دم ۴۷/۹	ورنه چرا ۱۹/۵۷
هر دو به شبگیر ۴۲/۷	وزپی ۴/۲۳
	وعدۀ به دروازه ۱۸/۱۳

هرکه زمام ۳۲/۱۹	هر دو درین ۳۲/۹
هرکه سر ۵۴/۳۹	هر رطبی ۱۴/۱۱
هرکه سر از ۴۰/۵	هر ستمی ۱۸/۶۳
هرکه علم ۱۴/۵۰	هر سخنی ۵۹/۱۰
هرکه قدم ۵۶/۲۵	هر علمی جای ۳۷/۴۱
هرکه کند ۲۳/۳۹	هر علمی را ۴۷/۳۷
هرکه نگارنده ۱۴/۲۶	هرکس ۳۸/۶
هرکه نه بر ۴۷/۴۰	هر کمری ۵۱/۶
هرکه نه در ۱۱/۲۷	هرکه ازین ۳۹/۱۲
هرکه نه گویا ۲/۱۲	هرکه به زر ۱۴/۳۴
هرکه یقین را ۳۰/۳۴	هرکه به طوفان ۱۱/۶
هرکه یقینش ۳۰/۳۰	هرکه به نیکی ۲۲/۴۳
هرگره ۱۶/۵۴	هرکه تو ۳۱/۱۰
هرگل ۴۲/۲۰	هرکه جز آن ۲۸/۴
هرگهری ۶/۱۲	هرکه جز او ۵/۳۶
هرگه کاید ۵۶/۱۴	هرکه جهان ۳۵/۹
هر نظری جان ۱۸/۴۰	هرکه چو پروانه ۴۹/۸
هر نظری را ۲۴/۱۹	هرکه چو عیسی ۲۱/۳۹
هر نفس از ۱۸/۳۳	هرکه دران ۵/۵۶
هر نفس این ۴۷/۱	هرکه در او جوهر ۵۰/۱۰
هر نفسی از ۱۵/۱۱	هرکه در او دید دماغ ۳۷/۲۶
هر نفسی حوصله ۲۴/۲۵	هرکه درو دید دهان ۳۹/۱۰
هر نفسی کان به ۲۰/۱۳	هرکه درین بادیه ۳۹/۲۵
هر نفسی کان غرض ۵۳/۱۲	هرکه درین پرده ۳۱/۱۲
هر ورقی ۲۳/۱۱	هرکه درین حلقه ۲۳/۲۱
هر هنری طعنه ۳۷/۴۲	هرکه درین خانه ۲۵/۲۲
هر هنری کان ۵۷/۱۴	هرکه درین راه کند ۳۴/۷
هر یک ۵۲/۳	هرکه درین راه منی ۵۵/۱۱
هست براین ۲۳/۱۶	هرکه درین مهد ۱۸/۹۳
هست بزرگ ۵۴/۱۵	هرکه رهی ۵۵/۴۱

هیچ قبایی ۵۵/۳۶	هست حقیقت ۳۱/۴۱
هیچ کس ۵۱/۴۴	هست درین ۲۴/۲۳
هیچ کسی ۵۴/۲۱	هست زیاری ۱۵/۴۰
هیچ نه ۳۹/۱۱	هست سر ۱۱/۲۱
هیچ هنر ۴۲/۳۱	هست کلاه ۴۰/۲۳
یا ادب ۲۰/۱۰	هست ولیکن ۵/۵۸
یا به درافکن ۳۷/۵۰	هستی تو ۲/۳
یا به ره عقل ۴۵/۱۰	هست یکایک ۴۵/۴۰
یا چو غریبان ۲۰/۲۳	هفت خلیفه ۱۵/۶۷
یارب ازان ۴۸/۱۹	هفت فلک ۱۱/۲۶
یارب زنهار ۴۴/۸	هم به تو ۳۳/۴۶
یارشوای ۳/۱۵	هم به صدف ۴۱/۲۹
یارکنون ۱۵/۳۱	همت‌آلوده ۲۵/۱۷
یار مساعد ۵۱/۵۰	همت از آنجا ۳۶/۹
یاره او ۱۹/۸	همت از آنجا که ۲۵/۱۶
یا ز قفس ۲۹/۱۳	همت چندین ۲۵/۱۸
یاسمنی ۴۷/۲۵	همت خاصان ۱۸/۴۸
یا علیی ۸/۱۴	همتش از غایت ۵/۴۴
یافت شبی ۱۸/۲	همتش از گنج ۵/۶۳
یافت فراخی ۶/۱۰	همت کس ۳۵/۱۱
یافته در خطه ۲۲/۳۷	هم توپذیری ۳/۸
یافته در غنه ۱۸/۵۴	هم تو ملک ۹/۲۱
یا فلک آنجا ۱۶/۵۶	همچو الف ۴/۱۱
یامکن ۴۹/۴۵	همسفران ۱۵/۵۹
یک در مست ۲۰/۱۸	همسفرانش ۵/۳۲
یک دل داری ۵۳/۲۲	هم فلک ۳۷/۱۳
یکدله ۱۰/۱۶	هم نفسش ۱۴/۲۵
یک دو نفس ۴۹/۹	هندوک ۱۶/۴۱
یک شب ۴۸/۴	هیچ درین ۲۹/۵
	هیچ دل ۴۴/۳۲

یوسف از ۹/۱۷	یک کف ۹/۳۶
یوسف تو ۳۳/۳۸	یک نفس آن ۴۸/۱۴
یوسف دلوی ۵/۲۰	یک نفس ای ۲۳/۱

فهرست مأخذ

- آبادی باویل، محمد. ظرایف و طرائف یا مضاف و منسوبهای شهرهای اسلامی و پیرامون، تألیف دکتر تبریز، انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، ۱۳۵۸.
- ابوالفضل رشیدالدین میدی، کشف الاسرار و عدة الابرار، به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت، تهران، امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۱.
- ابومنصور ثعالبی نیشابوری، ثمار القلوب فی المضاف و المنسوب، پارسی گردان رضا انزابی نژاد، مشهد، دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۶.
- اضاب الصبیان، تصنیف ابونصر فراهی، به اهتمام و تصحیح دکتر محمد جواد مشکور، تهران، سازمان اشرفی، چاپ اول، ۱۳۴۹.
- الشیخ منصور علی ناصف، التاج الجامع للاصول فی احادیث الرسول، بیروت، دارالفکر، الطبعة الرابعة، ج ۵، ۱۳۹۵ هـ. ۱۹۷۵ م.
- انوری، حسن. اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی، تهران، طهوری، ۱۳۵۵.
- تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی (روض الجنان و روح الجنان)، تصحیح و حواشی ابوالحسن شعرانی، به تصحیح علی اکبر غفاری، تهران، اسلامیة، ۱۳ ج در ۷ ج، ۱۳۵۶.
- ثروتیان، دکتر بهروز. اندیشه‌های نظامی گنجه‌ای، تبریز، آیدین، چاپ اول، ۱۳۷۶.
- ثروتیان، دکتر بهروز. بیان در شعر فارسی، تهران، برگ، چاپ اول، ۱۳۷۸.

جفری، آرتور. واژه‌های دخیل در قرآن مجید، ترجمه دکتر فریدون بدره‌ای، تهران، توس، چاپ اول، ۱۳۷۲.

خزائلی، محمد. اعلام قرآن، تهران، امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۵۵.

خلیقی، حسین. آفرینش و نظر فیلسوفان اسلامی درباره آن، تبریز، مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، ۱۳۵۴.

خمسه امیر خسرو دهلوی، مقدمه و تصحیح امیر احمد اشرفی، تهران، شقایق، چاپ اول، ۱۳۶۲. دایرةالمعارف فارسی، به سرپرستی دکتر غلامحسین مصاحب، رضا اقصی، فرانکلین، ۲ ج، ۱۳۴۵.

دستورالخوان، تألیف قاضی خان بدر محمد دهار، تصحیح دکتر سعید نجفی اسدالهی، بنیاد فرهنگ ایران، ۲ ج، ۱۳۴۹.

دستورالوزراء، تألیف محمودبن محمدبن الحسن الاصفهانی، تصحیح و تعلیق از دکتر رضا انزابی نژاد، تهران، امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۶۴.

دکتر رضازاده شفق، تاریخ ادبیات ایران، شیراز، دانشگاه پهلوی سابق، ۱۳۵۲.

دهخدا، علی اکبر. امثال و حکم، تهران، امیرکبیر، ۴ ج، چاپ ششم، ۱۳۶۳.

دهخدا، علی اکبر. لغت‌نامه، زیر نظر دکتر معمد معین، سید جعفر شهیدی، تهران، ۱۳۲۵ - ۱۳۶۱.

دیوان خاقانی شروانی، به کوشش ضیاءالدین سجادی، تهران، زوار، چاپ پنجم، ۱۳۷۴.

دیوان صائب تبریزی، (به خط شاعر) تبریز، مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، ۱۳۵۶.

دیوان منوچهری دامغانی، تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران، زوار، چاپ پنجم، ۱۳۶۳.

رادفر، دکتر ابوالقاسم. فرهنگ بلاغی - ادبی، تهران، اطلاعات، ۲ ج، چاپ اول، ۱۳۶۸.

رازی، نجم‌الدین. مرصادالعباد، به اهتمام دکتر محمد امین ریاحی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ اول، ۱۳۵۲.

سعدالدین تفتازانی، مختصر المعانی، استانبول، چاپخانه بهار، ۱۳۶۰.

شمس قیس رازی، المعجم فی معاییر اشعار العجم، تصحیح محمدبن الوهاب قزوینی، مدرس رضوی، کتابفروشی تهران، ۱۳۳۸.

شمیسا، دکتر سیروس. فرهنگ اشارات ادبیات فارسی، تهران، فردوس، ۲ ج، چاپ اول، ۱۳۷۷.

صور آسمانی، سازمان جغرافیایی کشور، ۱۳۴۹.

- طباطبایی، سید محمدحسین. تفسیر المیزان، ترجمه سید محمد باقر موسوی همدانی، کانور انتشارات محمدی، ج ۲۵، ۱۳۵۶.
- عطار نیشابوری، فریدالدین. تذکرة الاولیاء، تصحیح دکتر محمد استعلامی، زوار، ۱۳۶۴.
- غزلیات حافظ، تصحیح و تعلیق از دکتر بهروز ثروتیان، تهران، نگاه، چاپ اول، ۱۳۷۹.
- فروزانفر، بدیع الزمان. احادیث مثنوی، تهران، امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۶۶.
- فهنک آندراج، محمد پادشاه متخلص به شاد، زیر نظر دکتر محمد دبیرسیاقی، کتابفروشی خیام، ۱۳۳۵.
- فهنک اصطلاحات و تعریفات (نفایس الفنون)، محمد بن محمود شمس الدین آملی، به کوشش دکتر بهروز ثروتیان، تهران، فردوس، چاپ اول، ۱۳۸۰.
- فهنک البسه مسلمانان، ر. پ. دزی، ترجمه دکتر حسینعلی هروی، تهران، دانشگاه تهران، ۳۴۵.
- فهنک الرائد، تألیف جبران مسعود، ترجمه دکتر رضا انزابی نژاد، مشهد، آستان قدس رضوی چاپ اول، ۱۳۷۲.
- فهنک عوام یا تفسیر امثال و اصطلاحات زبان پارسی، گردآورنده امیرقلی امینی، اصفهان، دانشگاه اصفهان، ۲ ج، ۱۳۵۳.
- فهنک قرآن، تألیف شریعت سنگلجی «محمدباقر»، دانشگاه تبریز، ۱۳۵۳.
- فهرست الفاظ (فهارس القرآن)، شادروان محمد رامیار، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۵.
- قرآن کریم، ترجمه استاد محمد مهدی فولادوند، دارالقرآن الکریم، چاپ سوم، ۱۳۷۱.
- قصص قرآن، تاریخ انبیاء، سیره رسول (ص)، سید محمدباقر موسوی، علی اکبر غفاری، تهران کتابفروشی صدوق، ۱۳۴۷.
- کلانتری، دکتر یحیی. تجارب الامم فی اخبار ملوک العرب والعجم، تصحیح دکتر رضا انزابی نژاد، مشهد، دانشگاه فردوسی، چاپ اول، ۱۳۷۳.
- کلیات سعدی، تصحیح محمد علی فروغی، تهران، امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۲.
- گنجه گنجوی، وحید دستگردی، مؤسسه مطبوعاتی علمی.
- لویس معلوف الیسوعی، المنجد فی اللغة والاعلام، بیروت، دارالشرق، الطبعة لثالثة و العشره مثنوی معنوی، جلال الدین محمد مولوی، تصحیح رینولدین نیکلسون، تهران، مولی، ۳ چاپ چهارم، ۱۳۶۵.

- محمد بن زکریای رازی، فیلسوف ری، دکتر مهدی محقق، مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل، شعبه تهران با همکاری دانشگاه تهران، ۱۳۵۲.
- محمد حسین بن خلف تبریزی، برهان قاطع، به اهتمام محمد معین، تهران، امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۵۷.
- محمد فؤاد عبدالباقی، المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم، قاهره، مطبعه دارالکتب المصریه، ۱۳۶۴.
- محمد مؤمن حسین خطیب، تحفه حکیم مؤمن، مقدمه محمود نجم آبادی، کتابفروشی مصطفوی، ۱۳۸۸ هـ.
- مصفا، ابوالفضل. فرهنگ اصطلاحات نجومی، تبریز، مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، چاپ اول، ۱۳۵۷.
- معالم البلاغه در علم معانی و بیان و بدیع، نگارش محمد خلیل رجایی، شیراز، دانشگاه شیراز، چاپ دوم، ۱۳۵۹.
- معین، محمد. فرهنگ فارسی، تهران، امیرکبیر، ۶ ج، چاپ چهارم، ۱۳۶۰.
- نظامی، اقبالنامه، تصحیح و حواشی وحید دستگردی، تهران، مؤسسه مطبوعاتی علمی، ۱۳۴۱.
- نظامی، اقبالنامه، تصحیح و شرح دکتر بهروز ثروتیان، تهران، توس، چاپ اول، ۱۳۷۹.
- نظامی، اقبالنامه، تصحیح ی.ا. برتلس، ترتیب دهنده ف. بابایف، گوتنبرگ.
- نظامی، خسرو و شیرین، تصحیح ا.ی. برتلس، ترتیب دهنده له و الکساندر وویچ خه تاقوروف باکو، ۱۹۶۰.
- نظامی، خسرو و شیرین، تصحیح و حواشی وحید دستگردی، مؤسسه مطبوعاتی علمی، ۱۳۱۳.
- نظامی، خسرو و شیرین، تصحیح و شرح دکتر بهروز ثروتیان، تهران، توس، چاپ اول، ۱۳۶۶.
- نظامی، شرفنامه، تصحیح و حواشی وحید دستگردی، تهران، مؤسسه مطبوعاتی علمی، ۱۳۴۱.
- نظامی، شرفنامه، تصحیح و شرح دکتر بهروز ثروتیان، تهران، توس، چاپ اول، ۱۳۶۸.
- نظامی، شرفنامه، تصحیح ی.ا. برتلس، ترتیب دهنده ع.ع. علی زاده، گوتنبرگ.
- نظامی، لیلی و مجنون، تصحیح ا.ی. برتلس، به سعی و اهتمام اژدر علی اوعلی علی اصغر زاده ف. بابایف، مسکو، اداره انتشارات دانش، ۱۹۶۵ م.
- نظامی، لیلی و مجنون، تصحیح و حواشی وحید دستگردی، تهران، مؤسسه مطبوعاتی علمی.

فهرست مأخذ

نظامی، لیلی و مجنون، تصحیح و شرح دکتر بهروز ثروتیان، تهران، توس، چاپ اول،
نظامی، مخزن الاسرار، تصحیح ا. ی. برتلس، به اهتمام عبدالکریم علی اوغلی علی ز
۱۹۶۰ م.

نظامی، مخزن الاسرار، تصحیح و حواشی وحید دستگردی، تهران، مؤسسه مطبوعه؛
۱۳۴۱.

نظامی، هفت‌پیکر، به اهتمام و تصحیح ه. ریتز. پ. ریپکا، استانبول، مطبعة دولت،
نظامی، هفت‌پیکر، تصحیح و حواشی وحید دستگردی، تهران، مؤسسه مطبوعه؛
۱۳۴۱.

نظامی، هفت‌پیکر، تصحیح و شرح دکتر بهروز ثروتیان، تهران، توس، چاپ اول، ۱۷
نعمانی، شبلی. شعر العجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران، ترجمه سید محمد تقی فخردا
تهران، دنیای کتاب، چاپ دوم، ۱۳۶۳.

نوربخش، دکتر جواد. فرهنگ نوربخش «اصطلاحات تصوف»، تهران، خانقاه نعمت‌ال
۱۳۶۶.

فهرست اعلام

جبریل ۴۷/۴ - ۱۵/۲۳ - ۱۴/۵۳	آدم ۴۹/۴۶ - ۴۹/۷ - ۱۹/۳۶ - ۱۹/۳۴ - ۱۹/۵
جمشید ۵۴/۱ - ۴۲/۴ - ۲۷/۱۴ - ۹	۱۱/۱ - ۹/۱۱ - ۷ و ۹/۶ - ۹/۴ - ۴/۱۰
جهود ۱۶/۶۸	۱/۳۶
چشمه‌ی خضر ۱/۲۹	آبنخاز - ۲۶/۱۵ - ۱۰/۲۰
حجاج ۴۶/۱	ابلیس ۴۷/۳۹
حلاج ۵۴/۴۲	احمد - ۶/۲ - ۴/۱
ختلی ۵۵/۴۷	ارم ۱/۴۹
خضر ۵۷/۳۹ - ۵۱/۴۸ - ۲۴/	ارمن ۱۰/۱۹
۹/۱۸ - ۱۰/۱۱	اسحاق ۱۰/۱۵
خلیل الله ۴۲/۲۵	ایاز ۱۸/۵۴
داوود ۱۶/۷۵ - ۱۶/۵۹ - ۱۸/۵۴	بابل ۱۴/۶۳ - ۱۸/۳۳ - ۳۳/۱۷
دجله ۵۷/۳۰	براهیم ۹/۱۴ - ۱۸/۴۳
دوزخ ۴۹/۱۱ - ۴۵/۳۵ - ۴۰/۱۱	بوطالب ۳۱/۴۰
۳۱/۴۰	بهرام شاه ۱۰/۱۶ - ۱۲/۱۰
رابعه ۲۵/۶	بهرام گور ۱۰/۱۷ - ۳۷/۳۰
	بهشت ۴۰/۱۱ - ۳۹/۲۶ - ۳۱/۳۷ - ۲۳/۳۸
	۴/۴ - ۱۱/۲۶ - ۱۶/۲۶ - ۱۹/۱۳

فغفور ۴۴/۳۳	روم ۲۰ و ۱۹/۱۰
قارون ۴۳/۱۶ - ۱۵/۷۹	رومی ۲۷/۳۲ - ۲۷/۳۰ - ۱۲/۱۲
کعبه ۴۴/۱ - ۳۶/۴ - ۷/۱۴	زردشتی ۲۱/۳۳
کلیمی ۵۱/۴۸	زلیخا ۱۶/۹
کوه قاف ۱۹/۶۲	زنگی ۵۱/۳۱ - ۲۷/۳۲ - ۲۷/۳۰
کبخسرو ۱۱/۷	سام ۲۳/۱۳ - ۲۲/۳۰
محمد ۵/۵۹ - ۷ و ۴/۶	سرافیل ۱۴/۵۳ - ۸/۱۸
محمود ۲۵/۱۷ - ۱۸/۵۴	سلیمان ۲۴/۱ - ۲۴/۶ - ۴۶/۱۳ - ۴۹/۲ - ۵۲/۱۳
مرو ۴۸/۱	۲۳/۴۳ - ۲۳/۴ - ۱۶/۵۹ - ۱۱/۱۳ - ۱۴ و
مسیح ۴۹/۷ - ۴۵/۹ - ۳۸/۱۵ - ۳۸/۱ - ۲۹/۱۲	۱۰/۱۳ - ۹/۱۶ - ۸/۲۷ - ۸/۱۱ - ۷/۱۳
۲۷/۲۶ - ۲۴/۲۰ - ۲۱/۳۶ - ۱۸/۴۵	سماعیل ۱۸/۴۳ - ۱۰/۱۵
۱۸/۳۷ - ۱۶/۱۹ - ۹/۲۰ - ۱۰ و ۴/۹	سنجر ۵۸/۴ - ۲۶/۳۳ - ۲۶/۱
مصر ۳۳/۳۸ - ۱۶/۹	شام ۲۸/۱
مکه ۴/۱۶	شیطان ۴۴/۳۳ - ۲۴/۱۷ - ۱۹/۳۵
ملک فخرالدین ۱۰/۱۳	ضحاک ۱۱/۱۶
موسی ۱۶/۶۸ - ۱۶/۳۵ - ۹/۱۹	عباس ۵۶/۱
نریمان ۲۲/۳۰	عجم ۸/۴ - ۷/۳
نظامی ۷/۳۳ - ۶/۲۲ - ۵/۶۷ - ۴/۲۴ - ۳/۲۱	عذرا ۶ و ۲۳/۵
۲/۳۷ - ۱/۵۰ - ۱۷/۳۰ - ۱۶/۷۵ - ۱۵/۸۲	عرب ۱۶/۴۱ - ۸/۴
۱۵/۶۴ - ۱۴/۶۶ - ۱۳/۲۷ - ۱۲/۲۴	علی ۸/۱۴
۱۱/۳۰ - ۹/۴۰ - ۸/۲۶ - ۳۲/۲۱ - ۳۰/۴۷	عمر ۸/۱۴
۲۸/۱۸ - ۲۶/۳۶ - ۲۴/۲۶ - ۲۲/۴۸	عیسی ۵۱/۱۳ - ۳۸/۷ - ۲۷/۳۸ - ۲۷/۲۸ - ۳۹ و
۲۰/۲۳ - ۱۸/۱۰۱ - ۱۸/۵۵ - ۱۸/۱۸	۲۱/۳۸ - ۲۱/۱۰ - ۱۶/۳۵
۵۸/۱۵ - ۵۶/۲۶ - ۵۴/۴۹ - ۵۲/۱۶	غزنین ۱۲/۱۲
۵۰/۱۲ - ۴۸/۱۹ - ۴۶/۲۷ - ۴۴/۴۴	فُرات ۲۳/۳۴ - ۱۱/۵
۴۲/۳۲ - ۴۰/۲۵ - ۳۸/۱۸ - ۳۶/۱۷ - ۳۴/۸	فردوس ۱۹/۴۷
۵۹/۲۲	فریدون ۵۸/۱۲ - ۵۳/۲۳ - ۲ و ۳۲/۱ - ۱۱/۱۶
نوح ۳۹ و ۵۷/۳۸ - ۱۲/۸ - ۱۱/۶ - ۹/۱۳ - ۹/۶	

فهرست اعلام

۱۶/۴۱ - ۳۴/۱	یمز	۲۳/۵ و ۶	وامق
۳۳/۳۸ - ۳۸/۲ - ۴۷/۲۲	یوسف	۱۴/۲۷ - ۱۴/۶۳ - ۱۴/۶۵ - ۳۳/۱۷	هاروت
۱۸/۴ - ۲۷/۱۷ - ۲۷/۴۱ - ۳۰/۲۴			هارون ۵۶/۱
۵/۲۰ - ۹/۱۷ - ۱۶/۹			هندو ۴۷/۲۵ - ۴۴/۲۰ - ۴۰/۲۰ - ۲۶/۲۲
۵/۲۰	یونس	۱۶/۴۰ و ۴۱ - ۱۸/۳۲	
		۱۸/۳۳ - ۱۹/۴۲ - ۴۰/۱	هندوستان



مخزن الاسرار نخستین گنجینه از خمسه نظامی است که در شصت بند تنظیم یافته است. این مثنوی رازناک دارای دو قسمت است. قسمت اول در توحید خداوند و نعت پیامبر، و سبب نظم کتاب و فضیلت سخن است؛ و قسمت دوم بیست مقاله در پند و حکمت است که حکیم گنجه هر مقاله را به تمثیل و حکایتی مناسب ختم کرده است.

دکتر بهروز ثروتیان در بخش اول این کتاب، نسخه خطی مخزن الاسرار متعلق به کتابخانه ملی پاریس را با ۱۳ نسخه خطی و چاپی دیگر سنجیده و موارد اختلاف نسخه‌ها را در حواشی صفحات متذکر شده است.

بخش دوم کتاب شامل توضیحات و شرح ابیات مشکل مخزن الاسرار است که برای نظامی‌پژوهان و علاقه‌مندان به خمسه نظامی بسیار قابل استفاده می‌باشد. همچنین واژه‌نامه مخزن الاسرار و کشف‌الابیات از دیگر قسمت‌های مفید این بخش است.



**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**